[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ۱۳۶۰
[illegible]

رب سهل ولا تعسر

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

رب اشرح لی صدری ویسر لی امری واحلل عقدة من لسانی یفقهوا قولی لک الحمد یا ذا الجود والمجد والعلا
تبارکت تعطی من تشاء وتمنع • الهی وخلاقی وحرزی وموئلی • الیک لدی الاعسار والیسر افزع
الهی لئن جلت وجمت خطیئتی • فعفوک عن ذنبی اجل واوسع • الهی لئن اعطیت نفسی سؤلها
فها انا فی روض الندامة ارتع • الهی تری حالی وفقری وفاقتی • وانت مناجاتی الخفیة تسمع
الهی اجرنی من عذابک اننی • اسیر ذلیل خائف لک اخضع • الهی لئن عذبتنی الف مرة
فحبل رجائی منک لا یتقطع • الهی اذقنی طعم عفوک یوم لا • بنون ولا مال هنالک ینفع
الهی اذا لم ترعنی کنت ضایعا • وان کنت ترعانی فلست اضیع • حاشا لفضلک ان تقنط عاصیا
والفضل اجزل والمواهب اوسع • ما لی سوی فقری الیک وسیلة • فبالافتقار الیک فقری ادفع
ما لی سوی قرعی لبابک حیلة • ولئن رددت فای باب اقرع • بان غفران رزقته فی قول کن
امنن فان الخیر عندک اجمع • الهی امنن منک روحا وراحة • فلست سوی ابواب فضلک اقرع
الهی لئن خیبتنی الف مرة • فما حیلتی یا رب ام کیف اصنع • الهی بحق الهاشمی واله
وحرمة ابرار هم لک خشع • الهی فاحشرنی علی دین احمد • تقیا نقیا قانتا لک اخضع
ولا تحرمنی یا الهی وسیدی • شفاعته الکبری فذاک المشفع • بالی ای آنکه بخیر زینت در هر جهان
بر توز خیالی دیدار کان هر چند عزیز هر شانی لیکن این نکته ست آیت نشان نحن
نقص علیک احسن القصص بما اوحینا الیک وان کنت من قبله لمن الغافلین اجناس سپاس

قوام

خورشید اقتباس و از مقیاس عقول و حواس بیرون و از ماس خارج است بر انکلاف عالم و رزاق بنی آدم
که بخشایش رحمت طینت آدم بیدی اربعین صباحا تخمیر کرد لطیف بعین عنایت نظر نمود قطب دوران
و مدار کن فکان گردید و قطره آب ضعیف را در صدف ارحام مقام امشاج نطفه اخر ترتیب کسوت جان بیاراست
و ضعیفه عالم امکان گردانید فتبارک الله احسن الخالقین و لا کار جانه لقد خلقنا الانسان فی احسن التقویم
مانند آفتاب جهانتاب و امثال رنگ نقاب چهره بشر را منور و حلیه بشر را بطراز جشه با انواع مزایا بشر بیاراست
نه مکرمات مسلم نه ملک را حاصل که در بر کوه ای بی لوم اروست و از خزانه و لقد کرمنا بنی آدم سلطان تاج کرامت
بکشید و قامتش را خلعت استخلاف بپوشید بر سریر عزت و شهریاری نشانید و مسند رفعت کامکاری گردانید
جان بشر حقیقت است تن و پست بین • در کسوت پست صورت حسن بین • هر چیز جداوش آن بشر بنی آدم
باسمه اوست با خواوست بین • فالحمد لله الذی خلق الانسان علی صورته و خصه بمزیته نظم کلک فی نعت
ذاته الاقدس • عارف نور وجه الاعلی • و صفا کرد فواد پاک اشتقاق و صحایف جمال روشن بهار آن جمیل
الملک الجلیل و مهره اسرار عرفان تا بناک و مجلی نور الاله الحق و الامر تبارک الله رب العالمین شعر جام
جهان نما دل انسان کامل است • مرآت حق نما بحقیقت همین دل است • دل مخزن خزاین سر الهی است
سرچشمه هر در کن رزق دل جوکه حاصل است • و در دایم ساعات و علمی قدسی صفات اوراشعه ذات و صفات و ما یعلمکم
بیضه تجلیات بر عالم حیرت و لا ارت رات منزه فسبحان من نزل علی ذاته بدایته و منزه عن کماله تکمله تامه
و تجلی فی بهاء کمال التوحید بصفاته شعر مظهر کرد کمال رجامع • مرات رصفات از دو لامع مصحف کرد جامع
آیات • مستشر غایت بهر غایات • بر سموات وارض و ما فیه البیان • فقد عرضنا الامانة فابین لیس فی الاکوان
کانیا ما کان فابی حمله سوی الانسان • بر انسان چون و جمیع جهان بر زبر است • هر جان جهان است و جهان
جان است • هر کس سخنی گفت در اسرار وجود • جان سخن آنست که دو کاختن است • و بکلم الم تروا ان الله سخر لکم
ما فی السموات و ما فی الارض و اسبغ علیکم نعمه ظاهرة و باطنة • در وجود محمودی جهانیان بهره از عالم ادب

کرده و او را مظهر ذات و صفات خویش گردانیده فسبحان من اعطی حقیقة المقام المحمود وشرفها بابداع الانسان
والجود فی مراتب الکون واطوار الوجود حتی حقیقت تکرمه الملائکة بالسجود شعر کیفیة المرء لیس المرء یدرکها فکیف کیفیة
الجبار فی القدم نظم ای عالمی نور ظهور از گوهر ذات تو ترا رسد که جهان سرکشی و جباری هست ز عالم امر است جان ز روح
هست ز عالم خلق است جسم مقداری ستارکان قوا و ارکان اعضاست بجسم خاکی و بادی و آبی و ناری
ز جوهر کرم و لطیف دمی و روح رسیده ز این دقیقه و ترکیب و اوصاف حظ داری هر انچه اگر ببرخ حوائن الحق
بجان تو و حق خود تمام مقداری فالحمد لله الذی هدانا لهذا وما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله تبارک الله رب
العالمین خداوندی که عندلیب گلستان الحان بر رصد [illegible] ادراز نمایند و طوطیان شکرستان اسرار
در قفس [illegible] عیسی در علم قدسیش در جز و کل محیط کرمی در لطف عمیمش بر خار و گل بسیط حکیمی از لعاب
مگس ضعیف شهد صاف [illegible] بخشد [illegible] عالمیان [illegible] ادمیان [illegible] عظیمی که
از رنگ کرم تحفه حریر صاف [illegible] نظم ز خوان
[illegible] کند لباس [illegible] گند [illegible] جلوه [illegible] خرام [illegible] با ابداع قوت جولان
سرافراز گردانیده و بد [illegible] ران در مضمار فصاحت عنان عزیمت تحریر [illegible] ضمیر معطوف [illegible]
مصوری که در فضای [illegible] صفای ضمیر [illegible] قابلیت انطباع [illegible] بر ایشان
نقوش [illegible] فسبحان من اعطی کل شیء خلقه ثم هدی [illegible] الکریم [illegible] اللغوی [illegible] و پیوسته ازار [illegible]
تحیات نامیات و تسلیمات [illegible] ضمیر دل و جان [illegible] ایمان است بر مرقد منور و
تربت مطهر [illegible] اکرم [illegible] نظم [illegible] لولاک لما خلقت الافلاک
ان عقل [illegible] جان عالم ان ادم روح و روح ادم [illegible] کتاب [illegible] کلمه اوتیت جوامع الکلم
کلام [illegible] است فرد اوست [illegible] فی الواقع مظهر کل و نسخه جامع و بر رفعت مقام علم و [illegible]

نفس و عقل [illegible] نقش بر بیان [illegible] بتعلیم الرحمه [illegible] با خبر [illegible] نور صفحه [illegible]
نور تجربه و صحیفه ذات فلک [illegible] بتجربه احسن [illegible] است [illegible] ان [illegible] جمال
مجموعی ذات کز ان یافت حیات [illegible] نقاش صنع نقش جهان [illegible] نگاشت [illegible]
مراد صورت [illegible] احدی [illegible] بر لسان [illegible] قال شعر [illegible] این ادم [illegible]
[illegible] فیها معنی [illegible] فارسی ان [illegible] ادم و عالم [illegible] از مقام [illegible]
[illegible] بسر [illegible] شهود [illegible] تجلیات در میان [illegible] خلق اول [illegible]
[illegible] عارف [illegible] شعر [illegible] ذات [illegible] جان جهان
رهنمای [illegible] مقتدای انبیا ختم رسل [illegible] الذی [illegible] المنظر الاوح
[illegible] در عیان مصطفی و کوهر کان وفا حضرت محمد المصطفی صلی الله علیه و آله التحیة والثنا
شعر [illegible] والعرفان [illegible] لولاک ما خلقت الکون [illegible]
[illegible] ام الکتاب [illegible] المعنی [illegible] فی کل حال
[illegible] عالم [illegible] صحایف [illegible]
[illegible] در نعت خواجه کاینات [illegible] افضل الصلوات
نقطه [illegible] الف [illegible] احمد [illegible] الف [illegible] طرق [illegible]
[illegible] صفحه [illegible] از زبان فصیح [illegible] ادم [illegible]
[illegible] انداره [illegible] شمع [illegible] از ازل تا ابد [illegible]
[illegible] خورشید [illegible] نیم [illegible] کان [illegible] روان [illegible]
[illegible] کاینات [illegible]

هم سفرانش بر اندر احسنه ٭ ایش نگسسته و بر اندر احسنه ٭ رفت بدان راه که هر ره نبود ٭ این قدمش زان عدم آگه نبود
چون به عرش بپایان رسید ٭ کار دل و جان به دل و جان رسید ٭ شمع فروزنده صحبت شناخت ٭ دیده خیالی بر خیالش نشناخت
رفت و [illegible] رحمت بپا بدید ٭ حجب [illegible] رخصت [illegible] ٭ بعد بر اندر حشمه دست و دل ٭ از در [illegible] معظم [illegible] حجاب
دید [illegible] و زد وانش بزود ٭ دیده [illegible] و خیالش بزود ٭ مطلق از آنکه [illegible] ٭ دیده خدا را که خدا دیده است
دیده آن معبود [illegible] ٭ دیده نی و دیده نی [illegible] ٭ هر آن که بچه مکانی بجو ٭ ره زهی آن راه نیاید بجو
کفر تو بود [illegible] صفاتش [illegible] ٭ جای بود و وقت جاتش [illegible] ٭ هست و لیکن نه معین جای ٭ هر که چنین نیست نباشد خدای
دیده محمد نه بچشمی دگر ٭ بلکه بدین چشم سر این چشم سر ٭ ای تن تو پاک تر از جان پاک ٭ روح تو پرورده روحی فداک
ای شب گیسوی تو روز [illegible] ٭ آتش سودای تو آب حیات ٭ عقل شده شیفته روی تو ٭ سلسله شیفتگان موی تو
تاج تو و تخت تو دارد جهان ٭ تخت زمین و افسر تاج آسمان ٭ سایه نداری چو تو نور همی ٭ بوکه تو هست ید الله ای
در صدف جسم [illegible] صفا ٭ غالیه بوی تو [illegible] صبا ٭ بوی گران عنبر ارزان [illegible] ٭ گر به دو عالم [illegible] ارزان [illegible]
صفت [illegible] مقام [illegible] کامل [illegible] ٭ ای مه فر برقع [illegible] نقاب ٭ سایه نشین چند بود آفتاب
گر مهی از مهر تو موئی [illegible] ٭ ور گلی از باغ تو روئی [illegible] ٭ منتظر از آب [illegible] نفس ٭ ای ز تو فریاد تو فریادرس
سوی عجم ران منشین در عرب ٭ زرد روی روز [illegible] شب ٭ ملک تو داری و جهان [illegible] ٭ هر دو جهان را به جهاز [illegible]
سکه تو زن تا امرا کم زنند ٭ خطبه تو خوان تا خطبا دم زنند ٭ خنق ره این منبر از آلودگان ٭ پاک کن این مسند از آلودگان
بار نفاق امدان [illegible] ٭ خانه غولند بپردازشان ٭ در غلط دان عدم اندازشان
ما همه جسمیم بیا جان تو باش ٭ ما همه دیویم سلیمان تو باش ٭ تحفه تو تحفه شهادت [illegible] ٭ قفل تو داری [illegible]
از طرفی رخنه دین می کنند ٭ وز دگر اطراف کمین می کنند ٭ با علمی از بزرگان [illegible] ٭ با عمری بر در شیطان [illegible]
با درمند [illegible] باش ٭ کم زن این کم زده چند باش ٭ با قصه [illegible] ایام [illegible] ٭ روز چند است [illegible]
خیز و بفرمای [illegible] ٭ باد صبا در ره [illegible] را ٭ خفته [illegible] است ٭ ما همه خفتیم تو بیدار شو

ای من

6

زافت این گنبد آفت پذیر ٭ دست برآور همه [illegible] ٭ هر چه رضای تو جز آن راست نیست ٭ با تو کسی را سر و خواست نیست
گر نظر از راه عنایت کنی ٭ جمله مهمات کفایت کنی ٭ لابه مکاری [illegible] ٭ تا تو گشسته نشود هر چه هست
با تو تصرف که کند وقت کار ٭ از تو امر [illegible] ٭ از تو تا [illegible] ٭ وز همه جهان [illegible]
منفعت [illegible] نیست ٭ زنده دل از غالیه [illegible] ٭ [illegible] ٭ ملک فریدون [illegible]
ای کمر تاج فرستادگان ٭ تاج ده گوهر آزادگان ٭ هر چه ز [illegible] ٭ جمله در این خانه طفیل تو اند
اول بیت ار چه به نام تو است ٭ حکم تو چون قافیه آخر است ٭ [illegible] ٭ از تو هم اول [illegible]
انچه [illegible] ٭ [illegible] ٭ ادم و نوح [illegible] ٭ [illegible]
ادم از آن دانه [illegible] ٭ توبه [illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible]
ای [illegible] ٭ در صف میدان [illegible] ٭ ادم تو [illegible] ٭ [illegible]
بر [illegible] چون [illegible] ٭ [illegible] ٭ نوح [illegible] ٭ [illegible]
مهد براهیم [illegible] ٭ [illegible] ٭ چون دل [illegible] ٭ [illegible]
در [illegible] ٭ [illegible] ٭ یوسف [illegible] ٭ [illegible]
خضر [illegible] ٭ [illegible] چشمه [illegible] ٭ موسی [illegible] ٭ [illegible]
[illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible]
[illegible] این نامه [illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible]
خط فلک [illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible]
تا ز عدم [illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible]
ای [illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible]
قبله [illegible] ٭ [illegible] ٭ ملک [illegible] ٭ [illegible]

باقلم از نوبت برقم زان تنی، بجز از شرم درمن زان تری، زان تر زو انگشت زبر حرف بنی، تا نشود حرف تو انگشت سیاهی،
حرف همه حرص شده انگشت بس، حرف تو به چو الف نیست بس، نقش و نگار گشته غبار در رخت، بسته و حجاب شده شرت،
یک کف دست تو بصحرای عشق، برگ چمن روز تماشای عشق، ناز تن بیع نکاید مرا، خاک قدم تو کلاب حیات ما،
خاک در تست روضه جهان، روضه تو جهان جهان مرا است، بر سر آن روضه چو آبان ابکی، خیمه زد چرخ بالش شبنم نیک
خاک در چشم نظامی کشم، غاشیه چرخ غلامی کشم، **در مدح مولای متقیان امیر مؤمنان علی ابن ابی طالب علیه السلام**
صلوات سیم و تحیات سیم بر روح مطهر و جان منور آن شهر مرد عرصه لافتی و آن تاجدار قلمرو انما و آن نقطه بای
بسم الله و آن حرف کتاب لو کشف الغطاء و آن جوهر عبودیت و آن گوهر ربوبیت آن ولی حضرت کردگار و آن
قسیم جنت و نار و آن قطب دایره خلافت و آن مرکز قوس ولایت اسد الله الغالب مظهر العجایب و مطلع الغرایب
امام المشارق و المغارب علی ابن ابی طالب صلوات الله و سلامه علیه و آله اجمعین باد **مثنوی غزلیه** هرچه غرا سیکه
اصحاب کسب هوا و شعر اشکر الابا بطبع غرا سنته بلا خبرت سینا ان من الشعر لحکمة و ان من البیان لسحرا
در شان اکثر سخن طرب مدح و ثنا بسیار گفته اند و در عذر انصاف نامه کرکه الایات الانصاف با ملال
صفوت که اکل ان اشرف الغرض گزارد و ثناهای السنة الشعرا اشعار صفته لذ **شعر** و علی … و سلام علیه،
والسلام تعز لهم بذاکاه، و لکن عند الانصاف چشم خاک سل استعداد شعشعه آفتاب و سیه را قابلیت استعداد آنکه
لمعه بدر جهانتاب نیست چه نسبت کس حقیقت ذات و لمیت صفات آن عالی درجات را یافته و پرتو خورشید
عرفان احوال عدیم المثالش از روزنه عقل اصحاب کلام حقه تنافته است **رباعی** روح قدس از رعی کس آگاه،
نبراد کنشین کس اگه از سرالله، یک نکته دانیم صفات ویرا، لاحول و لاقوة الا بالله، اهل بصیرت جدال
ادری بما فی البیت اهل البیت خطبه متعرا کخطبه البیان آن عظیم الشان را که فیه تبیان کل شی و فرق المتأخر
شنامی سلم مخالف … و برتری الکتاب نفس ماهی من شی در این ابیات لا احصی ثنا علیک انت
کما اثنیت علی نفسک **حافظ** دیگر کرقصه ره تا یاد بکنج، مرغ … دانه ره نحران کاینات، نهفته اش

صداق آمنش برا البان و بوجدان را که الا معرفت زخیمه و ولایت و تحقیق نفخه در بدایت بجز بسیار باشد کل الوامر
دیده بصیرت و جنبش طهارت در آب بجهت باشد و معاندان و منافقان ادبر و جاه رخسار طبیعت مشکور گر
و در زنده ان افساد و عصبیت بجز بسته بیدیده احوال اش احوالیت و بسم فراغ نفخت در آب حسرت
کرده نفقیت بشارو بهدی من یشاء الی صراط مستقیم و لاحول ولا قوة الا بالله العلی العظیم **قال اسد الله الغالب**
علی ابن ابی طالب انا الذی عندی مفاتح الغیب لا یعلمها بعد محمد غیری و انا بکل شی علیم انا الذی عنده علم
الکتاب ما کان و ما یکون انا آدم الاول انا نوح الاول انا ابراهیم الخلیل حین القی فی النار انا موسی
مونس المؤمنین انا فتاح الاسباب انا منشی السحاب انا مورق الاشجار انا مخرج الثمار انا مجری العیون
انا داحی الارضین انا سامک السموات انا فصل الخطاب انا قسیم الجنة والنار انا ترجمان وحی الله انا معصوم
من عند الله انا خازن علم الله انا حجة الله علی من فی السماء و فوق الارضین انا قائم بالقسط انا دابة الارض
انا الراجفة انا الرادفة انا الصیحة بالحق یوم الخروج الذی لا یکتم عنه خلق السموات والارض انا الساعة
التی لمن کذب بها سعیرا انا الم ذلک الکتاب لا ریب فیه انا الاسماء التی امر الله ان یدعی
انا نور الذی اقتبس منه موسی فهدی انا هادم القصور انا مخرج المؤمنین من القبور انا الذی عندی الف کتاب
من کتب الانبیاء انا المتکلم بکل لغة فی الدنیا انا صاحب نوح و منجیه انا صاحب ایوب المبتلی و شافیه
انا صاحب یونس و منجیه انا اقمت السموات والارض السبع بنور ربی و قدرته انا الغفور الرحیم و ان عذابی
هو العذاب الالیم انا الذی اسلم ابراهیم الخلیل و اقف نفسه انا عصا الکلیم و به اخذ بناصیة الخلق اجمعین
انا الذی نظرت فی الملکوت فلم یغب عنی شیء و غاب عنی غیری انا الذی احصی هذا الخلق و ان
کثر حتی ادیهم الی الله انا الذی لا یبدل القول لدی انا ما انا بظلام للعبید انا ولی الله فی ارضه المفوض
الیه امره و الحاکم فی عباده انا الذی دعوت الشمس والقمر فاجابانی انا الذی دعوت السبع السموات
فاجابتنی و امرتها فاطاعتنی انا الذی بعث النبیین و المرسلین انا فطرت العالمین انا العالم بالاقالیم
انا امر الله و الروح کما قال سبحانه یسئلونک عن الروح قل الروح من امر ربی انا الذی ثبت الله تعالی البیته

القيامة في جهنم كل كفار عنيد انا الذي اكون الاسباب بعد تكوينها بامر ربي انا سيرت الجبال وبسطت الارضين
انا مخرج العيون ومنبت الزروع ومغرس الاشجار ومخرج الثمار انا الذي اقدر اقواتها انا منزل القطر ومسمع
الرعد ومبرق البرق انا مضيء الشمس ومطلع الفجر ومنشئ النجوم انا منشئ الجوار الفلك في البحور انا الذي اقوم
الساعة انا الذي ان مت لم امت وان قتلت لم اقتل انا الذي انا الذي اعلم بما يحدث
انا بعد آن وساعة بعد ساعة انا الذي اعلم خطرات القلوب ولمح العيون وما تخفي الصدور انا
صلوات المؤمنين وزكوتهم وحجهم وجهادهم انا انا نقر الذي قال الله تعالى فاذا نقر في الناقور انا صاحب
النشر الاول والآخر انا اول ما خلق الله نوري انا صاحب الكواكب ومزيل الدولة انا صاحب الزلازل
والرجف انا صاحب الذي علم المنايا والبلايا وفصل الخطاب انا صاحب ارم ذات العماد التي
لم يخلق مثلها في البلاد وما نزلها انا المنزل النازل بما فيها انا الذي اهلكت الجبارين والفراعنة المتقدمين
بسيفي ذي الفقار انا الذي حملت نوحا في السفينة انا الذي انجيت ابراهيم من نار نمرود ومونسه
انا مونس يوسف الصديق في الجب ومخرجه انا صاحب موسى والخضر ومعلمهما انا منشئ الملكوت
والكون انا البارئ انا المصور في الارحام انا الذي ابرئ الاكمه والابرص واعلم ما في الضمائر انا اخبركم
بما تاكلون وما تدخرون في بيوتكم انا البعوضة التي ضرب الله بها المثل انا الذي اقامني الله والخلق
في الاظلة ودعاهم الى طاعتي فلما اظهره انكره وانكره كما قال الله عز وجل فلما جاءهم ما عرفوا كفروا به
انا الذي كورت العظام لمائم الشتاء بقدرته انا حامل عرش الله مع الابرار من ولدي وحامل
العلم انا اعلم بتاويل القرآن والكتب السالفة انا الراسخ في العلم انا وجه الله في السموات والارضين
كما قال الله تعالى كل شيء هالك الا وجهه انا صاحب الجبت والطاغوت ومحرقهما انا باب الجنة
الذي قال الله تعالى ان الذين كذبوا باياتنا واستكبروا عنها لا تفتح لهم ابواب السماء ولا يدخلون
الجنة حتى يلج الجمل في سم الخياط وكذلك نجزي المحسنين انا الذي حملت جبرئيل وميكائيل الى السماء
من الجنة انا الذي تنقب الملائكة مع فرشي وسريري على كل اهل الدنيا انا الذي رددت الشمس مرتين

المجرمين

انا الذي

١٠

انا الذي خص الله جبرئيل وميكائيل بالطاعة لي انا واسم من اسماء الله الحسنى وهو الاسم الاعظم والاعلى انا صاحب الطور
والكتاب المسطور انا البيت المعمور انا الحروف في السر انا الذي فرض الله طاعتي على قلب كل ذي روح متنفس من
خلق الله انا الذي انشر الاولين والآخرين انا قاتل الاشقياء بسيفي ذي الفقار ومحرقهم بناري انا الذي انظر في
جميع الدين وانا المنتقم من الظالمين انا الذي ادى دعوة الامم كلها الى طاعتي فمن كفرت وامرت مسخت
انا الذي ارد المنافقين من حوض رسول الله انا باب الله الذي فتح لعباده ومن دخله كان آمنا ومن خرج
منه كان كافرا انا الذي بيده مفاتيح الغيب الجنان ومقاليد النيران انا الذي جهيد الجبابرة بالاظفار
نور الله واو ذو حاضن حجته والباب الله الى الان ثم نوره وولايته اعطى الله نبيه حوض الكوثر واعطاني نهر الحيوة
انا مع رسول الله في الارض فمن قرأ الله ما شاء ويمحو ما شاء انا قائم في الظلمة حيث لا روح يتحرك
ولا نفس يتنفس غيري انا علم صامت ومحمد صلى الله عليه وآله علم ناطق انا القرآن الاول انا صاحب القرآن انا
جاوزت موسى في البحر واغرقت فرعون انا عذاب يوم الظلة انا الذي اعلم نجاوى البهائم ومنطق الطير
انا باب الله ووجه الله وابن الله انا الحجر وانا بنت انا اخلق وارزق انا السميع العليم انا البصير انا الذي
اجوز السموات السبع والارضين السبع في طرفة العين انا الاولى وانا الثانية انا ذو القرنين هذه الامة كما قال
رسول الله انك ذو القرنين هذه الامة انا صاحب الناقة التي اخرجها لنبيه صالح انا الذي نقر في الناقور
وذلك يومئذ يوم عسير على الكافرين غير يسير انا الاسم الاعظم وهو كهيعص انا المطرح بلسان عيسى
يوسف الصديق انا الذي يبشر كمشكوة انا العذاب الاعظم انا الآخرة والاولى انا ابو من الاعراف انا فرع
من فروع الزيتون انا الذي قال الله تعالى والتين والزيتون وفينا حرم في قادم النبوة انا مظهر الاشباه
انا الذي اذري اعمال العباد ولا يعزب عني شيء لا في الارض ولا في السماء انا مصباح الهدى انا مشكوة فيها
نور المصطفى انا الذي ليس شيء من عمل عامل الا بمعرفتي انا خازن السموات وخازن الارضين انا قائم با
بالقسط انا عالم بتغير الزمان وحدثانه انا الذي اعلم عدد النمل ووزنها وخفتها ومقدار الجبال ووزنها وعددها

نظرات الانصار انا آیات الله الکبری التی اریها فرعون وعصی انا اتقف ثعبان واخفی حیتان انا الذی
رکبت وجه الکفار کف تراب فرجعوا لعظة انا الذی تحجبه ولا یخفی الف انه فسبحان الله انا المذکور
فی سالف الزمان والخارج آخر الزمان انا قاصم فراعنة الاولین ومخرجهم ومعذبهم فی الاخرین انا
معذب الجبت والطاغوت ومحرقهم ومعذب یغوث ویعوق ونسرا انا المتکلم بسبعین لسانا
ومفتی کل شیء بسبعین وجها انا الذی اعلم بتاویل القرآن وما یحتاج الیه الامة انا الذی اعلم تاکید
باللیل والنهار امرا بعد امر وشیئا بعد شیء الی یوم القیمة انا الذی عندی اثنان وسبعون اسما من
اسماء الله العظام انا الذی اری اعمال الخلایق فی مشارق الارض ومغاربها ولا یخفی علی منهم
شیء انا الکعبة والبیت الحرام والبیت العتیق کما قال تعالی فلیعبدوا رب هذا البیت انا الذی
یلقنی الله شرق الارض وغربها اسرع من طرفة عین ولمح البصر انا محمد المصطفی وعلی المرتضی
کما قال رسول الله ص علی ظهر منی انا الممدوح بروح القدس انا المعنی الذی لا یقع علیه اسم ولا شبه
انا الظاهر للاشیاء والمنجلی کیف شئت وانا باب حطة لهم یدخلون فیها انتهی کلامه علیه السلام
فرد اسد الله در نمود او • در پس پرده هرچه بود آمد • قال الشاعر وصفا قال ان المرتضی ابدی محمله
کما قال الناس هو اسجد الله کفر فی فضل مولانا علی • ووقوع الشک فیه انه الله • ومات الشافعی لیس یدری
علی ربه ام ربه الله • مثنوی • چون که دریا منقطع شد آب جو • محو دریا گشته و فانی در او • رنگ آهن محو رنگ
آتش است • ز آتشی می‌لافد و خامش وش است • چون به سرخی گشت همچون زر کان • پس انا النار است لافش
بی‌زبان • شد ز رنگ و طبع آتش محتشم • گوید او من آتشم من آتشم • صبغة الله است رنگ خم
هو • پیسها یک رنگ گردد اندر او • ای برون از وهم و قال و قیل من • خاک بر فرق من و تمثیل من
شمس الدین
وتلک الامثال نضربها للناس لعلهم یتفکرون الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون
مثنوی • تا صورت پیوند جهان بود علی بود • تا نقش زمین بود و زمان بود علی بود • شاهی که ولی بود و وصی بود علی بود

[illegible]

سلطان سخا و کرم و جود علی بود • هم موسی و هم عیسی و هم خضر و هم الیاس • هم صالح پیغمبر و داود علی بود • هم آدم و هم
شیث و هم ادریس و هم ایوب • هم یونس و هم یوسف و هم هود علی بود • عیسی به وجود آمد و در حال سخن گفت
آن نطق و فصاحت که در او بود علی بود • مسجود ملایک که شد آدم ز علی شد • در قبله محراب مقصود علی بود
از لحمک و لحمی بشنو تا که بدانی • کان یار که او نفس نبی بود علی بود • آن شاه سرافراز که اندر شب معراج
با احمد مختار یکی بود علی بود • این کفر نباشد سخن کفر نه این است • تا هست علی باشد و تا بود علی بود
آن قلعه گشایی که در از قلعه خیبر • برکند به یک حمله و بگشود علی بود • آن گرد سرافراز که اندر ره اسلام
تا کار نشد راست نیاسود علی بود • آن شیر دلاور که برای طمع نفس • بر خوان جهان پنجه نیالود علی بود
سر دو جهان جمله ز پیدا و ز پنهان • شمس الحق تبریز که بنمود علی بود • وصلی الله علی محمد رسوله وعلی آله واولاده
الاطهار الطیبین العظیم • رباعی • یارب دل من بمهر خود دانا کن • چشمم بکمال مرتضی بینا کن • روزی که جلالم
سرافرازم از خاک • در روضه مرتضی مرا ماوا کن • رباعی • یارب بمن آن گنج که بنیاد دم کردان • فدا فقر سرافرازم گردان
در راه طلب محرم رازم گردان • زان ره که نه سوی تست بازم گردان • خطاب بساقی و طلب جام • ساقیا
صلای عشق در ده • بستان از من این باقی خبر ده • من ز بزم عشق را مستم مولا • قدح بخشش می باقیت مولا • ساقیا
شراب ده شراب بار • من سوز عشق و نقش انکار و اقرار • دل چون این ارزان داریم نقد • معراج جفایی تا بدم رفت
ساقیا ده به جامی سکانی • رضای را از آن کنی بر جای • حیات من چو در صهبای عشق است • از آن می ده که
در مستی عشق است • ساقیا ده در آغاز و انجام • نگه دارد دل بحر جان بجز جام • از آن صهبا که در میخانه گوی
دوزد دیوانه از فرزانه گوی • ساقیا یک جرعه در پیمانه می کن • علاج این دل دیوانه می کن • گنه در تعریف و راح محبت
در وصف انواع موردات که قرب راه سالکان راه خدا و قرب اشیای عاشقان مولا است • سبحانه من جمیع پیرو لوجه لقاء
الا الغرور والمجالس حجابات الا النظر • رباعی • ای رشته نهان ز نقابت پیدا • وی جمله عالمی ز بس قبایی
زان پیش نمود در عبارت گنجی • زان بانگ تو ره در اشارت آمد • الهی بحرمت آنان که کلام حق بسر برند

عزت و وحدت نوشیده اند در راه ایشان نه گام پیدا و نه پا و از جام وحدت می عشق و محبت تو
خورده اند در بزم ایشان نه جام هویدا و نه می که بطرق ذلت ما خاک نشینان از انجا راه ان بارگاه
شکسته گردی غربت و ناکام امید ما خاکساران از نظرگاه ان کامکاران جرعه دردی رسان رباعی
یارب ز نعیم جنتم جامی بخش وز ساغر عزت سرانجامی بخش کامم ز تو جز غایت ناکامی نیست ای غایت
کام همه را کامی بخش الهی بعزت انانکه قدم عزیمت در طریق متابعت حبیب و ولی تو استوار
داشته اند و علم کرامات از حضیض خودی و پستی بر اوج بیخودی و مستی افراشته اند و قدم همت ما شکسته قدمان را
از رسوخ بر جاده شریعت و سجاده طریقت ایشان بهره مند دار و علم دولت ما تهی دستان را
باقتفاء اثار و اقتباس انوار ایشان سرفراز کن یارب بحریم جنت بارم ده باشد ز تو نیستی
کارم به تمنا نه بجبر نه در راه فنا سر بر قدم احمد گذارم ده رباعی یارب بعلم توحید السلام رسان
نقدی بکفم ز گنج الکلام رسان در ساحت امید من این کام مراد سینه نهاده با تمام رسان نکته
حضرت ذو الجلال والافضال در ازل الازال حیث کان الله ولم یکن معه شیء حین انجا که نه لوح
و نه قلم بود نه سپهر و اعیان در کتم عدم بود نه نمره خود را بخود بینا است و جمال کمال ذات خود را
بخودی خود دید و بهیچ بینش و دیدن اینهمه تعینات شئون و صفات را که در غیب هویت
ذات اندراج و اندماج داشته به شایبه افتقار بنظر غیر و غیریت دیده است و بدیده وصلی
استغنای ان الله لغنی عن العالمین بر کوش تا کرد نشینان ظلمت اباد عدم می گفت رباعی
در ملک رضا منم باستغنا فرد با من دگری ز راز سر جمع نبرد عاشق بخود و معشوق بخود و عشق بخود تنبیه ز اعتبار
بدامانم گرد اما در ضمن ان کمال ذاتی طلب دیگر اسمائی صد موقوف بود بر اعتبار رو برای دو اعتبار که یکی
در منازل عرفا مسمی است بکمال جلاء و استجلاء است به وی که کمال جلاء یعنی ظهور ذات در مراتب کونیه
و مجالی ظلمیه بحسب تلک الشئون والاعتبارات متمایزة للاحکام و متخالفة الاثار روحا و مثالا و حسا

کمال اسما

کمال استجلا یعنی شهود خود مر خود را در همین مراتب تا همچنانکه خود را در خود بخودی دید و در مقام
جمع احدیت همچنین بغیر خود در خود یا بخود در غیر خود ببیند و در مراتب تفصیل و کثرت رباعی
عشق است نخست روی نیک دیده تیز رنگ نقش قبول درد را در صومعه کرایت کلیسا بوم غم زدن
خواهد همه شهر ان بر فتنه خود را پس از ان بجلال اسمای حرکتی و میلی و طلبی انبعاث یافته بسوی تحقیق
و ظهور ان و این میل و طلب بخواست سر عشقیه همه حرکتها عشقها و غیرها به جمله محبتهات همه عشقها و
شوقها و میلها و محبتها صور تعینات و مراتب تفصیلیات انست چنانکه همه حسنها و جمالها و فضلها و کمالها
فروغ ان کمال و فروغ ان جمال است تعالی کبریاوه و تقدست اسمائه رباعی ای بر قد تو قبای
حسن امده چست بر قامت ما لباس عشق تو درست زان پیش که جمال همه عکس رخ تست عشق همه از تو
خواست درد و درخست رباعی در شکل بتان همی کنی جلوه گری وز دیده عاشقان در او می نگری هم جلوه
حسن از تو هم جذبه عشق با شه ز غبار غیرگی توبری و این محبت در مقام احدیت چون به صفات
عین ذات است بکار نه وصف بچه صفت و نشان بچه نشان و نه علم و عقل را در بیان ماهیتش بیان
عبارت قاصر است و ذوق و معرفت را بوجدان حقیقتش امکان اشارت نه از ساحت قدس
جلالش ز غبار ساحت وهم و حواس خیال است و کنگره اوج کمالش از کمند احاطت فکر و قیاس
متعالی رباعی راز از ازل عشق بود پیشه ما جز عشق مباد شیر در بیشه ما پس مرد که گردش در اندیشه ما
حاشا که رسد بگوشش اندیشه ما اما در مرتبه واحدیت که مقام تمایز است بین الصفات و محل
تغایر بین الصفات والذات از ذات و سایر صفات ممتاز است و سبیل معرفتش بر ارباب
دانش و بینش باز لیکن ستر است پنهان و امر است خفی و دو صد را تا نخشند ندانند و بچم وانند بیان نتوانند

رباعی هر کس که ز باده عشق شبی • از کوی خرد رخت بمیخانه کشید • وانکس که بکام خود از آن جرعه چشید
فهمش هرگز بکنه آن می نرسید الف • با پیر مغان دوش ز سر از جبر ابد • گفتم رمزی ز سر نو نهانی • گفتا بجوان
حقیقت وجدانی • ای جان پدر تا نچشی کی دانی • با بجمله که محبت سریست تا نچشند ندانند و محبتی است
تا نکشند ادراک آن نتوانند چه عشق در تعریف ماهیات و توضیح خفیات مارس طبیعت و مالوف
جبلت ایشان است گوهر تحقیق بالماس نظر سفته بنور کشف حقیقت و بیان اقسام آن گفته اند محبت
میل جمیل محبوب حقیقت است سبحانه بجمال کل جمعا و تفصیلا و آن یا از مقام جمع بود بجمع و آن شهود جمال
ذات است در مرآت ذات بی توسط کاینات رباعی معشوقه که کس سر جلالش نشناخت • در ملک ازل
لوای خوبی افراخت • با حاصل سپهر بود و بمهر مهر • هم خود با خود نرد محبت می باخت • و یا از جمع
به تفصیل چنانچه آن ذات لطیفه در مظاهر بتجلی اسمائیه شهود جمال خود می کند و مطالعه صفات جلال
خود می نماید رباعی جانان هر دم عشق زند با همه کس • کس را ز سر بدامنش دست رسی • مرآت شهود اوست
در ذات وجود • با صورت خود عشق همی بازد و بس • و یا از تفصیل بتفصیل چنان که اکثر افراد انسانی
عکس جمال مطلق را در مرایای تفاصیل آثار شهود بکنند و جمال حقیقی را بی وسیله مقصود دانسته
و لذت جمال خو کنند و محنت فراق را درد سر کرده اند رباعی ای حسن تو کرده جلوه ها در همه • صد عاشق
و معشوق بهم برآورده • بر بوی تو مجنون دل لیلی بهم • در شوق تو وامق غم عذرا خورده • و یا از تفصیل
بجمع چنان بعضی از خواص رخت همت از کارخانه افعال و آثار بیرون بکشند و غرق محیط بیشمار
شئون و صفات و مبادی افعال و آثار شده اند متعلق هم و قبله گاه توجهات ایشان جز ذات
متعالی الصفات رفیع الدرجات امری دیگر نیست رباعی آنم که بمملکت عاشقی پی بردم • در شهر وفا پایگاری

مشتم ایست آمده بر آلایش علم و عمل • ... نقطه قبله گاه ازلم رباعی بر ... کاینات است دلم •
بر ... جهات دلم • فارغ ز نقابهای صفات دلم • مرآت تجلیات ذات است دلم حکمت
چون نور الجمال بالجلال ان الله جمیل یحب الجمال محبت جمال جلال صفت ذاتی اوست و ادعی ...
خلق الله آدم علی صورته بر صورت خود آفریده و خلعت صفات خویش در او پوشانیده پس بالضرورت ...
خواهر حسن و جمال شد و اصل او باشد و انجذاب ... تفصیل و کمال مرتبت جمیع او در هر مرتبه از مراتب
وجود که فی الجمله جمالی منظور شود او در آید و دل در آن بندد و رشته تعلق بدان بربندد رباعی که در هوس روی
نکو آویزم • که در سر زلف مشکبو آویزم • القصه بهر چه رنگ و بوی یابم • از حسن تو خیال در او آویزم
لکن رشته تفاوت درجات جمال بقدر تفاوت طبقات محبان تواند بود هر چند محبوب را
مرتبه حسن و بهجت ارجمند تر محب طالب را پایه همت بلندتر و اعلای درجات آن محبت ذاتیست
و محب طالب ... و تعلق ... محبوب حق و مطلوب مطلق در باطن پدید آمد و خیال
از غیر خویش ... ماند ... بر رفع ... آتش نماند ... تعین ... قید تقید بنظمی
درست ... دارد ... رباعی ...
پیر استغنا ... محبوب ... ندانم ز چه رو • معشوق منی
لیکن ندانم ... و علامت صحت این محبت آنست که صفات متقابله محبوب چون وعده و وعید
و تقریب و تبعید و اعزاز و اذلال بر محب یکسان شود و کشیدن مرارات آثار نعوت قهر و جلال چون
حلاوت اطعام صفات لطف و جمال بر وی آسان گردد عاشقم بر لطف و بر قهرش بجد • ای عجب من
عاشق و این هر دو ضد • نا خوش او خوش بود بر جان من • جان فدای یار دل رنجان من • در بلا هم ...
لذت او • ... رباعی ... با عشق تو جان ...
حاصل همه خوش • خواهی ... لطف ... و خواهی قهر ... ز صفات متقابله همه خوش الفیا ...

دیده گریان من و در داغ نهی سینه بریان من بهر تو قدم بر سر عالم نهادم بازآ و سر با قدم جان بین
نکته ثمرهٔ محبت مناسبت است بین المتحابین و حکم غلبه ما به الاشتراک بر ما به الامتیاز پس محبت دائماً
ناچار باشد از مناسبت ذاتیه بین الحق والعبد و مناسبت ذاتی بر دو وجه تواند بود یکی آنکه جمیع مراتب
وجوبیت مظهریت عبد در تجلی فعلی بود و این وجه ضعیف بود چه اکثر احکام و الوان و خواص و
وسایط سلسله ترتیب از و منتفی و تعیین آن تجلی بواسطه تقیید تعیین در عبد در تقدس ذات او
تاثیر نکرده و طهارت ذاتی او را تغییر نتواند داد و تفاوت درجات مقربان و متوسطان
باعتبار تفاوت در کمال و نقصان این وجه تواند بود رباعی دیدم پری در زیر این چرخ کبود
چون او دگری نبود خوبان نخجو بود آینه در عکس خورشید نمود جاوید در آن بصورت اصلا بود
دو وجه دیگر در مناسبت حظ عبد است از جمعیت مرتبه الهیت یعنی تخلق باخلاق الهی و تحقق به
باوصاف نامتناهی و این مناسبت مرتب بحسب تفاوت جمعیت هر کرا بهره از جمعیت بیشتر قدم
در استیفای این حظ بیشتر و من جمع بین هذین الوجهین من المناسبة فهو محبوب الحق وله الظلال
المطلق وحقیقته مرآت اللذات والالهیة معا واحکامهما ولوازمهما جمیعا بلکه او برزخیست جامع
بین مرتبتی الوجوب والامکان و مرآتیست واقع بین عالمی القدم والحدثان از آیینه وی
مظهر اسرار الهیت و از روی دیگر احکام و آثار ناسوتی علی الدوام لسان مرتبتش بدین مقاله
متکلم است و زبان جمعیتش بدین ترانه مترنم رباعی بر اوج کمال صبح صادق مائیم حل نکته باکشف
دقایق مائیم سر حق وضعی از دل ما برخاست مجموعه مجموع حقایق مائیم و ثانیاً محبت ذاتیست
محبت حق سبحانه وتعالی بواسطه اموری که اختصاص و ارتباط تمام بآن حضرت داشته باشد
چون معرفت و شهود و قرب و وصول بود و این نسبت بمرتبه اولی اگر چه نازل است و معلول
لان المحب فی المرتبة الاولی وقوفا مع الحق سبحانه و فی هذه المرتبة وقوفا مع حظه منه و شتان
بین الوقوف

بین الوقوف معه و بین الوقوف مع الحظ منه رباعی معشوقه ما ترا که ما عاشق تو ایم ور گرفت عاشقی تو داری
من و صورت رخ کام تو داری سخن زعاشق که کام خویش خواهد از عاشق من اما نسبت بمرتبه ثانیه اولی است و رفیع
و جالبست و آن محبت حق است سبحانه و تعالی بواسطه اموری که اختصاص و ارتباط مذکوره نداشته باشد چون
فوز بمراتب عالیه از مطعومات و مشروبات و مرکوبات و ملبوسات و چون حظ سعادات آخرت از حور و قصور
و غلمان و ولدان زیرا که همچنانکه تفاوت بسیار است میان وقوف مع الحق سبحانه و وقوف مع الحظ منه
و همچنین فرق بسیار است میان وقوف مع الحظ منه و وقوف مع الحظ من آلائه و نعمائه چه صاحب این
مرتبه را مطلوب بالاصاله و مقصود بالحقیقه حظ لذات نفسی و لذات اخرویست و حضرت حق سبحانه
سبحانه وسیله حصول آن ساخته و واسطه وصول بدان شناخته و کدام غبن از این فاحش تر که مطلوب
اصیل را تابع مطلب عارضی داند و مقصود اصلی حقیقی را وسیله طفیلی مقاصد مجازی سازند انم برو فا
دلبری خواست حسن او گو بس جهان تحیر است مرا شربت بالا را با چنین حسن و جمال داری بطفیلی دگران
خواست مرا رباعی من شحنه شهر دلبری بس باشم از ما بازی این قران مقدس باشم خوبان جهان طفیلی
خوان منند هیهات که من طفیل کس باشم نکته ما عدای محبت اولیاء محبت است از قبیل محبت اسماء
و صفات و یا افعال و آثار تواند بود و محبت اسماء و صفات آنست که محب بعضی ایثار اختیار کند بملاحظه
وصول احکام و آثار آنها بوی و محبت آثار و افعال آنست که آن اختیار و ایثار بنا بر وصول احکام
و آثار آنها باشد بوی و این محبت لا یزال در معرض زوال و در معرض تغیر و انتقال باشد گاه محبوب بعضی افعال
حمیده و افعال پسندیده و متعلق محبت محب است تجلی کند بجای قصد و همت خود را بر آن اقبال
نماید و در آن آمیزد و چون بمقابلات این صفات و افعال در عالم بر او موافق رضای او نباشد
تجلی کند تمام حول و قوه خود از آن اعراض کند و بپرهیزد قال الله تعالی و من الناس من یعبد الله
علی حرف فان اصابه خیر اطمان به و ان اصابته فتنة انقلب علی وجهه رباعی چون پیر وفا کند
در او آویزی و در تیغ جفا زند از وی بگریزی آب رخ عاشقان چرا میریزی کاش از سر کوی عاشقان برخیزی

نکته ادنی مراتب محبت محبت آثاریست و تعلق آن بجمال آثار است و معتبر می‌شود بحسن منظر مشکور و
بروح ممنوع در قلب و فی الحقیقه ظهورش تر وحدت است در صورت کثرت و آن یا معنوی روحانی
باشد چون تناسب و عدالت اخلاق و اوصاف کاملان مشتاقان ارادت و محبت طالبان و مریدان
می‌گیرد و ارادت و اختیار خود را فدای ارادت و اختیار ایشان می‌کنند و یا صوری جسمانی چون
تناسب اعضا و اجزای بعضی از صور عنصری انسانی که بصفت حسن و ملاحت موصوف باشند و شاهد آن
آن صفت جمال در صور عنصری انسانی بر چهار طبقه‌اند روشن و لا در صاحب نفوس طیبه ایشان
از شهوت مصفی شده باشد و قلوب طاهره ایشان از لوث طبیعت مبرا گشته در نظر حقیقت‌بین خرسند
وجه حق می‌کنند رباعی هر راهیم روی توام یاد دهد * گلبرگ برم بوی توام یاد دهد * چون زلف بنفشه را زند
بر هم باد * آشفتگی موی توام یاد دهد * رباعی عارف که ز حقیقه عشق سخن رانده الحق * در بحر شهود حق بود مستغرق *
بر خود محجب حسن مقید نفسه نشوق * حیران شده در نور جمال مطلق * یا کبار ازلی زنفس ایشان بعنایت
بی علت یا بواسطه مجاهدت و ریاضت از احکام کثرت و انحراف ظلمت و کدورت طبیعت
فی الجمله صافی شده بود اگر چه آن احکام بالکلیه زایل نگشته باشد ادراک معانی مجرده شان بی مظهری
مناسبت جمال و شاهد شائبه ایشان میسر نشود لاجرم برابطه معنی حسن صوری از حیثیت مظهر انسانی و اتم
المظاهر است آتش عشق و سوزش شوق در نهاد ایشان شعله در گیرد و نقایای احکام ما به الامتیاز
سوختن گیرد و حکم ما به الاشتراک قوت یابد آن تعلق و میل حسی از آن منقطع گردد و سر جمال مطلق
از صور حسن مقید تجرید یابد و دوری از زرهای ... بدین کشاده گردد و عشق مجازی مجازی
رنگ محبت اصحاب گرد رباعی بس بس که ربه دید روی جانان طراز * و افتاد ز سوز عشق در سوز و گداز * در مجلس
انس موفق شد محرم اسرار * خورشید حقیقت از جام مجاز * گرفتار آنانکه در صدد عالم ترقی بلکه در
معرض احتجاب باشند چنانکه بعضی از بزرگان از آن استعاذه کرده‌اند و گفته‌اند نعوذ بالله
من السکر بعد الصحو و من الحجاب بعد التجلی و تعلق آن فرقه حسی نسبت با ایشان از صورت ظاهری

حتی

حتی بصورت و صفت حسن موصوف باشند نباشد هر چه ارجمند شود و شهوت نفسانی شان در دست و آله باشد و اگر آن تعلق
و میل حسی از صورت منقطع گردد بصورت دیگر که حسن آراسته باشد پیوند گیرد و دایما درین کشش باشند و این تعلق
و میل بصورت فحجاب حجاب حرمان و فتنه وافت و خذلان شود در دین و دنیا اعاذنا الله وسایر
الصادقین من شرور ذلک رباعی درمانده کسی که در جهان دل * در مهر بتان نگشت پیوندش * در صورت
کل معنی جهان دیده نماند * بامی دل او نما بقیات در گل رباعی ای خلاصه حسن خاکیان خود را کس آهنگ
آهنگ جمال احدیش بالا کن * تا چند در آب جامه‌ای سبز آه * یکبار باوج چرخ سر بالا کن نکته
الحکما از نفس اماره ایشان نزده است و آتش شهوت ایشان منقرض گشته در حضیض الدنی طبیعت افتاده‌اند و در قعر
... بهیمیه رخت نهاده‌اند و صفت عشق و محبت از ایشان عقوبت است و نعمت رقت و لطافت در ایشان
مخفی محبوب حقیقی را بالکلیه فراموش کرده‌اند با محبوبان مجازی دست در آغوش آورده با ارزش طبیعت
آرام گرفته‌اند و هوای نفس را عشق نام نهاده‌اند هیهات هیهات رباعی ایشان زکجا و عشق بازی زکجا
هنده وزکجا زبان بازی زکجا * چون اهل حقیقت سخن عشق کنند * بیهوده آن قوم مجازی زکجا رباعی قومی که بمانده
در عشق تمام * خوانده هوای نفس را عشق نام * که شاید شان در حرم عشق مقام * خود هست بر ایشان سخن
عشق حرام ۲ عشق از دم کمال نیست لعدم لعدی * او را عشق در جهان لم یلد * در شهوت نفس عشق
بعدی خر و کار * پس دعوی عاشقان عالم لعدی * ادنی مراتب محبت آثاری محبت شهوت است
و این نسبت با محجوبیت هم پهنی از ارزاق طبع نفس و بقیه خلاصی نیافته و بر تو تلف دشاهده مرتبت
ذوق و ادراک آن نیافته جز مراد نفس مقصودی نمی‌باشند و مطلوبی ندانند و هر چه کنند بحکم نفس کنند
و هر چه ستانند بحکم نفس ستانند اما نسبت با ارباب الله و ارباب کشف و شهود و ایشان از قبیل تجلیات اسم بزرگ
از ظاهر است بلکه این از صاحب فصوص الحکم رضی الله عنه اعظم شهودات دانسته و انکه علمای عرفان

اثر او دیده‌اند و از مراتب محبت شمرده لذت بنسبت با او حجاب است الا تری ان النبی صلی الله
علیه و آله و سلم قال حبب الی من دنیاکم ثلث الطیب والنساء وقرة عینی فی الصلوة مع انه اکمل الوری و نزل
فی شانه ما زاغ البصر وما طغی و شرح الحدیث و سر این محبت در حکمت فردیه ای فی حکمة فردیة
از فصوص مذکور است فمن اراد الاطلاع علیه فلیرجع الیه و مقصود اینجا اشاره است بر آنکه آنچه بر اهل الله نسبت به
صورت شهوت و طبیعت است نه حقیقت آن تا محجوبان حال انبیا علیهم السلام بر خود قیاس نکنند بر خود بد
در ورطه الفی رداو را نفکنید بیت بر خویش نسبت قیاس پاکان کرم ؛ در شهوت و آز بر خسیسان لئیم
زان آتش جان فروز کش دید کلیم ؛ با آتش خانه سوز فرقیست عظیم ۴ احکام طبیعت چه بود کاکون ؛
نفس است بکیر او بکیر امین ؛ در قصه نشنیده‌ای از اهل حنین ؛ بر سطح آب بود بر قطب حنین ؛ اسباب محبت
پنج است اول محبت نفس وجود و بقای او و بضرورت معلوم است که هر کس در جذب منفعت و دفع
مضرت بجهة ابقای وجود خود است چون محبت وجود و بقا ضروری انسان است محبت موجد و مبقی بطریق
اولی است عجب بود از کسی که از درخت گریزد و سایه درخت را دوست دارد و درخت را که قوام سایه
بر اوست دوست ندارد مگر آنکه عقلا ندانند که شک نیست در جانب حق را سبحانه دوست ندارد زیرا
که محبت وی ثمره معرفت وی است بیت تا کی بهوای خویش بیدل باشی ؛ وز حق ببقای نفس مایل باشی ؛
ای بلعجب سایه رخت در پای درخت ؛ عجب است که از درخت غافل باشی ؛ دوم محبت محسن و منعم
پوشیده نیست که افزاینده منعم و منعم به حضرت حق است سبحانه و همچنین محبت منعم بر انعام نیز واجب است
زیرا که حق سبحانه و تعالی در خواطر منعم می‌افکند که سعادت و خیریت منعم علیه برساند و در دادن وی را شیدا
او را مضطر کرده است پس حقیقت حضرت حق سبحانه در محبت اولیتر است از هر منعم و محسنی رباعی این نعمت آنکه دادن
نعمت ازوست ؛ که شکر کسی که شکر ورزیدن ازوست ؛ گفتش ز فدای دادن و ملک بجو ؛ گشته بدیده و بخشیدن

ازوست

ازوست سیم محبت صاحب کمال چون شخصی و صفتی از صفات کمال موصوف شد از علم و سخاوت و شرف و تقوی
و غیر آن صفت کمال موجب محبت گردد و حضرت وی منبع کمالات و همه مکارم اخلاق و محامد
اوصاف شمه از فیض کمال اوست محبت اولی رباعی هر حسن که در کمال زیبا بینند ؛ صد دل شده
پیش پای شان افکنده و سر ؛ از جمله تو بابان نو بلکه از جمله فزون ؛ چون دل سوی تو اتصاف بود چهارم
محبت جمیل است چون جمال صوری که در حقیقت عکس و خیالیست بیش نیست که او اندر پس پرده آب و گل
و حجاب گوشت و پوست می‌نماید و مع هذا همه دوستش دارند که عارضه متغیر گردد پس جمیل لا یزال
که جمال جمیع ممکنات پرتوی از جمال اوست و ظهورش در مظاهری و صوری [illegible] به محبت اولی رباعی
کز جلوه گر او از عارض هلالی بینی ؛ که خنده بین از لب لعل شکرین ؛ در [illegible] لطیف دلفریب باشی الحظه
و [illegible] جز جمال بینی پنجم محبتی که نتیجه تعارف روحانی است و آن تعارف مترتب بر مناسبت ارواح است
بین المحبین و این مناسبت متفرع بر اشتراک در مزاج یعنی مزاج و طبیعت ایشان در یک درجه از درجات
اعتدال واقع شده باشد یا درجه مزاج یکی نزدیک بمزاج دیگری است زیرا که بر حسب تفاوت درجات امزاج
در قرب و علو و بعد قضا الله وقدره تفاوت درجات امر جهات فالاقرب نسبة الی
لا اعتدال الحقیقی یستلزم قبول روح الاشرف و الاعلی و الابعد بالعکس فی الحقیقه و نزول
الدرجه لا جرم چنین مزاج در یک درجه باشد یا در درجه یکی قریب بدیگری ببعید مرتبه روح تا فیض بدیشان از آن
روح متصلی در شرف و علو یعنیا مرتبه آن دیگری باشد یا قریب بدان و بواسطه این اتحاد یا قرب میان
بیان ایشان تعارف واقع شود و موجب ائتلاف و محبت گردد پس چون تعارف حاصل
با همه اسباب سبب محبت می‌گردد و حضرت مسبب الاسباب است و تقدیر این اسباب از همه بیهج
معنی او استحقاق [illegible] محبت اولیتر رباعی ای رفته بعشق دلستان جز برباد ؛ از جهد و وفا بیاید جان [illegible]

مرتبه آن که از عهد ازل ۞ زد خواست که یکانکی میان من و تو کمته عشق و محبت را با ارباب
صورتش بهی تمام است و جرم الفاظ و عبارات در [illegible] در عجم باز اوان مرضع است
از برای آن استعاره می کنند و از عشق و محبت مثلا برای دوام تعبیری تا شیده وان بشباهت را
جهات متعدده و وجوه کناکون است از آن جمله آنست که چنانچه می را در مقام اصطلاح استقرار اولا
خویش در جوف خم و قعر دن است بواسطه قوت جوشش و شدت غلیان بمحرک خارجی میل
بجانب ظهور و اعلان می نماید همچنین ترکیب در ثنایای سینه عشاق و سویدای دل مشتاق
مستور است بسبب غلبه و استیلای نشاه عشق پرده از مقتضی انکشاف و متقاضی ظهور است رباعی عشق
نور بود که در ملک و فلک ۞ چون دیده بشرح او کشت قرون ۞ شد همره آب دیده و همدم او ۞
وز پرده اسرار سینه تو خیمه بزن ۞ و از آن جمله آنست که چنانچه می را با صد دانه شکلی معین و صورتی
معین نیست بلکه برنگ ظرف و صورت و بحسب اشکال و صور ظروف که داعی او است در خم بشکل خم دوار
خم است و در سبو بصورت [illegible] سبو و در پیمانه بهیات پیمانه همچنین معنی محبت حقیقی است
مطلق و ظهور او در ارباب محبت بحسب ظروف و قابلیات و استعدادات ایشان در بعضی
بصورت محبت اسما و صفات و در بعضی بصورت محبت ذات مطلق و در بعضی بصورت محبت آثار
علی الاختلاف مراتبها و موجب آن تفاوت جز تفاوت قابلیات و استعدادات ایشان
نیست رباعی عشق ارچه بسوی هر کسش آهنگ است ۞ با هیچکسش نه [illegible] نه جنگ است ۞ پس
هر رنگ است با او عشق در او ۞ این رنگ ز شیشهای رنگارنگ است ۞ و از آن جمله عموم سریان است
چنانکه از آثار صورت در همه جوارح و اعضای شارب ساری است همچنین حکم آثار محبت
در جمیع مشاعر و قوای صاحبش ساری است [illegible] از ابتدای محبت [illegible] رگ و رگ [illegible]

از پی انتظار محبت بجنبد چون خون در رگ و پوست از راه که [illegible] درد [illegible] از ازل
[illegible] رباعی بفتوای بفصد [illegible] بر کرد خون ۞ شد تیز ز نشتری زند بر مجنون ۞ مجنون [illegible] لیلی
[illegible] ستم ۞ کابه بدل خون غم لیلی بر [illegible] حقیقت و از آن جمله آنست که شرب خود [illegible] عشق صاحب [illegible]
اگرچه بخیل باشد رحیم سخی ساخته و کریم [illegible] ان کرم بذل دینار باشد و درم و مقتضای این جود بذل
کل ما فی الوجود است [illegible] درهم [illegible] دینار [illegible] عشق نقد جهان [illegible] رباعی [illegible] اگر
دست کرم جنباند ۞ جز کیش دینار و درم نگذارند ۞ چون دست عشق [illegible] باشد ۞ بر فرق
دو کون آستین افشاند ۞ حقیقت و از آن جمله آنست که هر که [illegible] عشق [illegible] لا ابالی
در [illegible] خالی [illegible] از جان [illegible] عشق آن از
مغلوب عشق [illegible] کشف یقین آن هلاکت [illegible] کشته این
بحیات [illegible] رباعی [illegible] در عشق [illegible]
صد بار [illegible] عشق [illegible] ۞ [illegible] حکمة و از آن جمله تواضع
و نیاز مستی عشق و سکر محبت [illegible] تواضع و نیاز [illegible]
انداز و عزیزان جهان [illegible] افکند رباعی
پس تخت نشین [illegible] نوبت ۞ [illegible] ۞ سر بر در تو نهاده بوسه
هر دست ۞ [illegible] حقیقت و از آن جمله افشای اسرار است [illegible] اسرار
توحید و حقایق اذواق و مواجید [illegible] صحیفه روزگار [illegible] مانده است [illegible]
جام [illegible] معرفت [illegible] عشق و محبت است رباعی عشق تو
[illegible] ۞ [illegible] ۞ [illegible]
[illegible] حقیقت و از آن جمله [illegible]

کمال شعور و اکاهی است محجوب و مستی و غایت جهالت و غفلت از هر مطلوب این دو دران را طریق
درکات بعد و انفعال نماید وان نقیضان سلم علو درجات قرب و وصال افزاید رباعی
عجبم کمن ای خواجه اکر می نوشم • در عاشقی و ناله پرده پوشم • تا هشیارم نشسته با اغیارم
چون بیهوشم بیار هم اغوشم حقیقت وازانجمله انست که چنین هر چند پیش زنند در جستجوی ان
بیش کوشند و هر چه افزون خورند رنج در طلب ان افزون برند نه مست ان هوشند که
ونه حریص این خورسند شعر شربت الحب کاسا بعد کاس • فما نفد الشراب ولا رویت •
رباعی من تشنه جگرم و تشنه لب ایم نایاب • هان ای ساقی تشنه لبی را دریاب • عمریست چرا
مخمورم بالمرناب • نه باده تمام و نه من سیراب حقیقت وازانجمله انکه رفع بقیه حیا و وحشت
و زوال حجاب نارس نموده است چون سلکه محبت استیلا یابد محب از هیچ روی برتابد و بر بساط
انبساط نشیند ... از هر چه گفته آنست بر چسبند رباعی خوش انکه نوم مست و کوبت کنم •
کستاخ ایم باه روست کرم • که حقه لعل درفشانت بو هم • که حلقه جعد مشکبوت کیرم مشم
حقیقت ادای معانی بلباس صورت که جز تنازند بود یا انکه لویی در بدایت حال بواسطه اشتغال
بالات حس و خیال از محسوسات بمعقولات نارسیده و از جزئیات بکلیات راه نبرده پس
ادراک معانی جز در ضمن صور مانوس نفس و مالوف طبع او نباشد اگر خلاف ان کنند یمکن
که قوت فهم او بان نرسد و طاقت ادراک ان نیارد رباعی هر چند که زاری و جفا کاری
نیست • در سینه تنای دل ازاری نیست • با بهمه لبوی عاشق خود بکذر • کش طاقت انکه بهمه یکباری
نیست دیگر انکه از ادای معانی بلباس صور جز اهل معنی بهره ور نتواند شد اما انکه بلباس
صور مکنی کنند نفع ان عام باشد و فایده ان تمام رباعی معنی است که در دل همی باید دید
هم • معنی است که صورتی فزاید کین هم • لیکن بلباس صورتش جلوه دهند • تا بهره بود دیده

صورت پنهانم • و بسیار باشد که صورت پرستی را بنابت انکه بعضی معانی در لباس صورت
مجازی شده باشد باستماع ان می لافند جمال معنی از نقیصه صورت پی توانند برد فهم او را تیر کول کند
و سرا و را لطیف بسازد از صورت بکرید بنور معنی آویزد رباعی بس کس که ... شد به بدی ... رنج •
تا که بر هر سر فرو نهد بی رنج • بس کس که به قصه سنی ابتلا فند کوه • تا که نواز کان کهر گوهر سنج •
دیگر انکه همه کس محرم اسرار حقیقت و واقف احوال طریقت نیست پس لابد است که اسرار و دقایق
ان احوال الفاظ و عبارات که در محاورات اهل صورت در مقاصد مجازی مستعمل و مشهور است استعاره کنند
تا جمال ان معنی از دیده بیگانگان مستور ماند و از نظر نامحرمان مستور رباعی در شانه نهادم سر زلف یارا
بر چهره نهاد زلف عنبر بو را • پوشید بدین حیله رخ نیکو را • هر گز نا محرم نشناسد او را دیگر انکه
اذواق و مواجید ارباب محبت و اسرار و معارف اصحاب معرفت چنانچه لسان اشارت مذکور
کنند تاثیر ان در نفوس مستمعان زیاده از ان باشد که بصریح عبارت بود لهذا بسیاری از این طایفه را
از استماع ایات قرانی و کلمات فرقانی حالی متغیر نکشد و از استماع یک بیت یا مثنوی عربی
یا فارسی یا لغات دیگر در وصف زلف و خال خوبان و غنج و دلال محبوبان یا بر ذکر می و میخانه و ساغر
و پیمانه حال متغیر شود و شور افتد رباعی چون فاش نماید ان پریچهره جمال • عاشق بود از غمزه او
فارغ بال • در غمزه زند نهفته با غنج و دلال • بر عاشق بیچاره کر دل ز ... • اللهم حول حالنا الی احسن
الحال ولا ترقنا مدامة محبتک یا ذا الجلال والجمال بیا ای دل بمانده از کار و بار • بمستی دو دیوانه سر برار •
ندیدیم خیری ز فرزانگی • ز نسبت بجرئت زمردانگی • بیا ساقی ان جان بالهه سار • روان بخش جنت الهه سار •
بمن ده که جانم کنی سلسه • تنم بازین هر دمی مکنیه • بیا ساقی از بهر ما سیه ... شراب برای خدا می دهی •
بمن ده که بس بینوا مانده ام • ز درگاه بیگانه وا مانده ام • بجا جو به کرده ان رمضم رو • بیم ... بر رهم •
اگر ... ان جمله ... • ز رفت اشری تا شرابا شویم • کز جان کره ان جهت ابادیم • کش ... الا بر سر ...

بده ساقی آن مرکب روح را * همان جام جمشید کشتی نوح را * مگر زین ده ره راهم در آرزت * [illegible] بگو من چه باشد درین ره بسوز *
براق اندرین ره چه بفکند سم * شده اندر رو خضر و الیاس گم * زبانندان سرو باغ انس جان * سلیمان درین ره نفهمد زبان *
بده باده ساقی که در سر کهنه شد * همان در ره عشق سفینه شد * مگر پیچه بر رمی کار آورد * زنار املش اندر حصار آنکه *
بیا ساقی آن فتنه جهان سیل * بیا و بیار [illegible] ساز سیل * بده تا بجویم رموز کیستم * که امم زنگ [illegible] جسیم *
گفته در شطری از کیفیت احوال کثیر الاختلال سیاحت بعد از سن بلوغ بر ضمایر ارباب دانش و بصایر ارباب
اصحاب بینش مخفی نماناد که محرر این اوراق و مسود این اطباق سیاح وادی حیرانی و سیاح کهسار پریشانی
اضعف بندگان الهی و اقل فقرای نعمت اللهی العبد المذنب الجانی محمد علی ابن اسکندر الشیروانی
المعبر بالملک تعبیر نفسه و جعبی تو شم محرم اسمه معروض می دارد که بر ضمایر معرفت مآثر ارباب
فضل و کمال و بر رای مهر مدار اصحاب وجد و حال مستتر نماند که بنا بر اقتضای قضاهای گردون
و گردش بوقلمون از وطن معهود و روزگار مسکن مألوف مهجور گشته در عراق عرب قریب به دوازده سال
در عتبات عالیات عرش درجات مجاور و برین عطیه عظمی شاکر بود و تحصیل رضای الهی و احکام
حضرت رسالت پناهی در آن آستان عرش بنیان میبود چون سن به حد تمیز رسیده و تمیز خیر و شر و نفع
و ضر کرده بقدر استعداد فطری نزد پدر و علمای دیگر تلمذ نموده تحصیل علوم عربیه و رسوم ادبیه
میکرد و گاهی نیز بشرف خدمت عرفا و فیض صحبت فقرا مثل السید الشهید و العارف السعید
الواصل بالله العلی مستعلی شاه هندی و سایر فقرا شرفیاب میشد تا آنکه والد ماجد فقیر بجوار رحمت
رب قدیر رخت نهاد و واقعه هایله آمدن طایفه وهابیه رو داد اکثر احبا بلکه اکثر اصدقا شهید گردیدند
بعد از فوت پدر و شهادت دوستان [illegible] بحکم قضا و قدر و مشیت خداوند اکبر این فقیر
از عتبات عرش بنیان بجانب دارالسلام بغداد و عراق عجم متوجه گردید و بعد از مدتی بشرف خدمت

[illegible]

و فیض صحبت برادر بزرگوار و اخ صفی نامدار یعنی جناب قطب العارفین الحاج زین العابدین رسیده و چندی در
خدمت آن بزرگوار و سایر اشراف و اعیان و علما و فضلا و عرفا و فقرای آن دیار مشرف گردیده سیما
بشرف خدمت لازم المسرت مجذوب با تمکین و مجذوب سبحانی العارف الواصل بالله حاجی محمد جعفر همدانی
مجذوب علیشاه قدس سره رسیده و از آنجا باصفهان شتافته و چندی در آنجا توقف گزیده فیض
صحبت و شرف ملازمت حضرت مقرب الله [illegible] الواصل بالله الحاجی حسینعلی شاه را دریافت و سایر عرفا و فقرا
و علما و شعرا را نیز ملاقات نمود بعد از مدتی بسمت فارس اسب عزیمت تاخته در شیراز رحل اقامت
انداخته بخدمت بزرگان دین و عرفای معرفت قرین آن بلده سیما العارف الفاضل الواصل
العالم میرزا ابوالقاسم شرفیاب شد و بعد از چندی بر جناب اخوی را شوق طواف بیت الله الحرام
و فقیر را هوای سیاحت بلاد هند و سند و بیت الاحرام بسر افتاد لهذا فقیر از دارالعلم شیراز بطرف بندر ابوشهر
و از راه بحر بسمت [illegible] بندر [illegible] و حیدرآباد که دارالملک سند است وارد گشته و چند
ماه در آنجا توقف کرده بعد از ملاقات ارباب طریق و اصحاب تحقیق بسمت [illegible] و گجرات و بندر
سورت و بندر بمبئی و پونه و ملک [illegible] و اورنگ آباد و حیدرآباد دارالسلطنه ملک دکن
شتافته و قریب یکسال در آنجا بود و در خارج شهر در روضه [illegible] سلطان رضا خانقاه جناب قطب الواصلین
و غوث الکاملین العاشق بالله الغنی علی رضا شاه دکنی قرار گرفته و در آن آستان ملک پاسبان
در خدمت لازم المکرمت ارشد اولاد آنجناب و جانشین و خلیفه ایشان [illegible] حضرت نور علیشاه
و جناب سید معصوم علیشاه بوده و شاه محمد نام داشت بسر میبرد و بحضور جنت [illegible] آنجناب [illegible]
خلیفه [illegible] فقیر [illegible] سید [illegible] ده خلیفه ایشان اکثر در آن خانقاه عرش بنیاد و بعضی در سایر بلاد
هند رسیده و از فیض فیوضات هر یک بقدر استعداد خوشه چیده و از آنجا به [illegible] بندر [illegible]
و [illegible] و مقام [illegible] رسیده و چندی در آنجا معتکف بودم و از آنجا بملک [illegible]
شهر و ملک [illegible] دارالسلام آباد و داکه و بندر کلکته و [illegible] بنگاله و عظیم آباد

و بنارس و فیض آباد و لکهنو و فرخ آباد و اکبر آباد رفته چندی از فیض کعبه در هر جا و هر مکان بشرف صحبت
و فیض صحبت بزرگان و عارفان و خاکساران هر مذهب و ملت رسیده تا بدار السلطنه شاه جهان آباد
والد کعبه و در انجا مدت یک سال در خدمت ارباب حال و صاحبان کمال بود و ادراک فیض صحبت
فقرا و عرفا و علمای نمود خصوصاً در حضرت بر آستانه فقیر نواز شیخ المشایخ العظام و قطب الاقطاب
الکرام الفانی فی الله والباقی بالله سید صابر علیشاه بود و بعد از انجناب خلیفه الخلفاء و سند نشین خواجه
معین الدین چشتی بود و بر آستانه بوسی العارف بالله الشیخ عبدالله نقشبند که آن از جمله
خلیفه الخلفای صدر جهان الملقب بکابن جانان محبوب سبحانی المشهور بمجدد الف ثانی سرهندی
و بعد از انقضای حکم قدر بسبب امر که سر و دار السرور لاهور رفته بعد از ادراک فیض صحبت مشایخ
عظام و عرفای عالی مقام از راه سانبه بجانب کشمیر خلد نظیر شتافته و فیض صحبت مرتاضان و مجاهدان
و خاکساران دریافته بعد از زیارت فقرای خلوت گزین و خاکساران گوشه نشین از راه مظفرآباد
روانه سمت پشاور و کابل گردیده و چندی با ابرار و اخیار اندیار بسر برده و از انجا بملک بر و کوهستان
هزاره و بنه امیر متوجه شده و در انجا از مردم ستمگر قوم برادر زنک کعبه فقیر دستگیر را بزجر تمام
بنده وار بهزار ذلت و اختفار بجانب شهر خلم و قندز و دار الملک قلیچ علیخان آب بردند و
چندی نگاه داشته آخر الامر فضل بخشای واهب العطایا این فقیر را از دست ان قوم زجر
خلاص فرموده و از انجا بجانب قندهار و هرات و از انجا بارض اقدس مشهد مقدس ورود نمود
و چند در ان آستان ملک آشیان بود با بعضی از ارباب حال و اصحاب کمال طریق مصاحبت
نمود و از انجا بجانب نیشابور و سبزوار و شاهرود و بسطام رسیده مزار کثیر الانوار الشیخ السعید
شیخ بایزید را زیارت کرده بجانب دامغان و سمنان و طهران و قزوین و همدان روانه گردیده و در
بنگ آباد همدان بشرف سعادت آستان بوسی جناب عارف ربانی و محبوب سبحانی مجذوب علیشاه
همدانی مشرف گردیده و جناب مستغنی الالقاب اخوی را در ان عتبه دیده چند در همدان بسر برده و از انجا

بعتبات عالیات عرش درجات و بعد از زیارت ائمه اطهار صلوات الله علیهم از جانب بغداد
ببصره و بندر بوشهر و کازرون و شیراز رسیده بار در شیراز بخدمت جناب اخوی بزرگوار مدت یکسال
در حضور ایشان مانده و از انجا بجانب اصفهان روان شد و در اصفهان فیضیاب حضرت سلطان العز
قطب العارفین و غوث الواصلین الواصل بالله حسینعلیشاه قدس الله اسراره و در دم ارادت گردیده و چندی
بنده وار در ظل انوار فیض اثار ان قطب روزگار بوده خاک راه و غبار درگاه ان نور الدرا
لمع الجواهر دیده بود و جناب ایشان نیز کمال عنایت والتفات بحقیر داشتی و همت تربیت فقیر
گماشتی در ان اوقات ان کثیر البرکات اراده عتبات عالیات فرموده حقیر را بجانب همدان
اشارت بابشارت نمودند این حقیر حسب الاشاره آن امیر از راه خوانسار بسمت همدان و قریه جیحون آباد
شتافته و فیض صحبت العارف بالله و سر حلقه اولیاء الله مجذوب علیشاه و جناب عظیم الشان
قدراکی مجمع حاجی محمدخان قراگزلو و جمعی دیگر از اخوان الصفا دریافته و مدتی در ظل عاطفت و سایه مرحمت ایشان
مستظهر بالتفات بوده و در طریق بندگی بسر برده کان مباهات می نمود بعد از چندی ان محبوب الله
و مقرب درگاه فقیر را بطواف بیت الله و زیارت رسول الله صلوات الله علیه اشارت فرمود
و از فرط عنایت و کثرت مرحمت همتی بدرقه راه من نمود از همدان بجانب سنندج اردلان و سلیمانیه
و کرکوک و موصل رفته بعد از زیارت حضرت یونس علی نبینا و علیه السلام قبر نبی و مرقد مطهر
الواصل بالله نور علیشاه را زیارت کرده و طلب همت نموده بجانب ماردین و دیاربکر و عرفه و حلب
واللاذقیه و جبله رفته بعد از زیارت حضرت سلطان ابراهیم ادهم قدس سره و ملاقات مشایخ
عظام و ادراک فیض صحبت عرفای کرام نموده از انجا بجانب طرابلس و بیروت و صیدا و جزیره قبرس
و عکه و یافه و رمله و بیت المقدس رفته بعد از طواف بیت المقدس و زیارت انبیا و اولیا قدس سرهم و ملاقات
ارباب طریق و اصحاب تحقیق بجانب اسکندریه و مصر و بندر سویس و بندر ینبوع و بندر جده و مکه

معظمه مشرف گردید بعد از ادای حج قریب شش ماه و چند روز در آنجا عزلت و خلوت گزید بعد از انقضای
فرصت بجانب مدینه منوره روان شد چهار پنج ماه در آن ارض اقدس در روضه مقدس بطریق اعتکاف
و انزوا بسر برد و از آنجا به بندر ینبوع و بندر قصیر و ملک صعید و شهر قنه و جرجه و منفلوط و سیوط و بنی سویف
و مصر و شام و حلب و انطاکیه و مرعش و قیصریه و نکیده و ابرو و قرامان و قونیه و قراحصار و کوتاهیه
و بروسه و اسلامبول رفته و مدت سه سال و نه ماه در آنجا توقف کرده و با مشایخ عظام و عرفای
عالیمقام و علمای کرام و فقرای ذوی الاحترام و وزرای ذوی الاحتشام آنشهر ملاقات می نمود و ابواب
محبت و مودت و صحبت بروی صغیر و کبیر و فقیر و امیر می گشود تا اینکه در آن مرز و بوم فتنه و فساد
ملت باغیه طاغیه روم که عبارت از ملت عیسویه روسیه باشد بر پا گشت روی نمود و طغیان و عصیان
قوم ینگیچری آنشهر بالا گرفت و چرخ غدار ابواب انقلاب بر روی احباب و اصحاب گشود فقیر
از آن شهر برآمده بقونیه مراجعت نموده مدتی در خدمت لازم المسرت قدوة العارفین و زبدة الواصلین
فخر الکاملین مولوی معنوی صاحب کتاب مثنوی الشیخ الفاضل الکامل محمد سعید چلبی افندی ادامه الله و ابقاه
مظهر تعطفات و تفقدات گشته از راه لطف و مرحمت و از کمال رافت و شفقت بتربیت فقیر همت نمود
و باقائم الکرام این ناکام را مسرور می نمود قریب شش ماه در آنجا بسر برده در آن بین حجاج اسلامبول وارد
آنشهر گشته باتدارک کلی فقیر را امیر حاج همراه روانه سمت بیت الله نمودند از آنجا بشهر حماه و حمص و شام
روانه گشته و از شام بسمت مدینه منوره رفته بعد از زیارت آن ملک جناب رسالت پناه صلوات الله علیهم اجمعین
بمکه معظمه مشرف گشته بعد از ادای مناسک حج قریب یکسال در آنجا مجاور بوده و گاهی بمدینه و گاهی
بطایف میرفت بعد از انقضای فرصت به بندر جده و بندر ینبوع و بندر قصیر و ملک صعید و شهر
مصر مراجعت نمود و قریب شش سال در قاهره مصر حل اقامت انداخته با فضلا و علما و عرفا و فقرا و شعرا
و وزرای آنشهر طرح صحبت انداخته با قائم مذاهب بشد ربه ایشان ساخته و نکو سلوک رفتار با هر یک

بافته

بافته و ابواب صحبت و معاشرت بر روی ارباب حقیقت و اصحاب طریقت و شریعت گشوده بهر یک
بر غرض ... بسر می برد تا اینکه قسمت مقتضی گردید از راه بحر بجده و مکه معظمه مشرف گردید بعد از ادای مناسک
حج بسمت جده و مخا و یمن و مسقط و بندر کنگون و بندر اسکو و بندر بوشهر بطالع فیروز بشیراز مراجعت
کرده قریب شش ماه در شیراز توقف نموده روانه سمت اصفهان و کرمانشاهان و عراق عرب و دار بغداد
بخدمت لازم المسرت اخوی بزرگوار رسیده و قریب شش ماه در حضور ایشان بسر برده باز مراجعت
بسمت عراق و فارس کرده مدت یکسال در شیراز مانده باز باصفهان و طهران و طبرستان
و گیلان رفته و فی هذه الحال بتاریخ شهر جمادی الاولی سنه ١٢٥٠ خمسین و مایتین بعد الالف در دار الارشاد
اردبیل صانها الله عن الفتن اردبیلی در خدمت لازم البهجت العارف بالله و الواصل الی الله میرزا نصرالله
نصره الله علی اعدائه و حفظه الله لاحبائه مستنیر انوار فیوضات و مستخبر اخبار ملاقات گشته در
کمال ادب بسر برده تا بعد از آنچه حق تعالی در علم قضا چه بظهور آید فما تدری نفس ماذا تکسب غدا و ما تدری
نفس بای ارض تموت الا صحیح سفر هند ... و چند ماه و سیاحت روم و مصر و شام و یمن و
در چهارده سال و هفت ماه طی کرده اغلب اسامی بلاد در تحریر کرده دار الملک و دار الملوک و دار السلطنه
بعد و شهرهای غیر مشهور مسطور نکرده و الا بطول می انجامید مصرع قصه رهرو چه گوید دیده گوید حقیقت دید

... سلام ... لازم ... که ... کفر ... فلا ... منظوم ...

بیا ساقی ... بگو آن سخن گفته شد ... دل منزوایان مسکین بخیر بس الله جام جهان بین مگیر
بیا ساقی آن کیمیای ... دو روزی ... بده تا برویت ... در کار ... دراز
بیا ساقی ... بیک جام ... مرا ... آدم ... روان ... بطلا ... آدم
بیا ساقی آن جام ... در ... بده تا ... آورده دمی از کدورت برون آورده

بدو این نصیحت فرمایش کرد که جهان جمله سراسر بر دوش کس نهادی عمر تا بجز ابدیت اندر میرود از غیب باید

حقیقت در نزد اخیار دین پرور و عرفای معرفت قرین و علمای راسخ الیقین بدلایل عقلیه و براهین نقلیه یقین

و مبرهن است که بنیان دین اسلام و اداره کار انتظام و انتظام جهان بر چهار رکن است یعنی بر قوام اربعه معنی آن

اول بتوحید خدا و اعتقاد دوم به نبوت سیوم ولایت امیرالمؤمنین و اولیا و انقیاد [illegible] از القاب اولو الامر که در حسب ناب

ارکان بیرون چهارم بجهت خواهی و دعای پادشاه است که در سایه حمایت و کنف سلامتش سپاه و رعایا و کافه

برایا العجز و خوشحال مفتخر و مرفه الحال اند و جوهر شریف و عنصر لطیفش جهان را بمنزله روح و جهانیان را

بمنزله کشتی نوح است خلاصه کارخانه ایجاد و ابداع و ثمره باغستان انشاء و اختراع آستان سعادت

نشان ملاذ علماء [illegible] دسته سعادت نشان مطلع مظفر [illegible] است جبهه قاعده کار کرد کار

معهود است بشمشیر شهریار ظل الله السلطان ظل الله فی الارض یأوی الیه کل مظلوم و محزون علی الخصوص

الشهریار معظم و جهاندار معظم مرکز دایره ملک و ملت نقطه مدار دین و دولت راکب سکون و وقار است ذات

ملکی الصفات نشر رکن الاسلام و المسلمین و شأن فلک التماس کهف اصحاب علم و تقریب [illegible]

خصم رو دولته بالسیف و القلم المفتون الناکی القدر و الذی خافا حجه متخصصا بالنجر والاقلان الا وجه

السلطان ابن السلطان ابن السلطان و الخاقان ابن الخاقان ابن الخاقان [illegible] الکمل والمکان [illegible] ابواب العدل

والاحسان قامع علامات الکفر و الطغیان محمد شاه ابن [illegible] ابن [illegible] فاجابه [illegible]

و سلطانه وادام علی العالمین بره و عدله و رحمته الی یوم القرار بهمت [illegible] فعلش [illegible]

دین [illegible] بجدار [illegible] در ایام [illegible] رایات [illegible]

[illegible]

واصول جور [illegible] منقطع [illegible] مسالک هر شهر

۱۸۰۹

و دیار از مفاسد [illegible] و مهالک [illegible] از [illegible] بر [illegible] بخوانان

دولت علیه [illegible] در زیر خاک [illegible] فوق [illegible] افلاک [illegible]

زوال و ارباب زلال عدل و افضال و ارباب [illegible] جهان و الکمال و ارباب [illegible] جلال بر [illegible]

گلستان جهان [illegible] و بوستان [illegible] قرب و بعید [illegible] سیراب و [illegible]

و انعام عام [illegible] جهان [illegible] آستان جهان [illegible] عفو [illegible] صفوا [illegible]

و ارباب صدق و یقین و ارباب عرفان و تمکین [illegible] صدق [illegible] اولئک الذین طبع الله فی قلوبهم

لا یؤمنون [illegible] غبار [illegible] از دل [illegible] شهر [illegible]

در هر زمان و مکان از اقتباس انوار سعادت و اقتباس آثار ارادت [illegible]

صحبت [illegible] ایشان [illegible] در زمره مجاهدین و مقاتلین ثغور بلاد اسلام [illegible] در راه

[illegible] ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة یقاتلون فی سبیل الله فیقتلون و یقتلون [illegible]

[illegible] از سحاب الطاف [illegible] اعطاف خاقانی [illegible] گردند

و ارباب [illegible] جلال و اصحاب [illegible] از کافه رعایا و عامه برایا [illegible]

بتفضیل الطاف حبیب الله [illegible] در سایه [illegible] و حمایت [illegible]

[illegible] کردند [illegible] حمد الله [illegible] آثار [illegible] طریق

علی المرام [illegible] عهد و [illegible] ارسال [illegible] بالتمام [illegible]

ساعدت از جناب حق [illegible] مطلق [illegible] متواتره [illegible]

[illegible] عدالت [illegible] الفصام [illegible]

به لوای لئن شکرتم لازیدنکم الی غایت سلطنت دنیا و عقبی و نهایت رایات ازلی و ابدی ترقی عطا
فرماید و بحکم جزاء بما کانوا یعملون این دولت روزافزون و سعادت مقرون بالنصر و الظفر تا الغیم
ما ینظرون الی آخر الزمان بشرف اقبال مقرون گرداناد **نظم** فهذا دعاء لا یرد لانه دعاء
لاصناف البریة شامل ، ای سپهر احمد مرسل پرست ، هر زبردستی جلالش زیردست
ای جهانداری که در دار جهان ، بر قضا دربسته رشته حکم آن ، در زمان حکمش قدر آرد بجا ، گر نویسد
حکم بر تو قضا ، گر ضیائی یابد از رایش سها ، برتر از مهر و مهش گفته ضیا ، چرخ بر پس [illegible] کند ،
پاسبانش منطقه محور کند ، روز هیجا گر نوید جنبش جنگ ، بشکند اندر کف ناهید چنگ ، هر کجا
تازد به میدان رخش کین ، لرزه افتد بر تن گاو زمین ، برق تیغش چون جهد بر آفتاب ، سازدش بر آتش
حسرت کباب ، از قمر گر خصمش افرازد سپر ، دردمش خط هر کند شق القمر ، چون عقاب تیرش آغازد
صفیر ، کرکس چرخش پر اندازد بزیر ، از کمان ناخجسته بکمان هلاک ، سینه اعدا نماید چاک چاک ،
پاسبان و تیغ اندر رزمگاه ، چون بتازد رخش بر قلب سپاه ، پس تن گردان بخون غلطان کنند ، غار و خار
بر جهان لشکر فتح و نصرت چنین اقبال [illegible] ، لشکر عنانش با [illegible] رکاب ، چون عنان
بر تابد از میدان رزم ، تکیه گه لطف ورا ایوان بزم ، بزمی آراید چو باغ و بوستان ، کوری اعدا
بزمی [illegible] بستان ، ده چه بستان روضه دار السلام ، کرده اندر وی عباد الله مقام ، هر طرف جاری
چون یاسمین ، دمبدم [illegible] شیر و انگبین ، انگبین و شیر حق محض اوست ، دمبدم جاری ز رحمت جوی اوست
هر که از این جوی کامی تر کند ، رحمتش سیراب چون کوثر کند ، ای ز جوی رحمت کوثر نمی
کوثرت سیراب گشته عالمی ، ای چه عالم تشنه از جوی تو ، تشنه کامان را همه رو سوی تو ،
چون [illegible] هر کجا جاری بود ، آن ز جوی [illegible] ساری بود ، ای بجودت چو عالم سایه ،

دریست بجود عالم مایه ، عالم از جود تو صاحب جود شد ، عالم از بود تو صاحب بود شد ،
جود حاتم رشحه ای از جود تست ، بود عالم شمه ای از بود تست ، با دل و دست تو از دریا و کان ، این گهرریز
آمد و آن زرفشان ، دین لب جوی از زلالت گوهرفشان ، آن بها مومن شده زر و گهرفشان ، هیچ از دریا
نیابم گوهری ، هیچ اندر کان نیابم زری ، [illegible] لیکن از دل و دست تو است ، کان و دریا هر چه
یافت از دست تست ، گر نبد [illegible] شمشیر عدل ، بگسستی از جهان زنجیر عدل ، عدل او گر بسته زنجیر
شد ، عدل تو صیقل گر شمشیر شد ، با دم شمشیر تو زنجیر چیست ، قوت زنجیر چون شمشیر نیست ، تا جهان را
عدلت آهن گشته است ، یار کبک و صعوه شاهین گشته است ، گشته عدلت تا مبین [illegible]
عصفور آشیان در کام مار ، نیست [illegible] پاس عدلت در جهان ، بره کان [illegible] گرگ کف شبان ،
تا بعدلت [illegible] ، فتنه کوتاه است دستش از جفا ، [illegible] بوقت کارزار [illegible]
بر گروهی [illegible] ، آتش تیغت بوقت انتقام ، در کف مریخ بگدازد حسام ، تا تو خندانی
گلزار بهار [illegible] گریان چهره در روزگار ، در ریاض عدلت [illegible] برگ زرد [illegible]
تا صبا دامان گل را [illegible] ، گنه غلطانش بر روی خاک ، گر هوا تندی کند بر [illegible]
مجلس زندان حباب ، غنچه گر نازی کند بر عندلیب ، جز دل خونش کی گشتی نصیب
لاله با نهیب [illegible] ، سینه اش را گفته داغ ، نرگس ار [illegible] حیا
سر ز [illegible] گیرد ، [illegible] گل [illegible] ، باطلیا [illegible] دارد سرخ رو
سنبلت [illegible] تا ابد [illegible] ، سرو بالای تو دید [illegible] خجل
تا که شب [illegible] ، سایه گر باید از لطف [illegible] ، [illegible]
ای چو عالم [illegible] خوان تو ، خوان گیتی [illegible] ، ای [illegible] ایران [illegible]

ای مهروران جهد ازین باده ببر، بربست نعمت خوان نوال کف کشی خوان جهان نواله، با آل بقت نو
در بار سحاب بارخ ورای تو ماه و آفتاب، آن و قطره پیش مهنجو از سحاب ابر از مهر پیش نخو از فیضها،
ای ملک فضل هوش ارشاد، پادشاه ملک باشد بهر رجاوه، ملک دانش چنین همه مسخر انت، هم نظام
ملک باشد بپرنت، تا که ایران یافت از تخت نظام، از نظامش ملک دعوت شد کام، ای
درت امیدگاه خاص و عام، خاص و عام از درگهت جای کام، ای برای صانعش بس نسبت
پوشیده پیش ضمیر، چنین زخود رجال هر کس واقف، بر ضمیر ارباب عرفان عارف، هدیه الصعلوم از درویش وارد
چند اوراق پریشان روزگار نسبت گرچه ابیات لائق تو است چه مقدار با مقدار تو لیک سجاده ام
از لطف عمیم ازو نور رحمت در طبع سلیم [illegible] از عیب هنر سازیش مقبول و منظور
نظر ازانکه گر لیستی نموده سلاب پسند، از پسند شد نمود قدرش بلند، هدیه مور ازانچه لیس شد ضعیف
شد قوی نمود سلیمان لطیف، مور اعلاء یه بصحرای کرد، در غدیری از آب باسلاله بدید چنین بحر بوررا ب
آن نادیده نبود آب خوش هرگز نیاشامیده، نبود غافل از دریا در دو چشمه سار بحر از ابهای خوشگوار
گفت این آب حیات و کوثر است، گر ضعیفه نوشش خوش در خور است، بعد در نمود ضعیفه آب سلا
تا کند در کامش آن جلاب سلاله، کوان جلاب نوشش دو دم نمود طبع سلاله از سهران بر هم نمود، در کام در
کام اعرابی کشود، چشمهای فیض از دریای جود، چنین هدیه نه اندر ضعیفه آن کرم، در حق اعرابی اصحاب
خدم، جمله گفتند آب اعرابی لطیف، آب چیزان نبود با بار حقیر، کی نه آب زنند کانه چرا این همه
دریافت احسان عطا، از ضعیفه من جمع اعرابی کنون، هدیه در کف باشم آب روان، گر تو اش
از لطف لوی بهم پوشی، سازیش از جام احسان جرعه نوشی، به ناب کوثر و حیوان شود سبب بر روضه
رضوان شود، ای از احسان عیب پوشی هر کس، عیبها پوشیده از احسان بس، هدیه من گرچه باشد عیب ناک

بادل حز،

چون قبول است از عیش و پاک از قربت عیبها لعقه، از قبولت خطی آید شکر، از قبولت
خدا یا کلی میشود، در قربت جزوها کل میشود، کی نبزانت کریم شاه من کی نبزانت کعون دعا
کالکلمات طرف دوستان، باشد الله هر که نام و نشان، با خرم کش آیت تو هم حرام آن تا ثبت
اقبال تا جوانی پر کعقه در جهان، تا جهان بر می لعقه جوان بخت درین است این پیرایه باستان و تیغ
عالم گیر بار، لا زال لدین الحق ظهراً و حصناً و سماحت عدله و رحمه متواتر امتر ای ثابتاً بالانام الصحیح نفس
واللیل شعر اذ ... ظل الله الباقی فی رحبه الغبرا و ظل الباقی یدوم و لا فیض وارف للارض نور بها
لاسیما اذا کان مظهر السلطنه الظاهره الباطنه فهو نور شعاع نور بهیه من الله لمن یا مجب ثبات
نظم
بدانش خسرو ملک معانی، به بینش کاشف سبع المثانی، جهاندار و جهان آرای جلال، سلیمان فر و ولقمان
جهانداری و عقل و فهم لعوم، از دانش عزارید نقان دم الهی، تا جهان باد ابقا باد، از زمان دوران باد

رای تمام

بقا باد سبب تالیف و موجب تصنیف این کتاب مستطاب چون این فقیر را با تقصیر چنانکه سابقا بقید تحریر
و تسطیر رسید عمر گرامی را در سیاحت بلاد و طلب اقطاب و اوتاد بسر برده و طالب ارباب دنیا و امیر و اولاد
مرید چاه و جلال را دام دل دیده کام دل از ازواج و احفاد را بعد بجا صدر داشت نه لذت کامی از روی بجهد
تا بدان کلعذار دنیای بی اعتبار چشم تمتع واز خیال بهین دنیات روزگار غدار از دست نوع کشید
رباعی بکو بسر نشسته ریکو زن، این جمله بهم کلند در بمیوزن، هر چیز ترا است بعراج رسید، تا دارت
ز اسباب جهان بپاک سوزن، المال والبنون زینه الحیوه الدنیا والباقیات الصالحات خیر
عند ربک ثوابا و خیر عقبا لهذا ... ظرفا تر خبر آن رسید در کتابچه در اشرف این برکلی عالم الکون
والامکان کاینا ما کان تالیف مختصر تمینا و تبرکا بنام نامی و کوهر گرامی پادشاه زمان و عزیز پناه جهان
خلد الله ملکه اختتام و اتمام تایید ملکه تحفه این در مختصر بسبب انتساب ببرکاران و عزیز بود لایق نظر

سلیمان منظر معبد و باین افتخار این درویش خاکسار بر مباهات بر آسمان رفعات بجهد و این چند اوراق

پریشان در صحیفه روزگار به جهت بیان صالحات باقیات بضعف مرضی الصفات کهه قطعه غرض نقشیست

کز ما باز ماند که هستی را نمی‌بینم بقائی مگر صاحب دلی روزی برحمت کند در حق درویشان دعائی و چون

مقصود اصلی درین کتاب بیان شرافت حقیقة الانسان بر کل ما فی الامکان و منظور جلیل بیان فضیلت

سلاطین جهان خصوصا سر جهان سلطان این زمان بر سایر حقایق انسان است لهذا این کتاب را بحقیقة

الحقایق شاهیه فی التلویح الی ترجیح المسالک النعمة اللهیه مرسوم گردانید ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء

والله ذو الفضل العظیم آغاز کتاب مستطاب و ابتدای فوائد حقیقیه سپاس ساقی آن آب ظلمات رنگ بجوی

و سیاره آب حیوان بخشید بدان اب روشن نظر کن هر صد و درین زنده که زنده هر کس هر آنکه با مهد حیرت

پرورش کنیم بیاد شران جام زرین کشیم ملایت بستان شکیبی پناه فریدون کمر بند ضحاک کلاه کسری کو

زجام نو کیخسرو خلعه همه سلیمان شد ارزان و دوده با خاقان مناظم کخسروی و علمان معالم نکته پروری

و مرضان بلاغت نشان و شیان فصاحت بیان چنین روایت کنند که در ازمان که نه زمین بود و نه

زمان و نه کون و مکان و نه بساط البسیط غبرا و نه قبه ایوان مینا کان الله ولم یکن معه شی نظم

درین عالم نه نفس و نه نفس بود نه مرغ روح محبوس قفس بود نه واجب نام و از ممکن نشان نه صد هیچ از

زمین و آسمان نه ضیا گستر نه خورشید و نه ماهی جهان داور نه سلطان و نه شاهی نه فراش چمن باد سحرخیز

نه نقاش بهار ابر گهر ریز نه عشق دلبری را سینه خانه نه تیر غمزه را دل نشانه نه نگار دلبران جای شکار

نه رسم عاشقان افغان و زاری نه تقوی و ورع نه زهد و طاعات نه آتش خانه نه کوی خرابات نه صهبائی

نه مینائی نه جامی نه قرینائی نه نامی نه مطرب جان گداز از نغمه چنگ نه ساقی روح بخش از راح گلرنگ

نه زاهد خصم ارباب تصوف نه واعظ منکر اهل تعرف نه آن بیگانگان از اصحاب تقلید نه آن یاران موحد

از ارباب توحید نه سرها پایمال کبر و نازی نه دلها مبتلای حرص و آزی نه حقیر را نه لاف کبریائی نه فقیر را نه دعوی

خدائی تو بودی و رونق ذات بیرا از کثرت عاری از وحدت مبرا تکثرات ذات نامحدود سرمد

بحد واحدیت شد مقید بعلم و قدرت و اطلاق و تنزیه مقید شد به وهم اهل تشبیه بران شد قدرتش

کز پرده غیب برون آورد جهانی عاری از ریب ز کلک مشکبیز و عنبرافشان زند بر لوح هستی نقش امکان

ز دریای عدم غواص جوشش برون آورد از بحر جوشش گهرهای یگانه گونه گونه میراهی یکی از شبه و نمونه

نخست آورد بیرون گوهری که وجودش مایه تمیز و ادراک از آن بس گوهر هستی حیات ظهورش باعث ابداع اشیا

نخستین عقل اندر گشت هاشی ز و عقل سوم آمد ز جانش سیم بر بس نشینان شبانش و لیکن شبیان اورد فنانش

بهر سان دو دران غواص تخم از آن بحر عمیق آورد بیرون همه جسم و مراتع اهل منبر مدار کارگاه آفرینش

همه ذرات عالم را حقایق برار باب نظر نور صدایق چو ابداع عقول آمد بانجام بپایان نفوس آمد ز انعام

چو از انفس جنش اندر افاق فلکها طرح چار ارکان و زنه طاق نشان از رحمتشان بر قع جند احمد

مکان از لامکان ریب برافراخت پدید آمد یکی مبنی اندر آغاز که جسمی را که جسب انبار زمین شد جلوه فرما

آسمان هم بمن و مالکیت این باین هم را بخم آسمان دید و نجمها زمین از سبزه و از گل چمنها ز ترتیب فصول

چار گانه زمین شد مزرع شخص زمانه جمادات اندر او دیده بتکوین نباتات اندر او جسته تبدیل

تن حیوان در او نشو و نما یافت دل انسان در او نور و صفا یافت هم آدم در وجود آمد هم ابلیس

گشت این بنده و که این بس یکی عارف شده در بحر حقیقت یکی گمراه شد و صدره از طریقت یکی زاهد

یکی میخوار نا هش یکی ساعر یکی ساجد درش یکی شیخ و یکی مرشد خلایق یکی لاف و یکی دعوی حجابش

یکی گنجینه سر خدائی یکی مشکوه نور کبریائی یکی هشیار گشت و دولت یکی ملکیت عهد و دیگری

ازان صهبا که ساقی ریخت در جام شد از کیخسرو او سیحه صد نام یکی شاه و یکی درویش جمعت ادا یکی ساقی شد

شه با هم بجا ازان پرتو نشاه بر در انداخت جهانی را ز مستی بی‌خبر ساخت الا صد بحکم حکم گشت

محققا ما حجبت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف کارخانهٔ ابداع را بکار در اختراع برپا و بهمه هزار عالم
بیک بیک سبد الت مهندس قضا و قدر با مر خداوند اکبر این عالم را ترتیب و نقاشان اشکال و صور
این چهار جوهر را ترکیب فرمودند و در عرش ابداع اختراع نقوش بدیعه و صنایع منیعه و از صنایع بدیع غریبه
و طبایع عجیبه نمودند **بیت** چو حرف قدرتش دم بر قلم زد ** هزاران نقش بر لوح عدم زد ** ز فیضش
عالم گشت روشن ** ز فیضش خاک آدم گشت گلشن ** توانائی که در یک طرفة العین ** ز کاف و نون پدید آورد
کونین سفارکاشتی خلقناه بتقدیر هر فردی از افراد کائنات را لایق شأنش خلعت جهت معین و هر جلوه را
مراتق حالش جبابی کسلامتی فرمن بروجهی که علم ازلی اقتضا مینمود بعنوان نامه بعهد بر مقتضای حکم لم یزلی
استعداد نمود و تفصیل احوال هر یکی را در دیباچه کتاب خلقت و فهرست وجود و فطرت انشا نمود
بیت روضه جان بخش جهان افروز ** با غنچه گل و ملان افزید ** گردید ز هر شاخ گلی در برگ و خار **
جلوه از حسن دگر ساخت ** رحسن بهر جا که زد القصه سر ** عشق شد از جای دگر جلوه گر ** پس کی بس انی جاعل فی الارض
خلیفه در درگاه علام الغیوب در میان ملائکه ارض و سما سوز انداخت در بین ملائکه و ارباب ارائکه ولوله
و غلغله انداخت از هر طرف نزرا اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء و نحن نسبح بحمدک
و نقدس لک کوس ملعان اطرحت جناب عزت عزت اسماده و حیث کبریاده بخطاب مستطاب
انی اعلم ما لا تعلمون ملائک را بمقام الزام و سکات لذا خت حضرت آدم را تاج کرامت
سرافراز و خلعت شرافت نبوت و خلافت مشرف و ممتاز ساخت **نظم** کشور اسما را الهی گرفت
مملکت نا متناهی گرفت آینه شد که بر او چشم کس چون نظر انداخت خدا دید و بس ملکه بود از دل ظلمت
زدای شده و شهود بغیر از صفای چهرهٔ تابناکش مطلع انوار الهی در دل پاکش مخزن اسرار الهی
مثنوی دل بود مرآت ذات ذوالجلال ** در دل صاف تابد حق جلال ** حق نگنجد در زمین و آسمان
در دل مؤمن بگنجد این و آن ** ملک دل را کس ندیده غایتی ** در احاطه حق دل آیه آیتی ** مظهر شأن

الهی دل بود

الهی دل بود ** مظهر شأنش کما هی دل بود ** پس بمقتضای علم آدم الاسماء کلها متعلم شد در میان ارواح و اشباح
بزینه عرفان بکمال احسان امتیاز یافت بوجهی انوار سعادت از چهره اش تابان و آثار سیادت
از جبینش فروزان و اطوار نجابت در نهادش ظاهر و اقتدار رقابت از طینتش باهر بوده ارواح قدسی
فریفته و اشباح انسی شیفته اش گردیدند لاجرم کعبه سجودش ملائکه قبله خود ساخته بسجودش قیام
نمودند **شعر** جز به حرف نظرکان بر جبین ** چهره بتابناک ندش جبه سجود ** و انان که در وجود آدم
بشارت و انوار قدم محروم نمودند از دولت عظمی محروم گشته **قطعه** مدعی خواست که همایه تماشا که راز
دست غیب آمد و بر سینه نامحرم زد ** بحکم فاخرج منها فانک رجیم و ان علیک لعنتی الی یوم الدین
مطرود و مرجوم گردید تا که ریاض جنان از نعت خلیفه رحمان شرف شود و قبابی حور و غلمان از خدمت
لازم السعادتش شاد و مسرور الفؤاد گردیده ندای یا آدم اسکن انت و زوجک الجنة و کلا منها رغدا
در رسیده بهشت ارجال با جمال آدم مزین شد ایوان آسمان از نفحات عبیر آمیزش معطر
و صیت وصول خلافتش زمین و زمان را فرا گرفت چون در عهد سابقه قلم اعلی بر لوح تقدیر رقم
کشیده بود که باقتضای اینهمه کرامت و فضیلت بحکم اهبطوا منها جمیعا از جنت اعلی باین مقر بلا نزول
دراز کلش صفا بر این گلخن عنا افتاد **نظم** هر صد هزار جنان فردوس ** جمله از این چهره نیز درنباد **
بعد از آن کعبه لاهوت باین مصطبه ناسوت آمد از مستی ابداع بر اقداح نور و از شراب
ناب طهور بجام رنج و تاب و با انواع اضطراب اشتاق الهی آدم و حوا تجدید در روز کاری
بعید از سوز هجران مانند ماتم زدگان با دیده های گریان گرد عالم می گشتند و بالهای
ربنا ظلمنا انفسنا و ان لم تغفر لنا و ترحمنا لنکونن من الخاسرین مترنم بودند محنت و کرب
بی قیاس و حسرت و غربت لا القیاس کشیدند **بیت** بسیحی شکوه کینه مرد سفر ** با تنش مستغرق

شکوه سیم نزد ... برانداختند ... ملت ... صحبت مستبر ... حرمت با احرام معتبر ... گشت نزاله و
تناسل متداول و تشتت ... و اصحاب یمین و ارباب کرم در دریای ... آنکه آدمیزاد با هوای
خود ... در میان ایشان ... ظهور ... که اصحاب شمال و ارباب ضلال مانند دریا ... تمتع
گرفت و تتق که اولاد آدم در عالم ظهور نمود ذریات بشر مانند ذرات ... اطراف جهان و اکناف
کون و مکان را فرو گرفت و اقالیم بحر و بر و ممالک خشک و تر را ... نمود ... مناسب ... از منازل
... بود ... ضباع و ... سباع دیدند ... چون ذرات ... از ...
حیات ... اصحاب ... شد و نبات ... بود و از عقارب ... حیات ... زهر ... کشته
صحن جهان ... زبان ... کرده ... هوا را پرنده و چهره صحرا را ...
گرفته بود اشجار ... مانند ... ابدا ... تا ... بود ... از
دد و دام و انعام و هوام ... انواع سباع جمیع بقاع و صحاری را فرو گرفته لاجرم
ذریات آدم ... این عالم ... القرار ... الرسل ...
و خشیت پر ... جبال ... و شعاب ... را وطن ساختند و در هر گوشه ...
و در هر بیشه ... مرحله ... بود ... اتفاق ... بشر ...
لاجرم ذریات آدم با بندای حیوانات ... و ... سیاحت عالم ... و توکل
کرده از خشت ... خورش ... ساختند ...
قناعت می ... ذریه اولاد آدم ... عدد ... و عدد افزون گشته با ضباع
و سباع مختلفة الطباع ... و تقابل ... کرده ... بقاع با اطراف
بقاع متفرق ساختند ... عمارت و آیین زراعت و کسب اموال تجارت

دیو ...

و به بحر و بر ... سیاحت بسیار کردند ... بقاع رفیعه ... قلاع منیعه ... قبایل
وحوش و طیور ... بعضی را ... و بعضی را ... و جمعی را ... قهرا
کشته و بعضی ... حسنه ... بعضی ... فلا ... انکه بزرگ ...
بحکم اذا ضاقت بکم الارض ... البلاد ...
... بعضی ...
ابنای آدم گروهی از حیوانات و سباع ... و بعضی دیگر از ... اندیشه
در بیشه ها ... دیگر ... بشر ...
ساختند و بعضی بین الخوف و الرجا حیران ... بند ... حکم ... آدم ...
بجد و جفا و قهر ... محکم ... معزم ... ورداوند فرد ... آن
زلف ... ده ... دولت
و قدرت بنی آدم ... عبرت تماشا کردند ...
کردن ... لاجرم ...
بنی آدم ... رحمت ... کشته **حکمت در بیان ... کرد ... ارابتدای**
بنی آدم ... عالم ...
در ... عالم ...
...
و به ... منظر ... را ...

برآرند یکی را رها می‌نماید گسسته هر زمان جنبه بازی بسیج سرانجام از پس شب جز پیچ کار را آرزو نمایان
گردش روزگار و شکست شکایت بیان قصص و اخبار چنین روایت کرده‌اند و تحریر برآمیز اول از کاری
عمر و لیل و نهار مرور نمود فوائد نفوس آدمی بحکم و کنتم ازواجا ثلثه بر سه فرق متفرق گردیده مضمون
فمنهم ظالم لنفسه و منهم مقتصد و منهم سابق بالخیرات گروهی فریفته دنیا گردیده بموجب ان النفس لاماره
بالسوء نفس اخس گریبان عصمت و دامن عفت ایشان را بپا رعف ایشان را یکباره مغلوب و اداره
ساخت هر آرزوست با شیطان پیوست گردیده هر روز هر حال متابعت نفس را باعث ترقی حال
و سبب لذت باد جاه و جلال بجهت کثرت دولت و ثروت بکمال خود دانسته یکسری مغلوب نفس و هوا
گشته و بالمره خود را سلوک در سفل السافلین طبیعت مستغرق شده گردیده بعزلت و خلوت
گاه از دنیا و ما فیها اختیار نموده دست از همه کار دنیا عالم شسته در گوشه نشسته و خیال خود را بحق
پیوسته از شر و شور عالم و از فتور لوح چشم بسته و این صاحب را علی الدوام اوراد صبح و شام
ساخته شعر عرضه کردم دو جهان بر دل کار افتاده بجز از عشق تو باقی همه فانی دانست سنحت و دگر را
کنداز این نظر لطف و تحقیق هر که قدر نفس را باید دانست و گرده در میان عاجز و حیران و مضطر
و پریشان گاهی مایل بعبادت و گاهی ساعی بمعصیت گاهی مشغول بعبادت گاهی مشغول معصیت و اکثر
بجمعیت مال و منال دنیا و حب ریاست و صولت و گاهی بفکر زاد راه آخرت و متابعت شریعت
و طریقت گاهی خدا را و گاهی هوا را پرستش نموده قطعه آدمی را طرفه معجونیست از فرشته سرشته
و حیران اگر کند میل این شود کم از این ور کند میل آن شود به از آن ایضا چه معجونیست نفس آدمیزاد
که هم درد و هم درمان توان یافت که هم زهر قاتل هم تریاق جبت که هم چشمه حیوان توان یافت
تا ضعفان فرقه اولی و بعضی از گروه ثانی بوسوسه شیطانی و هوای نفس فریفته و محب دنیا شیفته گردیده

از هر طرف

از هر طرف بنا بر سر افراشته و علم ظلم و طغیان و جبر و عصیان بر افراشته و دست تعدی و غارت
در رعیت فقرا و ضعفای گماشته ملاذ ارباب علم و اصحاب کمال عرفای ربانی و بندگان خاص خدا را
برسنان لسان و خنجر زبان بطعن و مطایبه و لعن و کنایه مجروح ساخته و از آن پس بالیام آتش طغیان
می‌گداختند و اغلب جزئیان آن بیگناهان را رنجیده و تن ایشان را بدارها می‌آویختند افراد امم
اولو الابصار عقلا و فضلای فرقه ثانیه و برای الالباب عرفا و علمای فرقه ثالثه یکجا جمع گشته در باب
نظام عالم و انتظام بنی آدم مشاوره بسیار و مکاوره بیشمار کرده آخر کار اتفاق رای ایشان
باین مقرر و متفق گشته که از میان خود شخصی کار آزموده و صاحب فرهنگ را
سردار و مردی روزگار دیده و با نام و ننگ را سپه سالار حکیم کاردیده را شهریار و شجاع صاحب عزم
غمخوار خود نمایند و رقاب گردنکشان و سرکشان را در ربقه عهد و پیمان و طوق عبودیت
و فرمان کشانند و چراغ عدل و احسان بر سر پیر و جوان و قوی و ناتوان گسترانند و از ظل مرحمت شاهانه
و سایه عاطفت خسروانه همه را تربیت فرمایند چنانچه بزرگان گفته‌اند ملک بی سلطان و سلطان سایه جان
لاجرم قرعه این فال همین حال و فرمان این امثال مبارک‌فال بنام نامی و اسم گرامی صاحب العز و الاحتشام
کیومرث نام شخصی ملک الصفات کثیر الامداد که درمردی ملک الساعات که تا این غایت بعد از آدم و ابراهیم
و جد و اهتمام طوایف امم و قبایل کثیر الشیم او را مالک رقاب و سلطان عالمیان ساخته‌اند شعر
مربع و تاریخ عالم نهاد زگیتی بر سنه چنین یادگار نهاد ز شاهان گیتی فدای و شاهان نامور فرزند و دانا و رای
نخستین خدیو که کشور گشود سر تاجداران کیومرث بود چو شش سال و بنهاد تاج همه جهت از مردم دهقان خراج
بداد و دهش خلق را وعده کرد جهان از خلق پر زنده کرد صد و هفتاد و روز و دمی جمهور بر ضمیر عهده گشت

شعر

در اين عالم اداشتن مفوض نمود اگر چه معاملات اين قصص و اخبار و برهان حکايات و آثار در حق کيومرث
اختلاف بسيار است بعضي او را پيغمبر گفته اند و بعضي براهمه و او را از اسباط مهلائيل است و بعضي گفته اند
که از اولاد نوح و بعضي فرموده اند که بعد از حضرت آدم عليه السلام است و قومي براين اعتقاد دارند که از
طوايف مجوس به ديانت و ايشان طوايفي بوده اند که پيش از خلقت آدم عليه السلام سالهاي بيحد و قرون بعيده
در روي زمين خلافت و سلطنت کرده اند اما اصح آنکه در اين باب باعتماد و اعتقاد اقرب است روايت
امام حجة الاسلام محمد غزالي عليه رحمة الله تعالي است که در کتاب نصيحة الملوک خود چنين نقل فرموده
که کيومرث مقدم شاهان عجم و اول سلاطين بني آدم است و برادر حضرت شيث علي نبينا وعليه السلام
بعد مهتر و بهتر و صاحب حکمت و معرفت و شجاعت و کياست و فراست و دلاورترين زمان خود
بود چون در زبان برپا کيومرث حق و باطل را گويند لاجرم اسمش با مسمي مطابق و دولتش با مقتضي
موافق بود چون بر تخت سلطنت قرار گرفت باشغال عدل و حکمت مشغول و باعمال خير و سياست
عامل گرديد سلطنت و ملک نظام و بهين و جلالت انتظام داد اما آنکه بارانيان خانه و دهرهاي کاسته
در اطراف ممالک و بلاد در مسالک متفرق و مختلف گشته بودند از دو فرو معدلت و شمول
کرامت کيومرث متفق و مؤتلف گشته از نفاق و شقاق گذشته در سايه عواطف شاهانه و ظل جها
داري حضرت واژه الحمد باب و مرتبه اکمال گرديد شعر اللهم مالک الملک تؤتي الملک من تشاء
اتشمن منتظم نظم بروزگار همه ارکان انتظام يافت جهان که از حمايت چو يک بياز شد کافور ازان
ديار که گفت عدل او ساية نقد ذره بود آفتاب رفت ظهور از خصايص ذات و فضايل
صفات او آنکه چون آفتاب گردش ان را در بقيه عهد جهان بطرق جبروت و دوران آورد و سايه انعام
بر خاص و عام افکنده جناح عدل و احسان بر برنا و پير گسترده در کشف ظلمات مستغلمان در
قضاي

قضاي حوايج مهرمان چنان مبالغه و سياسي ... و بسط کرد که در ايام دولت و عدالت
او مقاطعين از تعرض اين بر جرأت و گرگ با دست تصرف از دو جهان کوتاه کرد کيومرث ...
زيرا که ... وزير انگشن و عدو بند و صف شکن بود اکثر اوقات بکوه و صحرا با بن شهاب يگروه مي فرمود
در روي صحرا از زخم شير و پلنگ و ساير سباع تيز چنگ با تيغ آبدار و نيزه تابدار کارزار مي کرد شبها
يکه و تنها در قله جبال و تقلب تلال بسر برد و ملک قلندري را که از ملکت سکندري ... ذل غربت
و هوان گربت را بر سرير عظمت و جهانباني ... ترجيح مي داد چه جهانباني ملک و دولت ...
گدا با پادشاه است و نام نشان کرامت چه سعد با قلندري ... هم طراق خسروي ... که در ... بالم
در سير اين باشد و کيومرث پاک اعتقاد چنان ملک روي و ... باطراف عالم و ذريات بني آدم
رونق ... از عالم ... بسيار رسوم ... و ابواب عدل و داد و ... چنان ... بسيار
در جميع بلاد ... و فساد ... قواعد ... و قوانين ... و فساد
منهدم گشت و مراسم ... دولت و آيين ملک را ... و لطافت بچه اندازه گشيد
سياست شهرياري و حراست جهانداري بوجهي در عالم جاري گرديد که گرگ سر افراز و دراج پرباز و شاهباز
در ديده شهباز ... پرورد اشيان گرفت و گنجشک ... ضعف در بالاي
عقاب عالي ... غزال خوش خصال با شير ... و گرگ با ...
همنشين گرديد نظم ارام يافت در حرم امن وحش و طير الحمد گشت در کنف لطف انس و جان
چون کيومرث ممالک و ... را از ... پاک و سرحدها را ... هلاک ديد لاجرم ...
... پذيرش رسيده ... بهانه ترک سلطنت ... گزيده و در ... غزلي نشسته
اتفاقا روزي کيومرث ... خيال بود ... نظر ... صورت ... خود را ملاحظه کرده ديد

کماس ثریفش چون دل صاف صوفیان سفید گشته در رنگ عنبرین بری دربایی لطیفش چون نبات
راه ران نشسته آثار طراوت جوانی از چهره زندگانی ناپدید گردیده و آب در رنگ شباب از جویبار
حسن یا کشیده بیت وقت جوانی گذشت موی سرش سفید * برق یمانی کجاست کو نماند از شرار شعر
الا لیت الشباب یعود یوما * فاخبره بما فعل المشیب * هماندم که پدرش از خواب غفلت بیدار و از
مستی بادهٔ سلطنت هشیار گشت مانند سمندر از پا تا سر آتش حسرت گرفت و شعلهٔ سیماب زار زار بر بت
سینه پکینه اش مانند شعله بر فروخت نعل جانش بنار حسرت بر تافت در دلش مانند بحر در جوش
و کانون تن ماتم در خروش بود بر ایام گذشته تاسف و بر عمر تلف گشته تلهف می نمود و مضمون
این ابیات ترنم می فرمود نظم بر برای که بنه دلگیر دنیا دل منه * رخت جان بعد از و بار دل از این
منزل بنه * ساحلی دریای جان از شب رگ این سرا * امان تر ترس از موج دریا رخت در ساحل بنه *
در جهان اندیشهٔ سیلا کو دان تا طلب است * هیچ بنیادی بر این اندیشهٔ باطل منه * پس مضمون
من اراد النجات فلیترک الشهوات عامل گشته اعیان مملکت و ارکان سلطنت را جمع کرده
سرمایهٔ دوام و نصاب زندگانی یعنی فرزند رشید و دلبند فرید خود را سیامک نام
وراثت و عوالم همت تو تمیز بسیار است که در رزم دلاور و یکتا نه و در بزم کامکار و مردانه
بود بیت که رزم کشنده بود چون ابر * که رزم درنده بود چون ببر * در اوج جمع مردی و مردانگی دلیری
و رادی و فرزانگی * عالی همت والا فطرت و مروت بود خلعت عنایت ازلی و کسوت
هدایت لم یزلی بر خصال و فضایل صفاتش آراسته و پیراسته نظم شهریاری که بر قامت *
او دوخته * پادشاهی آبروی سربلندش از سینهٔ دل بود * اتفاق رسانید اتصال و اطباق حکام شفاق
بالطاف حسن سیرت و عواطف لطف سریرتش مشرف و ممیز بود که پدرش ولیعهد

دعائم نظام و مرجع کافهٔ انام کردن سیامک را با اعیان دولت و ارکان سلطنت اظهار نمود و فرمود
کای برگزیدگان جهان و پسندیدگان زمان ارکان بنیان دولت و اعیان ارکان سلطنت بوجود ذکور
شوکت و حسن رونق جهانبانی برای من سرو آبرو در فسخ و نصرت و کشورستانی مدار و کریستا هم سعادت
بکجاها چنین قدیم نما پرورد زامور سلطنت به تشبیت شما اعزاز کرد الان ایشان امر کند یه بیدار شمس الضحی
ظاهر و با هر است و الف قامتم از بار حوادث و بعد از طلعتم مانند هلال گردیده و عمر گرانمایه بر دیار کهولت
نهادم مرجع لکه حاصل از امور سلطنت معذور و فرزند دلبندم سیامک را از رتق و فتق حکمرانی مسرور و دل
خراب گشته از دین رو معمور دارید اگرچه آن ارجمند را وقت عنفوان شباب و ابر عونت جوانی است لکن
بجوهر پسر آگاه دل جوانان قابل سلطنت و حکمرانیست شعر خردمند جوانان صاحب دولت است بسخن گری و فرزانه
و کاردانست * بدانش بزرگست هرچند خرد است * بهنر پیرست اگرچه جوانست * و چون پادشاه جهان
ما فی الضمیر خود را بیان فرمود جمله اعیان دولت و ارکان سلطنت بر رای رزین جهان آرای خداوند گار زمین
و بر کمر منطقت گشته [illegible] عرض کردند و جمله بنده فرمان بردگیم [illegible] پادشاه
بین الخلایق بلطف و انصاف موصوف و بداد و دهش معروف است و جمله بخود ادب باوات کنیم
و در دل جان و مال و فرزندان خود را بقدوم سعادت لزوم او قربان نمائیم چون سلطنت بر سیامک مقرر گشت
بفرمان پدر در تخت سلطنت نشسته و حسب الامر بامر حکم الله کمر بسته سنت ظل اللهی را بیشه و جز خیرخواهی عباد الله را
لذت نشمرده ساخته جمیع رعایا و برایا را بعدل و داد خرم و خوشدل [illegible] با انواع نعطفات شاهانه و تعطفات
خسروانه می نواخت لکن سیامک زاده شاه بزرگ مانند پدر بزرگوار خویش طالب خلوت گزین و عزلت گزین بود و عاشق
مردان خدا و سالک راه هدی با عاشقان همدم و با سالکان هم قدم بود و گاهی بهائل مهم فرصت

نثر

و ایام رخصت در زاویه غار کهف کهسار رفته چندی در آنجا اقامت و بقدر قوت و قدرت بطاعت
و عبادات مداومت می فرمود شبها در قیام و روزها در صیام و اغلب در مناجات بدرگاه قاضی الحاجات
در گریه و ندبات بسر می برد و اکثر اوقات مضمون این ابیات مترنم بود شعر جهان آفرینا تو دانی
و بس که تا [illegible] مراد است بس همه راست مردی افراشتم همه دانه مردمی کاشتم جهان
با همه زینت و زیب و فر چو خار است و خاشاکم اندر نظر نخواهم نه تخت و نه تاج و کلاه نه حکم
و نه مال و نه ملک و نه جاه چه حاصل شود اندرین زندگی مرا جمع کن زین پراکندگی تا آنکه جذبات
شوق الهی گریبان گیر او گشته او را از صحبت سلطنت به شوق ریاضت دل سرد نمود مثنوی مطرب
عشق این زند وقت سماع بندگی بند و خداوندی صداع اتفاقا شبی در کنج غاری با دل افگار و تن زار
در تفحص احوال و تفکر اعمال با کمال کلال و ملال گاهی بعجز و زاری و دیده اشکبار و دلهای پر سوز خاک بر دست
نیاز بعجز و افتقار بر داشته قرب حضرت پروردگار را مسئلت می نمود [illegible] او با کام
و نیاز او با تمام رسیده بود و از حضرت ملک علام بلقب [illegible] ادهم و چنین اعلام شده
بود در صحبت [illegible] ترا ان [illegible] هر آنچه خواهی مقبول و [illegible] حاصل
سبک از سینه بی کینه آهی سوزناک و ناله دردناک بر آورده سیلاب [illegible] مانند [illegible]
از دیده های خود گشود و چهره خود بخاک ذلت با مسکنت و نیاز و سوز و گداز این فقرات را
ورد زبان خود ساخت یارب دل پاک و جان آگاهم ده آه شب و ناله سحرگاهم ده در راه اول
مرا از خود بیخود کن و آنگاه ز بیخودی بخود راهم ده یا الهی سکرت ابصارنا فاعف عنا ثقلت
اوزارنا یا خفیا قد ملأت الآفاق قد علوت فوق نور المشرقین انت سر کاشف اسرارنا
انت [illegible] انهارنا یا خفی الذات محسوس العطاء انت کالماء و نحن کالرحی انت کالریح

دلم

دلم کالغبار تحقق ارنی [illegible] جهارا ای [illegible] گفته [illegible] را بر زخاک و [illegible] ابو البشر [illegible] سهو است و نسیان
و خطا نکار تو عفو است و غفران [illegible] مناجات الهی خلصنا عن الاشتغال الملاهی و کن معیننا فی وقت الشدائد و ارنا
حقایق الاشیاء کما هی و اوصلنا من القرب بالاجتناب عن المناهی یارب طلبی بر دل محتاجم کش از لطف عاریه
افروختم کش ازوی زنگ [illegible] استان [illegible] در سلطنت فقر و فنا تاجم کش الهی [illegible] بندگان بارگاهیان
محبت و کم [illegible] سینه هجران [illegible] ها و [illegible] محبت و [illegible] فنای [illegible]
و سوز و گداز و درد و نیاز عاشقان آن حضرت برانگیخته نفس و هوا را بر آیات [illegible]
از علایق عنایت و نصرت و کرامت نجات فرما رباعی یارب کرمی کن بنیازم گردان و از افسر فقر
سرفرازم گردان در راه طلب محرم رازم گردان زان ره که نه سوی تست بازم گردان در دین بهشت
فنا که دار الملک دنیای پر خیانت در هر گوشه هزاران دیو و دد در کمین نشسته چندان غول و
شیطان در کمین [illegible] راه بحث است هر بار خود لطف خدا [illegible] آدم [illegible] شیطان [illegible] غنای او
عنان مجتنب [illegible] نعمت و مالش حلال [illegible] یارب الهی از آفات [illegible] دنیا در دلم
انابت و از [illegible] کما [illegible] افلا [illegible] کما [illegible] این [illegible]
[illegible] اخلاص از کرم [illegible] [illegible] مرحوم است حسن [illegible] مقام
نشان [illegible] [illegible] زنده حرام
[illegible] سعادت [illegible] حضرت [illegible] دل [illegible] رسیده ام را
[illegible] السعادت [illegible] [illegible] رسانی الهی [illegible] این جان
از [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] تن خلاص
[illegible] در [illegible] [illegible] [illegible] روان عاشق
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] الطاف [illegible]

برمقتضای انا اجیب دعوة الداع اذا دعانی ورزیدن گرفت وگلهای گلزار امیدش از نفحات اشفاق
ربانی بمدلول اذکرونی اذکرکم واشکروا لی در ریاض اجابت شگفت یعنی بتیر دعا بهدف قبول
رسیده وناوک استدعا نشانه وصول بوصال گردید حقیقت درگذشتن سیامک شاه شقاوت دستگاه وعداوت ورزیدن دیوان بکیومرث
بجا سپردن ازاد کردن لشکرم سرتنک قدح زیر دادمن سرشک از لعل وصف با اودکا فرو شوید از زمین الحقه
بجا سپردن ارتجام کرد نشان سرکنج برجبه درخشان عمر جان خشکم بجان تر شد که زلفش رکوهر کوهر شتی
بجا سپردن ان لب اتش خیال برلنگ بدین کوهر با گمان سخن گوارنده ابا کز بیخ فلک بدو رشاید اندرون جامه اک
ارباب درایت واصحاب حکایت چنین روایت کرده اند در ان زمان که ابنا ادم تمام عالم را صفحات جرم را
فرو گرفت وروز بروز اعداد نفرت فرمان روائی تزاید واعلام جهان کشائی متصاعد صولت قهرمانی
انسان در دولت جهانبانی ایشان اطراف جهان واکناف کیهان بسلسله اطاعت مقید جمیع دیو ودد
وجانوران بعد از ین اندیشه گرفته جبال وبیشه رفته منزل گرفته طوایف جن بجزایر بحر رفته جماعت
انسی تاب مقاومت نیاورده عمایر را گذاشته بجزایر شتافتند وگروه گروه دیوان در نقاب
شگافهای کوه مسکن ساخته در بعضی از مغاره ها متمکن گشته لاجرم از شدت حقد وحسد برین قوم در سینه
پر کینه ایشان اتش عداوت مشتعل در زمن قهر حرص وکینه بتنقید رفعی نامرد اغراض مشتغل گردیده مانند
بحر قطران در جوش وبلی رعد خروش ان در خروش بودند بیت بسی نیزنا بر برای حسد کهن بجزیرت
حاز شقت ان جزیرک نتوان رست گروهی از طاغیان دیو رجیم وجمعی از عفاریت زحیم
که در طبیعت انها غیر عداوت مرکوز ودر جبلت ایشان بغیر شقاوت مکنوز نبود جمله مختلف
الالوان ومتخالفة الاشکال والالوان از مروت که رو از رفق وآزرم مهجور منظور مهر الجن آمی عمیق و
نفور بودند ومنتظر فرصت وزمین صدور بودند که آن شهریار دین ودولت وتاجدار ملک رسالت را

در نظام فرصت بدرجه شهادت رسانند تا ان شکم شیرخوار پادشاه کیومرث روز در مغاره مغرب ظلمت افروز باد وا
احکام جگرسوز محبوب حقیقی عالم افروز پنهان شده وشیاطین خباثت آیین بنه وان شب ظلمانی از سیداری
ربیب شب وروزان ژندان روان از بیداری طغیان گشتند شاه عالم پناه بعبادت مستغرق وسعادت سیمرغ
در مغاره شبها بعبادت واحد یکتا مشتغل وبنایره اشتیاق لقا ازکیه حواس مشتغل بود واز کلاب
عقور سیه رو زمره شیاطین یعنی بسر وقت سیامک رشاه خزین رفته وقتی وسیمیده بود نماله واز بالای شرق
شوق ازلی رفته حرف لمیزلی سرخوش ومدهوش افتاده ور زبان ومهر جان ربانی ملطفاتی
کشاده بود مثنوی الهی از رحمت شد نی ما ارزو قالب از ما مشت شد نی ما ارزو عاشقان را هر زمانی مردنیست
مردن عاشق خود یکنوع نیست او دو صد جان دارد از جان هدا هر یکی را میکند بر دم فدا افتلونی افتلونی
یا ثقات ان فی قتلی حیات فی حیات یا منیر الخد یا روح البقا اجتذب روحی وجد لی باللقا مشتری
من خدا لیست بها شیکه با الکه اشتری خونبهای من جمال ذو الجلال خونبهای خود خورم کسب حلال
در بالکاه از بدن ملکوتی شیاطین خباثت این تحفه شگا سیه رنگ بر فرق فرقدان بکشید خون ان سید
وطایر روح مطهرش با نغمان گلشن قدس هم پرواز وعندلیب جان منورش با بلبلان حجله انس
هم الفاز گردید قطعه این جان عاریت که بحافظ سپرده دوست روزی رخش ببینم وتسلیم وی کنم لمن الملک
الیوم لله الواحد القهار ان سلطان مملکت رضا بخبریه وقهرمان عرصه فنا وتفرید شهادت وحید شهید
سعید گردید رباعی هنیئا لارباب النعیم نعیمهم وللعاشق المسکین ما یتجرع نظم دران غار تاریک چشم
قمر جاه چند بود جهان گشته شد بیگناه نه کس بود ان جا که یار او بود نه از حال او لشکر آگاه بود چو یک هفته
بگذشت بهرقعه بز بنا بر اشکر غرنا زن ومرد در جستجو آمدند سپاه رعیت پریشان شدند
چون از ین قضیه مدتی مرور وایامی چند عبور نمود خبری از احوال ان ملک جاه فنا واثری از اخبار
ان سپهر راه لقا بان یعقوب بیت الاحزان فراق وابتلا یعنی کیومرث شاه عزیز مصر تسلیم ورضا

رسیده و هرکه از اعیان دولت و ارکان سلطنت از بلا خیال و حوادث این بیابان بسیار شکسته دل گردیده
در معرض تاخیر ... سپاه از سفید و سیاه جهت رستگاری احوال حضرت عالی ان برگزیده ذوالجلال بر
بعض ... بسیار در جنوب و شمال روانه شوند و هر یک از منفصلان بقدر ما فی الامکان بر هر مقام و مکان
راهی ... و بعضی باطراف در جبال ... سپر کرده ... در هر ... ریگ ... بر ... بکار
نهادند **نظم** ... بسیار از ... و پس ... نشان ... بکس ... در معرکه در سراغ ان افتاب
ملک اقتدار در کوه و صحرا روند و چندی هم از بیابان غزال رسیده از دام کسب کام ... اقبال الله
بر برید ان ... مانند افتاب بسیار در بر ... جسته و ان گوهر ابدار ... مانند یاقوت
نابدار ... بر خون ... آغشته دیدند ام حسبتم ان اصحاب الکهف والرقیم کانوا
من آیاتنا عجبا از زمین ... پر ... در ... مانند گل ... چاک ... و
... کان ... نفس کان ... دل سوز ... غم اندوز ... از زمین ... از دیده با خون
مانند جیحون ... روان کردند و لباس ... در ... فریاد و اسفا ... کشیدند **نظم**
ز سوز درون ... پر اضطراب ... جگر ... از ... از دل ... در افلاک ... از هوا
بر زمین از ... حیرت انگیز و حادثه ... از دیده ... و گور ... و صغار
و کبار ... سیلاب ... **بیت** نه اندیشه خواب ماند و نه خورد ...
نه خورد ... کار ... ان واقعه دل سوز و حادثه جان ... بغیر از رضا بقضا دادن نیافتند گویا آن
ماتم ... مضمون این ابیات مترنم بودند **بیت** ... گم شده ... سلیمان گم شدی ... هم سلیمان
هم پری هم اهرمن ... آتش و آب ... بر ... آتش از غم ... آب ...
کاشکی ... لوم ...
در جهان ... تا مرگ این ضعف ... **بیت** یا ... ان ... علی

... فانی ... الحی ان ... حجر ... الفاسی ...
... ماه ... و صف ... آب ... سر ... بعد اما ...
و ... ان ... سعد ... بیال ... محمد ... الله تعالی انما یوفی الصابرون اجرهم
بغیر حساب ... را ... و ... را
... بعد ... **شعر** الا کل شیء ما خلا الله باطل و کل نعیم لا محاله زائل ...
هر ... صعود ... **شعر** ... ام از عالم غیب الی
... پناه از ... مردم دنیا ... ام از ... مردم
از ... ام ... کم شدم ... تا بر آرم از ...
... دیگر ... بار دیگر ... شوم ...
الا ... عدم ... گردم عدم ... انا الیه راجعون ... عالم پناه ...
... دنیا ... ان ... از ...
قفس ... صبر ... مقرر ... منور ...
... کنج ... **بیت** ...
گرفت ... تعظیم ... برداشته ...
... مرقد منور ... **بیت** ... دیده ...
... کالثریا فی اجتماع ... الزمان کبنات
نعش اما چون ... کینه ... سینه ... غیظ و غضب ... کالسهام
جا کرده ... **بیت** ... لشکر ...
... یا اولی الالباب **در ... کشیدن ... ان ... بر ... ان**

سپاس نه آن شمع افروز بغفران ، سپهر در بزم بر بنا بر فغان ، چراغی گزو چشمها روشنست ، چو شمع دلم را از زرد رونق
کواکب بخت کیمیای تو جست ، عیار زر تا کیمیا کار کیست ، در چند زین لقا ز را تو بر خشنده ، هنوز از تو جرمی نیز آذرخشنده
سپاس تو آن ظرف پیمانه ، بس ده ور بام در آمد سپهر ، مگر جام پیمانه ام در این بستر ، چو پیمانه بشکست بام گریز
سپاران صبر کرده آفتاب ، در هم آشنا آمد بجو بهرام آب ، آنچه از آثار سلف مشهور و مذکور است بفرخی مسطور است
و سلطان ربع مسکون یعنی کیومرث شاه دل حزن فرزند دلبسته خود را کشته دید و جهت علیا نژاد گرکان کشته
از برای انتظام مهام عالم و انتظام امور زمین آدم طلوع و گرهها بر سریر سلطنت و حکمرانی و مسند معدلت
و جهانبانی نشسته از آنک القعد به در اوضاع بنی آدم مکبر لکن فرا اهل عالم بجهت فتن سیامک پاک
اعتقاد از ان ملاحظی ناپاک به هنگام دست ولعد رفع و جزئی اختلال در نظم ممالک و عدم امنیت
سالک راه یافته بود دفع ساخته و با حضار جیوش دریا خروش و عساکر نصرت مآثر امر نمود و عزیمت
انتقام خون سیامک سلطان العالی ضمیر آفتاب تاثیر در قلع و قمع مادۀ طغیان فاعلان
آن بیک ضمیر همت عالی نهمت گماشته داشت و حکم قضا جریان سلطان همت گستر تجهیز لشکر
و ترتیب عسکر انبوه لشکر امکان شکوه دریای نهضت سعادت ظهور حضرت صاحبقرانی نقد جان را الکف کرده
جمله کتایب جانشاری کمر شهرهای جسم اقتدار حاضر و برای اشارت پرنشارت ناظر بودند نظم
سپاهی چو مور و ملخ بیشمار ، دلیران جنگی و مردان کار ، یلان دلاور در رزمگاه ، به نیزه ربایند
از چرخ ماه ، بزرگ سنان جگر را ببرد ، سپاهی ربایند از چشم مرد ، بساعت سعد بالهام رب مجید
کیومرث با وقار سوار گردید نظم چنان رانده مرکب در بیابان ، بر برق زمین بآستانیان ، بر بانگ
کوس و رزم صنج چکاچاک ، طنین افتاده در طاس افلاک ، بروز روز کار و عبور لیل و نهار ان گروه
پرشکوه بدامن کوهی رسیدند صدای اگر طایر فکرت بالها بر روز بر کوه بقلال بلند و قلال آسمان بلند
نمی رسید دیده و هم رخیاب آن رفعت هم بنگرانی جبال اوژیست جز و یقین میگوید گویا از زندی

دبعلور

نظم

اشکبار از رشک تابناک و از خاک با فلاک سر بر کشیده و در براد ظلمت نهالش بقطرات قیر
عبرت قطره منتشر گردیده و چنین کیومرث شاه با ارتشاه بدامن آن جبال از در شمال رسید
از ره عبرت عنان کشید و زمان تفکر زد بر بران کوه پرشکوه متوجه گردید ناگاه الهام ربانی
و سروش غیب را برضمیر منیر الهام پذیر او مضمون قرب آگاه کرد این آشنه فارضه جان رسیده قاتلان
سیامک در دامن این کوه در فلان بیشه قرار دارند چون این سروش دل کیومرث رسید بعد از
تامل بسیار و تفکر بیشمار امر فرمود که جابر سپاه حیث و جلالت بجهت تعیین و تبیین محل القوم ناپاک
بان بیشه بر لباک رفته اخبار حقیقت احوال ان قوم غدار را سلکها معلوم نمایند چون جابران
عیار بیشه داخل آن بیشه پر اندیشه گردیدند و دیدند که جمعه مرار دو طوارق مصاعد سوانح را
بسته بعیش عشرت مشغول و سرگرم صحبت گشته لیکن بطرفی جدید سالکان بیشه را السته بهرام
و بهرام را بان جانب کنند و طیور شکاری در مرغان گرد پر بیان همت تفرقی نتوانسته گرد بارگی
چون این اخبار رستاخیز گردون رفتار رسید کیومرث قبایح بی دانی اشارت لهوانی الهاب آتش
غضب و هیجان شعله غیظ و تعب را افروخته ناهمادم هر نوع اهتمام و بقصد انتقام با لشکر جرار دریا
خروش همت گماشته و ترتیب صفوف آتشین سیوف انتظام فرمود عسکر نصرت مدار لشکر ضلالت شعار را
بمضمون الا ان حزب الله هم الغالبون امر فرمود صفوف میمنه و میسره طرف طرف لشکر انجم زلف
صفهای بسته جهارای کشند نظم صف آرا سپهداران صف بر کشیدند ، همه روی زمین لشکر کشیدند ،
زمین از بهای اسبان خاک میریخت ، هوا چون خاک بیزان خاک می بیخت ، خروشهای چنین صور سرافیل ،
بر آمد شیر رسش کوه پیل ، چنان شد زخم کوس و نعره جوش ، که گردون پنبه محکم نمود در گوش ،
سواران اهن دل کوه رفتار ، ز ترتابهای در امن گرفتار ، شد از گرد سپه خورشید گمراه ، سیه شد همچو چشم

دلیران ماه علم شاهی از ظلمت الهی صادر شده چهار اطراف ان بیشه را دلیران جانسپار مانند اتش فرو گرفته

فرو گرفته ان شیاطین لعین و عفاریت بر کین و دیوان بیدین را چنانچه ابلیس را الشهاب ثاقب

و شهاب سالب جسم امانید نظم بفر موکب سپهر حشم ما شد لشکرکشی دریا غمام بجنبید لشکر

برابر بجای الغریبان سلطان کشورکش ز رستم سواران بهمن وشت ز زمین تا فلک از سم اسپان گرد و گشت

فرو رفت در برف روز نبرد ز بالای تیغ خون برپا گرد و وقت درهای رمح بی خشم چنین باب وغاکری

هنوز هست نقاب و هیبت و صدای چیزی دریا غریوش دو دمه صد بار صدمه کوس و کرنا چون نفخ

صور قورش موش بر دو رنها ان طبقات شعلت پیشه و ان بغات سعت اندیشه رسید

از شدت خوف و هراس بر القوم نشناس قیامت گردید نظم سر اسیمه گشته ز ترس و بیم دل جمله از خوف

بیشه دو نیم چنان اتش رزم بالا گرفت که زان شعلها در ثریا گرفت اگر و دعنی در کمرها از الله

کانهم حمر مستنفره فرت من قسوره و کانهم جراد منتشر مغلوب و اکثر منهدم و مهزوب گردید

و با اطراف ان بیشه پراندیشه هزار از خوف دکنوشه و با حوال پرشه ز مهره چاکان سر چه هلاک

رسیدند ناچار بحکم من بکار است تقدیر خاسر و نادم گشته ز روی بهندام رشته بهر طرف فرار کردند

هدف تیر و طعمه شمشیر خون انسان دلیر می گردیدند و بهر گوشه را التجا و پناه مبردند گرفتار قید و بند

دسته بند کمندی گشتند فلا یه بکمیم و بدا لهم سیئات ما عملوا و حاق بهم ما کانوا به یستهزؤن

جسارت ایشان برابر تکبر بتبدل گردید مضمون اعدالله لهم عذابا الیما جزای کردار شقاوت اثار

خود رسید نظم بصد زقوم جحیم بار آورد برگ نه بهر ثوک آزار اورد عبرت بحضرت شعار

ان بیشه پراندیشه سلاح چنان محاصره کرده بودند که از هوا پرنده طالب پرواز نمیتوانست و سپاه انجم

حساب الکلاف ان جنود سلاح چنان استوار کرده بودند که مور و مار را سلاه فرار نبود چنین اگر روحش ما بیشه

وان بزه و خطا اندیشه راه صعوبات بیشه را بر خود مسدود دیدند دل از حیات شسته و از سر پر از اجل صلای

احتمال نیست لاجرم بجنگ و ستیزه و نبرد و مرگ انگیز اقدام نمودند جمله با جمعیت کهتر غلوی عام و

نامی بری بنام بنا گفتند سعدی وقت ضرورت چون نماند گریز دست بگیرد سر شمشیر تیز

بصورت خنزیر الهم خوار و دیگری بهیات هجرطام کینه کردار و بعضی بشکل شیر و پلنگ بر شکار و در برخی

بهیات غراب و عقاب بچنگال و اظفار ابدار روی بر سپاه شهریار کهتر بوجهی از غبار قدم و کام

زمین بر آسمان گرد و سلاح چون سحاب ظلمانی فرو گرفت و از صدمات صفوف بر همیر جلکم در زلزلو زلزالا شدیدا

ظاهر گردید که با یک طبقه زمین جزو آسمان شد از هر پیر سیرفن کرده و از لنا الحدید فیه باس شدید بر بالا

و ران گیر و دار سپاه نصرت شعار جلدوت شمشیر ابدار دلیران خونخوار به تیر باران ما بدار حمله بران

دیران و اهرمنان ادبار شقاوت شعار کردند از کشته بشته ها افراخته از ضرب سنان و تیر و ضرب

گرز و شمشیران جنود عنود سلاح چون قوم عاد و ثمود نابود خسته و اتش سوزان بر خرمن خانمان ان

گمراهان اندوخته نظم ز بس کرد کشته چنان به بهت ز هر راه جنگ بر لشکر فرو بست

زمین ارخون دیوان پرچم زن گشت بپرداخت و جوش پلنگی گشت دلیران سپه بر هم فتادند

صلای مرگ در عالم بدادند تن از اب و سر از تن سرنگون شد فلک دریا زمین دریای خون شد

همه روی زمین شنگرف گون شد بسیط خاک از مرکز برون شد الا صبح از نصرت ابرار غیب بشارت

نصر من الله و فتح قریب و اشارت و بشر المؤمنین و کم لکل نجم کمینی در رسید و مدلول ان جندنا

لهم الغالبون و منطوق الا انهم هم المنصورون منشر کشید و بر منصه احوال حق تعالی ان گروه ضلالت

شکوه نقش فکان کشیم المحتضر منتقدش و کالفراش المبثوث و العهن المنفوش کانهم جراد منتشر سلاح

مستبشر شدند فویل للکافرین من عذاب الیم جزاء بما کانوا یعملون پس ناچار آن چند خونخوار
رست تشبث بذیل استغفار و استعذار نقبه خواه ناخواه از عصیان و طغیان خود نادم و پشیمان
گشته وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون ناگاه آن سیاهک رشته سلاح عاطلان این فتنه و فساد و قاتلان
ان بغض و عناد بعوید حبله را گرفته بقیه بند ایشان و باغلال و سلاسل پیان ایشان بسته بمقصد ات
اقدس همایون [illegible] وجهه امیر این بمشی سویا علی صراط مستقیم ایشان و خبر آن که حضور شهریار کامگار
و به پیشگاه جهاندار [illegible] عرضه کردند و بخاک مذلت چهره مالیده عذر تقصیر خود خواستند و عرض
کردند انفاکه اتفاقات فساد و فتن و اغلاط عناد و محن بدولت قاهره سلطانی و صولت باهره جهانگیر
کرده بودند [illegible] کرده [illegible] گرفتار و حلقه [illegible] دست و پا بسته سر و گردن [illegible] بسته
بعز حضور موفور السرور سلطان پادشاه جهان پناه حاضر بودیم اگرچه در خلقت هر یک [illegible] جبر
و در صورت حمل بودند [illegible] باقبال شاهی هر یک از ضعف و خواری هیچ تار رشته وار و رسم [illegible]
گرسنه اند بعد ازین هر چه جزای ایشان است داند و آنچه سزاوار [illegible] نقد فرمان قضا جریان
سلطان زمان باید هر یک از ایشان در میدان سیاست بچوبه دار او یخته یا سنگ و مار صفت
هر یک را گرفته و تن ایشان را برخته تا عبرت دیگران گردد و بحکم [illegible] شهریار کامگار [illegible]
مؤید ملکه بقواعد عدل [illegible] و مبانی صلاح و سداد را مؤکد ند در کاه [illegible] پناه [illegible]
سینه حضرت خلد الله ملکه مدار فضل و مروت و ملجای ارباب معذرت است درین باب با چارگان [illegible]
در زیر پای بندگان سلطان فلک سیریم نظم همه بنده کاییم خسرو پرست، اگر می‌خواهیم اگر زیر دست،
بهر نیز ستان همچو خاک رهیم، اگر بسته حکم شاهنشهیم، بحکم فمن عفی و اصلح فاجره علی الله صاحب

زنان

زنان و شوهران ایشان و جان بعض که [illegible] خان از این [illegible] و ظفر [illegible] و [illegible] ابن نعمت سرور
رخشان گشته بکتاب حق و بوات مطلق شکر فراوان و حمد بی پایان نموده امر فرمود ایشان
جهنم صفت را بکیفر جزاء بما کانوا یعملون باتش سوزانند و بانواع عذاب الیم و اصناف عقاب عظیم
همه را هلاک و صحیفه عالم را از فتنه و فساد ایشان پاک نمایند بعد الحرق رماد [illegible] ایشان را
بر باد دهند بعد [illegible] از فساد و زوال آن ملاعین [illegible] و شیاطین [illegible] بقیة السیفان [illegible]
بر حسب [illegible] و التماس بعضی از ارکان دولت روز افزون سلطنت مبانی عهد وثیق و تاکید ایمان
[illegible] از [illegible] مطلق العنان ساخت بعد ازین [illegible] عظمی از انجا [illegible]
سلطنت و [illegible] بعد [illegible] مراجعت فرمود و [illegible] دولت [illegible] و با آرام
و [illegible] عذار [illegible] اقتضاء پروردگار تسلیم شد و در غایت
رعایا را [illegible] بی اندیشه خود ساخت حقیقت در بیان جمعیت و مشورت کردن
قیام و عزم کردن امیران حضرت سلطان [illegible] با ساقی آن [illegible] کلاب بر [illegible] تا [illegible]،
[illegible] ساقی آن [illegible] است، [illegible]
[illegible] است، [illegible]، [illegible]
روایت چنان است [illegible] شاه [illegible] دولت [illegible] منصور و مظفر
[illegible] صولت صاحبقرانی و شوکت و مهابت [illegible] زمان [illegible]
[illegible] باقصای جهان و بحر [illegible] و عمان [illegible] عالیه
[illegible] قرار [illegible] بر تبه [illegible] ارز [illegible]

وبه نیه انقطاع و احتجاب بسر می بردند اما زبان بشر در دشت و بقاع و اطراف بقاع در دوام دوام [illegible]
و در وحوش و طیور روی بافته شد علی الدوام بلال جسام و به یکجان بهام انتقام و بقضیه حرب اقدام میکردند
زیرا که وقتی بشکار کریوه منقاد نمیکه بودند بعضی بصورت فیل و برخی بهیکل پلنگ و جمعی بهیکل
باز و شهباز و گروهی بهیات عقاب بهوا بر پرواز اغلب دوران باهر نشان بهیات و شکل حیوانات
ذوات الاظفار والانیاب و بصور صاحب الجناح علیم والاذناب منشکل گشته بودند لاجرم ذریات
آدم نیز رنگین شدن این نوع حیوانات را بر خود واجب و لازم ساخته ~~چ~~ ندانستند که دیو در علف زار
بالا به همه کاوان ده شد پس با چار حیوانات برادر و تبار بر کوه اضطبار رو نمی رحمت رفتن
تحمل بطریق اضطرار با دو دمی لیس و نهار در روز کار خود رامی گذرانیدند زیرا که هیچ دیار از صحرا
و کوه سار امکان راحت و مجال امانت مفقود بود و بعدالتی و سلطانی با فرقه نیز رجوع نمایند
و عرض شکایت و اعلام حکایت از شدت زحمت و عدم طاقت و کثرت اذیت بنی آدم توانستند
نمود پس الطاف بقضیه مینوا الکلمه حسب گفته باشند اینکه باین ارده درمانند و زبان جان با الله خواهد رسید
زیرا الامر اذا جاوز حده انعکس الی ضده بجای خود درست بتجربه پیوسته حیوانات قدرت
زحمت و کثرت اذیت بنی آدم خبر اقتدار اصبر شکیب تا میشه گفته تا آنکه نوبت ملک و دولت
رو با صورت بهایت را حضرت ملک بهیکجا بیکجا بات نقش با سلیمان ابن داود عطا و کرم فرمود
از زمین بعد آن حضرت رسید علیه السلام الی یوم القیام در ممالک عالم آنچه در طوایف بنی آدم
فسق و فساد بود بصلاح رسید و فلاح در شاه بنده مسکنت جلوه ارغوانی سلطنتش ابرت دادستانه
الملک عجله ولوای قدرت و نقش بر تخت رفع در جهات میدان شاه معلق گشته ذات ملکارم بنشر

بالوانه

پرتو ذات الهی و صفات با ستایش شاه السلطان ظل الله فی الارض منظر لطف الهی وابنه بشر آمر
کوه خبر جوانی گشته در دیوان قضا جاری باشد لوس رب بیبچه ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی نو رخشنده دولت
مقدس شاه بحق و علمنا منطق الطیر مکرم ساخته و جمع جنود انس در وحوش و طیور و جمله مار و مور
بساط مسخر گردیده و ساکنان ربع مسکون جمله بآثار معدلت دارالاره عاطفتش معمور و مسرور گشته و طبیعه انعام
ورابطه اکرامش شامل عام و خاص و عوام و سوام ملکه بطوایف دد و دام علی الدوام مبذول بود و هر خولی
که آن جهان محو گشته بود از اسباب الطیفه قضا کرد روزگار محتاج بود الغرض اهرام اقرار
ملک ماکر در روزگار حاجت حیوان را که تا انس بکاپن و کار دشمن با نخوان رسیده بود
دلالت چون او نیز از ادم اکثر با طراف عالم فرار گفته و در اماکن منیع و قرار رفیع شعب جبال
تمام قرار نمودند چون نفحات معدلت و نفحات کرمش و نسیم انس سلطنت رواج روح دراست
بر باغ جهان هر یک رسیده بلکه بعالم نبات و موالید عناصر از تابات و مجردات رسید
نیز جریان حکم و ربان امر انجاب بعلوم کعبه را دارد عدل و داد و صدای رشاد و سداد شکر
جان جهانیان رسید آنان را از هر طرف متفرق گشته بر وزنه زوجعیت نظام اگر چه در اکثر ازمنه
اخبار متقدمین صفحا بطریق الهام نظم انتظام و انتظام مرام و رو ووقت اهتمام شده کعبه بوده
امارت ملک و دولت را این حکم و زرکت کمال عدل و سیاست باین غایت نرسیده بوده بلکه
نرسیده و از سد طلب با هیبه و خوارق سالفه زنار زن فراست و قوة سیاسی از رای بهای خیر است
در گشته لیکن مرتبه نبوت و درجه رسالت نداشته با لعصر زمان اوقات فقصر جمعی
واله الستعان مع المعرفت گفته با دید لی آنکه کمیت ثمه ذلک امرا کوبان و بغلا التادی الرحمن

والعصمة من الشیطان صبوری را پیشه و شکیبائی را اندیشه خود نمود با بردرا من شکیب بعضه تا که آفتاب عالمتاب جلت
از مطلع فلک نصرت بر عالمیان طالع و انوار شوکت جعفرانه از روضه بهیه رضیه رسالت ثمر منتشر
امت مطالع گردید و در سر لیله و چهار امهات حکم نافذ الفرمان شر رسید معه بهجت انتهیم و بشیر جهات
پنج نوبت کوس عزت و رفعت نواخته شد با نغمات کوبه و دبدبه جوش و نیز با خروش و سپاه بیشمار
رخیل معصیت گذاره از اعداد اوراق اشجار و از قطرات امطار افزون بود با اتفاق در معموره آفاق
به هیچ جهی که پس دره رحمت در چمن لطف و شفقت نمی رسید **بیت** نه خاکی کو ن کیسر خفته شد ، نه بنگ مور
از زیر پا کشته شد ، پس حیوانات یکجا جمع آمده با هم درد دل و تحسان جان گسل میان آورده شکفته
رفتار شکر از شدت ضجرت دگرشه رحمی که از انسان دیده کشیده ایم در حضور سلیمان در جناب
معدلت مآب جعفر از عرض نمائیم ما مرد ان سؤال است و بعین عاطفت شامله و نظر مرحمت کامله بی
چارگان ستمدیده نظر التفات فرماید و از این ظلم بلا نهایت و جور و بیت خلاص نماید و من بعد رهائی ،
جنبها در رعایان اقتدار ما را با ما وا گذارد و در … اسباب معاش از اختلال و اطوار اضطراب از
اختلاف برآید **بیت** چون شه عادل شود ز جور نال ، عدل سلطان به از فراخی سال ، من آتاه الله مالا
وجمالا وشرفا وسلطانا فواسی بماله وعف فی جماله وتواضع فی شرفه وعدل فی سلطانه کتب اسمه
تعالى فی خالص دیوانه من الابرار پس بر این نیت و عزیمت اتفاق قرار دادند هیچ کس را صبر اضطرار نمودند

حقیقت احوال امن شتر مرغ از دست بیابان و درندگی نمودن حیوانات از ظلم بیرون حضرت سلیمان ع

بیا سارقان اب چمن ارغوان ، لرزد بر فروت گرد و جان ، ببرده … تازد جرا که بمر نسوزد از خوابگم
سعادت که از چمن نمود بار ، فرار زنده و سبز نیرا حیف سبز ، کلمات فرو جنب جان ، شیر خیان منا جمال ،

چون از

چون از قبایل وحوش و طیور و طوایف مار و مور جم غفیر و جمع کثیر مجتمع گشته و قصد آن کرده بودند که به ایوان شوکت
سلیمان سیمانی و حضور معدلت مکانی رفته عرض حال پر ملال و اعلام علامة البال و از دریافت ادم شکوه ملال گرد
زحمت و شدت اذیت ایشان عرض نمایند ناگاه شتر مرغ صاحب سیرت با دل غمگین و جان تشنین … لرزان
از بهر … عجب با هزاران رنج و تعب دررسید و چون نقضیه و حقیقت خود و رویت حیوانات مطلع گردید گفت
ای یاران با وفا و هم دردان با صفا در هر امری تقدیم به تاملی و استخاره و تفال شرط و لازم است بحکم
و شاورهم فی الامر با اولو الالباب خبر بسته … و با ماضی الالطاف روشن ضمیر مشاوره کردن سنت است
انبیا و طریقت اولیاست **شعر** شاور صدیقک فی الخفی المشکل ، واقبل نصیحة ناصح متفضل ، والله قد
اوصى نبیه فی قوله شاورهم فی الامر قبل توکل **شعر** هر که به مشورت کند تدبیر ، غالبش بر هدف نشاید تیر نیز بهر
مشورت درستی ، بر بنیاد و تجربه شبابی ، … ثمره … از استقبال … نیامده است … بعضه استقلال … است
نظم هر که جای خود از شکر گردد ، جز بنده پیر پیکار نکند ، کار خود رأی بر خطا باشد ، زانکه بینا دلش استوار نکند
خود مراد دلیل تجربه است ، عاقل این مذهب اختیار نکند ، کم هیچ در میان تا که روشن ضمیری
تعدو … گرشت جامع … صاحب تدبیر … معدود کنشر التجا و اعتماد توان نمود … حکمت
شعارش عمل و اعتقاد نموده از جناب رب العلا فوز سعادت استمداد نمایند **بیت** جز رای اهل نصرت
سعادت نگار مبر ، آینه که چهره نماید در او نظر ، وقتی که حیوانات مختلف عجیب و بیانات عجیب شتر مرغ
نظر کرده دیدند که سراپا خلقت او شتر و حلیه ایش مانند هما سراسر بال و پر است و سر او چون سر اسب عربی
دهلیش مانند طلسم سفر است از مقدار شرف سم اعلی و از … عرفان خط پر انتها دارد و دیده
حکمت دیده … یاقوت احمر درخشنده و فروزنده و چهره سعادت اثرش مانند آینه
اسکندری صفحه مهر ضیاء … و بدر انور بود از شدت تماشای آتش خاطر منیرش چون آفتاب می نمود
پس آن حیوانات شتر مرغ یکبار حلقه اقبال نمودند بسمع رضا استماع ادراکش و خیالات خود را

فراموش کردند و تحقیق حکمت آفرینش سالها چون ما تقصیر در پرورش لابی دانسته بهانم جمله بپای او افتاده
سر انقیاد و اطاعت در قدم او نهادند و بر تیغ و بند او دل بسته و به تقصیر و غفلت خود اعتراف کرده جمله
عرض نمودند ای شیخ صاحب وفا و ای برنا مدار ما جمله شکسته بال و خسته حالیم و بر قصور خود معترف و
ما از کثرت رحمت بی اندازه سراسیمه و از مشقت و اذیت و ریاضت بشریه ادراک و عجز گشته ایم این تعجب ما در کار
از ضرورت و گوئیا از شدت حیرت که ان رای العلیل علیل و فکر السقیم سقیم الملک [illegible] الله بر نعمت
صحبت و تحقیق حضرت تو مغتنم و با بشارت با بشارت شاد و خرم گشتیم و الامر الیک فانظری ماذا تامرین
هیچ دیگر طاقت این غم نمانده تم جانی در دستم نمانده با که گویم آنچه با ما میرود زانکه در عالم تو محرم نمانده
شتر مرغ فرمود کلامکم حق و قولکم صدق هر چه گفتید جمله درست و هر چه کردید شرح درد ما فی البال است
من نیز در این قضیه غیر مرضیه با شما انبازم و در این قضیه پر غصه پر سوز و سازم قول من نیز از ظلم و ستم
انسان پر محن و از زحمت و محنت ایشان جانم زبون است اما نحو اصحاب سبیل آب بنده را بند کردن
در پیش اصحاب [illegible] نصیحت را به نمودن معقول نیست و ما علینا الا البلاغ خصوصا در صورتی که
[illegible] پر و قبایل و اقوام و کبار عشیره باشند قرینه ای دل ما از جواهر زواهر حکمت مملو دفینه [illegible]
امی دانش و خرد [illegible] معرفت مشحونست در هر زمان ارباب احتیاج ایثار و با اصحاب اضطراب
در [illegible] شتر [illegible] نصیحت [illegible] که از جان [illegible] ترادرند جوانان سعادتمند پند پیر دانا [illegible]
انان [illegible] شدت رحمت [illegible] و لا نعقل [illegible] ایشان [illegible] بر ایشان
در هر حال [illegible] است انچه حیوانات حاضر بودند جمله عرض کردند ای بزرگ کامل و ای شیخ [illegible]
انچه راه صحیح و محکم صریحست بیان فرمائید و خواهیم شنید و دلالی نصیحت سالها از ما دریغ ننمائید شتر مرغ
فرمود [illegible] پند [illegible] و نصائح [illegible] صحبت [illegible] نمائید [illegible] صالح
[illegible] با صاحب [illegible] ارشاد کنم جمله حیوانات یکبار عرض کردند جزاک الله فی الدارین خیرا

راز

شتر مرغ فرمود که دانسته باشید که در کوه دماوند کلاغی است صاحب فراغ در غایت پیر و باسرار عالم
و اطوار بنی آدم خبیر و در هر خصوص بصیر است تربت شدائد عالم را چشیده و زحمات الام ایام را دیده اگرچه
مانند ماتم دیدگان و ستم رسیدگان بر غم لباس سیاه پوشیده و سیه صفت چهره اش خاکسار و سینه اش
پر گرد و غبار گشته لیس المخبر ان انا الفرد فی السواد و علیکم بالسواد الاعظم و در شب سواد کالبدر المنیر بغایت روشن
و کالنجم المستنیر تابنده و منیر است ظاهرش برنگ زنگی معتبر و باطنش بنور یقین منور و دلیلش گرد کدر
اگرچه مکدرات لیس الرای و عقلش روشن چشمه بصائر است و از زمان قابیل مقبول جهان و معلوم انس و جان
گردیده و بتشریف فبعث الله غرابا یبحث فی الارض مشرف گشته و قابلان روزگار او را دانسته کار
[illegible] دانسته [illegible] ان اعجزت ان اکون مثل هذا الغراب خوانند و ریاضت
و قناعت [illegible] بسیار تحصیل نموده و با حضرت خضر علیه السلام در ظلمات بسر برده
از چشمه حیات بهره ور گردیده [illegible] خواطرش [illegible] جام جم [illegible] عمر طبیعی بر [illegible] است
حکیم [illegible] و علیم [illegible] هر زمان ورد زبانش سوره دخان است [illegible] قران است
حقیقت [illegible] قربت [illegible] که غرلت [illegible] عرش [illegible] ماننده زاهد و ریاضت پیشه
و عبادات [illegible] قائم و روزها صایم است باید بکوه دماوند رفته او را زیارت کنید بعد از ان
عرض حال [illegible] ما فی البال [illegible] بیان نمائید طایفه حیوانات بر حسب [illegible] بشارت
شتر مرغ [illegible] که [illegible] عزیمت کردند [illegible] العارف
بجناح [illegible] والمر [illegible] [illegible] اما [illegible] الحاجات
با هزاران [illegible] محنت [illegible] دماوند رسیده و ان کوه بلند پایه را دیدند که مانند شیخ صاحب تمکین پای
ثبات [illegible] فراغت کشیده و [illegible] بهر طرف جاری گردیده چنین [illegible]
بر [illegible] کوه [illegible] را [illegible] تفحص و تجسس غراب [illegible] نمودند [illegible] در قله ان کوه
[illegible] درخت [illegible] درخت [illegible] قیام و [illegible] مقام

و ارد و چنین چشم ایشان بان غرایب ایشان افتاد بطریق صاحبان همت بر گرد ان حشر طواف کرد این
ادب ابو سعید بطول عجز و نیاز و کمال سوز و گداز زبان به مدح و ثنا گشوده رطب همت بدین در خواست
غایت بر نموده صورت حال بدلال را تقریر و شرح درد ما فی البال را تعبیر و تطهیر در خدمت ان
روشن ضمیر تصویر نمودند کلاغ با فلاغ از ابراین ابلاغ است بلکه یکباره از دوست شد بعین از شنیدن
سخنان درد آمیز و محنت انگیز ایشان بسیار مهموم و مغموم گشته زیرا او نیز مرات و مرات همچو
نیز بلا دیگر ... در دام عشاشه بهزار ان حیله و تدبیر و مکر و تدبیر از دست جور زمانه خلاص گشته
و از قید و بند و دام گسسته شان نجات یافته با برو بال شکسته از شدت ظلم ایشان جسته بود چه بلکه
این شکایت دل سوز و حکایت غم اندوز سال از ایشان شنید به اختیار از گریستن و سیلاب
اشک از دیده باریدن گرفت ای فرزند ان ... و درد مند ان ستمدیده روزی در حضرت ... علیه السلام
بسبب ضعف بنیه شیخ ... با جیرانات در هم شکست ... رو بود و کسوت ... گسست
روزگار ... در نوبات ادم دست تظلم دراز کرده ما را ... چاک ... زیر الجلال
وقت ابرار این ... در زمان این ... باید ... صبوری ... را اندیشه
... رضا ... تسلیم زده فاعده ... مقام ... ثابت قدم
باشند و این ... ما الاحسنه ... کل ... الا ... کل امر
شاع فی الافاق ضاع مثال افتاب روشن است ... خندان ... ازدست بدست ... برده
... فرزدان ... ملک ... گرد ... کرده دلب ... شیع ...
و گداز در انجمنی بیان ... بانزاع درد و بلا ... این شکل در میان اعراب مشهور است
و در السنه و افواه مذکور است ... الاحسن ... احتمال ... نیکوی تا مسموع و مجرای ثبان

بلطف

مطبوع طبیعت بلکه بان جهت عداوت شاه بان ... شیده شوده بزرگان گفته اند بیت در همه حال ...
باید کرد ... با ... زیرا از نیات ... نظیر و ... الجنس مع الجنس ... ان ...
نیز اگر چه ... همه ... و فخر اصفیات ... و عقده ملک ... قبض و بسط ... برای عقده
... مفوض ... جهان ... ملکان ... مانند خون ...
او افعال ... ازضعف جهان ممنوع ... اوال ...
ظاهر است ... در ان حضرت شریف ... بانجاب ... سبب ... تخفیف ...
... در صحف آسمانی ... کتب ... خنین ... سلیمان ... انبیا ... گوی
... خواهد آمد ... ناسخ جمیع ملل و ادیان و ماحی کفر و طغیان است ... خواهد بود
... نظم محمد کو هر دریای ... در ... تجار ... ضیا ... ارباب ادراک
فروغ مشعل ... فلک ... نخستین ... رزم ... شبان ... فرزدان ... دریای ایمان
... ادبی ... افتاد ... خوان ... الوحی و الالهام ... فضل و انعام ... جام
صهبای تجرد ... تفرد ... مسند ... جنابش ... ایشان
رواج افزای کار دین و ملت ... ارباب ... اولاد ... عالم ... اولاد ادم
... و تقیید ... توصیف ... حقایق ... اوصاف ... مشکوة انوار
حقایق ... اول آخر ... مستقبل ... عرض ... اوست
رونا بان ... ضوابط ... افلاک ... از مهبط الهام
... اوست ... ورقه ... الوحی رحمة للعالمین ... هادی
در راه این است منظر الطاف الهی و مظهر اخلاق ... پادشاه ملک

دعت خواهد بود رضوان الله علیه واله اجمعین الی یوم الدین یا لیتنی کنت معهم فافوز فوزا عظیما اگرچه
دردمندانه که شهید در زمان سعادت آن بزرگوار خواهش صالحان صلاح در آن وقت هر یک بکاری مخصوص [illegible]
که صبر و شکیبائی پیشه نمایند فانتظروا انی معکم من المنتظرین دفع کلاغ بافراغ بمقتضای
دماغ ما علی الرسول الا البلاغ وعظ و نصیحت را تمام نمود و سخنان شفقت و رحمت آمیز را بکرده لهذا فوج
وحوش و طیور حیوانات از سر با آسمان رسید و جمله یکبار بزبان حال ربنا لا تحملنا ما لا طاقة
لنا گفته کلاغ را فوج فوج [illegible] از راه خشم و بگفتار یاوه مهموم و مغموم بکاری خود مراجعت کرده
در جور و جفا و محنت را بنیادی بی لوم صبر و تحمل و بالطاف حق توکل و زنی میکردند حقیقت در بیان
شکست کردن حیوانات و خبر یافتن از ملک الارض چنانچه ساقی [illegible]، در کوه و درخت [illegible]
[illegible] کنیم، [illegible] کنیم، بیا ساقی آن آب [illegible] بده، هم از بهر دفع خمارم بده،
خمارم [illegible] زاب ناب، [illegible] دفع خمارم بده آن [illegible]، و وقتی که حیوانات مضطرب البال و منقلب الاحوال
با هزاران [illegible] و ملال از حضور کلاغ با فراغ بجا و مقام خود مراجعت نمودند و هر یک با اولاد و اطفال
و اتباع و اشیاع خود غصه پر غصه صدمات بسیاره و سخنان غراب [illegible] بسیار تفریق کرده تاریخ
این ماجرا را [illegible] دیده بعد تحریر نمودند گاهی با نجمع مترنم گشته میگفتند ع درین امید بسر شد دریغ عمر عزیز
اکثر از شدت انتظار روز از حسرت جان دادند باکی و جمعی دیگر بتقاضای مضمون [illegible] مترصد
امر موعود و منتظر حکم معهود بودند تا که [illegible] سلطان [illegible] الملک امن و امان آفتاب
عالمتاب رسالت بدر و صدر ملک [illegible] انبیا محمد مصطفی صلوات الله و سلامه علیه
و علی آله و اولاده اجمعین مبعوث شد نظم سلطان رسل سراج ملت، هادی سبل شفیع امت، خورشید
سپهر قاب قوسین، برهان صفا امام کونین، بابای شفیق هر دو عالم، فرزند خلف ترین آدم، نکته

ان الارض یرثها عبادی الصالحون مثل آفتاب جهانتاب روشن و هویدا گشت از لطف عمیم و اخلاق
کریمش آثار عدل معدلت و اطوار رسالت و رشد پیدا گردید لاجرم از هر طرف طوایف انس و جان مکه معظمه از
حیوان نیز [illegible] بنفس نفیس بدعوت [illegible] اطاعت نمودند و از دیار بعیده [illegible] برای
طواف معبود عالم [illegible] بحرم محترم و قبله عالم و آدم محرم [illegible] در زمره [illegible]
[illegible] از آبا و کرام و اجداد عظام خود صحبت غراب با صواب را شنیده و منتظر قدوم شرافت لزوم خاتم الانبیا
بودند صحبت عدل معدلت و صلح و [illegible] هفت اقلیم و شهرت [illegible] از کوس [illegible] در گوش
هوش [illegible] رسید آن حیوانات همه یکبار بدربار عدالت مدار عازم گردیده تا که شرف
ایمان و تکریم احسان مغتنم کردند و بعد از آن ذکر احوال کثیر الاختلال و درد و ماندۀ البال را عرض نمایند [illegible]
[illegible] شعر گفت [illegible] قرب [illegible]، [illegible] از وقت دگر
[illegible] نبود، [illegible] و در واقع گشته از آن سعادت
عظمی محروم گردیدند گفت [illegible] سعادت [illegible] شرف حضرت آن بزرگوار رسیده باشند
شعر هر که بیرون [illegible] ز آب چاهی [illegible] و آنکه با [illegible] طلبی [illegible]
و آنکه [illegible] در آید [illegible] رسید، تا آنکه آن حضرت [illegible] نیلوفری [illegible] بجانب [illegible]
از دار الغرور دنیای فانی بدار السرور [illegible] انتقال فرمود و از هر طرف فتنه و فساد ظلم و [illegible]
[illegible] عالم [illegible] صفحه جهان [illegible]
[illegible] ان الارض [illegible] لاجرم جمله
وحوش و طیور [illegible] کرده فلا بد از آن [illegible] قرار بر قرار
[illegible] هر یک [illegible] بنای مهاجرت و عزم [illegible] نمودند و [illegible] کل [illegible]
[illegible] بعضی [illegible] و حضرت

و بعضی شاخ نخل خلطها و مغارات و جمعی بر گلستان و گلشن و جمعی را بوستان و چمن مجاذب گردید بعضی از علو همت
ذاتی پر و بال بلند پروازی گشاده و بر بعضی از دون فطرت چینه روی اختفا بر دیوار تحت الارض بنهادم بعضی چون بوقلمون
بحر حیرت بنیادی فو موا ایها الغافلون بر آمال مشار لکاهی بعضی چون زاهدان صومعه انکر بعبادی انکر الاصوات
لصوت الحمیر مشعوف حالا مصطلح غلغلت و گمراهی بعضی بودار اطالب و بعضی صدا از رغب بعضی با گل و بلبل
عشق باز و برخی با قمری و هدهد دمساز بعضی نقش قشنگی جسته و برخی غزلیات کنج اندیشه کرده فرقه سالک
سالک فراپایان گروهی عارف معارف مناجات پاک گشته هر یک در گوشه شاد و سودای سیاه
مطلوب حقیقی بنغاله شده وان من شیء الا یسبح بحمده ولکن لا تفقهون تسبیحهم هوی توحید و الف …
مرغان را همی چون نیره سلیمان را همی هر یک را نفس و آوای تازگی است و در دین عرش …
هدهد است با نقل سیر سلامت که به راه صد عقبه سیل زاغ ایشان که … زاغ بود بار همت بلند
و ما زاغ بود لک الملک ایشان را الملک یزید الشکر توحید … و الله اکبر … زبان ایشان بهد
بازی سیر کبوتر ایشان … ایشان را انقان البلاد و در تخته گلستان دارداد … طراز ایشان
در نظر سیمرغ است از پر مرغان ذکر اما حکم علامات قدیم و … ارتفاع و صید و جیب در قید
بر ادوام اغلب ایشان بسیم و از خوف و خشیت دل بر جوش ایشان … نگویند در تابع صبح
خون جگر … خلوتند و در شب … برخاسته … و از همه داغ بر دل … گذاشته در هر قدمی الی …
ارتقاء می سپردند … از خشیت بنی آدم … ایشان نفری … هر یک برابری …
طلب می نمایند از شر بنی آدم غافلی نمودند … بال … ایشان … انواع …
در صحرای … جمع الجمع مجمع طریق و فضای … الابواب کلی فریق …
سالک … ملاقات … الاعراف رجال یعرفون کلا بسیماهم دیدند
در اوراق متفرقه ایشان در … ان صحرا مجمع و … حقایق مختلفه شان از اندازه افزون

برده …

موضوع است قل ان الاولین و الآخرین لمجموعون الی میقات یوم معلوم در هوای صحرا چشمه بود منطقه
و انهار من خمر لذة للشاربین و حوضی بود مصدوقه فیه شفاء للعالمین چون مجمع طوایف حیوانات
ناتوان خسته … بودند مضمون الجنة تحت … در کنار ان عین سبیل جمعیت نفس
هر یک از ایشان بار … ظلم رسیده از بنی آدم دیده بودند بیان اعظم حکایت میکرد حقیقت در

مجلس اول در بیان حکایت طوطی شیرین زبان و شکایت از جفای بنی نوع انسان بیا ساقی ان جام کیخسروی
در … و چه دیده … بخشد نوان ابر … دوام از غم روزگار … بده تو گنجینه
رطل گران … عالم امان در قرب ان حوض دریا مثال درختی بود با صفا طوطی خضر لقا
در شاخ او نشسته بود و دیده حیوان بر پیشان در کنار ان حوض نشسته بطریق …
صحبت می دارند چون طوطی … ایشان را با جمع … در دو … احتیاط …
… از شاخ … رفت … آمد و گفت …
ای یاران مستمند و دردمند ان برگزیده مرغ ضعیف بودم … پرواز از حلقه … در ریاض
میوه و حیاض … بعیش و عشرت با یاران بالفت و صحبت در شاخسار اشجار خطیب خوش بیان
بود منابر شاخسار … خوش الحان در جوامع بوستان قاری بود … گلستان حمد و ثنای
باری را … بر ادا می اوردم … سبزپوشان عالم ملکوت … شگفته … طراوت
… فریفته … بوستان … غزل … گلستان …
… شیرین زبان و شکر زبان … دست گرفته … مباهات …
… مانند تاج دولت و افسر عزت به بالای سر جا می دادند …
فرح بخش و گفتار … انفاس عیسوی دلکش … ارباب ذوق و محرم اصحاب …
شوق … سبزپوشان … بیران و طیران …

غمدار غمگین و از جفای فلک بیقرار بی این اشکسته نعمت دنیای مردان چون سایه زایل و فرحت و راحت
گردون بوقلمون ضعیف را اصل شعر اصلام نوم او کظل زایل فان اللبیب بمثلها لا یخدع از عاقبت کار
و از زوال روزگار غافل بودم گویا همیشه درین عالم شاد و خرم خواهم بود روزی بعادت مستمر بطلال [illegible] در
[illegible] و سرور شوق هوای لقمه و بذوق صفای طعمه سبزه دشت و کوه با فرح و شکر می گردم نظم [illegible] در
گردم خدای را مگر در بال [illegible] تا که از قضا گشتم گرفتار [illegible] بسیار و لا بند
گرفتاری تیز شده مرا [illegible] از آن حزن [illegible] بسیار ناله و فغان و گریه بی پایان و فریاد بیقراری
و ناله و زاری کرده بیت فریاد بسی کردم و فریادرسی نیست گویا که درین گنبد فیروزه کسی نیست ناچار
رضا بقضا داده تسلیم شدم دیدم حریفی کهنه رندی و مردی پر گزندی از کمین جست مانند اجل
معلق مرا گرفته پر و بال مرا بست چنان پنداشتم که ملک الموت چون مرا گرفت بر
[illegible] انداخته بریاضت مجاعت و سیاست [illegible] مبتلا ساخت از دو سه ایام خواب و آرام تا ب
گرفت از شدت محنت و کثرت [illegible] کدام [illegible] از فرقت یاران حسرت
جانان همیشه در سوز و گداز بودم مثنوی هر که او از همزبانی شد جدا بینوا شد گرچه دارد صد نوا هر کسی
کو دور ماند از اصل خویش باز جوید روزگار وصل خویش سر من از ناله من دور نیست لیک چشم و
گوش را آن نور نیست پس با تن زار و حال فگار بسر می بردم بالضروره در این خیال شبها
جمال جانان بنظر [illegible] البال بخود بزبان حال بیان می نمودم و از کثرت حیرت هر صدای با نوا
در گوشم می رسید خیال آواز دوستان میکردم مثنوی این جهان کوه است و فعل ما ندا سوی ما آید نداها را
زان صداها من نیز [illegible] با آن [illegible] موافق گاهی [illegible] شکر آمیز زمزمه های مقلدانه میکردم
و گاهی در حبس قفس نالهای غم انگیز [illegible] می نمودم آخر کار من گرفتار [illegible] باز [illegible]

طوطی گویا و مطرب خوش نوا مرا نام نهاده صغار و کبار شهر و بازار به در قفس جمع آمده مرا تحسین می کردند
من نیز بالضروره با آنها سخن گفته گفتگو می کردم آخر الامر مرا دولت بدست [illegible] صفت از زاره
چنان [illegible] زبان خود در گرفتم بر حسب الف ان صغیر و کبیر زبان زبان [illegible]
دیگر [illegible] سخن [illegible] علت [illegible] بسکوت [illegible] عاقبت
لطف سبحانی و فضل رحمانی بر خاطر [illegible] ام العام در سینه خسته ام [illegible] قبل ان ترتوا اعلام
گرد و حجاب [illegible] مرفوع و طلسم [illegible] مرفوع شد بیت هر کس [illegible] خویش [illegible] هرگز [illegible]
آزاد و [illegible] این افسون [illegible] لوح خاطر [illegible] دیدم خویشتن را [illegible] فی المثل مرده
کرده [illegible] بوت [illegible] اقدام [illegible] بیشتر و مضطرب
گردید [illegible] گریه و زاری [illegible] بحمد الله [illegible] مرا از قفس بر [illegible] انداخت [illegible] در سفار
[illegible] مثنوی [illegible] خود [illegible] اقبال [illegible] ای دریغا مرغ
[illegible] ای دریغا [illegible] ای دریغا مرغ خوش الحان من [illegible] روضه رضوان من
[illegible] ای دریغا مرغ [illegible] زود رو از روی
[illegible] ای دریغا مرغ خوش پرواز من [illegible] طوطی [illegible] زنجان
[illegible] الا صدای [illegible] مرا [illegible]
از [illegible] جان [illegible] از [illegible]
[illegible] رسیدیم [illegible]
[illegible] ساقی [illegible]
چراغ دلم [illegible] ساقی [illegible] جام [illegible]
[illegible] عاشق [illegible]

شاهبازی [illegible] در غم [illegible] ابنای روزگار چون آدم در سوز و گداز بود در کنار آن چشمه [illegible] بنام [illegible]
در شاخ [illegible] خسته دل [illegible] نشسته [illegible] [illegible] تمام کرده
آتش بهار [illegible] در میان آن چشمه [illegible] با او [illegible] چنین [illegible]
دلگشای [illegible] بری بودم فلک [illegible] از صحرا و کوه [illegible] رسیده کام
و حصار [illegible] درین عالم [illegible] و عشق [illegible] مانند شیر [illegible]
نبرد [illegible] بودم [illegible] شکار عقاب [illegible] و [illegible]
می‌رسید [illegible] در وقت [illegible] در میان [illegible] ابو الشجاع
[illegible] مقرب بازم و حیران [illegible] سر [illegible]
پرواز من [illegible] شهباز آن [illegible] تا که
[illegible] ای بی کس [illegible] صورت [illegible] قصه [illegible]
کردم [illegible] از قبایل بنی آدم و طوایف [illegible] عالم [illegible]
[illegible] در کهوف و مغارات و ثقاب جبال [illegible] مسکن گرفته بودم
و بقناعت و ریاضت بسر بردم روزی بعادت مألوف و رسم معروف [illegible] شکار [illegible]
از آن غار [illegible] از شکاف [illegible] عقاب [illegible] پرواز
[illegible] غار [illegible]
بیرون [illegible] دام [illegible] مرادی [illegible] چشم من [illegible]
[illegible] خاک [illegible] در میان [illegible] مضمون
اذا جاء القضا ضاق الفضا و اذا جاء القضا عمی البصر عالم [illegible] غریبی [illegible]

شدم چندی بهوش آمدم [illegible] دیوانه [illegible] چشم جهان [illegible]
[illegible] الفاظ [illegible] جان [illegible] تا توانم [illegible] بام [illegible]
[illegible] خاطر محزون [illegible] مانند [illegible] باران [illegible] رسانم [illegible]
[illegible] احوال پس [illegible] کمال [illegible] بخاطر خسته [illegible] نشسته بر ریاضت [illegible] و مجاهدت و
[illegible] داده روز و شب [illegible] نظم
عالم [illegible] شادان [illegible] گرفتار آمدم در دام ادهم [illegible] تا [illegible]
[illegible] بران [illegible] نشستم [illegible] بر کردم [illegible] از آن [illegible] صید آدم با خاطر [illegible]
شدم آخر زبون در دست صیاد، روزگاری [illegible] بسر بردم [illegible]
[illegible] آوردم و هر شکاری که کردم [illegible]
می‌کردم [illegible] شهر [illegible]
[illegible] حسن خصال [illegible] لاجرم [illegible] گردیدم [illegible]
در هر زمان [illegible] فرصت بودم تا آنکه [illegible] بخت و اقبال [illegible] کاری
[illegible] روزی [illegible] شکار [illegible] رفته [illegible]
[illegible] شکاری [illegible] تا خود [illegible] رسانیدم و در آنجا [illegible]
و [illegible] آدم [illegible]
حقیقت [illegible] در بیان حکایت [illegible] آدم [illegible] آورده
چرا [illegible] آورده [illegible] بنده [illegible] قناعت [illegible]
زنده، و در آن [illegible] جان [illegible] نام [illegible] یابد [illegible] خویش

وقتی تهیار شکسته پر لذت چهل سال دران مصر تمام نغوهای عندیه و محنت کشیده در گوشه
آن حرص ان حکایات پر ملال سال کرش می نغو بی حساب بر زبان آمده با سوز و گداز گفت
روزگاری بود مانند ماه با خاطر روشن و با رفیعی آشنا رقاص صحن ما و غواص دریا بودم در هنگام
بزم مصباح سان چون نور ایام رزم علاج رویین تن رودی دریا از دم زره پوشی و سینه ماه
از عزم پر جوش اگرچه مسکنم زجاجی کاش پرادینه کن قصر دلکشا بود اما حصارم [illegible] صحن حمام
وقلعه ام چون سنگ خارا و نغو مانند لولوی لالا در میان دریا و قلعه خارا چون کدام از کثرت غرور
دکثرت سرور خیال مال خود نکردم و صیاد روزگار غدار آخر کار مرا انقلاب محنت و شفقت آفت
گرفتار خواهد بود [illegible] کروان [illegible] بلای گران غافل [illegible] هنر از افسون
صید [illegible] دام [illegible] خواهد [illegible] روزی [illegible] معروف در صحن
دریا سیر و تماشا و هر طرف با آشنایان شنا و خود [illegible] کدام غافل از [illegible] شخص [illegible] مردی
[illegible] بر لب دریا [illegible] صحن [illegible] کعبه مانند [illegible] آفتاب [illegible] وتابی [illegible] جگر
اندخته مانند دانه [illegible] ان شست لقمه رنگین و طعمه شیرین [illegible] مانند نکته باریک
میان خوبان و [illegible] نقطه [illegible] کرده بود لاجرم من نیز
عادت [illegible] از صبح طلب قوت از درگاه پروردگار [illegible] الملک و الملکوت [illegible] دکار
حی لایموت ولایفوت بودم و [illegible] دریا و جولان صحن [illegible] ناگاه از قضا بان کنجگاه
وان دامگاه [illegible] رسیده چون [illegible] مانند [illegible] از صفرا [illegible] صنایع [illegible] شگفته
دماغ گردیده [illegible] جمع نیز مرا طاقت [illegible] کرده بود غافل از دام [illegible] ایام ملال
آرام چون ان طعمه لطیف و لقمه نظیف را دیدم [illegible] آن طعمه [illegible] دیده خیره گردید

[illegible]

نسج و نجیبه و تهیب را [illegible] نغمه از کثرت جوع بان لقمه [illegible] کثرت حرص خود را بان طعمه رسانید
بی اختیار ان لقمه جان ربا را فرو بلعیدم مانند مرگ مفاجا و [illegible] گلو گیر و جان ستان و سهم
الموت بلا امان کردید چون گرفتار دام بلا و اسیر قید عنا گشتم [illegible] بمقتضای لا راد لقضاء الله
ان صیادان گران جان [illegible] مانند جلاد [illegible] ان شست را [illegible] تمام [illegible]
آرام کشیده [illegible] بیچاره را از کنار دریا بر کنار [illegible] هلاک انداخت [illegible] کام
[illegible] کرفت با صفای خاطر کنار دریا [illegible] انتظام
خسته خود را [illegible] کنار دریا [illegible] بیچاره
از [illegible] حکایت [illegible] حقیقت [illegible] حکایت [illegible]
[illegible] آدم [illegible] باب که عقل [illegible]
ای آتش [illegible] آتش عشق [illegible]
و فرق [illegible] دل خسته با خاطر شکسته حکایت [illegible] تمام [illegible] قصه پر غصه دل
مستمعان [illegible] باجان
حزین [illegible] ای یاران [illegible]
و غم رسیده [illegible] احوال پر ملال [illegible] عبرت عظیم و حیرت الیم [illegible] بنی آدم
[illegible] رسیده [illegible] کشیده [illegible]
بنی آدم [illegible] فی الحقیقه [illegible] بنی آدم [illegible]
قوم را عدو غایب [illegible] عجب [illegible]
وجان ساخته اند المسلم من سلم المسلمون من یده و لسانه و المؤمن من [illegible]

و شیرازی خود ساختن فتنه نفس سفته افزاید جهنم و با تصحیح احادیث و ایات در ذمت
اذیت خلق الله وارد است همه را دانند و همیشه خوانند باز هر یک از ایشان ظالم و ستمکاره
و در زیر دست از آزار عاجز و مسکین شده و خون خورد از دست ظلم ایشان همیشه دراز دست جفای ایشان
دایم باز است خلق الله را بقدر مقدور اذیت نمایند قصه پر غصه من دراز و حکایت پر ملالم
پر سوز و گداز است در ذیل آن کوهسار که در آن دغار صخره نابدار و سنگستان تیره و تار است و شبها تا
رأس الغول بوده ام چون سیف مسلول منظر لاید و در زیر آن چاهی است در زنخ کرداله و غاری است بسیار
تار بمنازل جحیم بئس القرار از آنجا راهی بستان قرارگاه و وطن مالوف و مسکن معروف مست ابا
کرام و اجداد عظام در انجا شده و مقام معزز کعبه بوده و این ساحل دریا که صورت جنت الاعلا
ییلاق و مرعای ما است مانند بر بیابان و شیربان در هر زمان خریف و شتا در ان غار کعبه
تعود ما بستان این مرغزار بهشت نشان بوجود طلسم دفینه بیم و زر و اسم مهر گنجینه لعل و گوهر بود
مگر در این منازل پر سنا بعینی در این مرغزار با کمال رنگ و بار غرور و نخوت با ماهی و نخوت
فلک دیار و در ان گلزار بسر بردم دیدم در میان گلهای دستان پیاله لعلین و مانند لاله پر ز لاله کاسه
زنگین از شراب ناب و جای گلهای پر از اب چون گلاب در صحن چمن بنهاد ظرف غالب آنکه
را صحبت و ارباب عشرت او را فراموش گشته و انجا نهاده و رفته اند غافل از انکه ان
دام بند در جوانه گلو گیر و شربت زهر بر قصه چونکه در دام غم لذت باده حب و شور و سودای
ان عشرتها با تبه به رخت از دلم غم زده و مانند خم صهبا جوش نظر ان باده زهرناک بسان مبارک
نوشیدم در عقب و خدود به شربها بالمره نوشیدم چونکه حد بکار زنبار از بهر دل السقف دماغ
رسید و طوفان بلا جوشیدن گرفت متاع عقل و هوشم بسبب قنا ملا و دوران صحرا است و لا تعقل
مانند

مانند مرغ نیم بسمل گاه مضطرب الحال و گاهی منقلب البال افتان و خیزان زمان سر بر زانو و زار و نزار
بودم عاقبت بهوش افتاده چون بهوش آمدم خود را در حمیت بیکس و تار گرفتار دیدم **بیت** تو بر سبک
ندانی در چه حال افتاده الحق • و زین گرداب ام افتاد جز خود ما بسود از آتش • بیجای گریزد و نه مکان ستیز
ناچار رضا بقضا داده با درد و الم حصل بر غم جور ایالات عالم بردم منتظر نجات گشته و از فتاح
به است آنکلاس این شدن و مخرجیت در خواسته دعا و زاری کردم ناگاه دیدم در آن ظلمت خانه ....
گردید و نور آفتاب عالمتاب در انجا تابید از انتعنی لبر جوش کمال و سر در گردیدم چنان بنداشتم و از آن
تنگنا و چاه الم نجات یافتم ناگاه دیدم شخصی نیکو صورت رجاحه میان حریف سر بلند و چین بر
ابرو زده گرفته قصد زجرم نمود از شدت هراس زبان بدعا و سپاس گشوده دعا و ثنای بعبای بستر کردم
از نیز معطف والتفات در رفق و دقت گنجینه کلمه بر زبان راند ان رعونت و دو کانون دماغم ملتهب
وان خشونت در دماغ پرورده غم بر قدری سکون یافت و بار گرانه جز اینکه از دماغم کشید
در مرا از رمی گرفت و مرا بهوش نموده چنین به هوش بودم مانند بیکیان خوش خیال گشته در مقام خدمت
در بند که بر امدم **بیت** از زمان بر ست بودم این زمان نیکا شدم خواجه اقلیم بودم بنده زنگی شدم
چون آنست افسون اکثر در بهانه انعین این پیر قلب چون نیم را تفریح و چان غمنم را ترویح داده و باین قصه
عهد مصافات و عقد موالات نمود من کمالی چون خصم را اقوی دیدم ناچار در طریق موافقت
مرافقت نمودم **بیت** باز بر دوستان نیکی بکار کردن اعتبار است • چون قوی باشد عدو با او مدارا حکمت است •
من تفکر فی العواقب لم تشجع از ان کان من خصمه اشجع بس بحیرت که بان و بحیت جویان گفتم در این
عجب جای و طرحه خیال در غربت مقالی است که بعجب خبر ان خیست و مائیست عطف و طریق ... چه گفته بدیه

الجنسیه علة الضم ان حریف خفیف گفت اگرچه ظاهراً النسب متغایر و لیکن در معنی جنسیت بسیار است
زیرا که در ازل الازال دو جنت وصال مرتبک و یک جنس بوده‌ایم مولوی چونکه بیرنگی اسیر رنگ شد
موسیی با موسیی در جنگ شد چون به بیرنگی رسی کان داشتی موسی و فرعون دارند آشتی بیت در ازل بوده‌ایم
یکرنگ انفیه جسم خاکی ما ان زهم ممتاز کرد گفتم ای معهود مشتاق من چگونه اعتبار فرمایم من نیز
مشتاق را چگونه با ملاد و دایم این کار بسیار دشوار و این امر بغایت ناهموار است چون این سخن
گفتم ان حریف بر کرسی دانش نص صنعه جوش شروع نمود به قسمهای غلاظ و شداد نموده بهزار رکیک قسم
خداوندی و بچهار کتاب و کلیه و چهارده صحیفه سوگند خورد مولوی گفت نه والله بالله العظیم مالک الملک و
الرحمن الرحیم ان خدای و فرستاد انبیا بحاجت من بفضل کبریا ان خداوند بی‌جان خاک ذلیل
آفریده او شهیدان صحیب پاکیشان کردار فراخ کیان بگذرانیه ازینک اللالیان ان سنان بر
براوراح ناف تا که ادم معرفت زان نور یافت حق ان نور حق نورانیان کاندران
بگریند همچون ماهیان حق آن انواع این وان از دست هستم من با تو جز غمخوار دوست
مادام در مدت حیات با بقیت دوست همراه دران سالها از نسبت بتو زبان و الم و محنت
و غم نخواهد رسید بیت این ان اس بنت در گرد و خلق بدیر اودکت السما و لو السقطی الجبال
چنانکه زبان بر دو کار و معاملی دیده کار از شب از حرب سپاه و ناله‌ها ان و سنین سعلاً طفلان ازاد
و از ضرب و حرب جاهلان و ایمن و دلشاد کرده و از مغازه و حشت و خرابه و دشت ضلالت گشته بشهر برد
و دلدار حضور مسکن گرفته و هر زمان زا لبر دست گرفته و طوق کردن مفخر حلقه انجم کردن بیت
از عهده عهده اگر برون آید مرد از هر چه گمان کنی فزون اید مرد و قتی هر انفر و عیار مشید ان حریف

هر را اندیشه با طریق سخن ساز و بن افسون بساز بعجب آن فزان من مستمند غافل و بر کرنده جاهی برای الاغیر
ساخت با خاطر صفای در تیغ باطن از مهر و کینه او این گشته مغبار یش اعتبار و از جان قبول یار منقاد گشتم بیت
در عاشقی گشته گر عشقم ز ره سینه خفت اکنون بشم چو بستان برای بر قبای چنین سخن چه صورت میرحساب کو
بگفتم نزدیک آمد و کلوی مرا ابست گرفته بطریق مهر و محبت و سعی و دعوت و نداها ما فرار از نهر
زنع و رنع و حرب و ضرب و هر سبب تنال و تشنه تیز و دو تلاب زهر انگیز بود و چنگال عقرب‌انگیز هر ساله
به بند گرفته گمان بگمان باز بستیم من حقیر بدیت و با زحقیر زار و رستگاه نداشتم در هر چه بلا گرفتار شدم
گفتم ای ظالم از تو این بشر دشمنی تو چه خواهد بود صبر در صبر و تحمل شدم و بفضل حق ذلیل را اندیشه
کردم بیت چه گشته از جانب و هر ان رفیق چنین برکار هر که در دار یه گروش با ما اختیار چنین ان ظالم از ضرب
زهر و ضجرت قدری از ان کعبه مرا در گیسه انداخته در راه سلام گم گشته عزم چهار سوی بازار نمود با جماعتی صیصم
بلکوم و فسینه سیم در زر و مهره بر خاستیم مهره گنجینه لعل ز گوهر بود و دریغا که ملعبه اطفال دنیا مال ارباب شور دارند
کرده این دل گفتار الست نهاده و پابند تفرج عامه گردانید و ازان جهال پر تهمت تیر و قتال و کمر دال الحصل
مال و منال محمود ازینگونه با رنجها در هر دو کوچه و بازار در قفس و لعنتم امری فرو دور هر زمان ان بسیار
صد گونه زجر و ازار کرد اتفاقاً روزی رجب ما یفتح الله للناس من رحمة فلا ممسک لها اگر نه ما فتا می
دو هر حمت الهی بر ان کیسه معبر ای سیر ماخ گشته ازدرون نصیب پر جستمان آشنا کشیم نور کانات آمد
و ازین سبب الاسباب و مفتح الابواب هم اندم از ان سراخ بر هم آمده افتان و خیزان کیب الامکان
باجان سوزان گریزان گشتم و مختفی از ادار ادا الله شد با هتاب اسباب بدران نقعه سرای و برانه و خرابه گاه شد
لوح گوهر ما بکنار رسانیده در ان بین ان ظالم غدار بقرار و واقف گشت منعاقب بیرون از قرآن با حال
و دکان قریب رشد و در سر خود ادا از بابت القرن تشبیه لطف انجیش تیر بر آن گردم مستحکم

بردم من حواله شود که دم را قطع کردن بیچاره بان زحمت جراحت چند روز بر مهتران خرابه زار و بیمار

و مجروح و افگار خوابیده عاقبت بعد از چندی بهزار زحمت و محنت حرف و حشیش خود را به اینجا رسانیم

حصه بیست و سیم در شکایت حال و حکایت احوال خود [illegible]

بیا ساقی آن آب همچون بهشت * در انگشت

دران جام آتش سرشت * از آن آب آتش مسیحا ان برم * بمن ده که زان آب آتش ترم * چه فرخ کسی کو

هنگام دی * نهد پیش خود منقل و [illegible] می * [illegible] بستان بهار آورد * در [illegible] بستان نشاط آورد *

از آن نار بین تا بوقت بهار * کهی نار خواه کهی آب نار * سر [illegible] برف [illegible] کاخ * دارد شکوفه برون ز شاخ *

وقتی که مار [illegible] از کثیبات [illegible] کار و صدمات چرخ غدار سرانجام حال نا فرجام خود را به انزال تمام نمود

که دلسوخته مهجور ز بحر و فقر [illegible] آدم مقهور و مجبور در گوشه بعد از آن مقام گذری کرد و بیان مجلس نظر

سخن و حکایات شکایات آمیز درد و دلگیران دردمندان را شنود پی و بخت [illegible] یاران دلفگار ز حمد [illegible]

ازان نشسته گفت ای یاران دردمند و غمگساران مستمند من بیچاره دل شکسته اراده از مغربان حضرت

معدلت پناه دیگر مرت [illegible] یعیوب [illegible] بوم با خبث هندم و قوم و حشم با یاران وفادار و برادران

محبت شعار در صیلانهای لطیف و جمهای نظیف با لباسهای عجب رنگی و عمامه های با فرهنگ

وطبی رسال رحمه ان کار ما اغلب [illegible] الی النحو [illegible]

من الجلال [illegible] ذات الشجر [illegible] گاه در [illegible] اشجار [illegible]

بی جدول [illegible] کار مانند سپهر [illegible] طبقات [illegible] مانند قصور [illegible]

خرم و کاشانهای [illegible] بنیاد [illegible] ساختم [illegible] معمارهای فلک [illegible]

از [illegible] و تقیش [illegible] حیران گشته [illegible]

و زیر و بالای خانهای [illegible] مجموعه ظرف

خانه را از نعم باغ و راغ ارم [illegible] مشغوف که نه [illegible] الماس [illegible] بر و بر [illegible] مردم بغداد [illegible] حسابات

ما را [illegible] از لطایف [illegible] معطر [illegible] اضعاف [illegible]

و هریک چنین [illegible] به پادشاه [illegible]

عزم می کردیم سپاه و انجم شمار مانند فلک [illegible] جمع کرده [illegible] رسیده قیام [illegible] مقام [illegible]

مانند قند [illegible] مانند [illegible] دلکش [illegible] آمده [illegible]

و دگرها [illegible] دل آویز و تفصیلات [illegible] عالم الاحران [illegible]

و چنین در کجای مقام [illegible] مهندسان [illegible] معماران [illegible] نقش کاری [illegible]

نگاری [illegible] بنیاد [illegible] معماران حیرت [illegible] روز در کار عمارت سازی

و هریک از آن کاخها مانند چرخ معلق [illegible] قصر [illegible] قصرهای [illegible]

در جای [illegible] ساخته [illegible] حیرت افزای معماران و نقاشان چین در روم می گشت **بیت** سر و خورشید و انجم و چرخ

عمارت همیشه روز و شب در کارها [illegible] طاق [illegible] چون فرش [illegible] زرین و سیمین

در [illegible] چنین [illegible] پرده های [illegible] جنان [illegible] گشته [illegible] هزار [illegible] در آن

[illegible] مبهوت و حیران و صد هزار [illegible] اندیشه در آن [illegible] سرگردان [illegible] عبرت

گشته چون [illegible] خدام و [illegible] ما با [illegible] نعمت [illegible] خود [illegible]

حجاب [illegible] استقبال [illegible]

معلوم [illegible]

[illegible] عمارت [illegible] حجاب [illegible]

[illegible]

شوکت واقفه از نامداریست ترتیب دیوان و تعیین پاسبان و ترتیب حجاب و بواب و حضور انجم
شمارش بیرون از حساب در عیش و عشرت و بزم صحبت و نزهت سلطنت و کثرت عدالت او را هیچ
دیده ندیده بلکه هیچ گوش نیز نشنیده است ناگاه از قضای الهی و بلای ناگهانی شبی در
عین بستر راحت بودیم دیدیم که شخصی عنود بدهیئت بدترکیبی دو صد رشته در زیر بغلان حبت شتابان
هر دو کشتی بر بالای قصر ما آتش ناگهان انداخته از شدت دود آتش قریب بود که جمله معدوم و فنا بشویم
ناچار گریخته و کناره از قصر گریزان چه بر سر و چه بر بالاها از آن جا گذشتیم بکوی گرداد در میان دخان پنهان
حال ها دیگر گون و جان ها بیرون بعضی ها بر زمین گردیده قریب شد که بر آید ز هلاکت تن جان ها شتابان
آتش سوزان بکامان ما افروخته و اغلب بلکه جمله ملک ما را سوخته نقود را بعد از جمله هلاک ز نوم ناچار
پروانه وار خود را بر آن آتش زده بقدر امکان با الخریف ایمان سنیز که هر چه ز آتش کردیم معید مقدار
القصه از آتش قدر اکثر بیابانی در گشته و جمله سال بسال و بر آن بعضی ها بیعای حوادث رفت
به هر کسی درین عشر تسرای فانی و محنت آباد زندگانی حوادث عیش و عشرت و ساز و صحبت و سرود و ترانه
و چنگ و چغانه بهوای نفس در دل بلکه مسامع و ملاهی دلشوی مدام ایام خود را مصروف
داشته و بدین احوال مسرور و مشعوف باشد از مبدا و معاد غافل و از آن ها مانده افزاید لیس مبدل او را
حوادث مر عالم را زار و بمقدار کف است هر چه امید بر نوا از ظلمات غم شد آن را شیر می گیستا فرسته است
القصه من بجای و منزل او لا بقصر حمید و بلاد و منزل از صبر و عنا از آن آتش فنا بدر رفته خلاص کردیم
و از آن دیار محنت آباد گذشته بیاد مانند خاشاک کاه و غبار که بر سر ره از محفل دلها در کشف و دیوار و
اشجار و خیبری در میان خار و گلزاری گشتیم لکجال بیابانت و قناعت و شفقت پیدا که بردم تا با مقام
دل آرام رسیدیم بیت بگسستم من از دست آن اژدها خدا ام ازین جسته یابم رها شعر درین چمن کل بی خار کس نچید

ازین چراغ مصطفوی با شرار بولهبیست چون شرار امید رود و جمله را شکسته دیدیم پای اختیار از منزل
قصر بر غصه خود را بیابان بنموده نظم زین آتش نهفته که در سینه منست خورشید شعله ایست
در آسمان گرفت اما در حقیقت انما اشکو بثی و حزنی الی الله ازین خطاب با چه ما نیده و بیا
از شکایت بیابان چه عایده که عقده از شور و شر در بابت آدم صلاحی حال و کمالات را احتمالی
نیست ع ز بر ما قدرشان از حق قضای مبرم است پس آن شرذمه مجروح و طایفه مطرود
گروه مقروح بسیار اهو آتش مکرهای خرابی کرده و جمله بجای عرض نموده در دین باب این
شکسته بالان و خسته حالان چه صلاح و نصیحت فرمائی دیگر طریق منزل و فلاح ما ای چون که جناب
مقدس القابی از حضرت اعلا نصیب کامل و حظ شامل از نعمت دارد حسینا الله السلطان و از ی در بر حال
با مدد که غمخواری این خاکساران و بیچارگان نمائی و محبوبه در میان باسل علاج فرمائی حسب استغاثه و فریاد
کلمات طلافی و ملجاء و پناهی بجا بیجا فرموده روی تضرع در استغاثت بر استان معدلت و عنایت نیایش
تعلم فرموده نیاز و مجموعیت بر دوم شفاعت او قصه علیه حال یاوری ما گفته شعر دست ما گیر ای کریم یا بار
از رحمت رحمت نکن ع قصه محمولای یاران انبار و بستمندان با مجروحان الالال در عالم کون و مکان
ازین نوع انسان در مهمات با کفایت و مقدمات با سعایت کنه با عدل و داد معروف و بالقاب
و فریادرسی مصروف باشد ملاذی و ملجائی نیست اگر چه در کتب تواریخ و قصص و روایات و
سیر ذکر است فرار و محکمه قضا ارباب ریاست و اصحاب کیاست صاحب وقار و تمکین و مالک تاج و نگین سلاطین معدلت
آیین در دوری زمان بسیار نیز لیکن هیچ یک از آنها سمتان یاد و نیاز ما مضرت و مجبری نخواهند داشت
و غیرت و حقیقت حیثیت الکرام کم از شت لهذا بهتر آن است که صاحبت تحول سلامت شما کسی بریم
و برای این نوع بشر و غیر از الطاف بقصه پر شور و شر باشد شاید چه فریادرسی کند رباعی ای اسب امید آدمی

است پس بهر روی بنا بر ملاحظت جوهر ذات کم شده همچو کرسی نصف نصفات عدل و انصاف و
برای ازالت سبب جهد در عیبت نشسته در هر عصر سبب و نام ما حسن محبت تکمیل مجموعه ررورای که
کوه قاف معنی محبت ملالت سلطنت اسم ان ملک تعالی بنا شهر جابلقا جابلسا نعوران شهر کوهی بسته
همچنین دل محبت منزل را از علایق بشری گسسته دارد فرد عجیب وارسته و پیوسته جان برادران
ایشان کامان خوش پرسته عندلیب امانشان در شعف وصال حق نشسته و در دبستان تیسیر
ایشان بسته نه ایشان را در سر هوس نفسانی و نه در دل خیالات جسمانی گفتارشان ذکر و کردارشان فکر
ذکرشان لیت حضور دوست و فکرشان غایب دیدار او است حاصل این سخن در جلال او والله دان دیگر
در کمال این حیرانی از نزاکت عیب مجذوب جمله محبت مدام و از باده مستی در مستی سطوت بیچ کام باقف
نجم این بیت الاست پاسخ ان با نیرو اوی روشش نعوران ملک قلعه است قلعه با پر اسم ان قلعه
جنت بلاد جم اللالی کلستانیت در جنات تجری من تحتها الانهار از جوی بار شر ابیاری جویبار
در روضات دار الخلد بعیشم القرار از کلزار رش رنک و بو لیکن نظم همه کلهای باغ از فریبش بهار و رق
شاخ او یکی ان سبزه او براق سنبلش لاله او معالی ریحانش سبب صفات نباتات ان خلق ابوه
ذکر کرده باشد که در انجا جمع کشته هم آن قلعه مانند جنت الماوی خرم نهاد کویا ارم ذات
العماد التی لم یخلق مثلها فی البلاد و درشان او منزل است سعدی روضه ما نهرها سلسال دوحه
سجع طیرها موزون ان پر از لالهای رنکارنک دیگر پر از میوهای کوناکون باد در سایه درش خاکش
کسترانیده ورش بر تعمان و شهریاری ملک الصفات و جهاندار فلک السلطنه مقبل صاحب عالم ملک
دادبخش نام فرمان فرمای اعتبار کشته الحق پادشاهی است عالی مقام و سلطانیست نکونام معدلت
پناه و مکرمت دستگاه بزینت عدالت و حسن آداب آراسته و بزیور فراست و شرف انسان

بالکه

برآراسته در فنون حکمت کامل و با صناف رعایا و عامه برایا لطفش شامل است چون ان پادشاه
عالی دستگاه بتمشیت جاه و خلق و اشتهار متصف نعمات الله کشته بلا عیب حسبت و حسب نسبت
کذشته عمل بعدل و داد رعیت ضعفا کاشانه ما کان شمع عدل و انصاف و سر دوش بر همه بسته با بزرگان
و حیوان و وحش و طیور همه وابسته طوایف جن و انس بلطفش مطیعان بلادند و وحوش و طیور بیجز چون
بمجلس ادعان آرند بر مقالات جمله مخلوقات خبیر و بر جمله حاجات همه ممکنات بصیر است لهذا
جمیع کثیر از غنی و فقیر صغیر و کبیر وا بیر در سایه مرحمت و ظل عاطفتش آمده و در نعم اقبال و دولت متمتع
اقبال بکمال و مسعت بسر میبرند ع در ربط سلطنت چون او نیامد پادشاه بر عالمیان سلطنت
امن و امان در جهان بان نظم حسن بخت را بطن ان جنان دلی در همه سروری رحمت بکجوری بر جبین و جبهه
در سایه عنایت شاه بان از شیوه عالم و عالمیان از بسط معدلتش در مهد امن و امان و از کثرت
شوکت و فرط حشمت لقانس نعوران عنوان بیانش بطغرای عزای و تمکان حتا علینا نصر المومنین
مرقع و اعلام خورشید ارتفاعش باهمه زرنشان جواهر نظام مرتفع در جنابت ممن نشان مرصع است
در خطه دیار اسلام خطبه و سکه بنام و القاب همیونش مقرر در جهان یافته و در اقالیم سبع و ربع مسکون
و عرصه عالم دین بکارم اخلاقش معمور کوشیده ان کرده پرتاب ان از جور و ستم آسوده بکیان الله که هفتمش
با مانند بجلیه ارزه رسم بکاری وتا فی فضا یاریش نشسته و نکویش جوش فتح رسیده و در مجالس و محافل
از ایات حیات اخلاق و الطافش نجیبه آورت افکاع نظم اما پایان کرتی عزتش بر عزت و دولت
نهادن لوسته و سیه سلطنتش حمیره ذریت بی بقی در کهوله تا قت نعور نهاد فنون دولت و طاقت تو زند
هر وقت صاذر حسین منقبت سابقه همیشه مذکور شده هر یک بنا با این صفت آرام کردیم بیت
کن کیم تا صفت و جاه ش امکان شده را انکه از رضش می بیم بر نسل پاشم مرا ثوار قرب و بعید و احوار

و عیسی در حضور شریف مجلس منیف بعرض شکوی و اظهار دعوی از خطا بقیه ما کس سلاطین [illegible]
بیت
او سلیمان وقت و ما موریم ✱ سر در عاشیر زره ما موریم ✱ اگر چه مانند آفتاب عالمتاب
از پرتو اقبال و شعله افضال او هر ذره خاکسار روشن و کامیاب است هر کس بحرمت محرم
حرم حرم شریف او کعبه مقصود دل و مطلوب جانش حاصل است
بیت
هر راه رود که ره بحرم درش نبرد ✱ مسکین بره وادی دور در حرم نداشت ✱ بر جمله ما مناسب بلکه بر همه فرض و واجب
است که پای [illegible] قرار گرفته علی الصباح در هر کس جای قدرت و پارای عزیمت بدربار
شهریار فلک اقتدار عازم و بدبارگاه فلک اشتباه [illegible] بالرأس و سیحا على الوجه
روانه گردیم انجماعت از رده دل و پریشان خاطر هر یک بمنزل خود معاودت نمودند و بانتظار
فکر و حیرت و [illegible] دل و فکر [illegible] بر بردند

حقیقت قربان منع کردن حارث حیوانات را از صلای عام و فرستادن بوم از طرف قاضی

بیا ساقی از شادی نوش [illegible] شربت آمیز عاشق نواز ✱
بر تشنه ده ان شربت سلسبیل ✱ بر تشنه مده از شربت شکیب ✱ بیا ساقی آن خون نگین زرا
در افکن بجام چو آتش بگیر ✱ [illegible] ده ✱ چو صبح [illegible] منور بده ✱ وقتی که
فالق الاصباح مصباح صباح را روشن ساخت و عالم را از انوار آفتاب عالمتاب منور نمود
محنت دیدگان و کربت کشیدگان از ظلم و جور قربان شیر با دیدهای تر بیکجا جمع گردیده
هر یک [illegible] باری سقیم و فکر عقیم صحبت و مشورت می نمودند آخر رای همه باین قرار
گشت که این مطلب بسلطان السلاطین حیوانات اعلام و صلای عام کرده باز و حمایت و جمعیت
تمام [illegible] در [illegible] و ادوش شتافته و از ظلم و جفای ایشان آنچه در دل و جان از داغ
محنت و ظلم [illegible] در سینه حکایت [illegible] نمایند القصه [illegible] گشته [illegible]

لقمه [illegible] خود [illegible] بالیه [illegible] عدالت [illegible] در آن مجلس [illegible] مانند کاف کوفه
[illegible] حرقه را [illegible] کشیده دل در توجه [illegible] بسته در کوشه نشسته بود چنانچه [illegible] حیوانات
از [illegible] سر از گریبان مراقبه [illegible] بر آورده [illegible] بجانب [illegible] گرده [illegible] نظر نمود و گفت
ای [illegible] دل و درد مندان [illegible] چرا در کار [illegible] کشیده [illegible] من الرحمن والعجلة من الشیطان
[illegible] نشر [illegible] دلکه [illegible] در میدان [illegible] بلا
از دست [illegible] گاهی [illegible] گرده [illegible] آن [illegible] کشیده [illegible] عالم [illegible]
واقف [illegible] جذب [illegible] و جفا و شرب [illegible] سهام بلا [illegible] نشانه تیر
جفا گردیده [illegible] در میان [illegible] مردی [illegible] و خرد مندی [illegible]
[illegible] با بستان [illegible] شهریار [illegible] سلطان عدالت [illegible] سلطنت [illegible]
با اعیان دولت و ارکان سلطنت احوال [illegible] حکایت [illegible] اظهار
نماید زیرا که [illegible] خاطر [illegible] مطلع خورشید [illegible] چون آفتاب عالمتاب منور
[illegible] اضطرار انقلاب [illegible] در کمال [illegible] در حال انقباض گاهی [illegible]
و گاهی [illegible]

نظم

گهی چون زلف خود در اضطراب است ✱ گهی چون چشم [illegible] خراب است ✱ گهی [illegible]
[illegible] است ✱ گهی [illegible] زلف سیاه است ✱ گهی [illegible] گاهی [illegible] است ✱ گهی [illegible]
گاهی [illegible] است ✱ گهی [illegible] افلاک ✱ گهی [illegible] خاک ✱ [illegible] صدق [illegible]
لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل [illegible] حقایق
ملک و دولت [illegible] ارباب سیف [illegible] دقایق [illegible] در [illegible]
[illegible] کار [illegible] گهی [illegible] کار [illegible]

بین الاصبعین من اصابع الرحمن یقلب کیف یشاء لاجرم مراجعت اخیار روبمراجعت بکار منحکت نمودند از رنج
کشته اند و از تو ان طبع ایشان برحذر باید بود و بسیاری کاه بر بخنده و بر بنشینی کاه خلعت بخشند **بیت**
هراس ازانکه نعمت بادشاه که نیک نام بر خرمت ندارد نگاه ❁ پس اولا باحوال اعیان دولت و افاضل ارکان سلطنت
وقت مشغول باید شد بکار رعیت چنین سلوک کنند تا بنیاد و استحکام حکایت ستمدیدکان و جفا
رسیدکان تحقیق کنند و چکونه عذر بواد ارسی نمایند **نظم** ملک عدر داد ازانشیر بود که معیار دم رسالش بقد
هزوران مملکت کزین چنین عیار ❁ بر اند نقود بخن بعیار ❁ زیرا که طوایف انس در میان قبایل حیوانات
بسیار دیگر شبانه شتر بظلم و جفا بر سانیده از کثرت عداوت و شدت خصومت انکه تطلیقات و تحملات
شاقه بر ایشان کرده بر دیکران جایز بداشته بحکم خطاب یا ایها و کتاب سبحانه بر ایشان دعوای مالکیت داده اند
و خلعت شمار ابرای ضرورت را اطاعت مقدار ارشه بس سلطنت و دانت بر در دیوان سلطنت و محکمه خاقانی
تقدیم شکایت اول از ایشان باید و ابتدا عرض حکایت از طرف ایشان اگر مقصود استعمال برحمل شود اوقف
سایر حیوانات نیز شکایت از ایشان باید الا ال سلطنت در نزد اول کیزیت شهریار طلایعه خرات الاطعام
دالانیاب فرس قراب است به رفته و ماجرا ایشان با دعوی حیه کفته بود بر خرات رسول مقبول نماید
چون جمارت بنیه و نصایح نمود ایشام نمود جمله حیوانات شیر اول را معقول و معرض اعلیحضرت را مقبول
دانسته بمعاوضات کفته فرس قراب است اسب را قبول نمودند و بای فرس ترجمه کشته زیرا که فرس
سعادت مآب مرجع ارباب مطالب جمله طوایف انعام و سلطان عالی مقام ایشان بود
کیفیت تریفش در میان ارباب است و اصحاب شوکت اعراب او بطال و اولو الشجاع و بعد به سیار را ایشان
میدان شجاعت او را ابو المضفار و ابو المدرک کفته اند بخلق کریم و لطف عظیم موصوف و بعلو همت
و بر طلیعت معروف بود صاحب شیر برورده حضرت الامام علی بن ابراهیم علیه السلام بود و جناب جمایش

النقاد

۹۴

زنزبشکاه الولالابصار و بسمعت قبلش دلیل کشته کان بادرکشته چونکه قصیده بهایم را سردار و قوم انعام را
سپه سالار بود لهذا جمله حیوانات زبان بدعا و ثنا کشوده بلوازم اداء مراسم دعا و ثنا عرض حال بیان
ما فی البال کردند و استدعای رسول نمودند و تمنای مرد خوش بیان و فرزانه را مخصوص رسالت
و بطریق وکالت بدربار شهریار ملک بی ادعش کامکار ارسال داشته در تقریر تظلم احوال این
ستمدیدکان و ما فی البال این الم رسیدکان را تقریر نماید **حقیقت در تقریر شعوان فرس در امر رسالت**
و اصالت ایشان مر دان شرح حالات بیاسا قران بر کوشیده بعض بذوکر شست بهداری نمی کنم دست بشوید
زبان کر و طبیعه ❁ دیکران چنان دست بایکشیده ❁ بیاسا قران زین تا فته ❁ بشنو کار عمل رفته ❁ بیم در دل ایشان
بار بشر بردم ❁ چه شنو کو جمعه بکار بشرم ❁ بیاد اراین جهان ادیده دهقان پژمرده ❁ بر بوریده دل بیرون ❁ چون
فرس با قرس سوار بنفس ما عرادت و تفحص شرف علم و لواء با حزم و تدبیر بعبادت و مقاومت و رعیت و بوزیر
خویش حکم نمود و قبایل حیوانات الحوافر و طوایف ذی القرون را احضار نماید و در ترتیب دیوان
دیوان سی در تزیین بارکاه معدلت بنیاد امر فرمود تیر لکم سلطانی و فرمان خاقانی در آنجا ارکان دولت
دار و اعیان سلطنت و اشراف مملکت از رعیت و سپاه و سفید و سیاه را احضار نمود و بی کیانی قرار
کرفت شیر در صدر وزارت با کمال حشمت در قرب حضور ایستاده فرس بدو نیز کرد و فرمود ای شیر
حکیم با وقار بامر رسالت که را تعیین و اختیار کنی و در رسالت امر بسیار خطیر و مهمی با نزدیک اول کی بباید
او را به زیبایی لیاقت و شجاعت و عدالت و عفت موصوف و فصاحت لسان و سلامت بیان معروف
و بحسن وجاهت و لطف ملاحت و علم و فضیلت و کمال فقاهت و حکمت مسلم باشد **بیت** فرستاده باید فرستاده
در فن بر نقش و بر فن سالار شیر عرض کرد در حضرت شهریار از همه دانا و اعلم و داری شیر و ملک بر نظیر بیشتر از بهر و جلوه
مسلم است بهایم وحشی و اهلی و زمینی و اصحاب مجلس سلطانی و دولت بسینه بعلاوه کشتی خانه امن و داد
بعلم خود و حضور رسیده امر از روی فن الاظفر پسترو غرور کرد افراد از طوایف ذی القرون کاو

دکان میش ریز بود آنچه وظرافت خاطر او روباه است رستش بهر علم جهان بنابر منظر و ناظر و عرض جلوه است ع
از رشتهٔ سبب انشا و در ما لبر جان فرس ذو محو است اگرچه در فنون اخبار گیتی ابو المعنا را دمرکب اثنا
خری الافنه اراست در صحرای پهن آب مانند اما مرد مور سپاری برتابد چنین مرغ سمندر مور نشیب
کمند آب روان مور شهرت فراز چون خرگوش جوان جابجا تمامی دریر بیر و جهر ریشی تیز نظر و جمیر
دیگر بجمال مور بغیرت سودت ضرب المثل است لیبر تنها ریش ضایع دید گهر و ستون المزاج
و دیگر کش جهر بپرست ازین سبب اصحاب حکمت و ارباب تجربت اورا ابو الله خلاف دکاه ابو
الملوکش کنیه برسالت لایق مور خدمت کلالت لایق نیست خر نیز اگرچه حمل و بار بردار
و صاحب تحمل و وقار است مرکب صلحا و بارکش فقهاست مور بیان ارباب قدم و اصحاب
قدم مکرم و محترم ب مسکین خر اگرچه پر نیز است چون بار همی کشد عزیز است مور زنف
الکار عرب کنیت او ابو الصابر و ابو زیاد مشهور و معروف است لیکن زیاده ببلادت و نادانی
و حماقت و بلاهت مرموز و معروف جلسه دل جاهلش متین گشته هر از هر جرد بلیه بران کار اقدام
ننماید و الصبر حجاب ابرام و مهمیز اصرار زیر آن بار رفته به خصال ازو نیش ظاهر و به فعال از
صورتش باهر در کلک و لاپه دست و پا در سنگلاخ عاجز و میز اگر دو لعابت خبائث لقمان
و کراهت صورتش تعبیر آن انکر الاصوات لصوت الحمیر در کار کسی مور بار عقل اشاره بدان
و کنایه به تفهیم تو بره کا می در نهد او بیشتر از هزار آیات قرآنی مستقیم قال م فی شانه اذا سمعتم
نهق الحمار فی اللیل فاستعیذوا بالله من الشیطان الرجیم [illegible] از اسرار معرفت طریقت کامل
و مانند فرزران در طریق حقیقت [illegible] صحبت مسکران مستی بابه و صحبت ابا یخفف بود [illegible] طالبان
و عاشقان بصورت گرفتار دام شهوت مثل الذین حملوا التوراة ثم لم یحملوها کمثل الحمار یحمل اسفارا
ب خرچه داند حالت هم لطافت تیز که باید شکر گنج رباط خرگوش نیز اگرچه سلیم طبع

دم طبع

وسیم نهاد رود فهم و تیز هوش و مقبول طوایف بی حرص است و کلاه وات عالم اهل یمن بیش نیکو تجاب
و خرگوش غریبست از آنجمله خرگوش است چنانکه مولوی در آنجمله مولوی گوش خر بفروش و دیگر گوش خر
این گوهر را در بناید گوش خر اگرچه در خواب باشد بیدار است جنبش نیز است و لکن بنفس مخفیا چون
و حیوان بیب از دشمن بیان حیض مینمیند و ازو است الیرداع اگر بیند خامه بسیار سیاه نقص قوی دل
و هر دانه و هر بسنده فرار باید و لذا عرب است القرار نعم الکار است اگرچه شیر القوة و شیر القدرة است
در صورت بر بیان و در حیات نیز بیان بعد حق او بقرة لا فارض ولا بکر عوان صادق است
و رنگ البیضیر صفراء فاقع لونها تسر الناظرین در وصف او مطابق حضرت ابو البشر بشیری
او را رعیت بنی و کشت کاری بفعه و بشرف تقرب و قربان ان الله یامرکم ان تذبحوا بقرة بشرف
گراییده که در حضور حضرت کلیم الرحمن پاره از لحم او بر مقتول افکندند حیات در ربیع بعضش مشکور و قدر
مقبول الملک لطیف صورت معروف نیکو خلق بهر بیت مرصوف بنیه و همه بیت او بکردد راه
معروف بدوام با کمال زیب مشعوف است از آنجمله القاسم عبد المطلب گشته هین اللعابین
حرص کابعث [illegible] باشد و لابن ابلیونه خبرات [illegible] جاموس نیز
قبح اللقاء و بجوش الوصبا اگرچه اهل دیار و دیار [illegible] گران جان [illegible] باین
جب [illegible] گیرد صحرا [illegible] شخص بطاقت و بقدرت در آب و گل قبلت [illegible] ملازم
گرد و این گونه حیوانات لایق رسالت نیست گوسفند نیز اگرچه طبعش سلیم و نفسش [illegible] احوال
و اطلاله شکر کریم طبیعتش پاک و خلقتش طیب پاک است و گوشت خوردنیه [illegible] لطف [illegible] بشر
لطیف [illegible] بنا و لحم و [illegible] از آن جهه در طبع ایشان خوف غضب
غالب [illegible] صداع [illegible] شیرین

از طلوع ثریا جناب بی‌اضطراب کمینه بنده سرپا زحمت گرما تاب بنیاز تبریز اکرچه
نسبت بکر بستند دلپذیر تر است لکن در فن طبع دلبند برین معول مشرب هر جایی مذهب جانباز
طبیعت رنامی حالت گوینده تا سازد خواننده به اندازه است اهر تبریز اگرچه ممدوح ظرفا و مقبول
عرفا از کلک حکمت دوره از کمال بلاد نور قدرت صحیفه ناصیه او سبز گردیده از جویبار ستیند در کیان
نافرمانش بر شکست تتار کار حبشها شیر از کار بوم اغاعی فار هر خیرانی مانند حقه تریاق ملبسهای
نافه مختوم بختام مشک سلیمانی زخاک است نظم تریا بتر کتب جمع پروین نشر الناظرین از
رنگ ارشین نیلک سبزه هر رنگ تا جوراست خرامان با قبای زرنگار است هر برکی در
میدان نکته پرورنهاد ما هی زیر ما مانند با صرصر و پر نرم نیز بر درختی رو بالا مانند دعای
مظلومان سریع الصعود در شب مانند قضای محتوم بدبعید چون گرفتار شد بسمی کستیر چون فضای
آسمان گرگراید سمی بالا چون دعای ستمات نسکین لب بر بستا و گردن کشی در هر جا با صفت بر روش
حیران صورت به بلند رسیدن از این سبب رجال الغیب بطلاحت و با بدال مناسبتی دارد و لاجرم
از این گونه خدمات معدود شمرده اند تبریز اگرچه کرم المفلق رحمن العمده و فرخنده چهل ابدی
بکر در نعت تربیش با سال رسیده است بنام نعمت او در از با تو نشر و تو د و ونفرش
و شعبه اما در بنیادش کنبده و نفر دست اکثر در تحیر و تعقل با خلاق و اطوار مختلف متفق
گشته زیرا انسان لبلا بعضی درنده و بعضی بکر سبعی با تیزچری بنده زبان عرب گسبیز ام اعیش
زبان فارسی از نیکا و چنک راه و رسالت را بسیار شیر و فرزد و حبه امور عجایب رو نماید
زور او فرداد در چنین امر نیز بی قدرت کناه و چنین کار ما از دست او بر نیاید اگرچه قدر رقابت او
مجید بر امت او تمام است فرش فرمطای بزرکی در میان قبامی و جفت پر ما از تو لا تغیرینی

و نهادت سلیم و نوادت حلیم صاحب رفتار سکینه از مطلب ای رحمانی مسافران حجاز و شام در سر حجاج اسلام
امرار دیده و فکار راز نموده و کرم و برد چشیده از هر جا عزم وجرت بر حب محبت و گفتار و کردار است
ما به حکمت است بزرگان گفته اند از بیت حکما و لا توصیه خلا به جواهر معانی و لالی بیان سبع المثانی
جوشش بکردن مانند زر داهیر ارکم تا بنده بسته اند در زیور گهر قدر و فضایل مدبر و غرر لطیف تار
سرا پا در حبه پر جودت راست کلی بیاکل که از پرستی در آراسته اند حضرت حقسبحانه و تعالی در میان
جمله حیرانات بالذات تراشیدیم یاد فرمود هر ملک غربت عالمیان بر کاوزبان تقدیم تفخر
حیث ما قال او لم تنظروا الی الابل کیف خلقت والی الجبال کیف نصبت والی الارض کیف سطحت
والی صحت بین المادیق از تو شتر نداریم هو در این خصوص زمام اختیار رکف الکفایت افتد از
رکالت مصحوبی حقیقت و اگذاریم در مجلس شریف پادشاه هو در بر قف منیف جهان بنا بر از زبان
این ستمدیدگان والم کشیدگان انجه باید و شاید حکایت حال پر ملال تکلیف داد با نادر الباب
بطریق اجمال عرض مختصر مطلب و مقصد خود سار در حضرت علیه نزلت خدمت لازم الوکر صدر الصدور
دستور اعظم صدر مکرم رخیر خواه بندگان حضرت اعظم جلب حلاله اعظم شاه عرض با ما فی البال السلام
دستور خلق خصال تقریر نماید و قدری فرش جراد شتر سلیم بها لار بر غنمهای ملاطفت بدین درود
دشمنان ملامت ملکه محبت اعدا التریف و تکین پادشاه اعتقاد نیز سمعا و طاعتا گفته
در مقام عبودیت تعظیم بجا آورده کرفت سا فروج لاکب بیدبال بسته با جامه و جلال روانه

شد جمع ابا حجت بنیاد کعبه رسیدن شتر بطریق رسالت از طرف جناب معلی القاب محمد خان و بر کرت
لقاب و عرض نمودن جناب بی‌آب جواب ادن شتر بی‌الطاب بعد از آن جام جمشید را
شب تیره عنبر جسته خورشید را با سیر فروغش شب زاغ چون ستاره عقیق نمود سپهر با سر افراز جام بیار
زیاده کمال کلی ما بیاد زخم راه را بدان ما بر چین ما بر کنم زیاده و زنگ و جیاد کبر و کشش قد سیدن فرودگم

درنشاندن برابر جهان نام عزم صبحدم و ظلمات شب قیرگون از روی هم شیرگردون مانند شتران گسسته
مهار باطراف کره و کامران پریشان شکسته قطار در زیر شکاف کاف فلک شکوه انوار سحر ظاهر
و عیان چون نافه در گریبان درست یک افشان عزم میدان جهان کرد بیت ترى الشمس صفراء
من ضلال بروجه كلالاء حمر [illegible] ضلال رماح ⁂ چون شتر نجم آثار رسید ره پیمایان صف
نصف بهار بهار زبان حقیقت ترجمان بسان ترنم انشقاقات و لکن گشاد نظم البشرى يا قوم اذ
جاء الفرج ⁂ افرحوا يا قوم قد زال الحرج ⁂ ايها الساكنون قوموا واشتغلوا ⁂ ذاك ريح يوسف فاستنشقوا ⁂
لا ابالی وار در دستان گلدسته و دستور بواب بهر حضرت جناب کعبه پرنور السرور با هزار النور حضرت
دستند متوجه کعبه از اطراف و جوانب حجاب بی بواب یکبارچه مدیر کعبه ای گستاخ بی ادب بی حرمت
پرشغب نه مشورت کردی نه اجازت طلبیدی بی اذن یا دیوانه وار پا بر حرم حریم قدس نهادی
تعهد بی ادبانه فضول بر من خودنمائی کردی بیت این نه کعبه است که بی پا بر وی بطواف ⁂
این نه سمیر صدر او بی ادب آید نکته گیرش ⁂ این خرابات مغان است [illegible] دستان لیف ⁂ از روز صبح
ازل تا بعقبات [illegible] ⁂ مرد دیوانه دارد دانش بیگانه این محکمه وزیر [illegible] نه محل [illegible]
و خارستان صحرا این دیوان خانه صف [illegible] و دار السلام دستور زمان است گویا تو اینجا را
طربیه و اخور [illegible] ان بیند [illegible] ولی [illegible] بی ادبانه یا رب [illegible] قدس
گذاشتی مولانا از ضمائر خراه توفیق ادب ⁂ بی ادب محروم ماند از لطف رب ⁂ از ادب پرنور
گردید این فلک و ز ادب معصوم و پاک آمد ملک از عقول و ملک بیدا و از [illegible] و جناب
هر بد است [illegible] کلام محقق است و [illegible] تعلیقات [illegible]
چند در بیان شتر را از استماع [illegible] و از سماع این [illegible] شتران نا [illegible] گفت
تو در [illegible] بستان فلا [illegible] جابر [illegible] فرمان [illegible] از متعطشان [illegible] در وقت [illegible]

[illegible]

بگذار و رفت صبر شکیبائی خوابش از مروت و رو از انصاف مهجورست العذر عند کرام
الناس مقبول حجاب گفت شتر ای بی حیا عذرا واری دل واله مبتلا این کلمات و فقرات در تو تقریر کی
هیچ مسلم است دلالت [illegible] لم يتق لم [illegible] اگر مطلبی دیگر بلا دی بیان نمائی شترگفت از
ارشاد قهر بر آمدی و از کثرت ظلم و ستم عقلم [illegible] شترانم سر از کمین کعبه بیت علامتم [illegible]
گشت معدوم ⁂ مراد چنین [illegible] بدست حیرانم ⁂ من [illegible] چاره از جور روزگار غدار
بلا زحمت سپهر جفاکار از دست جفای این چه محنتها که ندیده و چه زحمتها که نکشیده ام بیت
شکایت غم و محنت شتران صعب در از است ⁂ [illegible] بسالم در آید ⁂ ولکن مالا یدرک کله
لا يترك كله از صدمات لا بهایات بیشمار جهات بیغایات [illegible] و شتر [illegible] از محبت و رحمتی
یافته بادل [illegible] خسته و صبر [illegible] و دل شکسته باین دستان عدالت [illegible] سعادت [illegible] رسیده
بیت ما باین در نه پی حشمت و جاه آمده ایم ⁂ از بد حادثه اینجا بپناه آمده ایم ⁂ لا تحجب الستر الحجر بالبوا
من القول الا من ظلم زیرا که باین ستمدیدگان [illegible] ظلم [illegible] معلوم و مفهوم
[illegible] از باب سعادت باب [illegible] جناب [illegible] عدالت [illegible] محروم و مغموم
شکسته [illegible] دلی [illegible] فیض آثار [illegible] حضرت بالله [illegible]
[illegible] لا جرم [illegible] مقتضای فرصت
و مقتضای [illegible] کعبه کمال ما

مرحمت و عرض [illegible] بیت الناس ترحم من فی قلبه [illegible] و الرحمن یرحمهم الرحمن ⁂
[illegible] ان الصفته لا تجرى على اليبس ⁂ چون کمال این ستمدیده
مرحمت [illegible] علوم کعبه [illegible] نامیان [illegible]
و حضرت [illegible] قدم [illegible] بارگاه [illegible]

حوالیت و قبه بمکینش بالکیات همه وشیر و طاق زرنگارش با طاق نه رواق هم آغوش
سقف مروحش با فلک البروج قرین و فرش منقوشش مانند عرصه بهشت برین نزهت آیت
مانند بیت معمور در و دیوارش نور علی نور نگار لاجورد طاق زر قسم زرین رواقش مثال
شال خط عذار یار حمایت گیلان آفاق و تعویذ بند جان عشاق گشته شتر دیده که دران ایوان
لذ قبایل انس و جان و طوایف سپاهیان دران آستان معدلت بنیان ایستاده نظم

چو در پیش ایوان انجمن دید جمع بمانند پروانه در دور شمع همه سربهان پیش او ایستاده و در اسبه
بران یک بیک صف نقطه شتر شکفته گلزار شانه بدار در حضور پر نور السرور و زیر نکیب باس
فرق عبودیت تا کاک مدت بخاطر بمیدان سخن قدم گذاشت و بالماس زبان در بیان پر اسفته
سراکینه فصاحت جواهر بلاغت بسلک رشته سلاست نظم و نظام داده گنج عبارت
و لطف بشارت مانند پری بیضا ممزوج بتقریر مراد و تقریر ما فی الفواد را بچو عیسی دم احیا
عرضه کرد که حمد و ثنای الهی تا بنیا نمیر از لی مراسم دعای شاهی و زیر معدلت مدار را
دعای بسیار و ثنای بیشمار گفته بمراز ان قصه پر غصه و حکایت با شکایت خود را اظهار نمود و گفت
این بنده دعاگو را برای رسالت بهمایم نامیم با بستان سیارستان ملک دادبخش و لیده بسعادت
مکان آن حضرت فرستاده اند و مدت مدید و عهد بعید است که از عراق زمان و طوارق
حدثان در کنف رافت شاهی و ظل حمایت پناهی ظل الهی بار یافته در روزگار فرخنده
آثار ایام نا بنده اطوارش هیچ ظالمی حلقه در مظلومی را بدست تعدی بیاد در زدن و هیچ
ستمکاری بمعصیت فقیری نگاه قاصر ترانه کردن در بر زمان ذات کرامت صفاتش بر جاده قویم
و صراط مستقیم ثابت قدم قریب و بعید امرار و عیسید بطرق معظم مراتب سید بنفس غریق آفتاب
نعمت سرمدان حسان و کرم گردیده در رای جهان آرا اشعر و ضمیر منیر منطبق کشای لوامع انوار تائیدات الهی

البته

و محیط انوار عنایت نامتناهیست حال عالم و نکار بی آدم اظهر من الشمس و ابین من الامس بوده است بیت
که از غیب به دیوان شهریت امروز از ولایات عدم شخص فردا آورده بسیر بیرون معدلت سلطانی در زمان
دولت خلافت نا طایفه بیسر و پا مان و شبیهه کم از ایه و پیران از دولت تکیه بر ذریات بشر و ارطرح عجز
شمردند انقدم بر شر و بر هر زمان بار را با بال محنت و غم و بیرحمیه دستبند الم ساخته بجرم رجابیت با انواع عقوبت
هلاک سازند اصلا بار حم و رجابیت و شفقت و مرحمت نمایند همیشه با این بیچارگان عداوت و کدورت بغض
لذ فرط درت تکلیفات ما لا یطاق و تحمیل درت شاق بعذاب الیم ما را مستقیم دارند و عداوت ایشان از اب
سعتین بغداد ذیب اخبث بیشتر است از طایفه ما در ایفاء و دست دعای بیچو بر او بهای هولناک قرار
و جگر ما را قوت معدوت لابد و نا چار با و بیت یاران گرده گرد صبر و شکیب در انجمن گشته و در بنده
حیران و سرگردان و همیشه در هوا کوه و صحرا سر بیسر باز ظلم و جبر و خسارات مانده پیر ظلم و جفا
بشر اگر درختی بر برگ بار و شاخ و اولی بیند اوراق و اضلاع از شکسته و باره جفا خطع نفقه
ملک از بیخ و بن او را کنند با تیشه بیداد بیرون سالهای است احوال بر ملال ما این نوع گذشته و احوال
جهت جایز شهریار عدالت مدار از رسیدن مرحمت شعار رحمت و ظلال امیدواری رسانیده
امید استشمام نسیم عاطفت و مرحمت و استنشاق روایح حمایت و عنایت داریم بیت ارباب اقبال
عداوت چه غم سم خیریم چه جنس بیان لطف تو باشد پناه ما نزدیر در موش شکایت بیشما معلوم و حکایت پر مفهوم
گردیده است الرحمن در حضرت کار معدلت شعار رحمت پناه شهریار معدلت و نثار احوال پر ملال
ما را بوقت لطیف بعرض بوقت التفات و رأفت عرض حال حرام نمود بیت
هر که چو فرصت کند اقدام کار تکرم ازدل گرانه خار حضرت صف از فرط التفات
معلوم است رحمت مطی منازل دست بیات بعضر وقت جمعی
سر غزوه آثار مشغول باش تاکی

دشوار و حکایت ناهنجار است جد و جهد بسیار باید تا از شبکه انشاء القسم جمع صورت گیرد **عرض کردن**

وزیر احوال حیوانات را بملک دادبخش ملک الملوک و شرف قبول شدن جم مرتبت با جان جهت و ارکان سلطنت

بیا ساقی از روح مراحم کن ؛ جهان از می لعل پر نور کن ؛ می کو مدارا بمنزل ابد ؛ ز هر دل بر بند او غم دل ابد ؛

جهان گر چه از اهل دانش تهی است ؛ شتابنده را ز آتش در دست ؛ جهان دام تو پیش از او بر آید ؛ که جز عشق فرستد بغربت ؛

بیا تا خوریم آنچه داریم شاد ؛ درم یا درم چیز باید نهاد ؛ نتیجه بیا تا ما لکد زن که تنها ؛ همه گنج نا خورده را خفته گیر ؛

از آن گنج کاورد قارون بغیر ؛ سر انجام در خاک پا شد شکست ؛ ز آن خشت زرین نشد او رهاد ؛ چه آمد بکجز بردن هیچ مراد ؛

چون آصف نصفت انتساب و شهریار معدلت جناب بوقتی [illegible] عرض حال رسل بهایم یعنی

شتر یا ام و استغاثه و فریاد از ظلم بنی آدم از نقیر تا قطمیر جهد را بعرض جهان پناه رسانید وزیر عاطفت

سلطان خیر خواه امداد کردن حیوانات را مقصود نهاد ایشان را تمام بیان نمود پادشاه فرمود که درین امر خطیر

و کار ناگزیر تاملی و تحقیق و تفکر باید و بمقام تحقیق و تدبر است نه جای تغافل و تهور و لکن سعی زیرا ما را با ایشان

و سایر حیوانات هیچ گونه مناسبت نیست بلکه فیما بین جنسیت مفقود و باب حکومت ایشان مسدود است پس لابد

درین خصوص مشاوره و کنگاش و تفکر و تدبر و تصور باید مصداق التفکر فی العواقب آمن من المعاطب

خصوصا در ایام حکومت و هنگام خطوب **شعر** اذا اللبیب اذا تعلق امره رتق الامور بشورة

و محاوره و احوال الجهال تستبد برایه ز راه تعیب الامور علی طرا ؛ درین باب اولو الالباب فرموده اند

هر که اساس کار را بقواعد افکار متین نیست بنیاد کار مرادش با فلاک نپیوست اگر چه لا راد

لقضاء الله **شعر** هر آنچه در دست قضا بر فروخت ؛ همه فکر و تدبیرها را بسوخت ؛ اذا جاء القضاء ضاق

الفضاء از این سبب فرموده اند که لا اسعد الا بالمستبد اند **نظم** مکن در امور حکومت شتاب ؛ ز راه

تامل عنان بر متاب ؛ در صد حرف یکدم توان بگذشتن ؛ ولی کشته نتوان بر انگیختن ؛ الحق اکثار آراء

و اتخاذ و همراه الظهیر ارباب درایت و تفسیر اصحاب مشورت است **چه** [illegible] سهم شود بسیار

دانه دانه است غله در انبار جمع شود ؛ و قطره قطره اذا اجتمع صار نهرا ؛ نهر الی نهر اذا اجتمع صار بحرا ؛ وزیر با تدبیر [illegible]

شهریار کامکار را اخیار و ابرار و عرفای معرفت شعار و علمای عالی مقدار و الا فتخار فیلسوفان حکیم و دانایان

علیم از نفیر و اسیر و برنا و پیر جمع آورد و حضرت بخضرت آن پادشاه سلطانی در یوم از شیر [illegible] دیوان مرتب ساختند شهریار

معدلت شعار بتخت زرنگار نشسته اشراف عرفا و اعراف علما و اعلم امرا و افضل وزرا از درگاه بار یافتند

زرین و صندلیهای سیمین جا دادند **مولوی** پادشاه اخیار [illegible] بود آن شنیده باشی از ارباب هوش ؛

دست چپ شان بهر آن است شده ؛ زانکه دل پهلوی چپ باشد بر سینه ؛ شرف [illegible] قلم بر دست راست ؛

زانکه علم و خط و ثبت آن دست راست ؛ عارفان را بیشتر رو موضع دو سینه ؛ کاینه جا شده در آینه سینه ؛

سینه صیقلها بغیر [illegible] فکر و ذکر ؛ تا پدید آید در آن نقش بکر ؛ عاشق آینه باشد روی خوب ؛ صیقل جان آمده

تقوی القلوب ؛ حاجب رب الباب اعیان دولت و ارکان [illegible] در یمین و یسار زیب [illegible] خاص الخاص

در حضور شهریار جا بجا استاده و بعضی از خواص نیز در جای [illegible] نشسته و جمیع در حضرت مهابت سلطنت و دولت

جلالت و دیوان [illegible] سلطان سکندر شان و [illegible] خاقان معدلت نشان گوش بهوش داده

برابر [illegible] مانند آفتاب عالمتاب [illegible] شهریار عالیجناب بطلال [illegible] کرد بر علمای کرام و عرفای عالی مقام

و وزرای عظام احترام کرده فرمودند که [illegible] کم من علم تعلموها و تجربوها نسبه چنانکه گفته اند لا علم لنا الا ما علمتنا

انک انت العلیم الخبیر [illegible] یا ایها الملأ افتونی فی امری ما کنت قاطعة امرا حتی تشهدون

برابر آن احوال رسل بهایم و حکایات و شکایات و اذیت بنی آدم را بیان فرموده که درین خصوص

تدبیر معقول و تقریر مقبول [illegible] بخاطر [illegible] تحریر نماید تا اطلاع نمایم باید تحریر و تسطیر نمود برابر نقل و تصویر

در حضور ما تقریر نماید زیرا که رسول کاینات و سید موجودات علیه الصلوات و التحیات با آنکه [illegible]

آینه ذات و صفات و صدر مطهرش جام جهان نمای [illegible] بود در امور با اصحاب کرام و احباب

عظام رضوان الله علیهم ثبت در رست می فرمود که دوستان و رحم [illegible] الا مرزاد و غرفت فر کل وزرای ایشان اقبال
می فرمود و اکثر وحی حق نیز مطابق ان نازل است و مفرح شد بر خورشید جناب خطاب سلطنت و اعتقاد فواد
پاک بنیاد مخدوم ایشان فرمودند ان مجلس حرا [illegible] دانشمند و فاضلان دانشمند خوش خصایل فرخنده تا تاج جهان بود
بیت مبارک طالعی فرخنده فالی • صبح خرمی زیبا نهالی • مانند غره ماه منور نور کتابت از ناصیه کشور
بانان پرتو مهر سیادت از جبین [illegible] فرزندان [illegible] از جبین ظهور جرات [illegible] بر افراز شهریار بر افراز لوای
مراسم تعظیم **نظم** زمین بوسید و کفنا جا دهان پاشنه تخت شهریاری کامران باش • فرزندان از رخت
ایوان شاهی • مطلع حکمت ازینها باهی • برای جهان آرای ملازمان سلطان معلوم در ضمیر الهام پذیر
بندگان [illegible] معلوم است [illegible] الانسان ازابتداء عالم یعنی از ضعف آدم تا کمال
قاعده جدال و خلاف کلیم و نفاق و زن عداوت و اختلال خصومت همیشه مستحکم [illegible] الی یوم القیام خواهد بود
حالیا اگر معاملات حیوانات سالها در بنات آدم [illegible] اثبات بابهم تفحص و تجسس فرمایند احتمال
تعصب و مصادره جهل نمایند • **ع** چون غرض آمد هنر پوشیده شد • و غافل اند که عداوت بر سر تازه
خصومت همیشه با اندازه کرد دامات عدل [illegible] دیانت اهل [illegible] الجنایات و جناب حکم کنند
بیت چشم بد اندیش که برکنده باد • عیب نماید هنرش در نظر • خصوصا چنین طایفه خاصه که از
عقل [illegible] بهره و بهرت جهل ولایت شمره اند هر کس دعوای سعی را [illegible] کلام ما لا یعنی را
استماع کنند در نفوذ ارباب [illegible] و حکم [illegible] اصحاب علم و معرفت از فنون جنون معدود و مجهول
فنون محسوب است **نظم** بده راه صاحب غرض پیش خویش • مناجات علم سینه خویش پیش • [illegible]
جد تیز [illegible] گرد فن است • برفن و ستار دشمن است • اطرد [illegible] آتش الغیبه فانهم
یبغضون الناس الیک و یبغضونک الی الناس قهر کاینات [illegible] بر عبادات [illegible] الفتنه

نائرهٔ کم الله من الفتنها • بر این بنده کمتر ذره حقیر را انچه بخاطر خطور کرده است در خصوص ایشان
باب حکومت راسته بود و باب حضورت راسته بود [illegible] بر کاه سلطان و دیار گاه خاقانی راه ندهند
از هر جا که آمده باز بجای خود ... انچه در دین دولت بسیع آمده بتجربه بطریق حکمت و عادت
گذشته الیحکمت است از بن ماجرا در نمایند تا بدان ضعف سلطنت از مخاصمه ایشان الکه
شناخت نیفتد و بجهت عزت دولت از جدال و محادثه این طایفه غبار [illegible] و غرامت
نشسته و ان حیوانات نادان و فرزان سکران و از ظلم [illegible] انقلاب آمده هرگز رو باشان
ننهند تا اینکه باعث جسارت [illegible] دیگر شده نا معقول [illegible] جرات و اقدام باین عرضها گفته
و دیگر [illegible] غضب [illegible] فکرهای نامعقول مباشرت و اهتمام نماید **حقیقت و سود کردن شهریار**
از شر را و بر خلاف بدین ان مرتبه را باشا در نمودن این رای بطریق برهان مرا السنه و این کلام
[illegible] تقطیع و تسجیع [illegible] قدرت [illegible] دفع جور و ستمگری قدرت [illegible]
داشته باشند و داران نشان و [illegible] تکاسل [illegible] و تغافل اگر نماید یقین از ضعف ایمان و با از سیل
الطغیان است • لا ایمان بضع و سبعون شعبه اعلاها کلمه لا اله الا الله وادناها اماطه الاذی عن الطریق ان الله
امر بالعدل و قوم [illegible] و تفضیله بصداق یوثرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصه و در حکم برجیب
فاحکم بین الناس بالحق ولا تتبع الهوی معاملت شاید **بیت** [illegible] رضای خدا است کس ندیدم [illegible]
[illegible] است خصوصا در گلشن [illegible] اداره عدل [illegible] جهان [illegible] و [illegible] از [illegible]
و از صد افزون است [illegible] طایفه [illegible] ظلم [illegible] بر بنا به معدلت [illegible] آنچه چشم [illegible]
در [illegible] داریند ان [illegible] را نا امید و محروم و مغموم منعول از [illegible] فرصت [illegible]
[illegible] مردن [illegible] زبردستان [illegible] و ان [illegible] کامل [illegible] از ظلم [illegible] جناب وقوف

بردل روشن بندگان رسید که زنجیری آویزند و حسته که کان بهر اسطر زر را و رابطه امرا خود را بان زنجیر رسانند
ودرد و عجز را از دار الشفای عدل علاج نمایند با ین سبب بحدیث ولدت فی زمن الملک العادل شرف
و مفخر گفته و این ذکر جمیل تا بمدت آخر الزمان خواهد رسید و حدیث عدل ساعة خیر من عبادة ستین سنة
مشهور بر همه است سلاطین را الا فخار و خواقین را با اقتدار سزد که بنظر رعایا بنگرند و واجب و لازم است تا که جمعیت
لشکر و رعایت ارباب هنر و سبب جمعیت رعایا و برایا کنند چنانچه خداوند حمید در قرآن مجید با اهل [illegible] فرموده
فبما رحمة من الله لنت لهم ولو کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا من حولک حقیقت در تدبیر و مراد از
از تدابیر در حضرت شهریار معدلت گستر و قرار پادشاه که تا بیاب خطاب مستطاب و جواب با صواب
خود را باطرب [illegible] زینت بخش جهان آرای شد که عالم افروز و جهانداران کاملان اعیان اهل دیوان و ارباب قلم
و حشم جناب شهریار کامگار تحسین گفته بگفته چه کلام الملوک ملوک الکلام از آن بسان شیر [illegible] گوهر
ز راه فضیلت آراسته و ببدر [illegible] معرفت پیراسته [illegible] برخاک [illegible] نهالم [illegible] بجهت [illegible]
صدق [illegible] دهان را مانند صدف پر از لؤلؤ لالا و دعا و ثنای شاه [illegible] مثال نافه آهوی
[illegible] جهان را اسطر [illegible] گوهر زبان خامه این بنده افکنده این معترف [illegible] صفت
دقیقه ضعیف [illegible] دقیقه لطیف گره [illegible] اگر التفات [illegible] شیر و کرم [illegible]
[illegible] مقارن حال [illegible] بموجب [illegible] فی نفعه قولی [illegible] بنده گزیده [illegible] باشته [illegible]
بیان [illegible] نکته باریک با چند سعی و تبحر [illegible] کردم [illegible] نامه [illegible] داری
[illegible] حال [illegible] گزارده [illegible] حکایت [illegible] و از خیال مانع الاقبال [illegible] کرده اجازت
در خدمت عرض [illegible] در همه اول [illegible] ببس افزوده [illegible] فرهنگ عرض [illegible] شهریار روی زمین
[illegible] جهان و [illegible] اطوار [illegible] معلوم حضرت سلطان [illegible]

[illegible]

و مفهوم خطاب صاحبقران [illegible] منظر پادشاه [illegible] روشن [illegible] حضرت شهریار انس و جان مغرب [illegible]
[illegible] زمان ما این حیران [illegible] خلاف [illegible] معاسه احوال ملاحظه [illegible] اثبات
اصلاح [illegible] که عادت [illegible] خصوصیات [illegible] در خلوص عقیدت و نفقه تغیر و تبدیل
بعید و مضمون [illegible] سواء علیهم ءأنذرتهم ام لم تنذرهم لا یؤمنون [illegible] باشند [illegible] لطیفت
خود مجبول [illegible] بهوای نفس [illegible] مشغولند [illegible] در طبیعت [illegible] ازدات
ان هولاء القوم لا یکادون یفقهون حدیثا [illegible] نرم و [illegible] توان کرد [illegible] بنیاد
[illegible] جواب انهم عن السمع لمعزولون کلام بر استماع [illegible] ایشان [illegible] فریاب
[illegible] شهریار کامگار [illegible] نصیحت بالفضیحة [illegible] مجرب گفته
[illegible] از راه [illegible] ما بالحقارت و افتقار مبدل گشته
مهتر عالم صلی الله علیه و آله و سلم فرموده [illegible] حکیم حق مطلق در قرآن
مجید بر رسول حمید خود فرموده [illegible] ان [illegible] الا کالانعام بل هم
[illegible] این [illegible] عالم [illegible] انعام
جهان [illegible] الله [illegible]
از زمان حضرت سلطان [illegible] تمام [illegible] اسلام [illegible]
بهمین طریق [illegible] حقیقت در تقدیم نمودن [illegible] وزیر
نقش ضمیر [illegible] چون سوق کلام بانجام رسید در میان وزرای خاص و مقربان
الاختصاص [illegible] روشن ضمیری [illegible] بالعاص

در باب انصاف و دیانت منصف می نمود بیت بلند قدر و رز رای دور زمانه نداشت عدیل و شبیه بحزم بندی درای

صواب غبطه رعلک با همه جناب رفیع نیز بسته رحمت بدان رفیع جناب بحر عرفان و

خورشید تابان صاحب ولایت کبری معدن تقوی بود و از لطف جانش ولایات معمور و از حسن سلوک

ملک مانندش رعیت علی الدوام مسرور شعر الدین و الملک منصوران من همه و العز و المجد معدود ان

من شیمه انتم من فرط رافته علی الوری حبب الیه ارزاق الخلق من قسمه اعظم منزلت و عارف

سبحان مرتبت بود در زمان برای جهان ارا الشیر دیده پر مشکلست پیش ارباب سعادت و عرفان

بی مقصد همراه می راه ان در مجاب سقوت و طغیان بر کبر بیان مجر بان گشته بیت انکه در اقلیم مردی

و جهان مردمی هر کجا ملکیست و جمع او صاحب یدیست و انکه بر لوح دل با کش نیابید از ل

از لی سطری ز تلقین سعادت اکبر است انکه دایم رستان در که او قبله زوار زایران کعبه مقصود و ذرا

مقصد است الحق عروس ملک از زیب اصلاحش آراسته و وجوه دولت و ملک و ملت از زینت

اشفاقش پیراسته ذکر دیانات عوام و خواص از احسان و انعامش مغتنم و دوام آسایش لشکر و رعایا و عاجز

برایا از کمال تنظیم و انتظامش علی کمال ارتباط و التیام بسر سر بنده از جان بر خواسته دور باد کیت اوش دان

زمان تعظیم بیا آورده و زبان خدمت ببوسه دل تهم و گفت بیت ای پناه ملک و دولت نام شرع مبین

شهر ها بر ربع مسکون حرز و روز زمین فتنه یاجوج را قهر تو شد سد متین لطف تو امن حصار انتهاء

حصن حصین الحمد لله الذی هدانا و ما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله هدایت سبحانی دلیل و بشیر عنایات

یزدانی معین و نصیر گشته در ایام دولت سلطانی دوران شوکت خاقانی صدر القبابل ماثر ملکه و سلطان

بالعز و التمکین و افاض علی العالمین فیض فضله و احسانه الی یوم الدین آرا و اهواء علما و احوال اطوار عرفا

و غربا و فقرا در ابتهاج مناهج عبودیت و رشد رشاد خدمت با جمعو اختلاف مطالب

حق اثبات و بعواطف یمن عدالت در جاده استقامت متفق و متالفند و بعواصف

قهر سیاست درخت پر شوک بغی و طغیان را از بیخ انقلاب گسسته و از بیخ و بن بر کنده و بنیان

ظلم و عدوان را بکلنگ سیاست خاک بنیاد افکنده نظم بعهد تو ای دادگر بعالم نماند

تباهی اثر امان در زمان تو جائی رسید مترنم شد رسم فقر و کلید الحمد لله علی ترادف الاء و تعاقب

نعمائه سلسبیل عواطف شاهی و زلال مرحمت و رحمت جهان پناهی مانند فرات و نیل و بحر محیط بتیشر

چون سیل روان بر همه وحوش و طیور و طوایف و رسیده دل رسیدست جایی که از تشنه

فواد و محترق الاکباد از دو سیر و کامیاب بهر خشک نماند بعدر رسته قطره و نشنید شاد آب

در این باب نحو و لا تهنوا فی ابتغاء القوم اما خلاف خصیت و عدم انسیت کلام فخام و بیان با تمام آیت

زبر ادرداره ابداع جمله سحه بر ارباب بصیرت بر این صورت ظاهر و هو یما بسعی و سبیل انفع

باهر که کلام حق نیز با ضعفی ناطق و ما بند عادت هر صادق است و ما من دابه فی الارض و لا طایر یطیر

بجناحیه الا امم امثالکم حضرت جهاندار زمان طهر خاتم انبیا و در عهد خاتم اصفیا محمد مصطفی و علی مرتضی

صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین انس و جان و حیوان از آن نیر رجال بمهری بدین با جلال

احمدی زمان چرا ایمان و ایقان آورده و مطیع و منقاد احکام قرآن و حدیث گردیده چنانچه حکام

عالی مقام اسلام و عظما و کبرا و عرفا خلفای اسلام به نسبت دینی با هم اخوان الصفا و در مسلک شرع

شریف جمله یار و غمگسار و رفیق طریق تسلیم و رضا و صدق و صفا و مهر و فا و از عهد و قرار بعهد

بمضمون انما المؤمنون اخوة فاصلحوا بین اخویکم باین دعوا برهان صادق بر حسب القضا انفاک نظام

ومطلوب تا معاونت اخوان و مظاهرت کاملان با کمال رجب لازم است اگر در زمان نیم روم جمعیت
و تمتعات جاهلیت و عموم تربیت بیت بعض و عبادت بسته وجه قسارت اگر منعمی شد
عجب نیست نژاد و اسنادی بعثت بمرز خاصه و کمار به مجادله بسیار و مدافعه و مقاتله بسیار
حضرت حق را ان فاد و مطلق تحریج خود خطاب فرموده در کتاب مستطاب فرمود واذکروا نعمة الله
علیکم اذ کنتم اعداء فالف بین قلوبکم فاصبحتم بنعمته اخوانا ❊ روزگار بستهٔ صند بشرعه عدل شکسته مراد
دارات حشمه حیران و فرش بارگیت اگر چه در جلبت اینطایفه حیرانات بغی و فساد سرکرده طبیعت
انها شقاوت و بغا محکم و مشید است ازسمع قبول معزول باز از اصل فطرت مجبول لیکن ازجاده
رشاد و راز سبب ... و یهود و مجوس بحدیث شریف ما من مولود الا وقد یولد علی الفطرة الاسلام
ناقص و باهمیت ضعیف بسعادت است ❊ چوب جفنر را تو اگر تربیت کنی ... رسد و ... خسروان
نفع مستعار قابلیت تربیت بوده باشند هر چند طبیعت ایشان فساد غالب باشد مراسم
نصایح و تربیت کردن احکام و سیرامپای عظام و اولیای عالی مقام است در همه لازم و واجب است
و در سیر بستان ... بقدر امکان تربیت و نصیحت نماید ❊ مدار سینه خود از ... در یغ دکو
اگرچه از طرف مستمع بود تقصیر ❊ سحاب قطره باران بکوه و اگرفت ❊ اگرچه در دل خارا نکند تاثیر ❊
و اندرون ... حجت دفع و رفع ارباب حاجت و سلطنت ... رفع و مداهنه ... سلاطین
عظام و خواقین کرام ... اسلام جاریست المتقال ضامن و المقدر کائن از هر چیز
در راه عزیز و پیرایه کذب و زور است از دایره فتوت ... ومحروم است ان
حسن العهد من الایمان هل جزاء الاحسان الا الاحسان ❊ ... ناخوش است ❊

مطمئنا ... ❊ در بیان ... عظام و صفای ... مقام اعلای منزل اقتصاد ...
بحمد الله والمنه حضرت ملک ... ایمان ... اسلام ... نقش ... ذیل ...
مستحق ... بر ... جاه ... حیله مشعبا ... ثواب
قوامین بالقسط شهداء لله ... مستقیم ... ترویج نقص حال ... باید نماید ... تفصیل
رعیت عدل و رحمت بحکم ان الله یامر بالعدل والاحسان تفتیش احوال مظلومان کند
❊ مرد باید ... عالم ... نسیم صبا است ❊ روزگار ... سعادت آثارش ...
بازار ... عالی ... غفران ... ظلم ...
... عصیان ... بر ... است ...
ثروت ... دیانت ...
... ❊ ... انصاف ... ❊ ...
... ذهن ... دقایق و حقایق اسرار ... تفسیر ... طبع
نقادش ... آثار ... الله نور ... ❊ ملک ...
... عدل ❊ ... ❊ ... عقلا و نقلا
... اصحاب ... ارباب ... حضرت ...
... جهره ... جناب ... کعبه ... محرم
محترم برای ... اجرام ... عدل عظیم ...
وصفا و مهر و وفا ... العین خاطر ... لبیک اللهم لبیک والطف ... الفضل بن یحیی ...

زمره کوبان وکریستان محرم حرم کعبه حضرت سلطانی وقبله رستان باهر النور خاقانی بعز ارفعت
در جهت گرفتار رسیده تا که عرض حال بزلال جون نماید پس اقتضای رادت و سیقلای فرصت
آنست که با خصم حیف محاوره و مناظره کرده به لایق خطا بهره و براهین با بهره انان [illegible] منظلوم
دیگر و قهر مغموم و مهموم لیز و انان [illegible] بر خطالمنه و قوام مفاسد و خطالم در خطا هر آنچه بعمل آید موجب
شرع شریف الهی و قانون منیف پادشاهی هر یک را سزا و هر فرقه را جزا داده شود از کسی حرفی از خطا
سرنزنه و از دایره خط و حشت بیرون نهد او را نیز شبه لایق نمایند بیت ولایت کوهستان
شد با عقابان ارشد سیاست با غرابان بیابان است شزار یار کعبه لکه خزاراست حوز داب روان
الفقیر حاضر است والباقیات الصالحات خیر عند ربک ثوابا و خیر عملا و فی وزیر بعدالت
شعار کلامش را تمام نمود در آنچه بضمیر منیرش الهام گشته بود بیان کرد برای خورشید ضیای خاقان
کامران موافق و ذکر مستحسن لشکر جمله عرفا و علما سلطانی کردید حضرت سلطان تحسین و جمله
ارکان آفرین کردند پس شهریار زمعه روزی جشن عید و ساعتی سعید تعیین نماینده تا جهت محاصمه
و مرافعه و مباحثه و مدافعه بقبایل انسان و طوایف حیوان اعلام نمایند انان [illegible] غالب بیند این
سلب را طالب در زاهنند تا در دیوان سلطانی حضور محکمه جهانبانی حاضر شوند آصف صاحب رای
عرض نمود حالیا رسول بهایم شیر تا بهم از طرف قبیله بهایم با تخت گاه قایم حضور در درگاه معدلت پناه
ملازم است باقی سباع و وحوش و طیور و طوایف مار و مور و حشرات هوام و سوام از وضیع
و شریف و خاص و عام هر چه صورت اعلام باید نمود حالیا که در تحت تصرف حضور در زیر حکم دارند حاضر شوند
شهریار کامکار معتبر زمعه جمیله نفر جنی فصیح با بیانات بلیغ و صورت صحیح تعیین کنند که تا برق
الی طرف و ارکم العامف بعضی اقالیم رفته و هر یک شهرت سلطان آن اقلیم رسیده و نیز دستارالارش طایفه

جیران نیز رفته حسب حال را تقریر و تحریر کند از بیان و البته در رسول فرستادن ملک الاتمن فرود فرمان نامه
بهاستاق از بار بطور ربنه نه بهای بیرون باز جنبه خرابم کس از بار جام حاصل شود زمین خراب باشم
خلاص شد خرابیدن لاجوردی سپهر همان گرد برکشتی ماه و مهر بسینه دار از بهر بار یک زیست سرانجام تخیان
صرصری است و درین یعبه بر سر رشته بجا ریست سر رشته برپا به بهار است نه از رشته سر عنوان تا نقش
نه سر رشته را عنوان با نقش که دلاره فردا چه خراهم رسید نه زیده که خراه شان ناپدید چون که
ملک الاتمن فرود شاه باطراف عالم یعنی بطوایف حیوانات قبایل بنی آدم ایلجیهای
با اهتمام فرستاده و هر یک از جمعیت تعیین نموده و عده داده پس از جمیع جنبیان هر یک رسولی بسلامت
بر یک طایفه ارسال نمود بر حسب و عادت سلیمان بر سالت الالباب انقوم لنبین بصورت ارطایفه
پیش کوید و الحال مانند بیک پران کشته بسراق قنبران تقوم من نقابات ملکه ازان زمره
هم قنبران پرنده الیک طرف ملک بطرفه العین خبر ... رسید حقیقت در بیان رسول اول رسول اهل
بصورت شیح المملوکات مخرک کرده هر بار ذات الطاف رسید بحضور حضرت ابی الاسبال صاحب
الشوکه والاقبال یعنی امیر کبیر سید السباع شیر دلیر شرف کشید و همچون آفتاب در خانه اسد نزول
در زیر بقاعون پیش مانده و رسوم و مراکانه تعظیم نمود و بقاعده سبک کان بسیار دعا و سلام و مطلب و پیام
ملک دادیش رسا عرضه داشت نامه نامی و فرمان گرامی ادا باد و مطالب و شرح احوال وحوش و طیور
و مار و مور را کما هو المذکور حکایت نمود جلال حسب حال بسیار روی نمود شیر دلیر نیز توقیر و تعظیم و نعظام
شاهی مرعی فرمود و بهاندم با حضار جمله سباع مختلف الطباع حکم کرد و خودند یا ایها الملاء انی القی
الی کتاب کریم انه من سلیمان وانه بسم الله الرحمن الرحیم خطیب لسبن زبان فصیح

درمیان جمیع فرمان سلطان ملک داد گستر را در کمال اعزاز باواز بلند بر خواند و طوایف سباع جمله شاد
و از غم و الم آزاد گردیده دعا و ثنا گروه وران نامه را خوانند چه بر خامه رفت بجنبش افتد کار بسر کاهی
بچشم ننهاد و کاهی جز رضا جان بره چه از غایت تعظیم نشاید ندارد؛ در حلقه چشم خیر نگین از رضای شیر جهانگیر
بر زیر خود پلنگ دلیره در میدان رزم نهنگ آهنگ بود درمیان بزم کاردان با فرهنگ صاحب قوت و قدرت
و هیبت و سطوت بعد بود درمیان عرب او را ابو الحارث را ابو عمر کفتندی خطاب کفته و فرموده از معتبران
درکاه شخص آکاهی جامع رسالت و مستعد وکالت مرد خردمند نکاردان پر فنون و خوش زبان جابکی
هنرمند و کاملی از جنس بجو تا باین خدمت قیام و باین مصلحت اهتمام نماید با بنی آدم مناظره و با ایشان
محاوره تواند نمود کیست پلنگ بعد از تعظیم عرض نمود که احوال بندکان بر رای خورشید ضیای شهریار عالم
دیا به دعایه فضل و کمال هر یک مفهوم است حالیا هر چه اصحاب شعور و ارباب صدور است در حضور لازم
السرور حضرت شهریاری بجمله نیز در خدمت کمر بطاعت بمیان جان بسته در مقام عبودیت قیام
دارد در باب همت بر دار و شرف حکم شهریار استقامت کهیر بر نامدار جان نثار بنده وار از حفظ حکم امر
سلطان صلابت شعار و با شارت بر شارت ناظر است اگر لایق بود خدمت لایق با شیر آرل(؟)
دارد شیر فرمود بر نامدار دلیر و با اقتدار و تسلط سباع سالار سپهسالار و طایفه ذوی الانیاب را امیر و دارا است
بدشمن دست و خنجر دندان ضرب و حرب و احوال دارد دیگر را همیشه مهارت دارد و غور شکار بند پیر روشن
دانه اما در بحث و مناظره و غور کلام و محاوره اهل کلام صاحب مقام نیست القصه شهسوار میدان مکابرت
نه پهلوان میدان مقابله و مجادله پلنگ نیز بر تو ز ساعرضه داشت شیر فرمود نیز سبکی روح و فرخ
کران قدر هو معروف دلاوران صاحب صدر بلند همت و غیر و قوی نهمت و همبور است سیل روان

ادراکش

بکل روان در رکاب شیروان و بادوزان در جانش روان است لیکن از بنیف جوان میشه دور از دست
دلکوته اندیشه است در بیابان و مغارهای کوهستان نشو و نما یافته و در ضمن سیاست متلاست از طمعش بر
بلاهت معهود مزاجش سفاهت غالب است عاشق نیز برای طعمه اسیر بنی آدم است با این همه احوال
که اگر شیر برجای بد است چه کران جان و محتشم بغایت؛ بلادت دارد و جهل و شقاوت
القصه رسالت لایق و در محاوره و مناظره فایق نیست پلنگ عرض نمود اگر مناسب داند بنده و دیرینه
ارک صاحب سکینه فرستاده شود شیر فرمود اگرچه گرگ دلیر و همه کارش دلپذیر و صاحب نجابت و رهابت
دروش بدین نظیر ندارد و حرص بی سودش نظر و قوی دل و زور آور است قوه سامعه اش از ضعف پرون
و قوه باصره اش از حد افزون است و قوت دندانش در قطع عظام عظیم از ساطور و تیزتر تیغی مانند
تیغ و خنجر است اما حریص و به جز طماع کینه جو است غیر از غنیم انتقام پیشه و غیر از غرایم انعام
اندیشه ندارد لاجرم گفتیش ابو جعده و روز و شب در فکر لطف و معده است؛ چه ابر سنه شکم را لاش گرد
خواب شب ز معده یسکانش … در همه زمان از نوم خالی و از خوف عاری است حتی در وقت خواب
اگرش بیدار یک چشم بخواب بود چشم دیگر کشاده دارد چنانچه حمید الدین نور در این باب گفته شعر
رفت کنوم الذئب فی ذی حفیظه؛ اکلت طعاما حقه و هو جایع؛ ینام باحدی مقلتیه و یتقی باخری
فهو یقظان نایم پس باین مقوله کس عرض رسالت بر حسب مطالب او بسبب ملالت خواهد شد
پلنگ گفت در حضرت شهریار در حق سگ نامدار چه فرماید شیر فرمود سگ دلیر نیز اگرچه پهلوان
میدان مبارزت و پاسبان ایوان محاربت است کردن جانش بطوق وفا بسته و خاطر با فواتش
سنگ جفا شکسته در جبر بطاعت و صبر بر محنت نظر از خوان الوان بر پاره نان و از بریان
بهین کمتنب استخوانی قانع شبها بیدار و روزها در کار بنده خداشناس است در جبلتش امانت
و در طینتش صیانت غالب است استعداد تام و قابلیت تمام دارد چه سگ اصحاب کهف اوتری چند
به نیکان گرفت مردم شد … حقوق را همیشه منظور و عذار زعر و غدار ادرر حاشیش دور … لفظ …

اگر چوب و سنگ بر اشتر زند [illegible] صاحبش بر سر بنیاد رد پنجم سگ را لقمهٔ بزرگی دهد فراموش نگردد و گرسنه صبر کند

چنانچه از حضرت مرتضی علی صلوات الله و سلامه علیه منقول است و در سگ ده خصلت است اگر در کسی

جمع گردد ولی کامل میشود اول آنکه او را مفرداری و عزلتی در میان خلق نباشد و این صفت مسکین است

دوم آنکه او را مالی و منالی نیست و این صفت مجردین است سیم آنکه او را منزلی معین نیست و این

صفت متوکلان است چهارم آنکه در اکثر اوقات گرسنه است و این نعمت صابران است پنجم

آنکه او را هر چند برانند و بزنند ترک در رفتن ندهد و آنجا خود نکند و این صفت مریدان است ششم

آنکه خواب کم نماید و این صفت محبان است هفتم آنکه او را هر چه برانند و باز خوانند چون بخوانند

فی الحال اجابت نماید و خشمگین نشود و این صفت خاشعان است هشتم آنکه اکثر اوقات ساکت است

و ساکن و این مقام رضا است نهم آنکه آنچه بدو دهند راضی است و این صفت قانعین است دهم

آنکه چون بمیرد از وی چیزی نماند و این صفت مفلسین و مجردین است القصه خصائل حمیده و شمایل

پسندیده او را حد نیست و صلابت و صلابتش خارج از حد است چه بطبیعت خود قوی استخوان است

بهیبت [illegible] بر بیابان نهیب [illegible] در شعب [illegible] اما برای لقمه

نانی در ریزه استخوانی زاید از حد متملق و با هر چه بر بنی آدم متعلق است با در یافت [illegible] بسیار حقوق

و بهان نوع رایه عقوق دارد [illegible] در حالت [illegible] گاهی گردد [illegible] در حق

[illegible] و غلبه [illegible] چون کشد پس امثال این را بر [illegible] سزاوار [illegible] است

و کالت بکار نیست ع نیست [illegible] رجال [illegible] عرض [illegible] مردان و کرد

میدان [illegible] دلیر [illegible] خرس [illegible] و توانا است

لیکن [illegible] نظافت [illegible] مانند زاهدان [illegible] عابدان صادق آیین

بخلایق [illegible] مانده کان [illegible] در ایام ریاضت

بلطبان

بمیسید است و با الفاظ نماید از کثرت صحابت کبر نه اگر چه بگریزد و در میان عرب کنیتش ابو جعده

و در طریق فرصت و روزت رحیم و فریب است و مانند [illegible] با تعیین [illegible] خوشحال

و سرور [illegible] است [illegible] بطبعش انحراف [illegible] ستودم [illegible]

و در اوقات خصب [illegible] اصحاب جنون [illegible] بر زمین زنند و فریاد نماید [illegible]

[illegible] نکند [illegible] از فرط شهوت شبها نخوابد [illegible] طمع [illegible]

نظم دل [illegible] حرص [illegible] از آن [illegible] قساوت و از ادوات [illegible]

[illegible] خواتین [illegible] است [illegible]

رسالت [illegible] عرض [illegible]

در قطعات روز کار [illegible]

عرب کنیتش ابو [illegible] اما بسیار [illegible]

و شعبه [illegible] طبیعت [illegible] مانند [illegible] قمار کند [illegible]

او را مانند خدام خدمت [illegible]

لیکن [illegible]

مردم [illegible] بسیار [illegible] اسباب مردم [illegible]

و در امر [illegible] است [illegible]

[illegible] اگر حاضر باشند [illegible] والا الکلام [illegible]

حکایات [illegible] عرض [illegible]

بسیط است کدام [illegible]

و نشانمندان خواطر ارباب سخن است و گرنه دلاوران دریا و صحرا و سروران دریا بار و کوهسار را انجا
نیست هنوز گفتار خوش گفتار و شیرین دهان در میان نیامده است شیر گفت ای وزیر اسم گفتار را
بر زبان میاور اگرچه پهلوانان مازندران و قهرمانان فی زمان است در زور و قوت بر مهابت و شوکت
حرف سخن شیرین نبایش اعرج و عیاش اعرج است مانند [illegible] و کمال او نیز در حقیقت از
خسیس تر رسوا تر است [illegible] مستبد گفت و شیرین دهان نیز صاحب قوت و قدرت
و مهابت است و نظیر و شبیه او مانند [illegible] که آهنین نهاد [illegible] ذات العماد
دختر طوم او چنین [illegible] کاه چوگان خرطوم گوی افلاک را [illegible] بودن کند و گاه مانند اژدها
کرد ملکان [illegible] خواهد [illegible] خرطوم [illegible] چرخ برین با جامه دیو رجیم را آسمان است
در حسن [illegible] محمود [illegible] ابو العباسات [illegible] نعیم و زینت [illegible] لباس زیبا کمان دار
و حقود [illegible] کار [illegible] کریه المنظر و قبیح المخبر [illegible] خود [illegible] دل [illegible] طبیعت
مردار [illegible] است [illegible] قوت و قدرت [illegible] ضعیفی خوف [illegible] نماید با جهد و سعت
در مانند [illegible] از صدای [illegible] ضعیف بیقرار گفت چون کلام باین مقام رسید و از هر جانب
موج دودم بیان کرد [illegible] ناگاه [illegible] شغال [illegible] علیم [illegible] روباه بود
از عقب ارباب دیوان [illegible] سلطان [illegible] دقیقه [illegible]
التفات نظر شاهی را [illegible] روباه [illegible] و بنده درگاه جهان
پناه است میان اعراب [illegible] ابو الحکم و میان ارباب کرم ابو النوافل مشهور است بسبب کار دانی
و خرد [illegible] داری ابو النجم و ابو الصلاح [illegible] اشتباه [illegible] است در کتب رساله
لایق [illegible] مستحسن است شیر دلیر [illegible] در نظر انور [illegible] جلوه گر بود

ابلام

روباه شریف [illegible] مستطر و الماس خوش و تقریر دلکش ندارد
و در [illegible] صورت [illegible] سیرت [illegible] مزاج دارد و دانشور
دوراندیش [illegible] باز [illegible] از اطراف خلاص نماید و جانوران
بکس تدبیر دیگر [illegible] آرد القصه حضرت رسالت و اسد [illegible] کالت [illegible] کان با [illegible] گشته
بفلان اعطوا المناصب لا ربابها و لا تمنعوا [illegible] حکم شهریار [illegible] روباه رسانید امیر وزرا [illegible]
شیر دلیر را باد تقریر در صحبت حکایت [illegible] روباه [illegible] سمعا و طاعتا لغیة [illegible]
از جای [illegible] حرارت [illegible] آنا [illegible] بهار [illegible] گفتیم در بیان رسیدن رسول شاه بحضرت
ملک [illegible] بحضرت سیمرغ در کوه قاف عالم [illegible] ساقیان آتش [illegible] سوزی
بان آتشم [illegible] دلم خوش بود [illegible] شمع بر فرق [illegible] و بند [illegible]
از [illegible] پناه خدا [illegible] ساقی [illegible] رود [illegible] دلم [illegible]
[illegible] چه [illegible] کار الهی [illegible] عالم [illegible] عالم [illegible]
در کار عالم [illegible] رسول شاه چون [illegible] کوه قاف [illegible]
[illegible] رسید [illegible] القدر الجلی و صاحب الشان العلی [illegible] قهرمان
الدار [illegible] شهریار طیور [illegible] مقام سلطان عنقا نام [illegible] سیمرغ سلطان طیور [illegible]
[illegible] حق [illegible] باد [illegible] سلطانی [illegible] خواقین [illegible] الابصار در حضور
شریف [illegible] حضرت [illegible] نهاد [illegible] تعظیم در حضور
[illegible] حسن صورت [illegible] سلطانی ملک خصلت و ملکی [illegible] صورت
[illegible] در صورت [illegible] فرشته [illegible] وجه [illegible] فرشته [illegible] سراپا [illegible] علی نور

جمال جمیلش مجالس بشری پیراسته و ذات بی‌مثالش صحایف ملکی آراسته بر رسم خار زبان و عبارت
تازیان بفرق فرقدان بسیر آفتاب اطیاب سلیمانی از نور و در صعود نفیس صلف حضرت
سجن ملکوت لطیفش ارصفهای ملکوت اما باران عزیب آراسته و خلعتش باشکال نقوش عجیبه
منوعی پیراسته و منزه از انقاش خط و چین در سامان من ریز اگر دیده شدی از حیرت مبهوت
گشته زیرا که تحریرات نقوش دلکش و الوان ... تصاویر خوش ... ازان مندرج بود
فکر جمال آشفته رمی العقول را از نمونه کتاب ارژنگ و نقوش نسخه ارتنگ
مانی با و نسخه ممنوع بود فر اثر حیا بجنس شیخ فریدالدین عطار رحمه الله مرقده در منطق الطیر
از قصه عطار ابتدای کار سیمرغ ای عجب جلوه گر بگذشت از چین نیم شب در میان چین
فتاد از وی پری لاجرم پرشور شد هر کشور لاجرم هر کسی نقشی از آن پر بر گرفت هر که دید آن نقش
کاری در گرفت آن پر اکنون در نگارستان چین اطلبوا العلم ولو کان بالصین گر نگشتی نقش
پر او عیان این همه غوغا نبودی در جهان این همه آثار صنع از فر اوست این نمودار از نقوش
پر اوست چون رسول ملک داودکش این کمال با جمال این نقش چون خیال راست دید
شد و مستغرق بحر حیرت گردید بعد از ثنا بر زبان دعا و ثنا را گشوده بدولت روز افزون دعا
مقصر بعد از ادای مراسم حمد و ثنای الهی و دعای پادشاهی دعا و سلام ملک داودکش را
باو رسانید با ماجرای حیوانات را عرض نمود و گفت از زمین با بر را یا و فرق سیاه
از سفید و سیاه آنچه در تصرف معدلت جهانبانی است ... با گروه بنی آدم خصوصی
با شکایات آراسته‌اند و در دیوان صلوات صاحبقران زمان در فلانه روز حاضر شوند شکایات
نظم و تظلم و تخاصم نمایند سیمرغ نیز رسول ملک داودکش را بمزید اکرام و کمال احترام تفقد

دلنـ

و تلطف فرمود و جام ... کلام او را بگوش اصغا نمود و ... خود را از وضع شریف
و فوق و تخفیف ... با امراء رشید راه درگاه جهان پناه شاهنشاهی احضار فرمود
زمزمه مرغان نواساز ترنمات طایران خوش آواز صحن دیوانخانه شاهی را چون چرخ
برین پرصدا ساختند سیمرغ عالیجناب بر زیر خود طاوس شرک ... کرده
فرمود در میان قبایل مرضی الشمایل و طوایف مقبول الخصایل کیست که از جانب شاهی
رسالت از طرف ما بزاد اوارد ... باشد طاوس زرین خدمت را وسیله ... تعظیم عرض
کرد ... والطیر محشورة کل له اواب از طیورهای قفنس و طبقی و دراج و طوطی و ... و کلنگ
و جز رو ... العقعق ابابیل پرستو و تذرو و کبک ... و تیهو و هدهد و کبوتر و کنجشک
و چکاوک ... و امثال ایشان از مرغان بحری چون ... و بوتیمار و مرغابی و غاز و غیرهم
از صغار و کبار ... باهم در حضور شهریاری جمله حاضر و ... سلطانی ناظر بودند نظم
جان هر یکی انتظار افروخته چشمها بر امر شاهی دوخته جا لیاز جماعت بری طایفه
در حضور شهریاری ... حاضر اگر ... کار ... اتش ... دو بزم السلطنه
و نغمه سرائی نمایند ... هر یک ... حال ... افعال ایشان
معلوم ادبار و اقبال هر یک مفهوم گشت ... مراتب کمالات ... هر یک
بظهور آید ... از اوازه ... اگر ... شود بیت نام مرد و سخن نگفته باشد
عیب و هنرش نهفته باشد المرء مخفی فی طی لسانه لا فی طیلسانه سیمرغ ... است
... گفتار ... احوال ... معلوم و اسرار ...
معلوم خواهد شد پس طاوس نیز طبیعت طرب انگیز و مرغان ...

دلنشین بیان ارباب عرفان هزار دستان مطرب بزم گلستان بود بشیر امید عندلیب نغمه سرای نوای
جانگداز با درد آمد و این غزل را از جانب خواجه شیراز شروع **نظم** ای قبای پادشاهی راست
بر بالای تو ۞ زینت تاج و نگین از گوهر والای تو ۞ آفتاب فتح را هر دم طلوعی می‌دهد ۞ از کلاه خسروی
رخسار مه سیمای تو ۞ گرچه خورشید فلک چشم و چراغ عالم است ۞ روشنایی بخش چشم عالم است
خاک پای تو ۞ جلوه‌گاه طایر اقبال گردد هر کجا ۞ سایه اندازد همای چتر گردون سای تو ۞ در رسوم شرع و حکمت با
هزاران اختلاف ۞ نکته هرگز نشد فوت از دل دانای تو ۞ عرض حاجت در حریم حضرتت محتاج نیست ۞
راز کس مخفی نماند با فروغ رای تو ۞ حافظ اندر حضرتت لاف غلامی می‌زند ۞ بر امید عفو جان بخش کرم بخشای تو
چون عندلیب خوش‌الحان از بیان حال خود گشت طوطی شکرین بیان خوش لهجه به این ابیات مترنم گشت
نظم خسروا گوی فلک در خم چوگان تو باد ۞ ساحت کون و مکان عرصه میدان تو باد ۞ ای که انشای عطارد صفت
شوکت تست ۞ عقل کل چاکر طغراکش دیوان تو باد ۞ نه منها حیوانات و جمادات
و نباتات ۞ هر چه در عالم امرست بفرمان تو باد ۞ و قمری طوق طراز حرم بهار با درد و غم عشق آن سخنهای
بانجام رسید قمری سفر نیز از شوق بغزل سرائی درآمد و گفت **نظم** ما گدایان خیل سلطانیم
شهربند هوای جانانیم ۞ چون دل آرام می‌زند شمشیر ۞ سر ببازیم و رخ نگردانیم ۞ دوستان در
هوای صحبت او ۞ زر فشانند ما سر افشانیم ۞ هر گلی نو که در جهان آید ۞ ما بعشقش هزار
دستانیم ۞ هرچه گفتیم جز حکایت دوست ۞ در همه عمر از آن پشیمانیم ۞ سعدیا بی وجود صحبت او
همه عالم بهیچ نستانیم ۞ و قمری قمری سیه روز با ساز و سوز از مطلع کلام تا اختتام بانجام رسانید
کبوتر فرخنده فال مانند اختر اقبال خود را متوارستر خسته بنغمه درآمده و گفت **نظم** ای شاه
جم سپاه ملک دل در ملک تست ۞ جان بزر اگر قبول کنی از برای تست ۞ عرفای عارفان و تمنای عاشقان

قبولت

۱۲۴

حرص بهشت نیست ز شوق لقای تست ۞ شاید که در حساب نیاید گناه ما ۞ آنجا که فضل رحمت بی منتهای تست
کسر القاب دایم ز عهد قدیم نیست ۞ جان دیده ایستاده منتظر ایم لقای تست ۞ هرجا که پادشاهی و صدری و سروری است
موقوف آستان در کبریای تست ۞ شهباز عرش نقیبه تو در بندم و اسیر ۞ گر زهر طرف شکسته دل اعتباری نیست
ذوقی بهار حجت و تماشای ... ۞ نوعی بهار عشق و ... اسیرای تست ۞ فرصت بدان که شیفتگان اتفاق ...
آرام جان بر خاک آستان تو جایگاه ... ۞ گر ما مقصریم تو دریای رحمتی ۞ جرمی که می‌رود بامید عطای تست
سعدی ثنای تو نتواند بشرح گفت ۞ خاموشی از ثنای تو حد ثنای تست ۞ القصه از این نوع نغمه و ابتهاج و سایر
و جمله مرغان خوش گفتار رشته سخن کار ... نوا با نوای زار را آنچه در ضمیر داشتند در حضور شهریار کامکار
بیان کردند اسرار خود را اشعار نغمه سیمرغ بوزیر خود طاوس فرمود این طایفه است که یادگار و گفتار
خوش ادا و صبح ... غافلان را از خواب غفلت بیدار و عشق و دلداده را پرشور و بیقرار ساخته
همراهان بزم مسرت و نواخوان مجلس صحبت اند محفل ظرفا را گوینده و در جشن ... خواننده اند
خطیبان منابر اشجار و نقیبان صوامع اذکار مؤذنان گلدسته وجد و حال و تکبیران ... عشق و
زلال اند اذکار ایشان مقدمات تسبیح و تمجید و نغمات ایشان ابیات تحیات ترجیع و ماعدا
سبب تفریح دلهای ... ترویح است ایشان ارباب مناظره و اصحاب مجادله باشند
اما آنکه ... در هوای ... دل شکسته و از کثرت حوادث خسته اگرچه مانند
شهباز ... است ... کلام خود را ... گرفتار ...
... دایم ... آواز ناداران ...
افراخت ... دانا ... می‌دانی ... فرد مانند برق ...
هدهد نیز ... حضرت سلیمان ...
... رفتار ... اما حضرت

سلیمان عهد کرده بود بسبب کسی التزام در کمربست احدی قیام نماید هدهد بغیر حسن ارادت برات
مسلمی و حجت محکمی دارد کس را باو قبلی و حالی در تطبیق خدمت مجال نیست **نظم** صاحب سر سلیمانست
وی ٭ محرم اسرار نهانیست وی ٭ با سلیمان در سفر با لعبه است ٭ عرصهٔ عالم السر بوجه است ٭ حلهٔ رست
از طریقت در برش ٭ افسری هست از حقیقت بر سرش ٭ آنکه بسم الله در منقار داشت ٭ در درون خود کی تسبیح
اسرار داشت ٭ هر که او مطلوب همی بغیر بود ٭ زبده شرب پر اگر افسر نبود ٭ پس از بسبب فتنه و وی ادراکی که او از
پرستی تیز اگرچه فرخنده خو و مجسته روست اما امی شناخت و برکت اشیانه اش در استانهای
عالی والانه اش سقف خانهای متعالی است برعایت احسان و حمایت انسان معتاد و مالوف
اما گنجشک نیز اگرچه بس منظر و نقش بی نظیر لقیه طبعهای ایشان بر پوشش و خلعتهای دیبای ستبر
لیکن مانند ماکیان عاجز بحرص دانه و فقره بدام آلام افتند و باین بسبب همیشه مشغول نی آلام و بادپا
یاری و یاوری رسیده و پرواز کنند و در پرواز چون مرغ خانگی قاصر و در سیر و سلوک دایم عاجز و فاتر
کنجشک و چکاوک طوطی اگرچه در کاشت زراعت ریاضت دارند و اغلب اوقات با برگ و اقوات
همت بر پنج تعطیل کرده کار حبیب میلکاد ریز و بلبل نهعی خوار و دولی کردار حرص و شهوت بر طبیعت ایشان غالب
و حقیقتا بر مردار خواری دیده کاری طالب می باشند برای نفس هیچ نشیم در نظام و آرام انام قیدی و حال
و نیم روس الانهار با بلند بر نماصره و مغالطه و جدال نامیده و از مرغان بحری که خوار حسرت در اکثر
خدمات قابلی و مرد خرد مند و غافضی و هنرمند و کامل خلقتش پاک و طبعش تابناک صاحب
سکینه و وقار و مالک اشوکت و اقتدار بحری چالاک و غواص سیاکست اما صرف صحبت
هر زمان بکاده که اکثر بر روی آب افتاده و خانقاهی طبیعت دایم زبان با ورد جلیه کشاده
اظهار مقامات و کرامات نماید و خانمان طیر را بسوی خویش باید خیالش ارزاه عجب و خود بینی

لجز

۱۲۶

مشیخت و امامت و مانا البشر او در مقام خلافت و ولایت آنان محل و حقیقت آن کمال مدنعم صلوات الله
و تسلیمه نازل است مخزونه درست آن را از صحیفه بامر و باد و عا در ربابت و مشیخت قوالب بمعنی الالفاظ
لایعنی از خود تراشنده لعنوا هنوز در راه طلب خام هدهد را داری مطلبی ناتمام است و قابلی سالک و لایق
و کمالات نیست چون سیمرغ عالی مقام بهیکت را زطیر مذکور سالک لایق این مرام نه بیرونی الالفات
بکتاب طاوس خوش خرام نمود در معهود کلام مسیه و بیان معلقه ذاتست که صاحب این رسالت و این وکالت
ترا اقدام نماید که ظاهرست از کارخانه صبغة الله بر نگهای دلپذیر آراسته باطن بمطابق
ظاهر شبه برهای بی نظیر پیراسته است که گفته اند جز مجرد منه مغرورا عمل کرده عجب کار غرور مندست
طاوس نیز سعادت طاعت گفته چرا از کسان و حجره زنان مانند بالاسیکت نهار روانه نهم جلها

حقیقت در رسیدن رسالت ثالث در صورت مرغ طیار ... عقاب نامدار

بیاساق آن مرحوم روشن است ٭ ... ده طعم جو زنگ خوش است ٭ مگر برای این بی محابا جنگست
چو مرد ... نیاید ... ٭ پاسخ آرزو مرادست گنج ٭ چو می ... نقش ... گنج ٭ ازان
هم ... دل را ... ٭ ازان ... دل ... ٭ ... باران ... درخت ٭ ...
او وران بعد ... ٭ رسول ثالث نیز نظر مرغ طیار ... رفتار ... کرده با اوج پرواز
و با فر طیر ... کرده ... فلک ... رسیده و ... قدر ... قدرش ... ان با افتاب برابر
و ... آسمان هم ... فلک البروج ... جناب مرجع المارب و المطالب سلطان الطیور
ذو المناقب عقاب کامیاب بشرف ... و بقوام ... سلطنتش ... و مالید ... بر الفزو مانند
بندگان ... تسلیم رسالت نمود ... طالب و ... طوایف حیوانات ... البدایه الی
النهایه ... بیان کرد عقاب عالیجناب نیز مضمون اشارت پر بشارت او را گوش هوش ... ملک
داد ... بسیار ... دعا و ثنا نمود ... رسالت ... عزت ... دعوت ... و ... ذکر ... ملبوس ...

سفید نام داشت امر نمود که آنچه از طایفهٔ طیور در کثرت حکومت و تقرب بیشتر بحضور فیض گنجور

و کثرت مباهر التفوز شهریار احضار سازند و باز سفید بحسب الامر سلطان جمله ارکان دولت و اعیان

ملت علما و عرفا و امرا و وزرای مملکت سالار احضار یعنی طوایف طیور مختلفة الطباع مثنی و ثلاث

و رباع ذات المخالب و الاظفار را جمع نمود بعد از ادای مراسم حمد و ثنای الهی جمله دعای

پادشاهی گفته بعد از تعظیم دعوای شاهی بر زبر دلیر مقدم ما کرکس را عرضه نمود و گفت کرکس

روزگار دیده و در ثبت نشر آلیه کشیده و شخص معمر و پیر بزرگ است مقال الشیخ فی قومه کالنبی فی امته

ازین سبب در هر زمان پیر بار را تعظیم و تکریم نمود هر حال برایشان حرمت و تقدیم لازم شمارند بیت

هر جا که پیر سایه فکند چون درخت رای کاین سایه بان ز طوبا بخضر نکوتر است احکام خسروان بشنوی

هر قدر جهان که دارش آن پیر معمر مقرر است عقاب علی جناب فرمود یا ایها الکرکس مردم حاجب

نکین و شیخ خوش بیان است در زمان طیران و هنگام سیران صبا رفتار و افتاب کردار است

هر روز یک بار از مشرق تا مغرب سیر کردن قادر و جمله قبایل طیور در حمله پرواز او قاصر فما بین الطیور

چون نسر طایر بلند پرواز است و بر عرش سیر با سپهر و انجم انباز قادر کلم اندر رنه طالم خونخوار جمیع

اصحاب مخالب از آن در خوف و خشیت لاند غایت معمر دلکم طبعش با جیفات مخمر است

استعمال غذره و تناول قذره کند استشمام روایح طیبه باعث هلاک و ارتیت خباثت

جیفه علاج و تریاک اوست این مقوله انکار می قاصر رسالت و لایق خدمت وکالت نیست

در عالم فارغ الاکباد بودن اوا و لیست نسبت عرض کرد شهریار کار کار درحق شاهین و طیبان

وسنقور چه فرماید عقاب فرمود این جمله را ذکر کردی از جملهٔ دلاوران و بردان و معتبران سیلک بیر

در برق رفتار و تند و تیز در دانش تیز و غلا رکذار و سیر و رداننه و لی همیشه ملایم سالت ملایم خدمت

بلغ

نباشند و جمله شکار زیر دند مخصوصاً ایشان هر دو کر نمودی لعل یار بین چرخ و الذ و مفتوح جز از ذمه شهباز

عرض کرد غلیواج نیز مرد میدان و دلیرانه دوران است عقاب فرمود غلیواج اگر چه مرغی دلاور و صیاد

زورآور است در بسیر عت و اقدام جرأت او حرف نیست اما هوای بیهاد و امانی فساد در طبع مضمر

خرت هور مزار او حشی اونیست چنانکه ملک الشعرا امیر خسرو دهلوی در قصیده مایله فرموده بیت

هر این مردار چندان گاه زاری کاه بند زجنج غلیوازی را شش المر و نیش میرسد است نظم زاغ یارا

عرض نمود عقاب فرمود که در دل العوری او حرف نیست و هوش ان نیز که او قبایل و با اطفال مکالمه

مجمع عیبهای خلعت و سیمای کروه است با انواع آتش سوخته و مانند اهل ماتم سیاه پوشیده بالاتر

از سیاهی رنگی دیگر نباشد اما در ناحیه زنان صفت و حرامی طبیعت است مانند شب تیره نظم

نهار او چون ظلمت آمای بنکت و هست اگرچه گفته المرز فی السواد بیت هر که را راهبرش کلاغ بود

بیگان دل بر جیفه داغ بود الحق رای آنست در کارهای خفی حذر بسیار است نظم زاغ را

ذکر نمود عقاب فرمود زاغ حریف چالاک و ظریف نازک است عیار فنون مکار رفنون است

اگر زاغ الکعل و اگر زاغ اعصم و اگر زاغ ابقع و اگر زاغ القع است جمله قبایل طیور سالار سلطان

فنون ساز و حیله باز و بند و طبیعت و دزد خلقت لذ بعض مزارع کمال سالار را بانگار از اخراج مزبات

و اتلاف مخزونات کشند ازین سبب در میان عرب کنیتش ابوالجراح و ابوالمنذر و ابوالاجر و ابو شوم

و ابوالقعقاع است ایشان بخدمت رسالت و امر عظیم وکالت بالاتعیه عقاب کامیاب فرمود

در مناسبت این خدمت جسیم و دو کالت عظیم همای فرخ فال صاحب اقبال است از اطایب حکم

شرب بسیار است عارف مذهب و معرفت دانا و مبایه مشخص است آگاه و معتدل در کار و مبنای

هر راه و خیر جاه و جاهت در بیر سولک هو در خدمت ملوک عارف و در دقایق آداب منظر لطیف

و بکر ظریف صنعت لطیف و صنعت شریف و الطیف و مقدر طبیعه و ذات از جبه زار و سبز زین مدت
عظمی حباب ها معزز و بعالی گشته مرفه الحال و فارغ البال بالعز و الاجلال بخدمت ملک داد
بخش کامکار روانه گردید **حقیقت در بیان سیر رسول رابع بصورت ماهی در دریای عمان** بخدمت
نهنگ و سلطان ملک دریا و ابحار است بیا ساقی آن می که شاهی دهد ؛ ببالد اورا دل گواهی دهد ؛ بمن ده که سلطان دل
بعالم الکمال حرم از روی الهام ؛ شرابم ده و روی دولت ببین ؛ خرابم کن و گنج حکمت ببین ؛ چو شد
باغ روحانیان مسکنم ؛ در اینجا چرا تخته بند تنم ؛ من آنم که چون جام گیرم بدست ؛ ببینم در آن آینه
هرچه هست ؛ بمستی در پارسائی زنم ؛ دم خسروی در گدائی زنم ؛ رسول رابع بعد از طی منازل ابحار
بحر محیط رسید بصورت ماهی از ما بحر و ممالک مستقر و مستقل گشته بحضور سلطان المحیط
ذوالقوة و البسیط شهریار نهنگ آن نهنگ که مالک جم اورنگ است بحضور نهنگ بر جهور رسید
در چهره مان زمان در زبان دوران با شوکت و مهابت و حشمت و صولت شهریار عظیم
الشان دیگر فی الارکان در ایامی سیر در تماشای عجایبات او حیران و مدهوش عبرت نمای
عالمیان از تجربه دوران طول قامت قیامت بالاش و صفات شجاعت لباس از عجایب
و غرایب صنایع الهی بود پس رسول شهریار ملک داد بخش حیران نهنگ و حیران بمطالعه حسب را
شد به حدی که زبان غریق بحر حیرت گردیده نه نطق را مجال نه نفس را احتمال دم بسته
و لال و حیران و مضطرب البال بعد نهنگ با فرهنگ حیرت رسول شهریار و هراس و خوف او را
شد به حدی که ملامت از لجه دریا سر بر آورده فرمود ای بیگانه آشنا طلعت ای دیوانه روشن
خلقت **بیت** بیا با چراغ الفت از ما ؛ اگر از زمره مائی در آ ؛ در کنار این بحر بپا بیابان چرا حیران
و در گرداب چنین سرگشته در جستجوی کیستی و مستغرق تماشای چیستی بمنزل تلاطم و تراکم امواج فور

بچار موجه بحر امواج عظیم مو در بحر محبت بلا و طوفان شدت و غبار اندیشه چو مستغرق دریای
حیرت گردیده و چونکه با مثال این بحر صفا و مجلس ملک رسیدی از دل خوف و خشیت را بر انداخته
انگه از ضمیر دراری بصفای خاطر بیان نما هیچ نرنجی دادولها مگو هر چه می خواهد دل تنگت بگو وقتی
که رسول ملک داد بخش ملاطفت و ملایمت نهنگ خوش اخلاق است به وجهی جبهه عبودیت
بر آستان خدمت نهاده سبحان من یجری الفلک فی البحار و یسبح له الحوت فی البحار گفته دهان و کالکلم
جواهر زواهر نثار اشاره آن حضرت نمود رسالت مبلغ ملک داد بخش بسلک تبلیغ و بیان ساخت
و قضیه احوال و قصه بعد از رجوع و ماجرای پرسوز و ساز را ارشاد بیت مطلع تا انتهای مقطع از
حکایت و شکایات آنچه لب است نمود و تقریر بر نهنگ صاحب فرهنگ حسب حال معلوم
و مضمون مرحم مفهوم گردید در زیر شیر چو سلاله شیر ماهی نام داشت بعضی در میان صفدران ملک
دریا و سروران کشور ما صاحب تیغ خونبار و حربه آبدار گویا مانند خرطوم سیمین دندان و ضربه آتش
بخش حسام جان ستان بود در وقت کارزار فی المثل اگر شیر ژیان و ببر دمان نیز ببیند هم گویی
بیت همچو سفر ای ابر سیم ؛ اطلس سطح آب از و بدو نیم ؛ یا چو الماس بلالی از رکم دکان است
شکامی کمینش از جیب و راست ؛ تیز و خونخوار و طلب سینه و مو [illegible] حالیا مارا یک سر روشن ضمیر و دبیر
عطارد سیر با کثره طینت و تجسبه طلعتی باید تا که در حضور بادشاه ملک داد بخش فرستاده باو زیارت
آدم مناظره و مکابره و مجادله و مقابله نماید بغیر از طایفه ماک و قبیله ما است باقی دیگر اکثر قبیح
المنظر کریه المنجر ضعیف المزاج بطئی السیر در گفتار آب و کلمه در این باب اهتمام تام و تفحص تام باید
در آخر شرم و خجالت و پشیمانی و ندامت بجز نکشد ازین دلم عرض کرد و ضمیر منیر شهریار کامکار
مانند بحر محیط هعل منور او چون فلک بسیط است کمقطره از ضمیر حقی و مخفی و پوشیده از نظر نیست
مخفی نباشد امات دریا قوم فلاش و طایفه عیاشه حالیا اکثر انها در اطراف بحر و در ماس

شقوق دریا پریشان و هر یک در طلب سعی قوت لایموت مار ماهی و سرطان و ضفدع دفنند در روی ارض
و لکنف الآل در بستان فلک پاسبان حاضر و جمله با بشارت شاهی ناظر نه نهنگ با فرهنگ فرموده
مار ماهی از ابنای جنس با ظاهر و باطن از اسرار علم مار است مستغنم الالقاب و صاحب اسماعات
است اما در حضور سلاطین بقدر ظلم و قوت تحکم و ظرافت کار هر دو ... ولد ... در ره
سرطان نیز اگرچه بحکم هو الذی یسیرکم فی البر و البحر ساحر بحر و بر و سیاح جنگ در است و کثرت
دست و پا قوی المشی و سریع السیر است برای دفع عدوان جنگ و اظهار سر مانند تیر و خنجر مرد
مرد میدان عدو و صاحب صلابت بسیار است چه جمیع دست و پایش خنجر تیز چه خنجر هر یک
هیکل خونریز بصورت حقیقتش مانند اژدر شهر هیکل او مار است مقرر در میان عرب لقب او
عقرب الماء بسیار عجیب الشکل و منفور اللقاءات نه در حلیه حسن تامت و نه در چهره ابش
لطف و بهجت و نه در روش حسن التفات گویا سبع از ضمان ... ایات رسیده است
هر جا که شکل راست برای این مار سنگین دلان زهر زننده تیز سجیر و سیکی اگرچه بحر و است او گرفتار
لکن بمنزل خویش راست رود ضفدع که ... آورا ... مانند اگرچه ساکن دشت و دریاست
و ساقر کوه و صحرا هوایم الالوان به تسبیح خداوند رحمان رطب اللسان گلهای سبب ... آن
مهتر و عنبر ... است و کاهی نیز غواص لجه دریا و رقاص صحن ما است و ... صورتش ...
و صوتش انکر و طبیعتش بخباثت مخمر و مولدش از تعفن ارض و هواست ... ضعیف
الجریان کم آب زرد رنگ ... و ... سبب ... و صداش
موجب وحشت و نجرت است و ... آیت اگرچه از ... و منهم من یمشی علی بطنه
و منهم من یمشی علی اربع محسوب ... است ... بسیار ... دارد در سیاحت صحرا
و سباحت دریا مانند جانوران چهارپا پویا و جویاست در عدس و فراست و فطنت ... ایات

بیان

به انتظار ایام مخافت و زمان آفت صاحب تدبیر است از آن سبب قدرت ربانی در حکمت سبحانی
در خایه او علاج صرع و فالج و رعشه و خدر و امثال تشنج ... خاصه برای ارباب ... امراض
بارده بقیاس قوت رفع و دفع داده ربع درهم او تریاق ابنیون والحق معجون است به دست قدرت
سرشته اغلب از آنها از دست تعدی صیادان ... کشته اند لاجرم مانند زنان ... هر وقت
از دست صیاد فرار کنند ... صیاد از عقب با آنها رسیده است صید خواهد کرد لابد بدندان
خایه خویشتن را قطع نموده در سر راه انداز... تا ... جان خود را خلاص ... مقصود
... جهان ... صیادان ... طبیعت ... از خایه ایشان ...
... ایشان ... است ... از ... ق ... از ...
... ان فی ذلک لآیات لقوم یتفکرون ... الحکیمان ... صیاد ...
... لابد ... ان ... حال ... صیادان
... که صیاد ... خایه او را که ... صیاد است ... بریده و ... که صیاد
... از خایه ... آن ... او را ... ... اگرچه ... فرزان
و ... صاحب ... و ... عجیب است و در ... اوراق ... سفیان
... مانند گل در میان خار ... نامه ... که با نطاق ... گشته ...
... است ... از ... الحکمه ... مزاج ... سودا
و ... کند از اکل لحوم ... مزاج ... کند ... اعلی
و ... السعیر ... معالجه کند الفقه ... طبیب مزاج خویش ... علاج ... کافر
... الی ... انجه ... کتف ... است و بغیر از ... بر ...

و مجاور خشک و تر نتوانند بود بغایت صاحب نظر و غایت ابای بصیر مانند سیما بنظر اجابی
امرات و علاج الاکمه و الابرص کننده صاحب صعابت بکر و صلابت محضرست چه دار دوان
قلعه بران در بر و اندرون شکل اژدها بهر قلعه با اوست هر کجا رود مرده را زنده می کند بنظر
باریک کشف صاحب کشف کبریت سالک و با مروکالت معین کرده بهنر را اکرام و احترام
بخطه ارم ذات العماد یعنی شهر جم آثار روانه کرد حقیقت دربیان رسیدن رسول خاص در حضرت مار
کبریت اژدر نامدار بیا ساقی آن می که عکسش ز جام ، بکیخسرو و جم فرستد پیام ، بده تا بگویم باواز
نی ، که جمشید کی بود و کاووس کی ، دم از سیر این دیر دیرینه زن ، صلایی بشاهان پیشینه زن ،
همان مرحله است این بیابان دور ، که گم شد در آن لشکر سلم و تور ، همان منزلست این جهان خراب ،
که دیدست ایوان افراسیاب ، کجا رای پیران لشکر کشش ، کجا شیده ترک خنجر کشش ، نه تنها
شد ایوان و قصرش بباد ، که کس دخمه او ندارد بیاد ، رسول خاص در حضرت مار کبریت
اژدر صفدر عزم کعبه حضرت مار رنگین و مار شکل شده باطراف بقاع و بهشت دقاع
می گشت تا آنکه بدیار اژدر نامدار در برادی سموم شهرت رسیده در وادی مانند ظلمت
آباد دارد که کناران وادی تیره و تار گشته بر صحایف اوراق اشجارش بخامه قدرت
نوشته انها شجرة تخرج فی اصل الجحیم طلعها کانه رؤس الشیاطین و صفایح اطباق احجارش
بتیغ حکمت کنده والقوا النار التی وقودها الناس والحجارة اعدت للکافرین چون رسول
شهر اقتباسه خلق الجان من مارج من نار بود ناچار بمقدار برجهت نه سموم و جحیم ونطق
سن بچموم تا می و بحکت منضم در آن وادی سیر می نمود تا گاه شهرستان روزگار و بزبیان
دار و دیار یعنی اژدر نامدار از جباد و مکان چو کوهسار و شکار بر آمده بود نظم که ای از قیر

ستانها

ستانها شده در شکار رانکش بسم شده از مهابت منظر و غرابت پیکر او رسول ملک داود گشت بر
گزان و در بحر حیرت حدوث غرق شده زیرا که طلسم گویی بود از دهانش شراره نار مانند
شعله نار بلند بر آسمان می رسید از زبان آتشبارش سحاب عذاب و محنت مانند زهر رقوم می بارید
نفسش چون کره می بود و دودش غبار غبارش قیر و دودش غبار زبان از نار دوزخ زبانه با من رسیده
از چشم نار بار نه و فق اژدر صفدر رسول شهر بار رسالت حضرت مار دران وادی مار کبال بر ملال دید
دانست که او صاحب تعب و نفرات دانست از برای ظهار بیان وی بار آمده رسول شهریار پیش رفته
بر از دادی مراسم تعظیم شاهانه تبلیغ رسالت ملک داودکش را بجا آورده و عرض ماجرا و احوال شکوا
و دعوای طایفه جیرانات سار حجه از فرز با قطمیر تقریر نمود اگرچه در دماغ اژدر غرور و دور دماغ کش
نخوت در دو زنه که بری بود و چه عزر بابت ادم و با نغوم تکرم بلکه بهمه عالم التفات نداشت ولی چون
اما بفرمان ملک داودکش امتثال امر و تعظیم و اجلال نموده و بعهده مملکت خویش را به ثعبان قرشان
نام داشت حلیه نموده و خود که از ارکان دولت و اعیان مملکت مار و سروالی رسالت
مصطفی نکات بعده با احضار رعایا ثعبان سر فرقه آخلعه عرض نموده بر رای جهان آرای مانند
صبح نور افزای روز منفصلات و خورشید ظلمت زدای شب مشکلات است و بخاطر فیض مطالع
و افتتاح فتح عالم گشایی و مصباح صبح فرمان روایت احوال سرداران ولایت و سپهداران
ایالت مانند خورشید بر بام روشن ظاهر است خاصه چونکه پوشیده است حجاب و نقاب
بعضی کنایهای خود و قومی منفرع سحرا که مار رفته مثل آدم خواره و مار سام و مار ارقم و لوسکار
و صبی و خوف و بعضی طایفه دیگر حاضرند از دو فرمه گرددم اگرچه شکوه و حشمت و هیبت و عظمت
دارد و حضرت پی باک و تربت زهرناکش ضبط و بشین رسالت هلاک کنند اما کور مار در اسلاد دوره زمان

بساعت معلوم است رسول اکرم صلی الله علیه و آله وسلم فرموده لعن الله علی العقرب در حدیث
اقتلوا الاسودین ولو کنتم فی الصلاة و از حضرت [illegible] السنه و افواه مذکور است چنانچه افعی از
زهر [illegible] کنند عقرب نیز [illegible] طبیعت که [illegible] واقعی نیز اگرچه شجاع نامدار و مرد افکن روزگار
در حلقه مردان و مبارزان میدان [illegible] جهان است [illegible] در غایت فهم و ادراک
در نهایت است [illegible] دل [illegible] هوای جان افزا عیش و عشرت [illegible] و تقویت
مزاج خود کند [illegible] تحت الارض [illegible] حروف [illegible] منظر او [illegible] مدام امراض
دیگر [illegible] معالجه کنند فسبحان من قدر فهدی [illegible] در حقه [illegible] آن
دوست تو حقه [illegible] بشفای [illegible] دریای [illegible] است
[illegible] که نام [illegible] الاصفی [illegible] الطاف حق فهم و فراست عجب [illegible] انام
اعطاف [illegible] نصیب [illegible] دارد [illegible] و حیله [illegible] است [illegible] عجب
فقلنا اهبطوا بعضکم لبعض عدو [illegible] عداوت ازلی [illegible] آدم خصومت جبلی دارد [illegible]
نیز در وقت [illegible] اختیار [illegible] بصیر [illegible] غالبا [illegible] و هوای عیش
و عشرت [illegible] دارد که غایت مشتاق [illegible] است [illegible] خانه [illegible] نمود
[illegible] اگر [illegible] سکر [illegible]
[illegible] ابن مسعود رضی الله عنه از
[illegible] روایت [illegible] قدرت و قوت
[illegible] عقرب [illegible] چت [illegible]
زهر [illegible] ابن عمر [illegible] رسالت [illegible] زبان فصیح

در بیان [illegible] العلام آمده آن حضرت از [illegible] سوال فرموده ما تعبد [illegible] عرض نمود الذی فی
السماء عرشه و فی الارض سلطانه و فی البحر سبیله و فی الجنة رحمته و فی النار عقابه و کشف فمن ربه
النجات بقول انت رسول رب العالمین و خاتم النبیین قد افلح من صدقک و قد خاب
من کذبک [illegible] مشهور و مستبلی مرض نسیان [illegible] اولاد خود را [illegible]
[illegible] عقارب [illegible] معروف در مکان
[illegible] خود [illegible] میان عشیره [illegible] حسن معامله [illegible] در میان جمیع [illegible]
[illegible]
بیان [illegible] صورت [illegible] قوم [illegible]
[illegible] است چنانکه در میان اعراب مثلی است مشهور [illegible] السنه و افواه مذکور [illegible] کالخنفساء اذا
حرکته [illegible] الهدف [illegible] عقیده [illegible]
[illegible] اصحاب لطافت [illegible] لطافت [illegible]
رسالت [illegible] صاحب قرآن [illegible] با فکر و سکوت
[illegible] معاش و قوت است [illegible]
آن [illegible] خدای تعالی برای تماشا [illegible] عقرب [illegible]
[illegible] سبحان الذی خلق فسوی والذی قدر فهدی اگرچه [illegible] مشهور [illegible]
و فراست [illegible] السنه و افواه مذکور است [illegible]
[illegible] داد
[illegible] در بیان [illegible] یعسوب کامیاب

بپاسداری آن جام جم دم مباد تفو بر کسی کو دمبدم دم مباد چه خوش گفت جمشید با تاج و گنج که یکجو نیرزد

سرای سپنج ، بپاسداری آن آب لذیذ نیز هر دو از شیر نوشته شده چو سبزه شده با روم مرتبت گرگ کرم

بهم برزنم دلم آن گرگ تیز ، رسول بالاش نیز بصورت ذباب شد منطبق شده بپایگاه مجرب

بعز حضرت یعسوب واقف گردید دید که مانند ایوان خاقان ز حکمت آراسته و منقش و دیوان سلیمان با اهتمام

صنعت چنان پیراسته اند که عقول فحول انام حیران و فهوم خواص و عوام سرگردان بعضی عامل کار و از

عامل بر کارکنان و عاملان سلطنت از امیر و فقیر و وزیر و دبیر از مهتر و کهتر حاجب و نواب و نواب و جمله

خدم و حشم و ارباب سیف و قلم اصحاب مناصب و ارباب مراتب هر یک با در حضور با هر النور سلطان

عدالت مدار و خاقان حکمت شعار ایستاده ، چون مهندس دوم و صاحب ... هم رصد بند و هم [illegible]

[illegible] اشکال هندسی بهر سو گویا نمونه ادوار افلاک را عجیب عرصه خاک بود و [illegible]

آهنگ بهر طرف پران تا به ارباب اعمال و نواب و نواب مدبر کارگزاران مترصد اقبال ارکان

از روی شریف و قوی و ضعیف جمله در مقام عبودیت و خدمت و فرخنده کمر بسته نه

این را با هم حضرت و نه با دیگران اذیت و کدورتی نه کس را هوای سرکشی و نه خیال طغیان و سرکشی

روز و شب جمله بکار خویش مشغول و گویا باین مضمون جمله مترنم **نظم** مکن کفران معنی زاده کفران ،

چو نیکو بنگری کفرانست و طغیان ، درست است اینکه نه در قیامت ، بیابد بار کفران یعنی غفران ،

الحاصل بعد تفقد احوال رسالت شهریار دیده جمله برابر گرد آمده اوراق بخدمت یعسوب ، بردند رسول

ملک داد گستر نیز از رسوم دلاوران مانند تعظیمات ملوکانه بتسلیم رسالت نمود و کرامات

حیوانات را به ابواب الاکرام معروض داشت جناب شهریار نیز رسول را بمیزان توقیر و تکریم

فرموده و اوراق برابر علی قصر جنب جای منزل داده رسول شهریار خوانده آن سرای زر نگار که بر آن

عمارات لطیف تفسیح می نمود و بدر و دیوار از خانها بسیار و کاشانها مقرنس صحنها و کشک و جهتهای جای قرار

در کمال لطافت و نظافت کاخها مطلا و مجلا جمله در و دیوار بنقش مصفا بصنایع غریبه و بدایع عجیبه

نمونه نگار خیال حیران و دستکار جمیع هنرور سرگردان گشته اگرچه در نظر اول بنای این عجب را سبب

می نمود اما در نقد ارباب فکر و قیاس پیش اصحاب عقول و حواس بمقیاس حکمت و میزان صنعت

خارج از قوه وهم و قدرت خیال بود و جمله را تماشای آن همه رحمت دیده از آن ... در بنای

در رسوم او مستغرق بحر حیرت و عجب گردیده پس از دیگر رسول شهریار را بحضور با هر النور شاه احضار

فرمودند برابر ادب تعظیم رسول مقبول بکمال محبت بعینه نظر نموده لقمان صفت و حکمای

یونان حکیم فنون و علیم هنر نیست و آثار حکمت و معادن از جمیع اشیا بیان و مظاهر انوار معرفت

و تحقیقات از جمیع اشیا عیان و ماهر است در اسرار الکنی نشسته و بصر و هم و خیال اکشف از استنباط

جمع و تقویم ماه از دانستن احوال فصول اربعه روزگار و احکام لیل و نهار و اوقات ربع

و استخراج و تقویم و وضع استخراج اشکال عظیم و جسیم و جزئی والعام من الایام و معکوس مهابت و نور ذرات

کلیات معلوم می گردد **بیت** هر ذره که بنگرم خطاییست بهرچه هر از روی ... بنگری همه ذات

جالس از همه ذرات کل می شود ، عجب که همه بیندار باز تو برون است ، القصه یعسوب شیرشه همیشه در خیال

رعیت پروری و فکر تفتیش بعض دلو گستری خاطر می بست و الهام غیبیش در نظم ملک ملت و انتظام دین

دولت معطوف بود **بیت** همرشتی الهام دارد حاجتمند دعانها این کعبه ، شهریار رسول ملک داد گستر

که در حکایات و شکایات حیوانات را در حضور شهریار روایت نمود و عرض کرد که باقی رای پادشاهان مشرق

نیز سعادت مطلع آفتاب رافت است همیشه مانند صبح فیروز و مثال انوار خورشید عالم افروز باد

این القصه و خواری که حضرت یعسوب نیز با رسول ملک داد گستر جمیع بلطف و عطا و ضیافت بنظم

اعیان دولت و ارکان ملت را جمع و احضار نمود و نامه نامی شهریار را در آن مجمع بخوانند و پیام او را
بهمه رسانیدند جمله اعیان دولت و ارکان سلطنت ملک الوحش را دعاها گفتند و گفتند ای در عرصه کون
و مکان فسحت زمین و زمان مانند ما با بال و پر و دو بال و ضعف کسی ز رنج و عنا هیچکس نکشیده در روزگار ما آنچه از زیادت
بیش از جور و جفا و آفات و بلا بما رسیده و با حدی رسیده و وقت آن شد که از گرفتاری قید و بند آن وقت
خلاص کردیم و از قید محنت نجات یابیم که با این همه ضعف و عنایت شد یاری که مثل ضعف و کرم باری است
و باین طریق مددکاری عین رحمت پروردگاری است **بیت** گفت خراب آلود ما سپاه از خدا خواهیم ملک ز العکر زد
بر دیده آب روی ریختن شاید پس حضرت یعسوب پروانه که کفیله را طلبیده و بمحضر جمله امرا و نمود و اعیان دولت
و ارکان ملت را احضار نمایند و کسی که لایق رسالت و برازنده وکالت بعضی ها آدم مقابله و مجادله
و محاربه تواند نمود باید ارباب مشورت نمود و بعرض کرده حالیا اکثر قوم ما مشغول عمارت و سعی خدمت
امارت اند بعضی گرفتار آب و گل و برخی در کارهای منزل مشغول اند فی الجمله قابل خدمت زنبور سیاه و زنبور [illegible]
و زنبور سرخ و مگس و پروانه و مگس و پشه جمله حاضر بودند یعسوب حکم نمود زنبور سیاه اگرچه چست و چالاک
و حریف مبارک است لیکن از غایت طبیعت و تندی و صفت بسیار گری و کم خردی بد آواز و بیباک و قلاش
شهره و ناهموار بی پاس است زنبور زرد و سرخ نیز عوانان زبان کار و ظالمان چرب زبان ناهنجار اند
بعضی از اصحاب کیمیاگر و قرستان اینها باعث نفرت و مایه وحشت گردند نیش نوش ایشان از نیش عقرب
تیزتر و سم پرهیمش از افعی افعی تر است ز ایشان زور مند و ضعیفان را پر کنند **بیت** چو ماران بازوی زور دری
قوت است بمردی عاجزان را شکسته دست ضعیفان را الم در دل کرند ز در عالم بجور زور بندی
مگس نیز اگرچه صاحب ضعف عجیب و ضعف غریب و صیاد صبار رفتار و جنبه گوی الجند و الجبار و ترکیبش از
جابرکیمهر و ترکیبش از هشت جانور مرکب است **بیت** خوک چشم ماده دم کرکس پر و کژدم شکم شیر صدر و ناقه

باد بر

باد بر کردن اسب سر اما در نفس ریاست و در طبعش اسباب غالب از نظر خلاف مسطور و مجبور دهر
هر زمان بکلی نعت و جل همتش تتضییع خلاقت خلق مقصور است و مانند اخبار و رعد و برق فلاکش
فلاکش عبیر محصور سیرش دندان هرزه خایش و نامه صفت هرجایی باشیر گوینا که آهنش هست رباد الملک
گردو است از نبی رسول رب العالمین صلوات الله علیه و آله اجمعین بهلاک او را خواسته و الهم اهلک الجراد
اقتل صغارهم و افسد بیضهم و اقطع دابرهم و خذ افواههم عن مزارع المسلمین و عن معایشهم انک سمیع الدعا
مگس نیز خبث نهاد اهل بلی و غدار رنج چشم و بیم است و طبیعت و درد آزارم کفوت یات افتد
دنبالت و خباثت نشسته در بعادش اعتبار خبر و شر نیست و در طبعش زر الت و ضرر بسیار است بعضی ان
حدیث الذباب کله فی النار الا النحل و در حدیث دیگر آمده اذا وقع الذباب فی اناء احدکم فلیغمسه
فان فی احد جناحیه داء و فی الآخر دواء و در روایت دیگر آمده ان احد جناحی الذباب سم و الآخر
شفاء فاذا وقع فی الطعام فامقلوه فانه یقدم السم و یؤخر الشفاء **پروانه** نیز اگرچه پری پیکر
و فرشته منظر گوشش لطیف و طینتش لطیف پرنده ضعیف و در علت ظرافت ارباب ریاضت و اصحاب
قناعت گرفته لیکن دیوانه است او را مستانه و عاشق دیوانه و مولوی صفت از کثرت دوران
کفیل و ادر که مانند آتش پرستان فتنه و در شر انوار حسنش همیشه در دو داد شمع سوزان جان نثار و در خویش
بار از آتش عشق یار و در هجر بیقرار و در وصل جان سپار است پشه نیز اگرچه دانشمند و دلیر و در علم نحو خواننده
جانگیر است **بیت** چو پشه بتیغ غضب را با همه تندی و صلابت و ارادت دقایق مغز و دلیل به جولان
در هر که و مکر او مطلع است فضا خوش و جلد و ترتیب در هر کار طوایف از جنبد هان با هم و بعضی از حقایق
جان ستان و خراج گیرد بکقطره خون اش سید ان است مگر بیک باره از دست شود با وصول اینها گویند و ناسازی
و خراننده بد آواز است نیز از آتش ایلا احرار و در نفاق امیر بقول اهل کسی سرگرفته تا به دنیا به کسی سرگرفته

کنند از صیت و صدای شیر و از نوای نا خوش او الشیر اناث و ذکور نا خوش و از نغمات مخالف الادوارش جمله
در نفرت و وحشت بیت که با رگ جان می گسلد رشته سازش ناخوشتر از او در مرگ آوازش لیک
اگرچه سماع و عیار و طنبور و مزمار و چنگ خوار است و انس بن مالک روایت کند از رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم
لا تسبوا البراغیث فانها ایقظت نبیا للصلوة الفجر اما رقاص ناموزون و مطرب بی قانون و دزد چالاک
و خنجر پاک است اما بزم را شبها چنگ و روزها چون نیکو دارد بیت مطرب برای گشت مگر جامه
خواب تن و لیکن برقص من همه شب چنگ می زنم و ظریفی دیگر گفته بیت از اول شب تا بوقت صبح
در بزم بود لیک رقاص است و پشه نادین چنگ زن و اگرچه در جثه خوار و حقیر و بمقدار البلخ در
صورت مانند فیل دوری خرطوم دار مانند است حضرت حقیقیانه او را برای جلد یخ للات عجیب
و قوت غریبی بعضی مانند فیل دمان خرطوم را انیاب داده خدمت رسالت و امر وکالت را باین النجاس
محول کردن باعث بد نامی در رسالهٔ این دولت خواهد بود مکرر از عهدهٔ این خدمت مور غیور برآید
زیرا قواعد و قوانین سلاطین و رسوم آیین خواقین را خوب داند و با حضرت سلیمان علیه السلام سوال و جواب
مشهور و در السنه و افواه مذکور است و در فرقان حمید و قرآن مجید قصه او مسطور اگرچه در صورت حقیر
و در کسوت فقیر است اما در همت بلند و در خدمت ارجمند است و کس خطاب را لطف جواب
مستعد گاه به بیم دمان شکنجه و گاه بشیر زبان شکنجه کرد پس مور کمربست مامور که بود و کمر را چالسته
عازم شهر جم آیاب کعبه حقیقت در نامه فرستادن ملک داد بخش بطغری سعد الملک بن دردولت
بیا ساقی آن جام جم سلسبیل و در دل را الفرح بی باشد دلیل و بمن ده دم از باده چه حشمت گفت و بنده ام از مجموعه
بر زدهیم دل بیا ساقی آن آتش تابناک و در زردشت مسجد پرش زیر خاک و بمن ده که از آتش بنده ان گشت
چه آتش پرست به چه دنیا پرست و دقتی که ملک داد بخش بقتابی وحوش و طیور و لطایف ما رو مور

الان

رسولان فرستاد و مور از تبلیغ رسالت و عرض الفاقات مراجعت کردند جمیع حیوانات با مر سلطان و حکم خاقان فلک
انقیاد را امتثال و رنگ بار شده و بسیار که بجان بیت هر یک رسول بحکم الا فقها شمشه صاحب سلیف
ارسال نعمه هر ایلوطه با بشارت و بشارت پر شورش برور مشعور برب بخت معهود بساستانه سعادت و رشیان
شاهی و معبد با بر فیض مدار ظلی الهی چهره بسا کرده بند ملک داد بخش نوید اعظم جم و مکرم ذوی و پرورده ان
بزاد و مر و سبد طین معظم الطافیه مرم بکر و عالم نبولسیند این امر را شیر و تعیین نمایند و التعبی را اعلام و تبیین
نعمه و در حب لطیف و بمعنون ارتفع تکرر کهمه سبب محبت و نکوی و کثرت الفت و شفقت کعهد و بنا عشق
صلح و صلاح و سبب انبساط و انشراح نمود در معرفت مراز همین خدمت را بو سبیه مبر از نوای مراسم و دعا
عرض نمود بیت نهانت اقبال جبر تو باد و سر خیل ملکی زیر پا باد و کفت آیینه دل پادشاه جم جهان نمای
در ان و خرشید عالم آرای زمانه و با حوال عالم و اطوار بنی آدم تمام واقف و با وضاع و احوال
ایشان عارفند از قرائن و دلایل معلوم که مدت مدید و عهد بعید است دماغ ذرات بر
طایر از استکبار و از سعف و استظهار و از سبیلا رشیان که در عهد حضرت آفتابت در غربت و تجهد غلبه و خوشوقت
در دل و جان ایشان ریشه نمود و از کار شیار است و به نیروی قوت و بازوی قدرت و با کمک و خیبت و حمیت
و حوش و طیور و مار و مور را زیر دست و مغلوب کرده شیر ژیان و فیل دمان را در میدان رزم مانند شغال
و روباه بی مثال بیندارند بلکه از در و صعفد را از زغاله کمتر بشمارند بیت همه کمانکش و زور و زور بازو تیر انداز
همه مبارز و شیرافکن و عدو انداز و بموجب ان الانسان لیطغی ان راه استغنی بیت با اسباب دولت
جان عشوه ماند و خرشید در چشم شان ذره ماند و فلک بدل ان کرده بر شکوه ایشان و تیغ از دست مریخ
گرفته تو ز کردن اسلام کردن نشنند و حمل را پوست کنده کباب نمایند و ملک فلک را در تابه بریان کشته

انهم یتبرؤن عن النفاق ویکسبون البغی والشقاق پس بعید است که بیوانات بطریق الاحتجاج
مقابله را قبول نمایند که حضرت شهریار کامکار به مرافعه و مکاوره و مکاوشه رجوع فرمایند ظاهر است
در بعضی مرض حمل منفی از طرفین قرب رسیده و عداوت ممتد گردد و در ابتداء عادت عظیمه
و مصادرات جسیمه منجر شود و بعد از ان سلطنت و بهجه مملکت از ان غبار رسید بیت هوای را ز ابر ارشمش کشت
دشمنی را نیکو بود بسیار شد بر این بنده به مقدار ذره خاک رسد چنین بخاطر رسیده که شهریار عالی مقدار
را سعد الملوک ابن دوران هر در جزیره سراندیب است و کیفیت ذات شریفش ابو السعدان از اولاد نور القرنین
شریف الطرفین و در چهره سلطنت بنا بر قره العین است کسری معدلت و جم منزلت فلک ارادت خورشید
ضمیر خسرو دوران باسط الامن و الامان پادشاه مکرمت پناه و شهریار سعادت دستگاه است هر بار بر کار حضرت
شهریار را نیز طریق اخوت و بنای محبت و خلت است همیشه مراسلات محبت آمیز و معاملات
مخالصت انگیز بین الطرفین جاری است شعر فخر کل حر بالزمان یفاخر و فخر الزمان بشهر للانام مشاهر امروز
شهریار دیار و جهاندار کامیاب سعد شاهان [illegible] و خداوند تاج و تخت [illegible] ناشر اللطف والاحسان
قاهر الکفر والطغیان است عدالت دستگاه و ناصر [illegible] سعادت پناه است شعر خدا داند و خدا ترس و خدا فکر
و خدا یار جهان آرای و جهان بخش و جهان گیر و جهان دار ذات شریفش محفوظ از حوادث زمانه و عنصر
لطیفش محفوظ عنایت رحمانی بارگاه والایش ملاذ غربا و فقرا و مرجع علما و امرا و فضلا و دولت
روزافزونش محمود سلاطین جهان و مغبوط خواقین دوران است بیت جو وصف ذات شریفش که
زبان قلم عجب عاجز از آب حیات از نچکد مقبول [illegible] و سعادت [illegible] اسلام [illegible] جزیره
مقر حکومت و پای تخت سلطنت اوست بندرگاه تجار [illegible] و مرسی سفاین عالم گردیده از کثرت عدالت

بکن الله را از شرف شفقت لعبادته ان زمین مانند بهشت برین گشته اکرام مصحف را بان حضرت اعلام نماید
و باید دولت نامه ارسال فرماید شک نیست که هر رای جهان آرای شما موافقت [illegible] و مصلحت مرافقت
فرماید وقتی که وزیر حکمت مدار بر کار شهریار این تدبیر را تقریر نمود بر ضمیر منیر پادشاه که وزیر با اشتیاق پسند آمد
و بعد از تحسین و تقدیر ایشان آفرین فرمود و گفت که هم بر روش ضمیر و مهر روش تحریری را امر فرماید که کتاب
سعد الملوک نامه مهرانه [illegible] یعنی نامه که گوهر ان احوالات [illegible] را با ان ان باب زلال
عبارات و سحر حلال استعارات و بغرر در ابداد و جواهر زواهر تابدار مانند الفرائد اسلک اللئالی
مرقوم و مسلک انشا منظوم نماید حسب الاشاره شهریار کامکار دبیر خوش تحریر بفصاحت نامه نوشته
ان نامه را بسجایه کافوری پیچیده و بختام مسک مختوم نموده از ارباب عرفان و اصحاب بیان [illegible] القدر
البلاد [illegible] سبک [illegible] با هدایای عجیبه و تحفهای غریبه لا تعد بحضرت سلطان بن السلطان
یعنی حضرت سعد الملوک همراه روان ارسال کردند ان رسول [illegible] ان کالبرق الخاطف والریح العاصف
به حضور لازم السرور سعد الملوک رسیده بعد از تعظیمات شاهانه زمین عبودیت را بوسید و عرض هدایا
و تبلیغ تحفها نمود بعد از ان نامه عنبرین شامه فرخنده فال یعنی نامه ملک داد بخش را بعز و اقبال بدست سعد الملوک
داده و زبان به دعا و ثنا کشاد و گفت بیت در مقام پادشاهی تا الی یوم القیام باش با عدل و کار عز و دولت مقیم
شهریار کامکار ان نامه را با کمال تعظیم و توقیر گشوده مضمون [illegible] نامه ملک داد بخش با وزرای حضور ارکان
دولت و ارکان سلطنت و بزرگان ملک و ملت بتفصیل خواند و رسول نیز به بیان صحیح و زبان
فصیح از ابتدای روایت تا انتهای حکایت تقریر نمود و حضرت سعد الملوک در تعریف نامه ملک داد
بخش می فرمود بیت بدین لطافت و خوبی کسی نیاراید بحقها عبارت عروس معنی را القصه رسول را خلعت
تشریفات مشرف فرموده در دار الضیافه سلطانه به نزد دل برانه کرم امر نمود تا کتاب مستطاب ان کتاب
مشکین نقاب را جواب نویسند

حکایت بیست و یکم در بیان کیفیت مشاوره سعد الملوک با ارکان دولت و در جواب [illegible]

چه باشد قاآن راح ریحان رشک نمی‌دهد که بر بام آمد بهشت؛ علم برکش ای آفتاب صبح؛ خرامان شو
ای ابر مشکین بر بند؛ بنال ای دل رعد چون کوس شه؛ بخند ای برق چون صبحگاه؛ ببار ای هوا قطره
ناب را؛ بگیر ای صدف در کف لؤلؤ ابرا؛ بر آی ای در از قعر دریای خویش؛ بتاج سر شاه کن جای خویش
پس حضرت سعد الملک وزیر بشیر و آصف صاحب تدبیر خویش را که نظام الملک نام داشت مرد عاقل
و لبیب و شخص فاضل و ادیب مجموعه کمالات بود طلب داشت و امر فرمود که علمای نامدار و عرفای معروف شعار
و فضلای هر دیار را و امرای ذوی الاقتدار و ادبای خوش گفتار مملکت را بپایه رکاب سلطانی در مجلس خاقانی احضار
و دعوت نماید و در باب سیاست ملک و دادگستری مشاوره و محاوره فرمایند و مکتوب شریف و نامه
لطیف او جواب محبت اثر و کتاب پر مهر آمیز نویسید نظام الملک نیز حسب الحکم بجا آورده و همانا حکم
طریق الاهتمام بسعی تمام جمیع عرفا و علما و فضلای معروف و نقبای ممالک با شوکت و تا جایگاه احضار مجلس
و مجلس سلطانی آراسته و محفل انور شهریاری پیراسته جمیع ارکان دولت و اعیان مملکت و حکمای فرزانه
عرفا و علما بر صفه لیوان سیمین و زرین نشانده و شهریار نیز در کمال اقتدار بر تخت زرنگار نشسته امرا
و وزرا در صف پایه تخت ایستاده جناب سعد الملک رو بارباب فضل و کمال نموده فرمود که ای حامیان شریعت
خلیفه بطریق برهان و حجت سخن گوینده الا بطریق مشورت اکنون بر ضمیر منیر و کنوز الهام چیز
هر یک از شما جلوه از شعاع انظار نفیسه مانند آب زلال غبار خیال و زنگ ملال و کلال را از خاطر پر تقوی
صفا و جلا بخشد و باعث تزیین محبت و خلق و سبب مودت و حلیت یکدیگر گردد پس القوم بسلام
با سلطان قیام داشته جان و دل بقربان او اقدام کرده و بر زبان نیاز عرض کردند که در میان عوالم
نجوم و افلاک و معالم آتش و باد و خاک فاعلیت و قابلیت ماده در تأثیر و تأثر نشد عدل و انصاف
جهان گشت و نظام انتظام فرمانفرمائی از ارتباط فاعل و قابل و از التیام صوری و مادی خلافت نمانا
بیت زحکمت جهان گشت آباد تا زدل بر دو جهان بر نشاند باز اگر چه قیامی در حق رطوبت دهاره در مرتبانشان

رفقا القدر

نکّ القدر ولادوم صلّی القدر قصد معارضه و عزم مناقضه نماید کتب القا بر عقلای معقول و فضلای منقول
قبول ننماید و در فضل و شرف ایشان مانند خورشید تابان بر مثال بدر صدر آسمان است و دوران
از شیبان بیت است از شدت عداوت در عین عقل مستدر و از مرض حسد بدیه بصیرش علیل ابد
بیت چشم بداندیش که بر کنده باد؛ عیب نماید هنرش در نظر؛ و آن ارازل را از طریق صلاح و سداد
دور و از منزل عقل و رشاد مهجور نموده به عوای و شکوای ایشان التفات کلی بسیاست سلطنت و عزت ان
رسالت و اشکالت و قدر و عزت را شکست آورده و خاطر انجمن سلطانی و ضمیر حرم بنیاد خاقانی را آزرده
عوام دارد و لوله انتقام ملال گیرد و درصدد عوام و نظام امر ایام باعث آلام خاطر و پریشانی دل
گردد بیت چه خوش گفت این نکته را مرد با هوش؛ ز جان نقل بباید نکونش گوش؛ ز ترک ارازل
بر غیر از بیش؛ زدست اهل دولت نیکو نوش؛ خصوصاً التغافل عن بعض الامر تعاقل والتناسی
عن بعض الاسباب تناسی این مثال بر همه ارباب کیاست معلوم و در جمله اصحاب فراست
مفهوم است اما چون رای جهان آرای ملک داد بخش و ضیا از حکمت و بهت و بار زر از مصلحت و فراست
است بر این قرار گرفته باد و موافقت و مرافقت کلی خصوصاً که در عهد این انحراف خلعت آ
متقضای مروت و محبت و مستدعی مخالفت و محبت نیست ما در این خصوص اقدام و عدم ترک طلب
اهتمام اولی و احری نمی‌نماید تا با وجود اذهان قاصره و طبایع حاسره مغایرت دارد شغل رفع و هم جدال
مغایرت و نفاق و دفع تهمت و بعد صحبت مناسب و باور اتفاق کلی واجب و لازم و ضروری
و محکم است اتفاق از مواضع التهم المنه لله تعالی بیت بنیان او کلامت سجانی و لطف و کرامت
خانقاه و نامداران علمای روی زمین و حکمای معرفت قرین در پایه تخت شهریاری کیانی در کاخ جهانداری
جبهه عبودیت بر در مقام خدمت آستان و کمر بسته جمله حاضر و بحکم همایون ناظر و دارج کلاب درگاه فلک

اشتباه بهره اشارت نمود از جان دو الست پذیرند و مصادرات فرمایش را اتقان [illegible] والا
کالوحی المنزل من السماء گیرند **مصرع** کف کریم تو بحریست در افاضهٔ جود ❊ شعاع تیغ تو برقیست در
دیار عدو ❊ و هر غرب جمعی مستقیم نیت پایانش ❊ در حجرهٔ اجابت محفوظ بای بارانش ❊ اگر ازین آستان
سعادت نشان پرستهٔ سعادت تراه ان الله اشارتی تابیده جبهه سجده قدم ساخته عزم عتبهٔ علیهٔ ملک
دادبخش نموده با طایفهٔ حیوانات مضمون و منهم من یمشی علی بطنه و منهم من یمشی علی رجلین و منهم من
یمشی علی اربع ملاقات و محاوره و مراجعه و مناظره کرده و داد آن کرده [illegible] داده و من بعد از تعرض
بنی آدم و از تشنیع القوم مکرم زبان را کوتاه نموده با زر کلیم خویش بیرون نهند و دلایل عقلیه و براهین
نقلیه در اثبات آدم جمله را بربقهٔ اطاعت درآرند حضرت سعد الملوک برای حکم بحسن استدبیر
همه از آن نموده حکم فرموده از هفت اقلیم جهان هفت حکیم کاردان که هر یک اعلم [illegible] حکیم و [illegible]
و علیم رهنمونی حاضر گرتند مدارک جمله حکیمان را دیده [illegible] روانه بارگاه ملک دستگاه
ملک دادبخش نموده به زر ارزنگ [illegible] عظمت و جلال و حشمت کیان جم [illegible] روانه کرده
و غایت بذل کرده با اندک زمانی بآن شهر رسیدند **حقیقت دلالت بر این مناظرات و آغاز محاورات**
و مباحثهٔ [illegible] با حکیم جانور بیا ساقی آن ارغوانی شراب ❊ بمن ده که [illegible] کردم خراب
[illegible] خرابه [illegible] خرابات [illegible] ❊ بیا ساقی از [illegible] ده ❊ [illegible]
[illegible] ده ❊ [illegible] جواب [illegible] ❊ [illegible] ❊ بیا ساقی آن جام
گیتی نما ❊ [illegible] جم رسیده است [illegible] ❊ بمن ده [illegible] مدام ❊ [illegible] جام
چو روز دگر صبح گیتی فروز ❊ [illegible] سپاه [illegible] علم برکشید ❊ جهان [illegible]
قلم درکشید ❊ بتخت فلک خسرو آفتاب ❊ جهان را [illegible] ❊ بتخت عدالت ملک

دادبخش

دادبخش ❊ مبدات عالم لبشر دادبخش ❊ صلادار بر جملهٔ خاص و عام ❊ کلام الملوک ملوک الکلام ❊
و لکل نفس ما عملت من [illegible] به فرادگ سلطان کامکار رضاقان سعادت شعار
حضرت شیخ الاسلام و سایر علمای عظام و عرفای کرام و فضلای عالی مقام و وزرای ذوی الاحترام
و اعیان دولت و ارکان [illegible] اشراف اطراف و اعیان اکناف سادات مملکت و نقبای رعیت
و عرفای طریقت و فقهای ملت و حکمای معرفت و جمله اهالی مملکت را باستقبال فرستاد حکمای
اقالیم سبعه را با جاه و جلال و طول اجلال در حضور پای تخت [illegible] استقبال نمودند **مصراع** [illegible] یا شیخ
لحن النشور ❊ ابر کی یا ساقی تم السرور ❊ اعطی یا ارض و معانه کعب ❊ ابر یا نفس [illegible] ❊
[illegible] یا عبدی [illegible] ❊ نعم [illegible] الصبا ❊ ملک دادبخش امر فرمود که [illegible]
سلاطین و آئین خواقین ترتیب دیوان سلیمانی در مجمع [illegible] جهانبانی [illegible] تاج کیانی بر سر [illegible]
از [illegible] تخت خاقانی و سریر جهانبانی با جاه و جلال و شوکت و اجلال قرار گرفت
[illegible] منطق الطیر سلیمانی [illegible] هر مرغی در آید [illegible] ❊ [illegible]
[illegible] ❊ مرغ [illegible] ❊ مرغ [illegible] ❊ مرغ [illegible]
[illegible] ❊ مرغ عنقا [illegible] اوصاف قاف ❊ [illegible] ❊ [illegible]
[illegible] ❊ [illegible] ❊ مرغ [illegible] مرزبان [illegible]
[illegible] ❊ [illegible] حکمای هفت اقلیم [illegible] التنظیم با آن جمعیت
عظیم [illegible] و ارباب حاجت و اصحاب [illegible] حشمت و حجاب
[illegible] تخت [illegible] ❊ چندان
[illegible] ❊ [illegible] سلام [illegible] سادات و علما و اشراف و فضلا و محفل حکما

مانند مهر و ماه در انجمن دُرر سفته‌های سحاب در تاقم اگر سیمای زرین و چند لبهای سیمین قرار و آرام گرفته
عرفا و حکما را در بشر ورود علما و فضلا را لعبت جیب امرا و وزرا را لا سیمین است تا شاید مجلس را
نور و شوکت و سرور داده اصناف حکمت شعر و در بر معرفت و ایثار نیز در مقام خدمت و موقف عبودیت
بنده‌وار غلامان اصفهانی هست در حضور شهریار اسلام **بیت** زانس و جن شاه مجلس بر پا از چشم روزگار
شنیدن او هرگز ندیده و کلمه‌ای هم نشنیده است، سازندهای خوش آهنگ و سرمنقلان با فرهنگ با آواز خوش
و صداهای دلکش نداگر و ندر هر کس را از ظلم روزگار غدار و ستم چرخ جفاکار فریاد و شکایتی
و داد خواهی باشد در حضور شهریار کامکار و پادشاه کرامت مدار عرض حال و بیان اظهار
ما فی البال نماید در الیوم تجزون بما کنتم تعملون **بردی** الصلاة لطیف بیان از جو البلاد
ای قهرمان ارجو، ایتها العشاق اشتاقکم، انتم الباقون والبقیا لکم، یوسفان حسب
لشکری کشیده، شکرهای قند مصری بر سینه اشتران مصر را رو سوی ما، بشنوید ای طوطیان بانگ درا
شهرهای ما پر از شکر شده، شکر از رشک لب‌داران تر شده، نقلی بر نقلی است و می بر سر بالا، بر رخساره
او بزن بانگ صلا، سرکه نه‌ساله شیرین می‌شود، سنگ مرمر لعل رزین می‌شود، نیشکر گوید که کار
آن تست بس، جان بر افشانید بر آن بیت و بس، آفتاب اندر فلک دستک‌زنان، ذره‌ها چون
عاشقان بازی کنان، چشمها مخمور شد از سبزه‌زار، گلها شکوفه می کند بر شاخسار، چشم دولت
سحر مطلق می کند، روح شد منصور انا الحق می کند، آنان را در مجلس حاضر و بهر سمت ناظر
بودند چون هوای بهجت فزا را گشته بصور اسرافیل بیدار گشته از کثرت یاس و اندوه که در دل داشته
حیات اضافی یافته بجوش و خروش در آمدند سراسر اصحاب حضور و ارباب شعور و وحوش
و طیور و قبایل هوام و سوام از مار و مور شادان و مسرور گشته حمد و ثنای الهی و دعای پادشاهی

بجا آوردند

بجا آوردند و ضباع و سباع مختلف الطباع و جمیع اصناف پرنده و دد از جانب چرنده از هر طرف بر خواسته
بعضی بزبان شکایت گفته و بعضی برگوش هوش ملهم نامی میفهمند یوم لا تملک نفس لنفس شیئا والامر
یومئذ لله، **مثنوی** چشم و دل را ما لشکر زده لرزه کی، تا به چنین شاه و سلطان دادگی، گر خطا شد داد خواهان داد کش
کی بخشند و سلطان باج کش، کی برآید تا به بیرون از مجره، تا دهر از سجده صالح حجر، کی شود دیوار بری از ازل
تا کند درویش شه زور و قبول، کی بنی را حجله مجلس داری، می شود از تا رخش در کنج غار، بر سلیمان کی دهد مرغی حجاب
با لسان افصح و فصل الخطاب، کی تماشه فهم را از کرکشف، در میان کعبه ضمنه و نکشف، کی نماید افتخار والتجا
خسروان بر سیه بر بالا، کی گلستان ناز گیرد با چمن، کی تفته عهده شدید باسمن، کی برد بر سیره محراق جمال
کی بجوشد چشمه آب زلال، کی غبار لطف شاید در دعا، کی درختی سرفشانید در هوا، کی شکوفه آستین برکشید
برفشاند گرد ایام بهار، کی فروزد لاله را رخ همچو خون، کی گل از کیسه برآید زر برون، کی بیاید عیب و علت دلبری
کی چو طالب فاخته کو کو کند، کی بگوید الملک ای ملک بگال، الک چنان شه ملک بر ای سقاتان، کی نماید خاک ابراری
سیر کی شود چون زمان بستان نیز، از کجا آورده اند آن جلوه‌ها، من کریم من رحیم کلها، از آن میان شیر
نام رسول امام و سرور ذات قوام بعدلی تحقیق و تدقیق بعضی رحمن توکل و بلطف سلطان تربیت
که به شیر رفت پادشاه کرامت گستر و معدلت انشیر دیده را سطری کیه تبسال و نشیمن تبا بشکاله
مصراع و تری الجبال تحسبها جامدة و هی تمر مر السحاب، در شأن او نزول یافته، بسر جنس طلبان کرفایه
رو دانش چون عبار صرفیانه، عاشق نهال سیدل استانه دار و خوش نمای حلیم و بهر باری نسیم بادرفتاری
بیت ریاضت و موهبت زاهد شعاری، قناعت کیمیا از بخش کباری، در قطع منازل و مراحل مانند مهر
عالم ز زرد و شمال ماه جهان گرد نیز ز زرد کو باد است و باشی همعنان با صبا و طبع رفتارش هم طبع
بنهر صفات و وقت پادشاه عادل جهان بان کامکار و کریابال تر است بهره فرمود و شکل جمال

به عرض شه رسانیده بود رو بر زیر که فرمود در این شکل عجب به پایان عرض کیست دنیا منش حیث
وزیر بعد از مراسم دعای شاهی و ثنای ظل اللهی عرض کرد که این همه خلف تخصص و منقل ملک منتظر
رسل سلطان بهایم و پیغام بر قوم مرایم است نثر به هزار شوق و شعف و شوق و طرب الله الیوم به زبان
نهاد عرض کرد نظم بنام آنکه نامش حرز جان نهاست ، ثنا گستر چو شد تیغ زبانهاست ، زبان
در کام کام از نام او یافت ، نم از سرچشمه انعام او یافت ، خرد را زد نفخه دمیدم رهی ، هزاران نکته
باریک چون موی ، تعالی الله زهی قیوم دانا ، توانائی ده هر ناتوانا ، ز نیش خاطرش زنده دلان
رفیق بوده در محنت گذاران ، بعد از ادای مراسم حمد و ثنای خالق جهان و شکر رزاق انس و جان
دعای ثنای سلطان سلاطین آورده درد دل را اظهار نمود و گداز زبان به سبب ز کفته و عرض نمود
از مدتیست مدید و عهدیست بعید که عنوان نامه سیر فرتابت آدم بر حسب الانسان ظلوما
جهولا دیباچه جریده سیر نموده بحکم ان الانسان لظلوم کفار مزین گشته وداراً ان زمان از آن
در تمامی جهان بطوایف حیران ضعیف البنیان والی و حکمران گردیده و همیشه با ظلم و اذیت و
جفای بی نهایت کشند از جبر و بیداد دقیقه و از جور و عناد رقیقه فوت نشد زند رها بیچارگان را
بضرب حرب مجروح و بتازیانه بیداد مقروح نمایند اما ارکان دولت علمای ما از شدت
اذیت دگر شش زحمت دلهاشان چاک و بتکلیف ما لا یطاق تحمل نیاورده جمعی هلاک گشته بیت
شد جهان از اشک ما دریا و ما غرق سیم شد ، غرقه از بار دل ما زورق گرداب کرد ، گاه بچوب بیداد سرهای ما
شکسته و مجروح و گاه تن ما را بتازیانه بلا مقروح منفصر گاه مانند روزگار ما را قطار رشته لبیک و بغل
بکمر آراسته جابجی بلاد و سلاسل جفا بگردن ما انداخته براه محنت و سفر مشقت چنان براننده
نه شبها خواب ساعتی هفتصد و نه لمحه فرصتی در نه روز آن چنان ما ناتوان ما انعام کرده فرصتی ما را

کاه رشته گاهی بسرزند و گاهی بطرف پاره سیاهان فرو سلاسل انداز سبب آزار بمحنت ریش بیعف و پهلوی ما
هزار رشته می خزند با قید اسیر ظلم و جفا گردن ما کردن با اطراف جمیع بلدان ما را زلزله و لرزه بسته
بحکم رعیت و بازار و تماشه صغار و کبار و در سوای شهر بعبارت زشت اما اگر از غم باران اشک از چشم
بباریم از اظهار مهر و محبت نمایند و اگر روز و شب ها شش الم شیخ صیقل لبریزیم کمر همبار رفت الفراینه
ما را همیشه بزلت و حقارت کرده اند بیت انچه گفتم اینقو عشر عشیر از جفا و اذیت و تحقیر دیده ام که تا چه اتفاق
ابقدر اذیت و عداوت و شقاق با کنند که ما از حال ما غافلند از حقیقت ما حال ما لغزش بیت بایدن حقیر گدایان
عشق ارکان قوم ، نشان سکه رحمیران بیکه اند ، الا حسن فوقیت و فضیلتی بهر ما دارند کسیکه حجت و برهان
در کمه الهی و بیان خود بعد در بر ده کار کدام دلیل فضیلت ایشان بر ما ثابت شد اگر به جبر و قهر و قوت است
منزل این بندگان درویم و اگر کیفیت فروشی است شش آیت ه ورود در زده و سنگ برانده ما از ایشان العظیم
افزون تر و هزار درجه غالب و در صفحه ترم نهر ایشان الی تعالی اظهار قوت و قدرت واعلان شوکت
خواهیم نمود بیت فیض روح القدس ار باز مدد فرماید ، دیگران هم بکنند آنچه مسیحا می کرد ، و اگر علو قدر و جلال
رسم مرتبه و انفصال ایشان من حیث الذات یا من حیث الصفات باشد برهان قطعی و دلیل نفلی ثابت
نمایند تا که عرق خصومت منقطع و نفس داء خصومت از بین منقطع شود و طایفه بهایم بشرف بعید
با بهایت و نیز شکر کند و بعد از آن صورت خطابات ایشان بعقت تن رنسند وار این بیت را ورد خود کنند بیت
رکار دل مسکین ما را آن خدا افتد ، زان بیدرد به در بر هم جنیاند افتد ، چون به نزع جان از تن رسد
این بیان سلاسه نزد این مطالب و دلایل در برای این مطلع کرده اند از این حجت انسان رعیت حکم
بکمش از رضای جمال بحرکش آمده و تکیه و نقره و نظر و تکبر فعه ربیش فرمان که در وی طوب و دفاعی از رب

حد مراتب حمد و سپاسی بیاز قهاریست سر بهر اش خواسته ... ادب باید صحف انصاف شعار [illegible]

در شهوای یاران با وفا و دوستان با صفا این مجلس امرای ذوالشوکت والشان و موقف امرای عظیم المرتبه و

البنیان و محکمه عدل و حکم ... و مجمع ... است نه معرکه حرب و قتال و مصطبه جنگ و جدال لا یحتاج

القصاص الی المصباح والمفتوح الی المفتاح هر سخن در زبان استدلال آید میزان عقل سنجیده باید و لعالا

رنجیده ... بقسطاس ... و میزان حکمت ... و کلات ... ولا تمش فی الارض مرحا انک لن تخرق الارض

ولن تبلغ الجبال طولا ولا تقف ما لیس لک به علم ان السمع والبصر والفؤاد کل اولئک کان عنه مسئولا

در مقام محاکمه و مخاصمه انصاف باید و تحکم و تفوق و اعتساف نشاید خصوصا در این محضر و مجمع

علمای عظام و فضلای کرام و عرفای عالیمقام و مجتهدین ذوی القدر والعز والاحتشام ... جام جهان نما

مدارک ربانیه و آینه ... سالک ... انداخته حاضر و ... و باطل ... و باطل ... براهین ... مستقیم

و صحت ... قواعد و قوانین با دیده عین الیقین ناظرند مولوی دل نکته دار ... جهلان

در حضور حضرت صاحبدلان هر سوالی که ... موافق آداب ... مطابق خطاب استدلال

مهذب و صحیح و جواب با ادب و صریح نه آنکه مانند ... و ظرف شکسته خاطر ...

دلیری را از مدلول ... از مدعا ... انداز رند مولوی اب اگر در روغن ...

دهی ... تیر پیان ... زبان ... هدف ... تقریر ...

بیرون ... صدف باید ... زبان در دهان ترجمان دل است نکته ...

... بر کار پادشاه معدلت جناب ... راجز ...

سرا خواهند ... حکیم ... حکایت و ... و مضمون کلامش ... کرد

ازان بیان

۱۵۴

ازان بیان بکمال اعزاز بر خواسته و بیان عربی به سبق زبان گوهر فشان ... به بیان تقریر و حسن تسطیر ...

بر شبان آورد الحمد لله الذی هدانا لهذا وما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله رب الارباب ربنا لا تزغ قلوبنا

بعد اذ هدیتنا وهب لنا من لدنک رحمة انک انت الوهاب فسبحان الله الناشر فی الخلق فضله

والباسط فیهم بالجود یده نحمده فی جمیع اموره ونستعینه علی رعایة حقوقه ونشهد ان لا اله الا الله وان

محمدا عبده ورسوله ارسله بامره صادعا وبذکره ناطقا فادی امینا ومضی رشیدا وخلف فینا رایة

الحق من تقدمها مرق ومن تخلف عنها زهق ومن لزمها لحق دلیلها مکیث الکلام بطیئ

القیام سریع اذا قام فاذا انتم النتم له رقابکم واشرتم الیه باصابعکم جاءه الموت فذهب به

فلبثتم بعده ما شاء الله حتی یطلع الله لکم من یجمعکم ویضم نشرکم فلا تطمعوا فی غیر مقبل ولا

تیئسوا من مدبر فان المدبر عسی ان تزل احدی قائمتیه وتثبت الاخری فترجعا حتی تثبتا جمیعا

الا ان مثل آل محمد علیهم السلام کمثل نجوم السماء اذا خوی نجم طلع نجم فکانکم

قد تکاملت فیکم من الله الصنایع واراکم ما کنتم تأملون الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم

یحزنون پس از ادای حمد و ثنای باری ... احمد ... شاهنشاهی ... در زبان وحی ترجمان ...

بصحن استغفار ... نظم خسروا ای که همیشه ترا ، مشتری در قران قرین ترا ، خواجه اختران غلام

درگهت عرصه آسمان زمین ترا ، آسمان ... رسید ، ... تیغ تو ... ترا ، خاتم خنجر قضا قدر

در ... رتق و فتق ... ترا ، سعد و نحس مدبران فلک ، ... ترا ، رونق ملک و شریعت

دین ، دایم از قوت متین ترا ، ... از کمان تو وکمین ترا ، در حوادث گریزگاه

جهان ، حصن اندیشه حصین ترا ، ... عجبا هذا ...

البهایم والانعام والدواب ... القرون والاذناب ... حیرانست ... بردر ...

دار البقره‌اند از طرف طوایف حیوانات بکناره و مجاورت بنی آدم مرقوم گردیده آمده است لیکن بشکر این
در صحبت بشنو همین آن نزدیست که آیا بر بلاغت سخن خویشتن مجمل در باب فضیلت و علو مرتبت ایشان طلب
برهان و دستور معتقدم حجت و بیان از حسن دلیل و تبیان یعنی دلیل ساطع و برهان قاطع بر سیادت و تفوق
مرتبت حیوانیت زیرا که ایشان را او خورشید تابان منور شمع حجید در بیابان زیرا که فضیلت و شرافت
انسان و کرامت و جلالت ایشان از ابتدای خلقت عالم و اغاز خلقت شرافت آدم تا کتاب وار اتصال
الی یوم القیام مانند ماه عیان روشن اثبات تابانست و در خصوص اشتباه مجمل بلاغت و طلب شاهد
و گواه از فرط بلادت است و این مرام عقلیه و براهین نقلیه احتیاج ندارد شعر گفت این سخن محل
خلاف است بمجادله و دعوی بداهت است در مقابله خلاف معقول ممتنع در مطلب لحن غیر مقبول مباشد
مقرر است که در حضور حاکم عادل و عالم عامل بشنو که حجت مرافعه مرفوعه و بلا خلاف و مدعیها مشهور مقبول است
البینه للمدعی و الیمین علی من انکر حکیم گفت منازعه و مجادله ما مغالطه و مکابره است شعر گفت جواب
و مقال ما عین مصادره است و دلیل شاهد و برهان کاف باید بیت منکران را دررو دلالت عارفان را جواب قبول
کافرانرا معجزات انبیا کی باور است شعر گفت بیت لیکن دو در ایشان نداری حرفه لیکن چه گوی چند گرد
بجنگ خشک سر برا دو مثل او در است الزام خصم مستقبله و افحام مدعی بمغلطه صعب است مگر اگر حجت و برهان
دارای بیار و بیار و لاف زبان و صداع را از میان بیرون حکیم گفت ای سخنور برهان بر فضیلت انسان از حد و حصر
بیرون و از اوراق اشجار افزون است شعر گفت اتم الکلام اوجزه و احسن المقال اعجزه مثالی از
مشهور قوم السنه و افواه مذکور است خیر الکلام ما قل و دل انکه مختصر و مفید و معتبر و سدید است بیان فرما
حکیم فرمود برهان صحیح دلیل فصیح در خصوص نطق صریح و بیان فصیح است و اعلان کلمه طیبه
توحید و اظهار شکر و ثنای ذات وحید و احکام وعد و وعید و امر و نهی و تشریه و تهدید بحلیه نطق

لولا

منوط و بتدریس فواید علوم و تاسیس قواعد رسوم و تدقیق فهوم بااین مربوط است بیت امانات الهی وان
سخن را در مخزن لا پوشش که بیگانه راه دو رو دعیت هر کسی بر حسب فرمان شد چنانچه حضرت مخدومی مولانا جامی
در تحفة الاحرار در باب فضیلت سخن فرموده نظم بیشتر از نغمه باغ کهن هست نسیم چمن آرای سخن صبحدم
ان نغمه چو بر خواسته است خشک و تر این چمن اراسته است هست سخن بعد بکشی راز ما زنده کن مرده
اندازه ما نفخه خیال کردستان برا محمد بعد به سخن جان فزا چون سخن با رسول ساز او جان سخن ارکان
و هم آواز او هر که نفس را که ایثار جان خبر سخن خوش نفع جان ان هست نفس قال و حالش سخن این
سخن زنده ملال گرش کن گرچه سخن هست گره ما بیا در گرهش بین گهر صد گشا هر گره از روی گرهی ملکه
بسته دل گهر دیگر کن چرخ اگر زر نقد بار زر است گره بیش خرد جز گهر علی الخصوص کلمات بر لفظ
منتظمه مثقال از نظم درر عزرر ار ها و عبارات با استعارات مثبت فصحا از عقد لالی گهر ابیات هر سیاه
دار دل عزاصی معانی قلاده در رشتن و مانند کردن بیه یا قوت و لعل زر تمین است بجا هر سخن آبدار و تا بدار
ار ابداع شعر از آب بلال شرین و از بحر حلال رنگین تر است قوم فصحاء الله ان و طه تفنن ملح المسانته بقراع نغم
مباح قلوب عالم و نفوس خرم را جذب نمایند چنانچه مرشد نامی شیخ نظامی در مخزن الاسرار فضائل
کلام موزون را بیان فرموده نظم قافیه سنجان که سخن بر کشند گنج دو عالم بسخن در کشند خاصه کلید دران
گنج راست زیر زبان مرد سخن سنج راست بلبل عرشند سخن پروران باز چه مانند باین دیگران
بسبب حدیث ان من البیان لسحرا و ان من الشعر لحکمة با نواع طرایف فصاحت و اقسام خیالات
ملاحت نعیه لطایف و نعیه ظرایف اطلاق رسید که ملائکه حجله عالم جبروت حیران و مبهوت لعفو
بیت لیکن بیان و دفتر تفضیل مات چون بیان آیت تفضیل مات شعر گفت ای بیان اگر نطق
و مقال مراد آن کلام است و ترجمان احوال و کاشف مستتر آن مانع البال گردد و مخاطب از آن فایده

و بستیم ازان جاییه نخود شکست نسبیح حق سبحانه تعالی در کلام قدیم و فرقان عظیم می فرماید و قالت نملة یا ایها
النمل ادخلوا مساکنکم لا یحطمنکم سلیمان و جنوده نور قرآن کریم نیز در محل دیگر حکایت ملک عالم دیگر بی
صاحب خاتم در حق هدهد می فرماید فقال احطت بما لم تحط به و جئتک من سبا بنبا یقین اگر نطق اینها محقق
و این مقال مصدق نباشد آیت صریح و علمنا منطق الطیر چگونه صحیح باشد اگر نطق و تکلم نباشد تخصیص
حکم منصوص انطقنا الله الذی انطق کل شیء چگونه راست می آید در منطق الطیر شیخ عطار روح الله روحه
الملک الغفار در بیان مقالات اسرار اینها بیان کرده و مولوی معنوی نور الله تربته نیز درین باب گفته بیت
جمله مرغان ترک کرده چیک چیک / با سلیمان گشته افصح من اخیک / گر وحوش ذکر تطییر کرده ام جمله در تقدیس
حق لا ینام و مضمون و ان من شیء الا یسبح بحمده و لکن لا تفقهون تسبیحهم در تخصیص برهان قاطع و دلیل
دیگر با مع داود الجبال یسبحن و الطیر با بین بعد دلیل ساطع است اگر بدیهة حقیقت تطلع کنی و از تعسف و تعصب
هذیان مائی جمله انسان و حیوان و نباتات و جماد در تخصیص اینها [illegible] هم آواز و هم [illegible] علی الالفاف
این مضمون کفایت است انا عرضنا الامانة علی السموات و الارض و الجبال فابین ان یحملنها و اشفقن منها
و حملها الانسان انه کان ظلوما جهولا و [illegible] له ما فی السموات و الارض [illegible] بارز و دلیل واضح و برهان
لائح و مولانا رحمه الله علیه در سلسلة الذهب در مقالات جمیع جمادات فرموده نظم [illegible] گفت یا رسول خدا
رفتم از مکه جانب صحرا / هیچ سنگ و درخت نامد پیش / که نگفتش سلام [illegible] کم و بیش / ابن مسعود گفت وقت طعام
می شنیدیم ما ز طعام کلام / به زبان فصیح و لفظ صریح / خوش همی گفت بهر حق تسبیح / اکثر مقالات حیوانات
مسموع و فیما [illegible] اینها ممنوع است غایة ما فی الباب شما زبان اینها را و اینها زبان شما را ادراک نکرده
مثل اعراب که زبان فارسی جاهل و اعجام از اصطلاح اعراب غافل می باشند رومیان اگر زبان تازیان
ندانند عجب نیست و ترکان اگر سخن مغربیان نفهمند مستغرب نه بیت هندیان را اصطلاح هند مدح

سندیان را

سندیان را اصطلاح سند مدح / اهل [illegible] در زبان خود فصاحت گستر است / چون زبان دیگر آید اکثر عجز آور است
هر کسی عالم است از حکمت / و اندرو صد هزار بند گشاد / پس بهندی و تازی و ترکی و رازی اختلاف السن
فیما بین از سبب عدم تعلیم است نه موجب عدم کلام البته هر جستجو ایشان [illegible] جستجوی [illegible]
ان بحث را در سوق مرام و فصل کلام از تحفه ایراد کردی تحفه مقالات بعد مساق کلام را اندری و از سباق او
غافل گردیدی زیرا آخر آن مقاله اینست بیت سخن گسسته این صوت و حرف / مرغ سخن راست نوای شگرف
گرچه نفس زان دولت معنی نکوهد ازان حاصلست / پیش سخندان سخن است آنچه / جان سخن [illegible]
چون است آنچه / لاجرم ایشان را کار کهنه گفت جهان الظلمات [illegible] زانکه بایشان سخنی عجب ازو در [illegible]
سینه به اسرار نهانی برون / قل لو کان [illegible] گفته حکیم گفت ای بیخبر تو از رموزات آیات متشابهات
غافلی و از مخزونات محکمات و متشابهات را [illegible] برهان [illegible]
راسخون فی العلم را وظیفه حرف [illegible] غرض از کلام ربانی و نفس سبحانی مراد از نطق حیوانات لسان
حال است نه زبان قال فماذا بعد الحق الا الضلال و آنکه احادیث [illegible] کلام المرتضی علیه السلام
درباره جمادات برهان عدم نطق است و بیان [illegible] زیرا در اینها ظهور نطق و حضور الکلام
خارق عادات است و اظهار قدرت اهل سعادات اگر در اینها نطق می بود در معجزات و کرامات برای
اعدا حجت نمی شد شیر گفت ای میرزا بسیار خبط و غفلت کردی و نفس [illegible] برای نفس حقیقت تصحیح و معالجه
ادراک [illegible] بلا معارضه براهین عقلیه و [illegible] دلایل نقلیه [illegible] عیان [illegible]
و توجیه نا موجه عین ضلال است چه علم است [illegible]
معجزات است و سپس مقالات حیوانات [illegible] مقال قال [illegible] مقال حال است [illegible]
با نیز تفهیم مسئله و تعلیم ما فی الفؤاد باشد [illegible] نیز برابر است بلکه [illegible] لسان حال افضل و در ترتیب

الحکمة است حدیث نبوی باین ناطق و کلام مصطفوی براین شاهد صادق است ان من صمت کان من سلم
از آنجهه گفته اند لسان الحال انطق من لسان المقال اصحاب عقول از جهت برایت حکمت غافل و ارباب
دانش کلام را از اشعه تجلیه سکوت عاطله و قول حکمات ان کان الکلام من فضة فالسکوت من ذهب
و از حضرت عیسی علیه السلام منقول است العبادة عشرة اجزاء تسعة منها فی الصمت و واحدة فی الفرار من
الناس بیت وقت ناطقه بهر سخن شود همچو کلیم ۞ هر تو نور تجلیش چو تابان گشت ۞ بعضی در شرف این لسان
حال نیز دلیلی است بسیار از سر بر نظر می شود هر بیان حال از گفتن او معنی بهم می رسد و حاجت سخنان
منقطع لسان قال عکس این است و احکام شرع بیان کاشف این حکم است بموجب اللسان صغیر
جرمه و کبیر جرمه فی المجلس و اعتبار کلام در تقلیل اوست و الا بقدر تکثیر بقایای او تکثیر و کثرت تغییر
باعث تغییر است و خیر الکلام ما قل و دل و من کثر کلامه کثر خطاؤه و من کثر خطاؤه قل حیاؤه و من قل
حیاؤه مات قلبه و من مات قلبه دخل النار فان الحیاء من الایمان نعوذ بالله من الطغیان بیت
زبان دان پر عشق آمد و هر کار رفت از درزی ۞ دردش لوح محفوظ است و خاموشی است برهانش ۞
و اما انها که مقوله شعر دانسته عیب صاحبان نیز افتاده زبان رسم گفتار معنی انشاد
و اشعار را اشعار و هو شعار از تار و پود خیال محال اندیشه در رشته افکار ضلال کشیده بافته اند آن سبب
در بازار قیل و قال هر متاع مزید الفاظ پر خیال این ابیات زینا خریدار است کنسج العنکبوت است
و نساج یا نسج او و الشعراء یتبعهم الغاوون الم تر انهم فی کل واد یهیمون منعوت
چگونه بیان حال ایشان انهم یقولون ما لا یفعلون شده و شان قال انها یقولون بالسنتهم ما لیس فی
قلوبهم گشته لهذا اصحاب آن لم تقولون ما لا تفعلون انهد بیت در قیاست زمین شعر بفرما کسی ۞
که راز سنگش حکمت نهان باشد ۞ و با معانی نظر اگر رفت شود چند بین در در غرر جواهر زواهر کلام موضح

و عنده کرده و مقال مرتبه شبه کردار و حرف بهره برادر که چه الفاظ سقیم و چند حروف عقیم است شعر در شعر سیج و
و در فن او چون الکذب اوست احسن او الاصدق شعر و اشعار آن طایفه خود را مانند طوطی و بلبل ابرام
نفس گفته و بلعاب گفتار مانند کرم پیله بر پر و بال و بال و پال خود تنیده و عنکبوت گفتار بر تار نظم
و اشعار در نسج گفته مانند مگس خود را گرفتار نماینده هر در میدان سخن سازی هر در و رعنای بی فروغ گوی بازی
نماینده اکثر گفتار و اکثر گفتار ایشان اکثر و الاخرین مع باشد او را قدح و کسی را قابل مدح باشد او را مدح
نماینده و لاف و گزاف فصاحت و بلاغت و رسالت ادعا کنند و آنچه در بیان کلمات حکمت
و عبارات معبر است در نهایت قلت و غایت ندرت النادر کالمعدوم و من تکلم بغیر علم
حکیم گفت که تفضیل بنی آدم سنه لا کیسی ولا بعید است اما چه فایده و از ایرادش چه عایده هر کور مادرزاد را
از انوار آفتاب عالمتاب بقدر ذره روشنائی و از ترشح سحاب نیسان زلال از باران حیات نصاب بقدر
چه نصارت بیت نکته گفتن پیش کر عقلان بیرون کو کور ۞ جوهر چه از جواهر رکمش پیش خران ۞
شتر گفت این سخن از عجب و اسکندر جبهه در استقصا رسالت نیز ابا نموده که از خشم محرم و فواد و اکباد مان از
نفس حسد معتبر و غیر معطر است بیت با حیوان لطف حجتی باشد ولی مزان با بپ ۞ کشتن آتش را اندر سنگ
و آهن مضمر است ۞ فرشتار ما قابل خطاب و متحمل جواب نباشیم لیکن از در حضور شهریار معدلت شعار و وزرای
معرفت مدار و مجمع علمای نامدار و عرفای معرفت دثار هر چه داری بیار و هر چه دانی بگو و باک مدار
حکیم گفت از جمله براهین قاطعه بر یکتائی ذات حضرت حق ان فعال مطلق مالک الملک و تمام ملوک
حیوانات را رعایا و طرایف انسان را ملوک گفته چنانچه در کلام مجید می فرماید اولم یروا انا خلقنا لهم
مما عملت ایدینا انعاما فهم لها مالکون و ذللناها لهم فمنها رکوبهم و منها یاکلون و تمام را از برای
خلقت گفته و ما را برای عبادت آفریده بمضمون و الانعام خلقها لکم و سخرها لکم لترکبوا منها و منها
تاکلون و لکم فیها منافع و لتبلغوا علیها حاجة فی صدورکم و لکم فیها جمال حین تریحون و حین

بشر رحمن آنچه ابیات نسبت و خصوص کلمات تفضیل با دلیل روشن و ثبوت شأن بر نام است
رسیع اراضی نیز برهان معین و دلیل دیگر آنکه زمام زمان علف و کاه و جو شما با اختیار و تکلف اقتدار
مالک و بخدمت ما شمار معذور و مجبور و مغلوب و مامور کرده اند شتر گفت ای ما هر کس بدیده تحقیقت
نظر کند بیقین داند در آن مالک الملک حقیقی و آن خالق الخلق تحقیقی از ما و شما بی نیاز است و مالکیت ما
نسبت با مجاز بود و در حکم این مجاز جمعی از حیوانات با شما انبازند بعضی ان العبد و ما یملکه کان لمولاه و دلیل
مجازیت بی اشتباه بود و صورت منفعت و مضرت و عبودیت و خدمت با شما برابر بودن و شرکت
مسخر خداوند اکریم ما خدمتکار شما و شما خدمتکار ما گشته المخدوم الحقیقی هو الله الواحد القهار و مجرد حیوانات
و محض نباتات نیست بلکه جمله اشیا و همه موجودات سلسله بیکدیگر بسته و محتاج خلق کعبه و مربوط
بهم منفعه و وقوع هر امری را بوجود یک سبب منوط و منعدل بر متقدموا با توسط یک وسیله مربوط است [illegible]
حتی سالکان راه حق و طالبان معشوق مطلق و مستان باده توحید و رهروان عالم تجرید چنین گفته اند
بیت: ظهور تو بمن است و وجود من از تو ✦ فلست تظهر لولای لم اکن لولاک ✦ قوت حضور ما شما را
وقت حضور شما ما را لطف گردیده و بامر تعریض علیها العلف والماء کلی لو مسعی مره مامور
و بدین امر در دنیا و آخرت ما جزیه و در دین نیز اگر دقت کنند در سببیت آخرت طایفه حیوانات را
بشما مراجعت لازم آید زیرا ایشان حاجت ندارند و در تحصیل آب و علف با نعام و احسان شما منتی
نباشند زیرا لطایف انعام و لعقبایل انعام بهوام هر زمین که بیند روی چمن سبزه زار و هر درخت بر
برگ و بار انبار حبوب و انبان بر بیت صیدگاه بینم و چراگاه خرم ریاض جان بخش بهشت آثار
و حیاض الجوی سلسبیل کوثر است بیت: ادیم جهان سفره عام اوست ✦ برین خوان یغما چه دشمن چه دوست
و ما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها ✦ اولم یعلموا ان الله یبسط الرزق لمن یشاء و یقدر فی الحقیقه

مامور و مسخر و مقهور شدن ما شما بواسطه فرمان حق و تکریم و تعظیم امر حق و تجمیل خاطر مطلق است نه برای
استحقاق و تفضیل و علو قدر و مرتبت اگر بدیده عبرت و عین حیرت نظر کنی در ضمن تسخیر ما شما چه
اسرار رمزها که بطریق تفکر و سبیل تذکر دلالت است کما قال الله تعالی سخرها لکم لعلکم تشکرون سخرها
لکم لتکبروا و لتستووا علی ظهوره ثم تذکروا نعمة ربکم شما باین مجاز تسخیر مغرور گشته از آیه ان لکم
فی الانعام لعبرة غفلت کردید و مفاد اذا استویتم علیه و تقولوا سبحان الذی سخر لنا هذا و ما کنا له مقرنین
با این حکومت عاریت مغرور گشته بعقوبت و صیه در زجر و قید ما مشغول گشته اید بیت: کار بد کردن شاید
بهر بهبودی خویش ✦ تیغ را بر حلق نفرن بران جو دلیش جوهر است ✦ خود را مالک و ما را مملوک وجود را
غالب و مرفه الحال و سایر حیوانات را مغلوب و پریشان احوال کردن از فتوت دور و از مروت بعید است
و دیگر آنکه تفضیل مالک بمملوک مستلزم نباشد و هر زیردست بقدر در رتبت بپای زبردست فطرتا او لازم
نباید افضلیت عزیز بر حضرت یوسف صدیق نبینا و علیه السلام بسبب مالکیت جایز نباشد پس بقول شما هر مالک
زندیق بر مملوک صدیق باید زیادت و فضیلت داشته باشد بلکه قضیه عکس است سید القوم خادمهم
بیت: کسی مرد تمام است از تمامی ✦ کند در خواجگی کار غلامی ✦ و اینکه [illegible] رعایت مشهور و در السنه و افواه
مذکور است من خدمهم خدم بخلاف این حکم دلالت میکند حکیم گفت بامر تعلیم حیوان و تعلیمی آن
چه جواب داری حالا در هر زمان از آن استاد بیاید و متعلم فهم با هم است طایفه حیوان مصاحبت انسان
نعمت لطف و احسان و ادب و تعلیم اخلاق مهذب منفصل اند بیت: سگ اصحاب کهف روزی چند ✦ پی نیکان
گرفت و مردم شد ✦ فضیلت استاد ثابت کرده مانند فضیلت آفتاب جهانتاب بسیار کواکب است حتی مولای متقیان
و امیر مومنان و معلم علوم اولین و آخرین در استاد مجرمی ایشان بود فرموده من علمنی حرفا فقد صیرنی عبدا
در جای که خواجه کل عالم و سید آدم [illegible] بسبب تعلیم حروف و ذات کثیر البرکات مولوی نیرا در مقام عبودیت

دارد انصاف کنم که تعلیم و تعلم دیگران چه خواهد شد تا کی گفت این قضیه نیز از جمله دلایل غیر معقوله و مجملات
غیر معقول است با چندین بار حاشا که وحوش و طیور و مار و مور استاد و مرشد گشته اند و دلیلی که در قرآن کریم مسطور
هم در قرآن عظیم منقول است که معلم قابیل در دفن کردن هابیل غراب شده و الا متحیر و حیران و مضطرب و سرگردان
مانده بود فبعث الله غرابا یبحث فی الارض لیریه کیف یواری سوأة اخیه قال یا ویلتی اعجزت ان اکون مثل هذا الغراب
و امثال این اخبار را امثله و نظایر این آثار را احصا نیست جالینوس علم حقنه کردن از بوتیمار فرا گرفت
در کتب اطبا مشهور و در میان ایشان مذکور است که بوتیمار منقار از آب شور دریا گرفته و اماله مینمود
بیت درع را در تن ز ظلمت نور حق کشف بدید که ما کشتی را شکست و بچه اخضر رهبر است و آنکه در فضیلت
معلم بر متعلم و مرتبت استاد بر شاگرد را سبر این و دلایل معنوی انهم کلیشا مستلزم نیست زیرا که تعلیم جبرئیل امین
بر جناب فخر العالمین و معلم علوم الاولین و الاخرین را میان مسلمین مشهور است و حال آنکه فضیلت و علو مرتبه
خاتم الانبیا علیه السلام بر کل ما فی الکون و الامکان در کتب علما مسطور است چه آنحضرت علت غائی
بل علت صوری و مادی همه و در لباس جوهر آب و خاک مخاطب بخطاب لولاک لما خلقت الافلاک
گشته هم در مقام و اکتساب بر جبرئیل کشف و ظهور فرموده بود بحر علم ازل و ابد عز جلاله خلعه از ان
جبرئیل در حضرت منش اکبر خوان هست عالم کل انسان کعقد مولوی احمد ارسلت سیدان بر صبح تا ابد
مدهوش ماند جبرئیل چون گذشت احمد رسیده بر صدرش از مقام جبرئیل وز حدش گفت او را هین بپر
اندر پیم گفت رو رو من حریف تو نیم باز گفت او را بیا ای پرده سوز من باوج خود نرفتستم هنوز
گفت بیرون زین حد ای خوش فرمرا گر زنم پری بسوزد پر مرا الحاصل استدلال شما در ترجیح معلم بر
متعلم سخن خاص و عام و خارج از قبول عوام است چون مباحثه و مناظره و مقابله و محاوره بدین مقام
رسید دقت شام و نظام ظلام شد اهل مناظره و محاوره هر یک از رئیس حضرت او بسر نادر باب خلوت متعلق

دار حکومت معلق مانده پرنده ها با شیان و چرنده ها هر یک بمکان خود عزم کرده اسپ و جنس هر کدام بمسکن خود
خرامیده بپیچه ساز آنکه آن نیز بجهت نشستن عالم را فرو پوشید به برهم زدن جهان طلب ان عالی کشیده گرمی در آن
کون و مکان بحجاب ظلمت در هم رفته هر کس براحت مشغول گردید حقیقت جمیع مردم در جهان مناظره
مرد ضعیف با حکیم شاهم نیف جا ساقی ان راحت آنکه ز روح ما به ما صبوحی کنم در صبوح ما صبوحی دو برما
گویم کنم حلال است اگر با شخص کنم جا ساقی ازخم دهقان پیر ما می در قدح ریز چون شهد و شیر که تا ان مئی
آمد بهم حرام ما می گاه صعود بدیه دنبه تمام ما جا ساقی ان نعم که شرح کوه ما و ترشی کند نحن روزگار
بمن دوره ظلمت ایام من ما ز ایام من تلخ تر کام من ما چون افتاب عالمتاب کون و مکان ز ترتیب ان انوار
منور ساخت و عالم را از کدورت بپرداخت پادشاه عادل ظل الله که باین نعمت آن شهریاری در رسوم فرمانداری
زینت مجلس محاوره و تزیین محفل شده برای ادای وظایف حکومت طوایف امم و نظم مصالح جمهور
خدم و حشم بقاعده سلطنت و آیین خلافت بعضهم و بعضون انا جعلناک خلیفة فی الارض بر سریر عدالت
و تخت خلافت نشسته علمای پاک دین و عرفای معرفت قرین زمره حجاب و جاحظ و ناب علما زمان کار
مولاداران بحجر کذاره و سر منکان و لادور و سرداران صفدر جرانان خوش او و مهوش جنس سرداران کان لت
دا عیان ملت و اصحاب حکمت و ارباب مشورت جا بجا در حضور با هر النور حضرت ظل الهی قرار گرفته
شادیهای خوش بنا و جا به دست ان خوش صدا با در دلربا بنا کرده در هر کس را عرض حاجتی با جرد بشادی
باشد عرض نماید الیوم تجزی کل نفس بما کسبت لا ظلم الیوم هما ندم از میان خلق بیره غیره وار ظلم زبان
بحضور با مال قوم مغرور و دراز دستی بر آدم خسته و مقهور بود رب غفور رضا ان مشکور گفته که حضور
با هر النور در بار شهریاری رفته پادشاه عادل دید شخصی بصورت ضعیف و هیات نحیف و لباس ظریف
در غایت ضعف مانند ارباب یاس لباس عبای در بر و کهنه دستاری در سر که باشی خسته و مثل ان خسته و در بسته

اگرچه بسیار بود بیسکین مانند زرار لغ حیث رچالاک رند پاک بیش از اسب تازی بار رنگ میان ولی بدهان
وکیه مانند شیر ژیان می مرزد و فتی در شهر یار جلال ظهور مور را با این ابیات در حضور موفور السرور شاه
زمعا ازو بر سر بر سید واخر تعریف ضعیف و این نفس کعب کسی و نام او جهت میرزا لطاف الرّاسم دعا
عرض کرد این فقیر سیه پوش و حقیر پرخروش رسول سلطان حشرات و وحوش است حضرت سلیمان علی
نبینا و علیه السلام او را مخاطب بخطاب التفات منظور نظر کیمیا اثر گردانیده بر سوال و جواب و خطاب مستطاب
در میان آورد این رخ نغمه است فقیکه آن حضرت از ارض مقدس شام بکمال احتشام از وادی نمل
با جنود مجنده عبور و بطریق سیاحت مرور می فرمود موری از میان موران باواز بلند می گفت یا ایها
النمل ادخلوا مساکنکم لا یحطمنکم سلیمان و جنوده تا سیران مورزادگان با حضرت سلیمان همزبان گشته دلالان گفتم
شهریار جهانداری عالمیان ترفیاب گردیده است القصه مور در حضور شهریار بعد از تعظیم موفور نغمه
اولا زبان بحمد و ثنای خدای جهان گشود و گفت نظم حمد و ستایش بنام ایزد دانا، قادر بر وجود کار گر توانا
اکبر و اعظم خدای عالم وادم، صورت حجب اخر به وسپهر زیبا، لند در گشتند که دهنده نوازی مرغ هوا ماهی
دریا، قسمت خود بخور نه ستم هیچ درویش، روزی خود میزند پشه و عنقا، حاجت موری بعلم غیب بداند،
در بن چاهی به زیر صخره صما، بعد از ادای حمد و ثنای الهی دعای دولت ابد مدت شهریاری نمود نظم کای
روزگار دولت وای روز روزگار، وی بر زمانه سایه تو فضل کردگار، تا در نگین بر همه خلق آسمان صفت،
نایب نگرد برهمه کس آفتاب وار، افلاک را بعز و جلال تو افتخار، وایام را بجاه و جلال تو اقتدار،
عقلی که ز ذکا رسا پایه که سخا، بجرئی که گفایت و کوهی که وقار، هم عقلی بیش خلق ز تیغی است بی زبان،
هم نطق پیش کلک تو نقدی است کم عیار، چون ان مور ره که باکمر طاعت آزین است، بپرون شد قضای
از پوشش چهار، و بعد از ان عرض نمود که این فقیر خاکسار و حقیر بمقدار از جانب جانداران بیدت دیا

دیگم

رب یسر ولا تعسر

دسته ضعیف و نحیف همت فرستاده که در جوف اشجار و شکاف احجار و در زیر زمین و در راه اخفای مانم الآن ساکن
و قرار گرفته و بر جیب و کلی شی عنده بمقدار ازین بقدر قوت و قدرت بدعای شاهی و ثنای ظل اللهی مشغول
و بعد از سعی کاکبای سعادت پناه سلطنت دستگاه سعادت دستگاه خاقانی محو را مرسول ساخته تا که عرض
حال وانظار رافة البال نمایم و از اذیت ریاست آدم بعیه عجانان گشته اجحاف و غارت و تعارف
پراکنده گشته ایم و جایهای خالی گریخته و منزل گرفته ایم و شنیده ایم که بنی آدم با وجه غضب و قدر و ترک
آزارند و بچه براهان عقلا و رحمت لقا با ظلم و تعدی ما بنیه و کجه دست از این همه ظلم و جور و جفا
دارد او اسیدارند بعضی از ما را با تش حرق و بعضی را باب غرق نماینه بالطبعه ایشانکه بر آن کل در
میان گروه انسان شریعت نماهم و بطاس جل در طریقت بر می ایشان شکم نباشیر نعیم
اذیت مخلوقات الهی و بستایش بر رحم و رافت بر بندگان کماهی جانبه قال الله تعالی و اذا قو
القلیل اذا کلتم وزنوا بالقسطاس المستقیم شعر نیازارم ز خود هرگز دلی را که میترسم درآن جای تو باشد
آخر ما نیز مظاهر تجلیات انوار جلاالجلال و مرات غیب بار جلال وجمالیم ع همه خانه زادان یک قلشیم
و همه نوا ابان یک انجمنیم شعر بر انسان خدا تلطف بدروا، تا صدر نشینیه القدر کرا
بنی آدم از راه احولیت نمی کنند و بنیاد ما را از عالم وجود بر کنند و نبیندانند ب
اگر یک ذره را بر گیری از جای خلل یابد همه عالم سراپای هر زمان از دست محنت در محنت این
برگشته حال و پریشان بالیم شکی ساز جرات اسباب مقابله و دفاع و طاقت مقاتله و نزاع با آن
نداریم اگر زبان ان شاالله قطعی است فضل ایشان بطریق برهان صحت پیوسته ما نیز معلوم
کنیم قطع نزاع و منع دفاع نمغه با غضب ایشان اعتقاد لیکه این جعل سطلب و منقالاب شیم در خدمت
جناب ان دولت کدیم در انحال حکیم شام رستم فاس وعام بوجه حکایت و شکایت بیرامی شنود

از جا برخواسته زبان بگوهر ثنای الهی گشود و گفت الحمد لله الذی خالق العباد و ساطح المهاد و مسیل الوهاد
و مخصب النجاد لیس لاولیته ابتداء و لا لازلیته انقضاء هو الاول لم یزل و الباقی بلا اجل
خرت له الجباه و وحدته الشفاه حد الاشیاء عند خلقه لها ابانة له من شبهها لا تقدره
الاوهام بالحدود و الحرکات و لا بالجوارح و الادوات لا یقال له متی و لا یضرب له امد بحتی
الظاهر لا یقال له مما و الباطن لا یقال له فیما لا شبح فیتقصی و لا محجوب فیحوی لم یقرب من
الاشیاء بالتصاق و لم یبعد عنها بافتراق لا یخفی علیه من عباده شخوص لحظة و لا کرور لفظة
و لا ازدلاف ربوة و لا انبساط خطوة فی لیل داج و لا غسق ساج یتفیأ علیه القمر المنیر
و تعقبه الشمس ذات النور فی الکرور و الافول و تقلب الازمنة و الدهور من اقبال لیل مقبل
و ادبار نهار مدبر قبل کل غایة و مدة و کل احصاء و عدة تعالی عما یحده المحدون من صفات
الاقدار و نهایات الاقطار و تأثل المساکن و تمکن الاماکن فالحد لخلقه مضروب و الی
غیره منسوب لم یخلق الاشیاء من اصول ازلیة و لا من اوائل ابدیة بل خلق ما خلق فاقام
حده و صور ما صور فاحسن صورته لیس لشیء منه امتناع و لا له بطاعة شیء انتفاع
علمه بالاموات الماضین کعلمه بالاحیاء الباقین و علمه بما فی السموات العلی کعلمه بما فی
الارضین السفلی نظم سپاس و شکر بی پایان خدا را * که صنعتش در وجود آورد ما را * الها قادرا پروردگارا
کریما منعما آمرزگارا * چه باشد پادشاه پادشاهان * اگر رحمت کنی مشتی گدا را * ز احسان خداوندی
بیت از خطا در گذر جرم و خطا را * گر از پی ... [illegible] * نزدیکان حضرت
کس باشد * هر از ادای مراسم حمد و ثنای الهی شروع بدعای پادشاهی و ثنای ظل الهی
نموده گفت نظم ای قضا قدر تو در باغ عزت * که ستاره و میزان باشد * لطف او را جا

[illegible]

در جهانی اگر نه پای تو در میان باشد * نشود کار عالمی بنظام * جسم را صورت روان باشد * وجود نشود
دل از جهان بی * همه معنی در میان باشد * از این برتر کار زمینش بساز * هر چه که چنین جهان باشد
پس عرض نمود جان قبله عالم و ملجأ بنی آدم روانا باشد طاهره مقصود النقا و مقهور الفجار خلاصه ذوالیمن و راز
و سلیب ناقص البنیه و قصیر الهمه مجهول النسب معدوم الحسب طایفه ای از انسان کامل البیان
و معروف الرحمن در صورت اند و خلیفة الله و بطلب الله اند شکایت و غیبت منظمه الفجار و فضیلت
از کلامست اشراف انسان کنه این مطالب بتصدیقیه و ربوبیه معلوم و این مآرب بتحقیقه مفهوم
و بقیاس صحیح للارکان و بقیاس امر میزان مدلل و مبرهن است شعر هست انسان مرکز هر دو
جهان * نیست انسان علاوه سلطان * هم عالم جسم و جان عالم است * زانکه آدم جمعی حاصل
عالم است * شعر شیرازی * جان زبان شده انسان جهانی * از زمین تا گنبد نه تو مبانی * القصه لطیف و شریف انسان
زبان بسبع لطف در چنین دلیل و برهان و حجت و بیان حاجت نیست * نظم * این طایفه را زادم معنی
بنا هم خویشتن پرستند * فانی بخود بخود نیست باقی * این طایفه در [illegible] هستند * تا این [illegible]
نامزنیه بخر قیل و قال سخنطه احوال جنگ و جدال جز بر دیگر نباشد * در غیره بتغیرت آمده گفت
ای مغرور خود بین خود پرستند بر این سبحان من تحیر فی الفلک للامر و لا الهی فی الملک الا من [illegible]
مخلوقات رب العزت بسا منظر خواری و بیکاری من نگرید کلام خداوند قهار در آن داد ار کرد کار
مدید با نفهمیده [illegible] و ما خلقنا السموات و الارض و ما بینهما باطلا ذلک ظن الذین کفروا حکیم
لبیبت [illegible] اسرار آن نظر عبرت وقت نماید و عاقل ادب آیت را از کلیت هر جزو
غفلت بنگرید و حقیقت اشیاء دیده بصیرت بر [illegible] رباعی چون ما که حرم نشین ملک قدیم * موجود گر
در دو جهان عدیم * هر چند بذات خویشتن از هیچ کمیم * گر نور ضعیفیم ولیکن جام جمیم * شعر فاکعبه لله

دو مرد دانا باید مبرز مردانه و عارفانه نظر کند زیرا در حقیقت هر سینه گنجینه الهی و هر نفس الامر هر شیء
مرآت انوار شاهی است چه دل هر ذره را که بشکافی آفتابیش در میان بینی و بقلاء الیس فی جهنم
مثوی للمتکبرین لا یدخل الجنة من کان فی قلبه مثقال ذرة من الکبر و جناب رسول علیه السلام فرموده
الاستغفار من کل ذنب مرة و من الکبر سبعین مرة شیخ طریقت دالکاری حقیقت فرموده له
اگر راه بین بعین صاحب بسر که نفس خود را از نفس فرعون بصد بار بدتر نداند در سلوک تمام نیست
مودی است با هر ذره در کار است و گرد پس ز هر چه دری باد و راهی اگر سیر هر کس تا کمال او بود قرب هر کس
حسب حال او بود لاجرم چون مختلف افتاد سیر هم ردش هرگز نیفتد هیچ طیر پس انسان کامل
در راه دید غیر جانان باید پرده بصیرت بر عیوب نفس خویش گشاده و از عیوب غیر چشم قطع نظر
نماید و رهایی افتخار بر رو ماده استکبار را بکند عجبت لمن اشتغل بعیوب الناس و هو غافل عن عیوب نفسه
چه شیطان رجیم سالهای بعبادت ذو الجلال اشتغال می نمود در پیش ملائک بعزت و پیشوایی گردید چون بود
پیک استکبار در از سجده لعوم کرد مردود ازل و ابد و ملعون اولین و آخرین شد چه خداوند عالم او را
مامور بسجده آدم فرمود او استکبار ورزید انا خیر منه خلقتنی من نار و خلقته من طین شعر تا بدانی هیچ ابلیس
اعوری نیم دید و نیم نه او از غرور دید طین آدم و درونش ندید این جهان دید آن جهان بین
ندید پس بسبب همین استکبار بخطاب کاری رسید فاخرج منها فانک رجیم و ان
علیک لعنتی الی یوم الدین حکیم گفته که هر این بیان و تقریر و تبیان برای تعظیم و توقیر انسان است
و نشاط بعضی را تحقیر و تغیر و اینها از راه عجب و استکبار نیست بلکه تعین حکم پروردگار و تبیین امر کردگار است
او قدر بمقدار هر کس را بیان و رتبت فضیلت او را عیان کردن بمقتضای و اما بنعمة
ربک فحدث ان رحمه در حضرت ذو المنن باشد آن عطا فرموده از احصا بیرون و از حد

افزون

افزون است در علو شأن و سمو فضائل انسان گوش بگشای ای بنی آدم که آن برهانیست از آنجمله
یکی حسن صورت که دلیل لطف سیرت و نشانه کمال سیرت است الظاهر عنوان الباطن چه وجاهت
جوهریست مجرد از خزینه ان الله جمیل یحب الجمال و ملاحت گوهریست مجرد از گنجینه بی مثال
ذو الجلال نظم ملاحت از جهان بی مثالی در آمد همچو رند لاابالی بشهرستان علم شکرلبی زد همه زلف جهان عالم
را بهم زد چو در حسن است خوانندش ملاحت چو در صورت است گویندش فصاحت و حضرت
عزت عز اسمه در صفت آدم فرموده لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم و رسول رب العالمین فرموده
صلی الله علیه و آله در فرموده خلق الله آدم علی صورته پس حسن انسان بمقتضای جاذبه وجد جمال و جلال
انسان آیینه غیب نمای ذو الجلال است چه ای رهیده صورت حق تو بر صورت الله علی صورته زدی تو
آیینه روح صورت تو است رسم شده اسلامیان بر سر هر صورت از آیینه جدا است محمد فاتحه
ثبت نشد حسن صورت فضل و فضیلت و قدر و قرب انسان الهی روش دیگر راه گشته
از لطف حق بهر همه خاک شد حسن صورت دلیل سیرت پاک و مزین لفظ و جمال است لفظ و کلمات در
غرر تحقیق بامع التحقیق معنی و لکن لفظ لا شعر حسن صورت بجز مایه و لیک گر بود آب مجتمع با خوبی
نیک شد زدی خوبی رخ هم اندر قفا همچو سبزه کمینی دان ای کیا پس تعیین دان صورت خوب و نکو
با خصال نیز ترک جلوه در پرده صورت هنر با نیز چون بود خلقش نکو دریاش سیر صورت ظاهر
فنا لفظه بر است عالم معنی باند جاودان عاشق صنع خدا با فرداها عاشق مصنوع خود کافر بود
چند بازی عشق با نقش سبو بگذر از نقش سبو رو آب جو صورتش آمد ز بیرون خانه از صدف در را
گزین که عاقلی این صدفهای قوالب در جهان گرچه جمله زنده اند از بحر جان لیک اندر

هر صدف نبود گهر چشم نباشد در دل هر یک هزار کان چه دارد و در چه دارد بر گزین زانکه کم یابست لیکن
در تن پسر چرا از اعمی باشد تو کوزه تن سلیمان است وانداشته چه بود اصحاب سعی کنند صورت جانانکه
لاف زنند و بتجلیه جاریت معنا و السر کلاف کنند ارباب قلب بقالب مغلوب و بشکیب افتخار کنند
در شکل و شمائل جمیلانی معتقدان نیستند چه حسن صورت مانند دولت دنیا ظل زایل و صحیفه عاریت مثل
النقش علی الماء از بهر وجه اعلی است مردودی گرده که از حسن زینه مهلا بی ضیق عمر فرداش خرف زبانی ضیق
چون تن سیمین بنان گردد نگار عمر بر بن تن حجر پنبه زار زلف جعد مشکبار رو حقیقت افزان
چشم دم زشت بره خر چشمهای چون اشکبار رهروشان آنچه عرش بی آب از این جهان حسن ظاهر حجاب
مرکب از خلط زخمی و کیفیت مرض از اجزای کثیف چون نسبتش جلالة بدن و بیرینش خوالاله
تن مث تن بود چون غلاف و جان نیشتر کار نیشتر می کند نه غلاف نقش برابر بر سر مایه زنان در ز
صورت پایه نجستان است همه زان بازار حقیقت بغیر از دل با چیزی دیگر معامل نشسته تا جران شهر کار
معرفت بغیر از جان چیزی دیگر به منزل مسکین نگیرند عالم صورت دام انکه ارغیار ... بعضی ارباب
ابرار و اخیار است فریق فی الجنة و فریق فی السعیر انکه مطلوبش دریا دریای بعید دل است ثابت است
در همیشه گرفتار رقیه مشکلست وانکش جمع بوسش در بعید خفا دل است لاریب مراد هر دو جهان او را
حاصل است مث سالها دل طلب جام جم از ما می کرد وانچه خود داشت ز بیگانه تمنا می کرد گوهری کز
صدف کون و مکان بیرون بود طلب از گمشدگان لب دریا می کرد انکه بر حریم حرم دل راه یابد نقشهای
دیگر از نظرش معدوم نماید مث ما به تقصیر بسیار در دل نعبر است حاصل تقصیر ما تقصیر حاصل نعبر است
هر که اسیر بند عالم صورت شد همیشه نه بکام حوادث افتاده است و هر گرفتار گشته ظاهر کعبه

دارد

وارد موارد مقامات ملکات مث عمری در قبیه راه بجز برزنها نداشت کار شرچو رشته صد گره و پیچ و
تاب داشت اگر عالم صورت قدر و قیمتی میداشت جناب رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم
نفرمود ان الله لا ینظر الی صورکم و اگر حجاب را در نقد منزلتی میبود در شان منافقان و ازاد
راهیم تعجب حجب مهم کانهم خشب مسنده نفرمود و صورت بعضی را با جمادات تسویه نمی نمود
عر کانهن جبال الارض طولا و رأیته لا تعظم عند الله قدرا و فخرا لا از سبب جملگی گفته که
هر که بقامت کمتر بقیمت بهتر معهذا حضرت حق جل و علا چنانکه خاصه برای انسان فرمود
لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم در حق عامه مخلوقات نیز می فرماید احسن کل شیء خلقه مص
زنگی هرچه بیارد نکو است غایت ما فی الباب حضرت مسبب الاسباب صورت نباتات جمادات
متفاوت خلق کرده و نقش و صحیفه هریک مخالف همدیگر بخشیده از انسان حسن صورت آن لازم
نباید حکیم گفت حسن صورت آنست در کمال و جاهت و نزاهت بر جمیع اعضا اندر حد اعتدال
است و نطق حیوانات در عین و قاحت حضرت صاحبه حیوانات در کمال قباحت کمتر است
در از بیان مستغنی و با نظار رجال بر بحث احتمال نیست مرز گفت تا می ابدال استقرار حسن جمال
ایشان با انظار ریخفان تا نقاش ارزمی اشکبار رور و اشکار نظم انکه بدارد دل رحمت پذیر بهشت
پیشینه بند بر حریر مردان است و هر چیزی مهیا الطاف نظر باید و تحقیق ... چشم العبرت
گشا به صد نظر انظار شرحی مستحسن بدر نظر آمد و بنظر قبل نا همواره را همواره در منظر دارد نظم
کسی هر میده انکار را انکار کند نشان صورت بلطف هم نا خریدار کن گرم چشم ارادت نظر کند بر
دیو فرشته انسش نماید بچشم گروی علماء این قاعده معتبره و ضابطه مجربه آنست که رای متفاوت و ضمیرا

وضیع را بشریف تشبیه سازند و بجهة اظهار رتبت کریم را بر حبیبه تشبیه نمایند و این قاعده در میان فصحا و شعرا
معین ملوک السنه و افواه مشهور و مبین است و بلاغت نمایان لغت تازی و دری و فصاحت گرایان عراق
و حجاز در اشکال و تماثیل و اوصاف و خصایص مرتبه کمال انسان بصفتی از کمالات صفات و بیانی
از سیاقات جمادات و نباتات استعاره نمایند اگر اینها در بیانات ظرایف بصورت لطیف دور
گوینده تضعیف مرد حیثیت شریف تر از انسان گویند تشبیه چگونه صحیح و تمثیله چسان صریح باشد
مثلا چشم خوبان را بغزال و ابروی مهوشان را بهلال قامت محبوبان را بسرو و صنوبر زلف مطلوبان را
بمشک و عنبر رفتار دلبران بکبک خوش رفتار و عارض گلرخان بلاله گوهر الفاظ خونریزان گنجینه
دلاویز و مژگان دلاویزان بخنجر خونریز لطف شیرین بتان بعبیر و خنده شکرخندان بشکفتن گل طره
مطرای دلارایان بسنبل و خنده شکرخندان بشکفتن گل رخسار جان سوز گلعذاران بشقایق لبان شکر
لبان بیاقوت و زلال دندان شکر دهنان بقرص خوشاب نازنینان بسیب دلاویز زنخدان
دل نشینان بسیب غبغب تیز و نگهبان سطوت از دوران را بهژبر و مهابت دلاوران را به شیر شجاعت
بهادران به غضنفر و جرئت صف شکنان را به ابر در الاصل جهت کمال و برای انسان ثابت
کننده لامحاله هیچ یک از سایر مخلوقات استعاره نمایند فلا به تشبیه به گدا در تشبیه بر گدا باید و لا الا
در تشبیه لطفی نباشد و می گویند فلان پادشاه عادل اما سایه و فلان شاه است فلک پایه و امثال
این تشبیهات را حد و نظایر این استعارات را عدد نیست اگر در تشبیه افضل به مفضل تشبیه به منظور
نباشد تشبیه بیمعنی و تمثیل لایعنی خواهد بود بیت رخ منور و خال سیاهت التش سینه دل خط عنبر
زلف کمیت نمرود و فرعون هرکه را دیدنا تا یا در تشبیهات کند مراتب مسطوره را بالبداهت پیش

تا به ذکر الامثال نضربها للناس لعلهم یتفکرون قیل و قال و نزاع و جدال کردن از دور انصاف
جدا و از قضیه اعتراف بصورت الحق انصاف صفات مرضیه و خصایل مطبوعه در حیوانات بیشتر
دیده این جهت مجال انکار نیست چنانکه گفته اند بیت همت زباز و دگذار زدها و فر از انعام بطوق و فا
نه فاخته و قوت از کرکس کبر اگر از قباحت حشرات و دد قاحت بعضی حیوانات معارضه کنی در میان آدم
نیز گرزیه اللقا و مکروه السیما نیز بسیار است و اکثر انسان در صورت از حیوان اکره و در سیرت از ایشان
بیشتر و لهذا در منظومه کریمه اولئک کالانعام بل هم اضل دلیل واضح و نص لایح است بر آنکه اغلب انسان
از انعام بدتر و در خباثت و شرارت بیشتر اند در صورت مصور بیانات است و بر باطن منطقی باشکال
حیوان علیم گفت ای جانب مدلول ولقد کرمنا بنی آدم بر عموم انسان شامل خلعت کرامت و زر
بر قامت ایشان خاص است مخصوص علمای آگاهی و عرفا و صلحای وابرار اسلام و احباب عظام و صوفیان
با صفا و مرتاضان با وفا عالمان با عمل و فاضلان بیبدل مجتهدان شرع مبین و مدرسان قواعد
دین که هر یک آفتاب فلک هدایت و ارشاد و انجم سموات ارشاد اند همه از نوع بشر
و از ضلاله این گروه شرافت از باشند شعر یا مامی ضلالته جلیه و دلیل همه هادی شرع و راه سبیل
به افضل و کمال و در میان علوم و همه ابن عم الالهی وجود و حال عارفان معارف و حقیقیه الظل و مرس الشمس
و در درس تحت ... نقل از حدیث صحیح مصطفوی حاکی از حقی بر ...
از تفاسیر آنچه مشهور است و از تحریف مستبدع دور است و از اصول و فروع شرع هر آنچه الیق
نماید و اولی و از فنون ادب هرچه نکو و چه ظرف و آنچه باید در آن علوم شرف و در رسالات اهل
کشف و شهود و از مقالات اهل ذوق وجود و غیر از اینها نیز ارباب تاریخ و اخبار و اصحاب اطلاع
واذکار و صنایع خوش و بدایع دلکش و عالمان علم نجوم و مهندسان کارگاه رسوم هستند موکفت
ای بی با غافلی و رای ادراکات من آنچه از کلام رب کریم در حضرت کریم انسان شاهد آوردی

مجتهدین جامع الشرایط در گوشه‌ها خوابیده که هر یک چون بحر مواج جامع چار مرجع ادله اربعه و مقتبس از ائمه
چون رعد لواح مطر امطار رب می فقهیه‌اند و لکن غضب مناصب ایشان که بعضی وقت و بر ده خود و غیر
در مسابر و مساجد جلوه گری بعضی در مدارس و مساند طلب کستری کشنده و من لم یحکم بما انزل الله فاولئک
هم الفاسقون نکته سنجانی که از یک لفظ مستصعب کلام ملک علام صد بطن و بطون فهمند گنگ اللسان
نشسته و چنین فقهائیکه از محکمات متشابهات آیات بینات هزار لطائف چند دم از گفتار
فرو بسته جهال بی‌فعال در مسند پیغمبر نشسته و باجرا احکام بسبب جهالت و مناصب ارث احکام بیان
عوام کالانعام مشغول گشته‌اند و من لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الظالمون و چند اصطلاحات
سقیم و عبارات عقیم بهم بافته و تافته‌اند نام خود را فقیه زمان و حاکم شرع جهان نهاده‌اند و مقتضی
و مکان بی‌چند و چون بی‌علمی بندگان خدا را نمانیده حیثیت و رفض و طرد پاکان را سرمایه فضیلت
دانسته گروه از مضمون و ما یتبع اکثرهم الا ظنا و ان الظن لا یغنی من الحق شیئا غافل و از مدلول
و اتوا البیوت من ابوابها جاهل گشته ظنیات را بالیقینیات مغالطه و محکمات را با متشابهات
مخالطه نموده تا که با این افسون و نیرنگ دماغ ساده‌دلان را آشفته و مفتون و با این مکر و رنگ دلهای
بی‌حاصلان را مغبون ساخته‌اند و خواطر سلیم تقیان را با این افترا پریشان کشنده و طبع مستقیم بیخردان را
باین محال از راه برده‌اند مثنوی یک فقیهی ژنده‌ها در چیده بود ‧ در عمامهٔ خویش در پیچیده بود ‧ تا شود زفت و
نماید آن عظیم ‧ چون در آید سوی محفل در حطیم ‧ ژنده‌ها از جامه‌ها پیراسته ‧ ظاهرا دستار از آن آراسته ‧
ظاهر دستار چون حلهٔ بهشت ‧ چون منافق اندرون رسوا و زشت ‧ پاره پاره دلق و پنبه و پوستین ‧
در درون آن عمامه بد دفین ‧ روی سوی مدرسه کرده صبوح ‧ تا بدین ناموس او یابد فتوح ‧ در ره تاریک مرد
جامه‌کن ‧ منتظر استاده بود از بهر فن ‧ در ربود او از سرش دستار را ‧ پس دوان شد تا بسازد کار را

انسان فی صدوانه لابن تعظیم است نه مستحق تفضیل و تقدیم این کلام نیز کلی نیست زیرا که قضیه در اینجا
مهمل ذکر شده حیثیت افاده نماید نه کلیت چه خداوند جلیل این تفضیل را تفصیل داده و در هر عموم دیگر
نهاده و فضلناهم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا اگر حکم کرمنا کلی می‌بود پس چرا در حق اکثر اولئک کالانعام
بل هم اضل فرموده و حکم آیه انه کان ظلوما جهولا را عام و بعد لوا و ما من دابة فی الارض ولا طائر
یطیر بجناحیه الا امم امثالکم در کلیه تمام افراد طایفه انسان اگر چه بصورت انسانند اما در حقیقت
حیوانند اگر آدم بسبب صفات مردم بودی غول و نسناس و بت روح الصنم داری ضلالت نه مجوسی ب
نه هر که چهره بر افروخت دلبری داند ‧ نه هر که آینه سازد سکندری داند ‧ هزار نکته باریک‌تر ز مو اینجاست ‧
نه هر که سر بتراشد قلندری داند ‧ و اکثر طایفه انسان در ریبه غفلت و حجاب شقاوت از شعاع انوار
خورشید معرفت و کرامت محروم و از سعادت و فضیلت از حجیت ایشان معدوم است از عدم
همت و کمال نقصت مزرع عقول ایشان از حضیض نقصان بربیع کمال عرفان بر دار نظر و با بالا
معارج عقات نظر و تفحص ترقی نیافته و لطف رضیع نفوس ایشان از شیر
امهات سفلی فطام کلی حاصل نکرده و بمرتبه بلوغ ایقان نرسیده و مراتب ایمان و اطمینان را
مزید و نشنیده‌اند و همچنین اکثر علما و فضلا و ابرار و اخیار زمان نیز بعضی بمصداق المجنون فنون و الفنون جنون
مفتون و مغبون گشته در حقیقت فضیلت و ثقاهت را کلبیه‌اند نه از جامعیت شرایط ایشان که
جزوی و نه از لامعیت دلایل ایشان را اثری از ادله کتاب و سنت و غامض و از حیثیت اجماع و دلیل
عقل جا یابی با آنکه بی‌نصیب از همه علمند خود را عالم کامل خوانند و با وصف اینکه حکم بغیر ما انزل الله
نمایند خویشتن را حاکم شرع شریف شمارند و با نحو هزار عیب شرعی خویشتن را قاضی مسلمین
و شیخ الاسلام انگارند از مسمای تفقه و معنای مشیخت بی‌بهره و بغلط خود را شیره دارد و دیار تمام

ثمره

بس هنر بنمای بانگ برزد کای پسر، باز کن دستار را آنگه ببر، آنچنان که چار پره می‌بری، باز کن آن هدیه را
که می‌بری، باز کن از دست خود بال، ای جهان خواهی بگیرم صلال، چونکه بازش کرد آنکه می‌گریخت
صد هزاران ژنده اندر ره بریخت، زان عمامه رفت تا بایست او، ماند یک کهنه اندر دست او
بر زمین زد خرقه را که ای بی‌عیار، زین دغل ما را برآوردی ز کار، این چه مکر است این چه تزویر است و شید
گر نکندی مر مرا در قید صید، شرم نامد مر ترا زین ژنده‌ها، از دغل بفکندیم ای بی‌وفا، و همچنین علمای این زمان
و فقهای این دوران ظاهر خویش را بلباس تقوی و ورع آراسته و هزاران خبایث و عقارب
از باطنشان برخاسته، بیت ظاهرش چون گور کافر پر حلل، و اندرون قهر خدا عز و جل، بعد از اظهار
تحقیق مسئله ساخته افتاده اندر مهلکه، بقدر امکان در طعن و لعن یکدیگر اجتهاد فرمایند و با همدیگر
بمجادله و مسوره نفس مخاصمه و جدال نمایند، بیت یا دف بی‌نغمه ورشنی انفرد عوعو شده چه خوش می‌گفت از رومی طرب
ایها القوم الذی فی المدرسه کلما حصلتموه وسوسه، درس اگر قربت نباشد زر عرض، لیس درسا انه بئس المرض
مثلا اصولی جمع و تحقیق اخباری و اخباری تکذیب اصولی و هر دو در طعن و لعن حکما و هر سه در قدح و جرح
عرفا و تکفیر ایشان صفا نمایند، و بعضی کلام یکدیگر را رد و کلام المیت کالمیت عقد نمایند غافل
از مضمون کریمه و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون و جاهل
از مدلول حدیث المؤمنون لا یموتون بل ینقلون من دار الی دار، و قومی از ایشان از حب
جاه نفس آتش حرص خویش قلوب بندگان را بیازارند و همت براذیت سالکان مسالک
معرفت و عارفان معارف حقیقت گمارند و مجتهد بر آنند و کلام ایشان را شنیده و بعضی
صحبت این زمره خود را بایشان منسوب گشته بهزار رنگ و افسون بزیر سک عوام کالانعام را
بقید تقلید و کمند تهدید اندازند و در بیع و سلم تحصیل حطام فانی و تحصیل لذات نفسانی نمایند

مولوی آن شغالی رفت اندر خم رنگ، اندر آن خم کرد یک ساعت درنگ، پس برآمد پوستین رنگین شده
که منم طاوس علیین شده، پشم رنگین رونق خوش یافته، آفتاب آن رنگها بر تافته، دید خود را سبز و سرخ
و بور و زرد، خویشتن را بر شغالان عرضه کرد، جمله گفتند ای شغالک حال چیست، که ترا در سر نشاطی ملتویست
یک شغالی پیش او شد کی فلان، تشید کردی یا شدی از خوش‌دلان، تشید کردی تا بمنبر بر جهی، تا ز لاف این
خلق را حسرت دهی، بس بکوشیدی ندیدی گرمیی، پس ز تشید آوردی بی‌شرمیی، آن شغال رنگ رنگ
آمد نهفت، بر بناگوش ملامتگر بگفت، بنگر آخر در من و در رنگ من، یک صنم چون من ندارد خود شمن
چون گلستان گشته‌ام خوش رنگ و خوش، مر مرا سجده کن از من سر مکش، کر و فر و آب و تاب و رنگ بین
فخر دنیا خوان مرا و رکن دین، مظهر لطف خدایی گشته‌ام، لوح شرح کبریایی گشته‌ام، ای شغالان هین
مخوانیدم شغال، کی شغالی را بود چندین جمال، آن شغالان آمدند آنجا بجمع، همچو پروانه بگرداگرد شمع
پس چه خوانیمت بگو ای جوهری، گفت طاوس نر چون مشتری، پس بگفتندش که طاوسان جان جلوه‌ها
دارند اندر گلستان، تو چنین جلوه کنی گفتا که نی، بادیه نارفته چون کوبم منی، بانگ طاوسان کنی
گفت لا، پس نه‌ای طاوس خواجه بوالعلا، خلعت طاوس آید ز آسمان، کی رسی از رنگ و دعویها بدان
رقاب قلوب اغنیا ایشان با غلال رسوم تقلید بسته و در و معقود و ابواب خاطر ایشان با قفال
غفلت و جهالت مقفل و مسدود است کلا انهم عن ربهم یومئذ لمحجوبون، علمای راسخون از اصدق قیم
انما یخشی الله من عباده العلماء و مصداق العلماء ورثة الانبیاء مجتهدین جامع شرایط فتوی و متقین
عالم باخبار و احادیث ائمه هدی هستند ذیول ذراریه خمول پامال ظلوم و جهول گشته اند و سفهای
زمان متلبس بلباس فقها و دوران شده در مسند حکمرانی و قضا و منبر مسئله گویی را مصفا نشسته اند نایب
امام و مقتدای انام و مرجع خاص و عام گردیده اند و دین را بدنیا فروخته آتش ظلم و طغیان افروخته

نقوش را در نار ریا سوخته عقبا را نسیه و دنیا را نقد دیده اند **نظم** مقتدای زمانه است فقیه باد در منبر خبث
و نفس سفیه سینه پر کینه دل پر از وسواس کرده ضایع ملعبة الناس عمر خود کرده در خلاف و مری حرف
حیض و نفاس و بیع و شری گشته مشغوف لا یجوز و یجوز مانده عاجز ز لطف دین چو عجوز تا چنین کار و بار
کند قیاس خویشتن را که هست اعلم ناس بر لطافت شریعت انفقه بر نقاط بدعت نهاده اند
در حلال هزاران ضلال حاصل کرده و مایه حلال ایشان شده است و در میدان تضییق حرام دایم ستانه
حرام در زنیده اند چه بهر احیاء ایشان گفته **نظم** این فقیهان که در اساس شنیده شرع را در بها از اشنیده
بسکه بر او بسته بود برکس ساز گر تو هر بی شناسیش باز فقها کتاب اصول نخوانده اصحاب علوم رسمیه شده
اند و حکما احتمالات باطلیه را از وحدت نهاده ارباب قرآن رسمیه گشته اند اکثر محال و معدوم را
بمجرد احتمال و وهم و خیال و فرض محال و تصور مجمل محال تقریرات مطالب و تحریرات مآرب
کرده مبادی تصدیقیه چه بحدس بداهت معلوم و نتایج تحقیقیه چه بالضرورت مفهوم است مسلمات را
با وهمیات مخلوط ساخته استخراج ماخذ از و ضبط کنند که نه از قیاس صحیح الدلالات سلطان اقتران
او مطلوب صحیح حاصل و نه از مقیاس امام میزان دلیل ایقان او نتیجه صریح واضح شود مال مباحثه ایشان
جز جدال و منافسه ایشان محض قیل و قال و جنگ و جدال است **ع** نه از زو کنفی جا صدسه حال
بیت ای تکه دل از علایق صاف مزن از دانش حقایق لاف از امثال این علوم و از
رسوم این قوم نه تحصیل اخلاق نفسانیه و نه تکمیل اذواق روحانیه نه مهلکات نفس و اخلاق را اجزت
و نه از سعی و تجارت ابواب راه آخرت حاصل گردد چنانچه مرشد انام امام همام در کتاب احیاء العلوم
از احوال علمای رسوم بیان فرموده قد رأی بعض الشیوخ بعض العلماء فی عالم المنام فقال له
ما خبر تلک العلوم التی کنتم تجادلون فیها وتناظرون علیها فبسط یده ونفخها وقال قد

طاحت

طاحت کلها وصارت هباء منثورا ما انتفعت الا برکعتین خالصا لوجه الله فی جوف اللیل مخفیا عن الخلق
الاصدق لقبه استقر که عالمان از این علوم همان قیل و قال و جنگ و جدال اکثر مقال است
حاصل نبوده الا که لا اجد لا بد ... قوم یخضعون زیرا مطلع انظار هر یک مناصب فانیه موهومه
و مسرح انظار ایشان یا جاهلت مراتب دنیویه مصدریات علوم دینی را بحطام دنیا وسیلت
کنند در مجالس ارباب حکومت صدر مجالس اصحاب ریاست لاف و گزاف فضیلت و کرامت زنند
و اکثر تا خرجی ذات الصدر مبتلا و صدر مجالس را باعث شفا عود را دانسته و اغلب برای صدر مجالس امرا
و خوانین قعود حلقه زمره تا بعان نفس و هوا بهیزر کبر و کین و التصبه بخوت و زور رتبت عزر نشسته
برای اظهار جلال و عجب بکمال حد طعن و تشنیع و جرح و تقبیح گم گمرای افتن مجلس سخنه و ... را
صرف تمام ... بعض طعن مشغول شوند اگر احیانا کسی سؤال کند که صوفی را چه معنی بود و صورت ایشان را
چه گناه است در جواب گویند معلوم است ... و بعضی به تشنیع ... کنند و گویند که
ایشان باشد ... غرض این بنده ... کنند و کسی دلیر ... سؤال تحقیق
حال ... ایشان ... کنند شرح احوال قیل و قال و نتایج حال و قبایح افعال ایشان
در اوایل کتاب احیا مسطور و بر بسط تمام مذکور است و همچنین احوال ... ارشاد این زمان
و طایفه اهل ارشاد و ایقان و تشیع ... اعتقاد و مطلوب سالکان خوش ... است اگر ... اعمال و
جریده احوال هر یک ... تفحص نمایند قباحت اعمال و فضیحت احوال اهل این زمان را
... معاینه ببینند **بیت** مرد تیره دل در کورت ایات صفا چون زن هندو که از جنس سفید
چادر است دنیا را که دنیا ترک و از حدیث ... لمن ترک الدنیا للدنیا غافل و حب جاه
در قلوب ایشان ... بیخ و بن ... هنوز تا عقبت بسر نتافته دعوای ارشاد و اظهار کشف و کرامات
نمایند هنوز ... استقامت دست نداده از تکمیلات و ... و تحقیق یقین دم زنند از وهم و ظلمات

۱۸۱

و خیالات شیطان از او جسته لاف عرفان و گزاف ایقان زنند **مولوی** حرف درویشان بیا
اموخته منبر و محفل بدان افروخته با گبران حرف شان از روی تقلید یاد دارد زحمت آمد ره تقلید
همچو این شیخان با طلب و علم که نشسته اند که فقر ارشان کم لاف شیخی در جهان انداخته خویشتن را
بایزید وقت ساخته هم ز خود واصل شده سالک شده محفل داکه در دعوی کرده حرف درویشان
و نکته عارفان بسته اند این بحیابان بر زبان احمقان مرور شده ز هم عارفان سرها
کشیده در گلیم در کتاب کشف المحجوب مسطور است و چون [illegible] مشهور است و مشایخ طریقت
و محققان حقیقت اتفاق کرده اند که مرشد او اتباع با ان کس باید نمود که از انقلاب احوال
خلاص یافته از اهل استقامت یافته باشد و مرید را به صاحب ارشاد باید که از جمیع مراتب فنا
عبور نموده آخر مرتبه بقای حقیقی حضور بهم رسانیده باشد و الا فلا الحق این مرتبه محض عطا و عطای
محض و موهبت حضرت وهاب مطلق است مقام ارشاد از مقام مقربان است و از همه مراتب
عبودیت بالاتر است اغلب درویشان [illegible] استعداد و [illegible] و کمال [illegible] در عالم
اصلاح [illegible] وارث و [illegible] نمایند خرقه پاره فصاحت [illegible] نمایند تا فرمان [illegible] تاج مفاخر
ساخته **رباعی** گویند [illegible] راهی داریم هر دو کسوت فقر ما پناهی داریم گر تاج نهد کلاه ایشان با ما
ما نیز از این نمد کلاهی داریم چنانکه بزرگی فرموده لم یبق من التصوف الا الاسم و لا یوجد منه
الا الرسم **رباعی** نور عرفان بر دل جاهل نتافت کو مرید جز عارف که یافت
نیستش از عارفان شرم و حیا دعوی شیخی کند او بر ملا وای آن طالب که در دامش فتاد
هر چه بعد از دین او بر باد داد نه در جهان نشان از عرفان خبر رسند در دلهاشان از ایمان اثر
دنیا را زرق و ریا را پیشه [illegible] اندیشه که هر بزرگی ارباب صلاح و اصحاب

۱۸۲

فلاح در دین کشته خود را بلباس [illegible] کامل در مرشد منقبت جلوه داده مانند غول با ضلال ضلالت مشغول ساله را
ارباب [illegible] استعداد [illegible] ارتداد دارد او استقامت [illegible] ضلالت انداخته در تیه حیرانی و وادی شیطنی
ان بیچاره را آخر بهلاکت رسانند **بیت** هر کرا دیو رهنما باشد منزلش [illegible] باشد از احوال باطن چه بهره
و [illegible] در عالم [illegible] **رباعی** [illegible] در مذهب اهل [illegible] لا ما [illegible] سعی
نشانی [illegible] خود شناسی و اگر [illegible] نفاق هر یک [illegible] وقت کشته چراغ شرع محمدی ز شمع این
احمدی را منطفی خواهند **شعر** ای دل بیا که ما به پناه خدا رویم زانچه [illegible] که وقت [illegible] برزق
ضالع عوام و ارباب [illegible] حلیه عوام را [illegible] و رد حیا رند خوف از خدا نه در کلام ایشان از
حکمت اثری و نه آثار او از معرفت خبری [illegible] بسیار رای زنند بعهد قدیم [illegible] زنند گویا دیباج
جبه شان از تار و پود [illegible] رضا [illegible] نسیم عمل
[illegible] بر خوانده اند **بیت** غلام همت آنم که زیر چرخ کبود ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است غلام
همت [illegible] نه آن گروه که ازرق لباس و دل سیهند **غزل** [illegible] کاس توحید [illegible]
ارجعی ساغر [illegible] تا توانند [illegible] نشینیم [illegible]
[illegible] قرآن [illegible] اصحاب علم تجوید [illegible]
و قاری [illegible] از اعراب کلمات [illegible] از قواعد [illegible] **نظم** نقد [illegible]
[illegible] در قرآت سبعه و عشره [illegible]
[illegible] حرف غم [illegible] از افراد عالم [illegible] تجربه [illegible]
و احکام قرآن [illegible] النادر کالمعدوم **بیت** عشقت رسد بفریاد گر خود بسان حافظ قرآن [illegible]
در چارده روایت [illegible] عارف این مقوله [illegible] اعتراف [illegible]

درمیان حیوانات از نیکوئی ذمایم و این نمونه تمام نیست حکیم لطف سبحان الله عما یقول الظالمون
علوا کبیرا از عنصر هر جوهر دنی بعقیده سیماست نیاید و بپایه نبوت نگفته بلکه تشریف نفخ الله
مشرف گشته از حضیض خاک باوج افلاک صعود نماید الاشیاء تعرف بالاضداد زیرا که زبان
داری حمد بولعلا فضل اصحاب کمال حسن و فضائل ارباب علم و هنر را بافواه خواص و عوام انداخته
برای اشتهار نیست رداه حیا که نافه مشک از فرط شمیمه عنبر بواسطه وزش شمال عالمی را
معطر کند عربیه اذا اراد الله نشر فضیلة طویت اتاح لها لسان حسود لولا اشتعال
النار فیما جاورت ما کان یعرف طیب رائحة العود این کلام نیز مقبول عرفا و مطبوع فضلات
فیه اذا اتتک مذمتی من ناقص فهی الشهادة لی بانی کامل یعنی آن بانی هر عرفان و نفعای بر معرف
و بس حصار و نامی معروف بطراز خلقت مجنونه باحسان و جود معلمه بین الملاء مثل آفتاب جهانتاب
در اوصاف و کرامت مستمند از تعریف و حاجت که چنانچه از ازل بخصایل از روی خصلت مستغنی از اوصاف انبیا
نیک و کرامت انبیاست نخواهد گشت عطای رفت شد زر زر نیک عزیز کند هر کسی بر خلقت خود رفتند
بیت دریای محیط را چه باک است از آنکه دهان سگ چه باک است هر کف الحمد لله حمدا کثیرا
در به بخصلیه بنی آدم اعتراف و اقرار در زر امیر است را از زبان خود اظهار مینمود چنانچه شیخ سعدی فرموده
بیت کاران دگران بر بود بر زاد میان مردم انسان لا الال انسان صد از بنی آدم با اوصاف جمیله
معروف با اقوال جمیله معروف ملکا الصفات و ملکا الشمائله فی زماننا مفقود و عصرنا هذا غیر معلوم
اگر بالفرض هم موجود باشند حکم الفضلیت تا تقیم و دعوای الکملیت تا تتمیم نخواهد یافت و بودن
تا از ان قوم کرام و طایفه عظام محل اختصام و محتاج بیان اختصاص است و بقول تا در قبایل
انسان خوبان نعمه اند بشامه ضیعت مزروعه شال تا باین مانند الثقلین نفعنی بذنب ابیه بیت

بلزاز

بلزاز او بیرانه دنیا سلامت کی چه است بیت کجا در مرمر هر دیبا جز جسم اعظم است و دنبی ترا غم خیرت
بانجا رسید شعبان فلک به بلند افتاب باشیان مغرب غرب نبیند در روز نورانی شب ظلمانی
خود ابهم عجیب و لعبت باز شب ظلمانی خیمه شب بازی را در چیده کلان و طفلان زمین و دیگران گجاب بیجا
محجوب بعد هم پس از این قضیه قصه رفته حکایت و حکایت مه بیان حجت بعد از اشکال جمله خواص و عوام
هر یک بطلان در مقام حرف و غیبت نمود حقیقت بیسم و در بیان خطره روباه با حکیم خط
باسا قی آنکه شبان دهم را از آن وادی میوشان به سلام اعوان و از معرفت ما بهش کم نکر خوشتن باز آمد آخر
کم باسا قی این جام زرین بیار که ماند از بعد از خیم و ای کار مانی گوز حرمت ما نعم تم بزرگان ای میرمنع
دم قدمی غمسم ما از فشان زخم دم نه دهم بی خوردن آمد حشم باسا قی ان زنش عقل و هوش نمی داد ازان
لعب لب از شیش باسا قی آخر بیا سادی و دمی شعر بهتر از عالمی بیا تا قدح های پر کشیم لبالب کنیم
دریا بچشم سنه علال و مهر کال برای تقسیم الله زار و هر روشنی و گوهر را کرم فلک شکوی
دم فتح عید و محل بلاد ملکت ان ارم نعم البدل بود و زلال سلسبیل کعله شکوه بیاید باین وجه که بر بیزار
بر از نار شرار زند کس دانستی الی من محمد سلطان فلک جناب فرموده حبهای الحسن زر کاری
بر پا نمود قبه ها پیش با فلک بر ابر و چنیدند بساختهای بحر در اطراف سرا الصحه آراسته و دیوانی نه
ایوان نوشیروانی پر کرسته ارکان دولت و اعیان ملت علمای عظام و عرفای کرام اورادان حی
الاختصام و امرای عالی المقام ارباب شکوی و اصحاب دعوی قبایل بار و مرد و طوایف و حوش و طیور
در بارگاه سلطان وطنار کاه دیوان جمع گشتند بیت چون گشته آیین دیوان تمام گرد ده جا جهان داری عالم
از میان قبایل سباع و طوایف ضباع روباه داد خواه بیار کاه جلوت بی رنگاه خصوصیت رفته
عبر از ادای مراسم دعای شه بهر زبان حضرت ظل اللهی در مقام عبودیت بزبان بر سیه بطلان خضوع و خشوع

استیلاء و تسلط پادشاه معدلت پناه سلطان عزت دستگاه قانون در رسم راه روباه و سپاه را نظر کرد
و رعایت آداب درگاه و بر رفتار روباه و بدی حرکات با اصحاب الفیله [illegible] شیر [illegible] عیار و طرار
با پوستین مقلوب و معروف [illegible] چشمهایش دیگران مانند کاسه خون تا خونهای شیر تیز چون تشنه خون ریز
زبانش چون خنجر آبدار [illegible] تا مدار از چهره اش [illegible] دوستان [illegible] از صفحه [illegible]
خطوط [illegible] چون [illegible] جام [illegible]
[illegible] سلطان عادل از [illegible] حیله [illegible]
و نام او [illegible] حضرت آصف [illegible] جهان [illegible] عرض [illegible]
پر فتنه و حریف [illegible] طایفه [illegible] آدم [illegible]
[illegible] روباه [illegible] عرض [illegible]
و نشسته روزگار [illegible] کرده [illegible] آرام و [illegible] غلام [illegible]
مطبخ [illegible] قوم [illegible] دریافت [illegible] ظلم
و همراه آن قوم ستمگر دل ما خون و جان ما [illegible] از کثرت جراحت گلگون گردیده [illegible]
صید [illegible] برای خود [illegible] ندانم [illegible]
ما را چه گناه [illegible] صید [illegible] بسیار [illegible]
تیغ آبدار [illegible] پاره پاره [illegible]
نادان از راه نادانی [illegible] گناه [illegible]
در آرند بیت [illegible] گردن [illegible] گرم [illegible]
کش [illegible] ام الخبائث [illegible] ندانم چه گناه [illegible]

[illegible] بیشه [illegible] در [illegible] بلاد [illegible]
[illegible] برزی [illegible] شده [illegible]
[illegible] قدرت [illegible] آهنین [illegible]
[illegible] برق [illegible] آسمان [illegible] از مهابت [illegible]
[illegible] جان [illegible] سیاست [illegible]
[illegible] ترکستان [illegible]
[illegible] هزار [illegible]
[illegible] الحمد لله الذی [illegible]
[illegible] اعلام [illegible] البصر [illegible]
[illegible] فی [illegible]
[illegible] فی المکان [illegible] العقول [illegible]
[illegible] اعلام الوجود [illegible] تعالی الله عما یقول [illegible]
[illegible] کبیرا قطعه بنام خداوند جان و خرد [illegible] کزین برتر اندیشه بر نگذرد [illegible] خداوند نام و
خداوند جای [illegible] خداوند روزی ده رهنمای [illegible] خداوند کیوان و گردان سپهر [illegible] فروزنده ماه و ناهید و مهر [illegible]
ز نام و نشان [illegible] نگارنده بر شده گوهر است [illegible] نیابد بدو نیز اندیشه راه [illegible] که او برتر از نام و از جایگاه [illegible]
سخن هر چه زین گوهران بگذرد [illegible] نیابد بدو راه جان و خرد [illegible] از این پایه برتر سخنگاه نیست [illegible] ز هستی مر اندیشه را راه نیست [illegible]
[illegible] بیت [illegible] فرد [illegible]
[illegible] هم [illegible] روان [illegible]

روز بازش غلط غلطان در رکاب تو جران؛ مهر رایت نور بخش آفتاب و ماهتاب؛ جود دست
مایه بخش دست بحر و کف گهرفشان؛ قهر تو سرمایه تعصب جهیم از عرض؛ مهر تو پیرایه حفظ ملکان الاملاک در زمان
نفخ تو نهبار زر جعفری را ام؛ در اوان عمل تو شاهان بیهوده پاسبان؛ سلسله لبی را حضرت بطلت حق شد
دیو دادم هم بنتین در رو شیر و گلاه همزبان؛ پس عرض نمود سبحان الله ازین جرایف که او عجب ستان
بهرام می شنیدم با صحبتی و از سلک برکاتی این زمانه ما ارباب نظر آشکار آید به بزریات بشر دادم و بقدر در حقیقت
آن قوم مکرم و تفضل و مزیت آن اشتباه دارد و این قدر ندانسته و نفهمیده حضرت حق را ان تهار مطلق
جهت غلبه و قهر برای استیلای بر هر بست بنی آدم بسوف ابرار مانند مرآب بابرار برهان قاطع داده چنانچه
گفته اند بیت با تیغ تیز اهل خرد را سنبر زینت؛ مهر عروس ملک سر از تیغ تیز زینت؛ ارباب سیوف را
حق گرامی عطا کرده هر وقت در قصد اعدای دین و دنیا کنند همچو دست موسی از عبیان تیغ ید بیضا
نمایند و اصحاب حرب اگر بتی احسن غرضهم در درجات عزم رزم سازند ثعبان عصا را چون سنان اژدها
نمایند سرحد و انزلنا الحدید فیه بأس شدید برای حرب و ضرب با نظالیفه اسباب بقای کرم کرده
و ملک جهان در عرصه طول و کمان مسلط فرمود بیت کسی که بر دل مقصود دست حلقه کند؛ در پیش تیر بلاها
سپر تواند بود؛ فرد صاحب صلابت در رزم و در رزم رست با شمشیر بران و تیر و کمان جهت
تواند شد به انتقام در رزم گوید بیت نه چندان زخم دشمن بد گمان؛ بجز بر وی شمشیر و پشت کمان؛ زورها گفت
این تقریر عجب انگیز و تشنیع و استکبار آمیز را بگذار اگر حضرت کردگار برای گیر و دار شار سیوف
آبدار و حراب تابدار داده و رماح اشجار داده طایفه وحوش و طیور را نیز توجهی انیاب و اظفار
و مخالب و منقار عطا فرموده و نوک اظفار هر یک مانند تیغ تیز و نیش خطلاش و نشتر خون ریز
و منقار هر کدام در گیر و دار چون خنجر آبدار است آلات دفایع و اسباب مقامع و مقارع شما

مانند

مانند و در ایع است و محتاج اهل صنایع در سلاح و اسباب نام ماهند جامع ذا النهار والارواح مجرد الابتعاث
منقر شهار را لیراق برای جدال و صلاح و سداد و لعیه لقه نیز اسلحه بلا ضرورت خمن جمعی از بیابان و مرزبان
بهیمه بنام خصیت مضرت نداشته رکینه و دایه نرانباک و حرون آمیخته سهدا آنان را در بزم و رزم
از دم شمشیر زهر تر و نام و صمصام برق نیام و تیر و کمان و خنجر خون آشام دم زننده و لاف و گزاف گفته
باد دناصد ضرار را محک نکشته و در بازار ام ننهند شعر فی الهیجا ما جربت نفسی و لکن فی الهزیمة کالغزال
حلیم گفت ای جوان بحرف و فضایل این سلسله حد ندارد عداوت اگر بعین عبرت بدیده دقت بنگری
بلطافت عیش و عشرت و حسن معاشرت ایشان نظر نمایی تفاصیل جمله معترف گردی و مضمون
کلوا من طیبات ما رزقناکم در مصداق کلوا و اشربوا هنیئا مریئا ماکولات لطیفه و مطعومات نظیفه کم
ما تشتهیه الانفس و تلذ الاعین یعنی خوردنیهای جان پرور و مطعومات حرکت منظر و حلویات روح افزا
دلربایات دلربا و کبابهای لطیف و شیرینیهای لطیف اگر گفته شود از هزار یکی و از بسیار اندکی معدود
و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها و مشروبات گوناگون و شرابهای لاله‌گون بمفاد لطیف علیهم ولدان
مخلدون باکواب و اباریق و کاس من معین و بمدلول بیضاء لذة للشاربین ان هر یک از انهار جنت
و عیون رحمت مضمون یسقون من رحیق مختوم ختامه مسک هر دم نوش نمایند از عطر جان پرور شریف
دماغ جان معطر و مشام تن و روان معنبر کرده بیت خوش آب و آب و انگور و امرود؛ لطیف و ترش و شیرین
غیر معدود؛ شراب انار و شراب فواکه و شراب ریواس جمله قوت جان و قوت جان است چنانچه
ظرفای جهان و شعرای زمان در وصف جمله گفته اند نظم شراب معطر چو مشک و گلاب؛ شراب چو لعل
رباید قوت ناب؛ شرابی کز وی روح گیرد صفا؛ شرابی کز و خسته یابد شفا؛ شرابی کز و پیر گردد جوان؛ شرابی
کز و تازه گردد روان؛ وقت هنگام صحبت و ایام عشرت ساقیان گلعذار ابرو و محبوبان خوش رو

تا این جهت ملتزم گشته‌اند و گویند بیت در آب جام جم و آتش می‌کن ناپیدا، این انقلاب در جهان محرم است
زین جام پر فروز دل ما بدر رسیده کاین خانه روشن از آن جام روشن است، بعضی از زرتشتیان قد از زیان
علیکم لباساً یواری سوآتکم وریشاً ولباس التقوی ذلک خیر لکم و بمقتضای خذوا زینتکم عند کل مسجد
ملبوسات لطیف و ثیاب نظیف از اطلس یکتا و زربفت دوتا و ململهای هندی و کتانهای حلبی و فغفور
مرصع و قباهای ملمع کمربندهای زرین مرصع بجواهرهای ثمین و لآلی قیمتی است و انواع جامه خواب
از قاقم و سمور و سنجاب و نقالیچهای بی نظیر و نمدهای کشمیر جلوه‌ای زینه است ... گشته و دیگر خانهای
معلا و کاشانهای مطلا و سراهای بهشت آیین و قصرهای سلیمان آرزین باشند ارم ذات العماد
التی لم یخلق مثلها فی البلاد و هر یک در زینت و لطافت غیرت فردوس برین و رشک نگارخانه چین
گشته ایوانهای عالی و بالاخانهای خیالی و طاقهای آیینه کاری و کاخهای زرنگاری بغیر از اینها نیز
اسباب عیش و عشرت و آلات بزم صحبت بسیار و بیشمارند بعضی ذوات النفخ و بعضی ذوات الاوتار
گوینده‌های خوش آواز و خوانندهای طرب ساز چون رباب و دف و نای و تصنیف کی، و چو طنبور و چنگ ارغنون
ماه رویان، چو زهره با لحان آن مهوشان، معلق زنان آن زهره بر آسمان، خوانندهای شیرین سخن و رقاصهای
سیمین تن سیه چشمان سرو قد دلبران مهوش تو بغیر از اینها نیز اسباب زجاج و بلور و ظروف کاس جام
و کاسهای مجوهر و سبیر جواهر و زواهر نامدار و درر عزرش بهار و زر و دینار و قناطیر مقنطره و جزیره و
و بار و دستگاه فاخره سریر مرصع و فرش مصفوف و زرابی مبثوثه و اسباب ملاعبه و آلات
مراهنه مثل نرد و شطرنج در هر یک استنباط خیال دقیق و استخراج فکر تحقیق گشته معقول
محول بسبب انبساط و ارتباط کرده و بازیهای فرات و احمال کیسات بسبب صحبت لهو اکثر مردم
درین عالم شده باشند و فضول از لعب و لهو در کار عمله بقاعده ایام عیش بطریق روز و شب جز رنگ

دنیا گردش

و دنیا گردش افلاک هم ... دو سیر کعبتین مهر و ماه نیز بر بساط دنیا رکنه و شطرنج نرد و شطرنج در مقابل
مهر و مه با هم مجادل و مقاتله کاهی بیاده و ماه در شش لرکنه نیز بیدق سواران و در عقب سیسبان ... ستیغهای
اکوکب ... سفره باشند لعب و زبان خانه افلاک و ملکوت بعیدان عرصه خاک رسالات ...
الامر آن است ... شعر
زمانه در سر رکجت ... ، از ... ، زمانه شعر و شطرنج و حکایت، ...
القصه ... اسباب عیش و نعمت آلات معاش ... از آن ... و بتحریر بیان ... تصدیق القصه
بعطیه ... و الله ذو الفضل العظیم ... الکریم ...
رو ... گفت ای ... ذات ... صفات ... بطریقه ... اسلام ... در بیان ...
بقاعده ... ازین ... ایراد ... در ... سعت ... و عصیان ... و ...
مشغول گردی ... که علم ... و عارف معرفت نصب باسباب ... ولالات ... و ...
برش ... معرفت ... میدان ظریف گفته ... در ...
غافل ... سبنه ... تیر ... سهم ... خواه ... عقل ... حقیقت ...
در طوفان ... دنیا ... کردی ... و سفینه ... احتمال ... حیات ...
جهان ... بالا ... از ... در ... شیرین ... اهلک و دنیا
سراسر ... و کثرت ... عجب ... و نتیجه ... و غفلت و منع عصیان ... است ... زمان
... انتقال ... زوال است اعلموا انما الحیوة الدنیا لعب و لهو و زینة و تفاخر بینکم و تکاثر
فی الاموال و الاولاد کمثل غیث اعجب الکفار نباته ثم یهیج فتراه مصفرا ثم یکون حطاما و ما الحیوة
الدنیا الا متاع الغرور ... کتاب ... عجب ... و التسلیم ...

الدنیا سجن المؤمن و جنة الکافر یعنی عبرت نظر کن که حق سبحانه و تعالی در حق چنین قوم فرموده ذرهم یاکلوا
و یتمتعوا و یلههم الامل و آن حضرت صلوات الله علیه فرمودند باید طعام سیر تمام نباید و از زیاده کلام و بسیار
و معاشرت انام احتراز نماید و ما شبع النبی علیه السلام ثلثة ایام اگر رنگ نعمت حاضر می شد
ایثار اختیار می کرد و بر سر فقرا بذل می فرمود و اکثر زمان جو در نان خطیر افطار می نمود و گرسنگی
و کثرت طعام و تکثیر اکل طعام منفعد در بر مردم باعث امراض و اسقام و ماده اوجاع و آلام گردد بیت
ز کم خوردن کسی را تب نگیرد ، ز پر خوردن بروزی صد بمیرد ، و شبهه نیست که تنقلات طعام بسیار باعث
اتلاف مال و جان و تنقلات اندرون و بیرون گردد ان الله لا یحب الاکثر فی بیت طامعان
از بهر طعمه بیش بهر جز ز زنند ، تا نعمان را خشه بر شه و دو در گذر است ، و الحدیث قدسی معلقات
بغایت مشهور و بالسنه و افواه مذکور است که تجوع ترانی تجرد تصلنی بیت قوت اصلی بشر نور
خدا است ، قوت حیوانی مر او را ناسزا است ، لیک از علت درین افتاد دل ، که خورد او روز و شب
زین آب و گل ، روی زرد و پای سست و دل سبک ، کو غذای و السماء ذات الحبک ، دل ز هر باری غذا
میخورد ، دل ز هر علمی صفائی می برد ، از لقای هر کسی چیزی خوری ، وز قران هر قرین چیزی بری ، و اغلب
عرفا و حکما درین راه بمنزل رسیده قرب حق حاصل نمیشود مگر بصبر و قناعت و طاعت و ذکر
مدام و شکر دوام و تسلیم و رضا و جود و سخا ، رباعی هر کس که نظر سوی این بالا یافت ، تا قدم از نعمت
دنیا تافت ، بیت چه با لقمه بسر زد آخرت کاندر چراغ ، آنچه روغن میزاول در نهایت او را داغ
انواع و الوان نعمتهای شریف و لطیف در ابعاد لطیف چون در معده رسید با چهار ساعت باشد
نقل کرده نه باشد خباثت جیفه کعفه قطعه نامه خضر بر ابر بسکشت ، هست لا یعقل نه
چون بخیله کان ، خبر قبرستان و سبز زر و بر و مانک برند گفت کار نقاره گان ، نعمت دنیا

دنیا خوارا

و نعمت خوار را بین ، انیس نعمت از آتش نعمت خوارگان ، جناب مرشد عالم و لیکن ستگان از ادم
یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم فرموده لا تمیتوا القلوب بکثرة الطعام و الشراب فان القلب
کالزرع اذا کثرت علیه الماء فیموت و الحدیث نیز از آن جناب افضلکم منزلة عند الله
من کان اطولکم جوعا و تفکرا و ابغضکم عند الله کل نؤوم اکول شروب و امثال این
احادیث و اخبار و آثار بسیار است از جمله اسباب مباهات تاکیه شراب و عبارت از خمر
و حقیقت آن حرمت مشتبهه مایه شور و شر و فتنه و کدورت و سبب تضییع مال و تشنیع احوال و تصدیع
جان و ایمان و در شریعت غرا کالابوال و الجبال است قال علیه السلام ان علی الله عهدا لمن
یشرب المسکرات ان یسقیه من طینة الخبال قیل یا رسول الله ما طینة الخبال قال عرق اهل النار
او عصارة اهل النار هر کس مرد شریعت بسطر دو حرف کعف و قعه او سبب فضیلت و کرامت نیز دید
بلکه بخلاف شرع انکه مباهات نماید نیک نیست در ضلالت و شقاوت ملکه در عین کفر زندقه
خواهد بود اگر توبه ننموده بمیرد البته بکفر مرده باشد چیزی که مقدسه از خیسیان و شیحه آتش خوبان بدا کر
صرع و دهانش صداع و نکبار مداومتش باعث فلج و سکته و مرگ مفاجات تا شیر حسن او علوم
نظم بیافرید خدا در جهان بقدرت خویش ، طبیعت گهر خیز آلت عشق ، چگونه بیش کند جان
هر شمار اعواض ، ز بهر چه آن بطبیعت کند ازالت عشق ، انما الخمر و المیسر و الانصاب و الازلام رجس
من عمل الشیطان چیزی را از عبادت حق و از اطاعت مهجور کند چنانچه حضرت حق
فرموده لا تقربوا الصلوة و انتم سکاری یقینا معلوم است که از آن چیز مذموم فساد دین و دنیا موجب
بازنمیند منبع شور و شر و معدن خطا و خطر است بیت بالا دست بالای کان همه خون است

در قطره قطره چکیده است از دل انگور ، قطعه که از اسباب مباهات شمارند بشر بن حارث نشین است
در فیه شفاء للناس تعریف اوست از لعاب دهان کرمکی عجیبه خسته حال و بسته بال است
و از برای زینت لابزت و ستر می زراد و شتا بر طبق ترتیب کعبه تحته دختر چون نهان نفعه شا
بجنگ صیاد ظلم و وبال از چنگ ان بهارکان گرفته تکیه جمعه را غارت کنید حب مدان طمع
در نهر بوشی کسی ز غایت حرص نشسته سر تصدق لی کند زنبور هر کس ملاحظه پیش عاقبت کند البته
ترک لذت نوش عاریت نماید و اما ان در لباس طمع و به ضیعت مرصع ط معنه بحکم من کان یرید
الدنیا و زینتها از امات دنیای کهن و کهن باید دنیا در خلعه اکرم من تنزود و المنافق تنزین
و اما ان در لباس مرقع در لباس مقطع فانعقد شکیر بین الدنیا لمن هربها و الاخرة لمن طلبها عامله
حب الدنیا راس کل خطیئة و به مقدار انا جعلنا ما علی الارض زینة لها لنبلوهم ایهم احسن عملا تعلم جبر حبیر
الثیاب البیض عالم را بهین زانکه ادا زیر در اعتباست رنگین بستر الماصی بقدار لباس بقدر ضرورت
و از عورت و کسوت جهت کفایت حرور برد است هر کس بر افقت برلا حرام مخالفت بهوا
و ترک دنیا باید چنانچه حضرت علی المرتضی علیه التحیة و الثنا فرموده بکسرة من جریش الخبز
تشبعنی و قطرة من ماء الفرات تروینی و خرقة من خشن اللبس تکسینی ما دمت حیا و ان
مت تکفنی در اخبار آمده من ترک ثوب جمیل و هو قادر علیه البسه الله تعالی
من حلل الجنة حب مرغ در نظری والای مرد است انک خوش و جبر بکلاست گاهی چون کشت
همه چشم بر کلاه ، گاهی چون غنچه است همه دل بسته قبا است خصوصا آن لباسهای دراز اطلس دکمه
و حریر و دو بیات در حق انان نهند به از ثیاب بینت سبک را شاید ختم فرموده من لبس الحریر فی
الدنیا

الدنیا لم یلبسه فی الاخره حریر فی الحقیقه کف لعاب دهان کرمکی که عاجز و دم بسته و ضعیف بلکشته
دل شکسته است که بهزار درد و سوز خون جگر برای بعجوه خود از کرمکی تار گسسته و بسته کفن یافته و ساخته از
ارباب غیرت و اصحاب مروت بعید است در کفن او نظر کنند چه جای مایه افتخار و پایه اقتدار
کنند حب کرم پیله کفن در کشی و در پوشی ، بیان اهل مروت که دارند تعهد زان این کار شعار
با ارباب شعور بسیار ننگ و عار باشد عجب حالت و غریب مقالت است در کفن کرم ضعیف
ضعف حیران تحفه خلعت امرای کرام و کسوت وزرای عظام بر افتخار و مایه غرور و اقتدار گرد و جمع المتفقه
لطاف کسوت و ظرافت خلعت حیرانان است زیراد دیباج تقدیر و کمخای طاوس و اطلس دراج در غار
دیگر جمله یافت خیاطه و به زحمت نسج منسج و ملبس بالوان غریب و اشکال عجیب زینتها یافته ای غرب
منقشند در جان نقاشان چین و خطا از نقش ان حیران و حیرانات بحری زیر ابرک عباسی
و نقش دیگر یک از یک رنگین تر و بهتر و مرغوب در نهای محبوب حب در بافت این قصب شکری
نجات شد ، در در حب اینی علی حرفته بر قدر زنبور فقیر از اسباب مباهات شمار قاقم و سنجاب و سمور است
احوال انها نیز معلوم و فضایح ادبار ارباب دقت مفهوم است گاه و بیگاه به تیر و کمان یا به تیغ
و تفنگ و با یدام حیوانات بیگناه را هلاک ساخته و کباب عقوبت انداخته پوست انها را
کنده برای خود پوستین افتخار و لباس اقتدار می زنند از کرم ارباب مروت و از همم اصحاب
فتوت مهجور است و مقتضای رحم و شفقت و منتهای رافت و مرحمت نباشد ارحم من فی الارض
حتی یرحمک من فی السماء چنان ظلمهای صریح و جفاهای صحیح بحیوانات بی‌آزار و خلاف شرع
اند و لعمر یا جبعهای این اعمال و شغل ناشایست خود را با شرف کائنات و افضل مخلوقات نسبت و هند

لاقفهای چوبین و کژ افهای سفید عاج را مایهٔ فضیلت برابر کلمات الکاشته عطف نراف و زینت
دانند احوال مطعوم و مشروب و ملبوس و مرکوب و مشموم جمله معلوم و مستغنم هر یک بجای معیشت نفس
معلوم است اشرف حلویات عسل است که از غذای فیه شفاء للناس بول است از لعاب دهان ذبابی
غذا و شراب اوست اشرف مشروبات شراب است او نیز اخبث خبائث و اکثر کبائر است اشرف
ملبوسات کفن او ابریشم حیوان است و اشرف مرکوبات جز اسب فرس آن نیز سقف اهل جهال است
اشرف مشمومات مشک او فزآن نیز خون منجمد حیوانات است اشرف منکوحات نساء آن نیز
در حقیقت فتنهٔ رجال و مال نیز وبال در دو بال عویصهٔ الفعال و رزیّهٔ الفعال است مغروران دنیای
دون اغلب مشغول لهو و لعب اند که از مباهات و مایه الافتخار شان افراشتن زر نگار بر قصور عالیه
پر نقش و نگار است آن نیز علامت عاد و ثمود و شداد است اما آنکه بسیار جای عالی و عمارات متعالی
سازند گویا اعتقاد و ترتیب دار بر افعال و اقوال و اتباع پیغمبران و اولیا ندارند یا آنکه احد ب را نشنیده
از هر کس دار ضیعه و قصر رفیعه بنا نماید ملائکه گویند کم الی این یا ملعون بیت از زبان سوسن آزاده ام
آمده بگوش که ما ندرین دیر کهن کار سبکباران خوشست در کتب تواریخ مسطور و مذکور و نقوای حضرت
مشهور است که باعث انقراض خلافت و سبب ذلت و نکبت و زوال دولت خلفای بنی عباس
بلکه اکثر سلاطین ذوی البأس لم تر [illegible] و نمارق مصفوفة و زرابی غالیه و قصور عالیه و اسباب مایهٔ
کبر و غرور و مادهٔ شر و شور و لهو و لعب و عیش و طرب بوده بیت جهان رباط خرابست در گذرگه
سیل که ما ان [illegible] کل لهو معمور و آلات اسباب لهو و لعب و آلات شور و شغب است
سعنون فان الرقص و ضرب الدف لعب و لهو کله حرام [illegible] در اتمام ملاهی است مگر آنکه

صرف نماید در بوارق قدسیه و نوارق انسیه تحصیل وجد حالی و تطمیع ذوق روحانی کنند و گفته‌اند
مردی جنگ چپ و جنگ تار و جنگ پوست از کجا می آید این آواز دوست در نظر بیان
های هوی و اصوات و تیر و قال نیست بلکه منتظر شان وجد و حال و در رتبه جلال و جمال است پس
کسانیکه تقلید ایشان را از روی جهل بنا دارند نماید بعض هوای نفسانی و تقلید جهلانی خواه بود و بفحوای
و من الناس من یشتری لهو الحدیث از اهل کار غافلند اگر صوت و الحان را اعتبار و رقص و جولان را
اشغال کنند ظرافت رقص و جولان و لطافت صوت و الحان خود منصف طیور است از نغمه [illegible]
جلوهٔ طاوس و نغمات مرغان شب خیز و ترنمات طیور دل آویز و الحان طرب انگیز حیوانات
سجع و نغمات است خصوصا نغمات عندلیبان و نغمه سرایی قمریان با سبز رنگها و طوطیان
شکر الحان و سایر مرغان در بهار و بستان و دستان سرایها کنند بیت چه سازید بود چه نوای چنین
جوش مبدیست [illegible] صرف عمر در بهرهٔ زم و دماغ پر ز صداست استماع اصوات این اسلا
نه شرع عاشقی و نه عرف عاقلی [illegible] در سماعات لحوی اکثران از مباحات
نیست بلکه محظورات شرعی و از اقسام منهیات ملاهی است پس چگونه با آنها مفاخرت
نمودن و دعوی فوقیت و زینت کنی [illegible] و لا تتبعوا خطوات الشیطان بیت انکس [illegible] آمد
و مامور کی [illegible] دارد و زر زر کار عجب [illegible] بیهوده دانه که جب اصل [illegible] آن حضرت
و لکافی [illegible] مبرا ز کشف احوال و شغل این گونه خیال [illegible] و افعال یا از اقسام فضایل
و اکرم خصایل [illegible] از فرط عناد و خرط [illegible] حکیم گفت بعض کلمات از معقول و
منقول [illegible] سباع و ضباعیه و قتیله سطاع و خبیثه الطباع
اکثر قطاع الطریقه من بنی الانواع و [illegible] للاجماع [illegible] نزاع [illegible]

درراه خصومت برادران واظهار شنعت وضعف کردن بلکه بر نیت حبس شمارانم چه زبر او در میان حیوانات
بعلت ضعف وکثرت مضرت معروف رنجش وشرارت وبغض عداوت مردم فیه اکثر بلکه جمیع با همجنس
نفاق وشقاق اتفاق داشته بشدت مخالب واظفار وبقوت اسنان آمیخته چون همجنس را دید
گوشت او را خورده قطعا درنهاد شان رفق وعطا دوری نهاد شان رحم ومروت نیست خباثت ذات وفساد
صفات ودنائت طبیعت وزدالت خلقت شان اظهر من الشمس وابین من الامس است روباه که غیرت این خصال
قبیحه وافعال فضیحه در سباع حیوانات از بنی آدم تر است که هم صحبت گشته مولف آدمی خوارند اغلب مردمان
گرباید فرصتی یابد امان لشکر خورده بلکه بر ایمرداشان مردمی اندر جهان گم شده زان جا لاخانه این گروه مردمان
از سلام علیک شان کم جوامان از ما بیشی وفا بیداری اقدم بلکه از ضعف آدم این رسم آئین کبر دکین در میان
حیوانات نحو ببر از ضعف حضرت آدم کم کم انگیزند بدعت ورذالت انسان که حیوانات بخون الامال
کشته چه بر نوع خود خیال کرده وضرر وقصد اذیت وخطر نداشته باشد بر هرکه شیری بهاین اردو مملکت
مثلا برادران حقیقی جهت جزئی ریاستی ومنصبی و بسبب حکومت وریاست چند روزه دنیای فانی ملکه گرر از جره
قتلی کعبه غزت بهم کم کسی دوستند بلکه برای حب دنیا امام زمینوای خود را سر از قفا جدا سازند القصه
جمله انبیا واولیا را حجت بنجر روزه زنده گانی وبخاطر حکمرانی این دنیای فانی شهید وازحیات نومید کرده اند
وعرمات عرفا واولیای خدا را لعن وطعن بلا زمد اخراج وارشرات لاج باجراز کشیده پایمال رنجور کرده اند
راکهورسته اینگونه فضایح واز این قبیل قبیح در میان حیوانات اتفاق نیفتاده دیگر آنکه هیچ ازبنی نوع
انسان یکی ترک دنیا ومافیها کرده از شرور وشر مردم اعراض نموده از ابنای جنس خود نفرت کرده
کوه‌ها ومغارها رفته با وحوش وسباع موانست کند وازمصاحبت انها خشنود دل دررد گیاه جبل درارد
مفارقت ابنای جنس خود تعرفه تا علی حاصل اکرنیشه از هم جنس جرا احتیاط ومخالفت جنس خود جکونه

ازرباطهامی نمود بودن صد هزار زرعبیر لاجل آن چون ادوار عبیر رادر بار زبان نیز نهد بر پای نقصان بار آرد
رم ودیوتا رنیزوت خلق ازار زار ودفتر ومناقشه ومباحثه ومکابره ومجادله با یار رسید نکته نفر جفا جرا
با زری النهار شد وطار غراب ای کار الدجاجی بعضی معارض روز فیروزه مجلس صاحبجه را بر بشان معنی محاوره
وکار دشمن را برچید وبا زبان کافه بر کیر شب دیجور نیام وخیام مشکین نظام را در میدان کون ومکان برپا نمود
سلطان زنگ انک ادرنگ شام نمود بعصمام ظلام جمله لشکر روم شام را از دیار دیار بر انداخت مبارزان
میدان خصومت وجمادران ایوان حکومت بسط نزاع وجدال انداخته وجوه‌ها در قید وقال بهم کروت
گذاشتند ان حیسم کثیر وجم غفیر برالسنه وبر یشان گشته هر کس بمقام خود رجعت نمود سلطان جلال
در صف کامی نیز بلو شرا ای خود عزیمت فرمود نقاب حکومت قطع خصومت بعرض دانستا حیله جبیر
جهارم درمیان باغ وظعت با جلیس مردم عزیزات مدعی پیات پاسبانی آن امیر چون کلاب
براتش زیر پا برایم ز خواب کلاه را براب حمر ما بدرست کالای جم رود سریر او مدرست پاسبانی آن جام
کسر فرزند جم زرع شب در دو شنای روز تن ده وزن روز کارم سیاه خلاصه لنکر از کوش مهره پاسبانی
آن مری وحبان بر بدرست تن ده وراو جبن برادر خورد است نمرود کنه عمر نر بحمه سال بجوش آورد این
حبان افسه سال پاسبانی آن جام بر مریض نورش وبه ده دارانزی جنت از سر طالع همایون کت رفت
سلطان سر به برتخت جون لشکر آفتاب عالمتاب بر روی ارکان جمله کون ومکان سایه فرود کرفت شهریار معدلت
شعار وآصف [illegible] ربت شد [illegible] مهمات رعایا وبرایا وارباب لشکری واصحاب دیوانی اشتغال نمود
مال کشتری ترتیب ودیوان حکومت ترتیب میدان خصومت امر فرمود جای سرداران قلم فتوی دیگری
بازاران بحث تقوی صحیفه منقبت ایشان مضمون تن الحکمة من ایت ومن یوت الحکمة فقد اوتی خیرا
کثیرا مضمون لعمر ارباب تحریر واصحاب تقریر وهر یک مدر آسمان بلاغت وصدر جهان فصاحت

۱۸۱

می‌نمود و مصداق هل یستوی الذین یعلمون والذین لایعلمون مرتبه برای صاحب رکن و فرع مبین و شرع مبین و
حل و عقد امور این سه نوان سلطانی را که جهانبانی غرایب نمط مرتبه‌دان مرتبه‌گاه اعلای صاحبان شده
شده متعلا و در مزایای دعوا و فرقه قوم مسکوی [illegible] عرض احوال دیبا ترزان حضرت [illegible] بار
عدالت مدار و کیفر شهریار کامکار رجب کجا هرکس [illegible] و استنادها با این سعادت کسری وقانون رحمت
بیداری صاحبان هوش ندا از هر طرف صلا در داده والیوم تجزی کل نفس بما کسبت لا ظلم الیوم
چون صدای عام بگوش خواص و عوام و دد و دام و هوام و سوام و وحوش و طیور و مار و مور رسید
عنکبوت صاحب فنون در گوشه محزون [illegible] وصال [illegible] تعلق ترکیب [illegible] فرو بعد
کاهی [illegible] سبحان ذی الملک والملکوت وگاهی چون [illegible] عالم جبروت تسبیح حی لایموت مشغول
[illegible] مانند هاروت و ماروت [illegible] حیرت مصلوب وار [illegible] ایام مغضوب وار [illegible]
حیرت زار [illegible] خیال [illegible] اندیشه [illegible] از هر طرف [illegible] می‌تنید
دکاه در کارگاه حیرت ساخت [illegible] دکاه مانند [illegible] کار [illegible] می‌نمود و فقیر
صدای [illegible] صاحبان و ندای [illegible] ذوق [illegible] دیوان
[illegible] سلطان صاحب قران [illegible] جبهه [illegible] شود
[illegible] این ابیات [illegible] عرض [illegible] شعر جل من لا اله الا هو لا تفکر کیف هو ولا ما هو کل [illegible] نعت
ذاته الشمس [illegible] لمعات جمال [illegible] سبحات جلال [illegible] فیض لطفش
چو نور [illegible] قدرش چو [illegible] هیچ ذاتی [illegible] صفات
او [illegible] تو [illegible] هم [illegible] لمن الملک
لله الواحد القهار [illegible] نظم [illegible] کارت

بادراز

۲۰۵

تا قیامت [illegible] کارت [illegible] بر [illegible] وزارت [illegible]
[illegible] جنبش [illegible] خشت [illegible] سیارت [illegible] هر مرادی [illegible] در جیب دارد [illegible] بازیابی [illegible]
[illegible] عنکبوت [illegible] بار غارت [illegible] عرض [illegible]
خاک [illegible] وطایفه ضعیف [illegible] بعضی در [illegible] محزون [illegible]
خون [illegible] در کارگاه حیرت [illegible] وقومی در [illegible] حیرت [illegible] وبعضی در راه محنت [illegible]
[illegible] قناعت [illegible] دل خسته و محزون [illegible]
[illegible] زنده [illegible] چه [illegible] خلق [illegible]
خسته [illegible] خلق [illegible] ان چه [illegible] زمان [illegible] محنت
[illegible] عمارات [illegible] خراب
[illegible] کشته [illegible] خاک [illegible]
زمان [illegible] عنکبوت [illegible] افلاس [illegible] غلط [illegible] افلاس [illegible]
[illegible] افلاس [illegible] اعوذ برب الناس [illegible] فاعل مطلق حضرت
حی لایموت [illegible] عنکبوت ان الله لا یغیر ما بقوم [illegible] حتی یغیروا ما بانفسهم [illegible]
دعوای [illegible] در حضور سعادت [illegible] حضرت
رسالت [illegible] عقلیه و قواعد نقلیه [illegible] اثبات نماید [illegible] ضعفا [illegible] دل خسته [illegible]
شکسته [illegible] از مضمون صدق [illegible] مثقال ذره خیرا یره ومن یعمل
مثقال ذره شرا یره اندیشه نماید بیت کار [illegible] در [illegible] آب [illegible]
[illegible] چونکه [illegible] سعادت [illegible] عنکبوت [illegible]

از درو برکات مدار رسیده و انجوف سخن پرداز در جهان افسانه و افسون صد بهار دهد و عروس فصاحت یکتا
و بسیاران بلاغت را با استادگیست و نیز در مقام فضیلت چهره تابان عبقریست عصر عرض نمود از شغل
بارگاه جهان و دو نقش ترتیب بیان و محقق صاحب عرفان بعبارت واضح بگفتار هر صلوات الله الملک
الجبار است در عبارت این رسول نامدار از طرف الله تا صدور و شهریار دیار و کشور دار القرار است از نظم
و خطابی بر ادم بعرض حال بشکایت ماء البال آمده شد بلال فرموده شکایتش معلوم و خطابش
بر مفهوم گردید از قبا مر بنی آدم گیست و با این حیوان کرابت و خطاب مستضعف گشته مقابله و مکاوره و کلام
و مناظره نماید اتفاق حکیم روم یونانی در میان عقلای زمانه نشسته بعد بهانه قدم مردانه بمیدان آمده گوهر ثنای
پیغمبران و شکر و سپاس حضرت سلطان ملک الملک کعبه این خطبه از لوا تمغه الحمد لله الذی لم تسبق له
حال حالا فیکون اولا قبل ان یکون آخرا و یکون ظاهرا قبل ان یکون باطنا کل مسمی بالوحدة
غیره قلیل و کل عزیز غیره ذلیل و کل قوی غیره ضعیف و کل مالک غیره مملوک و کل عالم غیره متعلم
و کل قادر غیره یقدر و یعجز و کل سمیع غیره یصم عن لطیف الاصوات و یصمه کبیرها و یذهب عنه
ما بعد منها و کل بصیر غیره یعمی عن خفی الالوان و لطیف الاجسام و کل ظاهر غیره غیر باطن و کل
باطن غیره غیر ظاهر لم یخلق ما خلقه لتشدید سلطان و لا تخوف من عواقب زمان و لا استعانة
علی ند مثاور و لا شریک مکاثر و لا ضد منافر و لکن خلائق مربوبون و عباد داخرون لم
یحلل فی الاشیاء فیقال هو فیها کائن و لم ینأ عنها فیقال هو منها بائن لم یؤده خلق ما ابتدأ و لا
تدبیر ما ذرأ و لا وقف به عجز عما خلق و لا ولجت علیه شبهة فیما قضی و قدر بل قضاء متقن و علم محکم
و امر مبرم المأمول مع النقم المرهوب مع النعم شکر و سپاس نعمت و منت خدای را
پروردگار خلق و خداوند کبریا و دادار غیب دان نگهدار آسمان رزاق بنده پرور و خلاق رهنما

افزار میکند و جهان بر لطافت میگیرد و شب را طالبان بر دوش میبرند گوهر نیک خاره کند از لؤلؤ نهفته
فرزند آدم از گل و برگ گل از گلاب سبحان من یحیی و یمیت و لا اله الا هو الذی خلق الارض و السماء
شاهان بر بستان جلوش بنالد بسر گر زمین شاه ایستاده دگر دوران گدا در لغت او زبان فصاحت گویند
خورشید آفتاب چه پرتو دهد بسما بر از ادای حمد و ثنای الهی شروع بعبادت و ثنای خلاقانه نظم و نعت
ای سپهر ملک را اقبال ز صاحبقران و ای جهان عدل را انصاف نو ماه ثواب آسمان نو ز آفتاب برای
بزرگان آن آفتابانه که رامد نور جهان آفتاب حمد و ثنا هر دم از دیده همچون رنگ و گل که توان کردن
جدا رنگ گل از بوی گلاب چه خوب آنکسی نیست محو تو و لیکن نهفته نهند هر کز هر که از حرم عرب
نقش بی منت در حسن بلاف لبه ابر بهاران از رخت خجلت بحر بهر آب پس عرض نمود که عجب حال
و طرفه مقالیست مضمون آن افمن یمشی مکبا علی وجهه اهدی امن یمشی سویا علی صراط مستقیم اگر این حیوانات سر رشته
از انتقالات ذات انسان خاطر و از زر افت و کرامات او چه با همه قدر و منزلت و فضل و تربیت
است ز ابدیه بصیرت و نظر انصاف هر دو قوت شد بمعنی معاینه دیدی و غیر بابت قیمتی دارم قوم مرم
خداوند عالم چه قدر توفیق الهام جهت ارشاد و تلقین اعلام صواب بی مراد و برای استخراج صنایع غریبه
و استنباط حرفهای عجیبه و هم بقدر علم و کیاست و فهم و فراست ممتنه بین فوق الاشیاء و حکمت اولی الافکار
عقلا خرمهره را بر بیت العلم گشایند و ز آبادی صنعت و حرفهای حیرت و کشته بر شاهان عالم بالا از تاج بشر
انگشت حیرت بدندان غیرت گزیده اظهار عجز فانه نمودند سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا انسان
صاحب ذرایع بواسطه این صنایع و بدایع حمد و شکر الهی بجا آورده شکرانه این موهبت بمقتضای انا عرضنا الامانة
من آمن بالله و الیوم الآخر است چه علاج بنیاد کنند و بر وجه حسب من بنی لله مسجدا و لو کمفحص قطاة
بنی الله له بیتا فی الجنة فی سبیل الله عبادتخانهای مقابل جنه بر دارند و قواعد بنیان هر کس بنا کند

اساس دین به ثبت سلک رسیده و در رفعت چون شرع مبین عالی برج و آنکه برین متانت و حصانت
دهنده و تمادی روزگار و تعاقب لیل و نهار خللی پذیر نگشته قصبه‌گاه هر یک نمونۀ قبۀ تزیینها
گشته از ارباب بصایر و اصحاب ضمایر آنان که در این مناظر طریقه سیر انجا نموده فتح رحمة الله
عیان است حسنه و منبعهای خیرات و مراتع حسنات و زوایای دلکش و تکیه‌های خوش که
هر یک متکفل ارباب صدق و صفا و مهبط اجابت دعا گشته مانند کعبه مطاف کرام و
زیارتگاه خلق عالم است و ساکنان هر یک مضمون لا یعصون الله ما امرهم و یفعلون ما یؤمرون
مظهر گشته و جهت انتشار فنون علوم و استفسار شجون فهوم و تحصیل احکام دین و تکمیل عقاید یقینی
مدارس عالی بنا و منازل جنت بنیاد ساخته روز و شب مجاوره و مباحثه و طلبه و علما در مطالعه مانند
الفقه برافت و فضیلت ایشان و صنایع و بدایع ایشان از حد و حصر بیرون است و ان تعدوا نعمة الله
لا تحصوها عنکبوت گفت سبحان الذی بیده ملکوت کل شیء و الیه ترجعون اگر فضل ایشان و مرتبه
ایشان در بدایع و صنایع است حق سبحانه و تعالی در قرآن مجید جمع فرموده فی کل … علی شان گشته
اگر انسان و اگر حیوان است موافق دانش و روش ایشان انسب … حقایق … دارد و مقصود ربکم اعلم
بمن هو اهدی سبیلا این امور مذکوره جمله در روش و طبیعت … روز بروز … حرکات مدام و مقررات
سوام مقدر است که هر یک در استحکام اماکن و استقامت مسکن و تمهید بنیان آشیانه و نشیمنه کاشانه
ساختن بر جهت سنگ و خشت و جهت بنیاد آن به … مانند صوامع گشته و مثال … قصر
هشت حجره با ترتیب و چه صور کانها تهذیب گشته بعضی مدور و مکعب و برخی مضلع و مهذب
و بعضی مثلث و مربع و مخمس و حجمی مسدس و مثمن و … ساخته و معماران روزگار از طرح و
اطوار در رسم دادو روش حیران و قدم شکسته گردند بیت هر کس بر روش خویش خیالی دارد

والوان فکر در روش طرفه حالی دارد مثلا در بیان ما سبق ضعیف مکس و کرم … تن و جان معمول
ناتوان شیر بنیادی و اوحی ربک الی النحل ان اتخذی من الجبال بیوتا و من الشجر و مما یعرشون مشغول گشته
بلطف و بقدرت پروردگار قوت حاصل کرده بتجربه بسی در بن کاری چنین خانها مقرنس و کاشانهای
مسدس بسازند و بقدرت حق و کلمت فعال مطلق مضمون یخرج من بطونها شراب مختلف الوانه فیه شفاء
للناس مظهر گشته عمارات مقنع و حجرات ملمع پرداخته و حجرات را … و شکر و انگبین پرساخته
و عنکبوت که … حیوان ضعیف و خسته … جان نحیف … از حقیر ترکنیم …
و به … صنایع حکیم و بدایع ارجمند … بنظر آمده و عقول صنعتان ملک و مهوسان ملک
و ملک مبهوت و مستغرق بحر حیرت گردند هر کارکنی چون دیباجی چند یافته و تافته بعجب آوردم
و اکنون … چون خطا نسبت او کنم کلاله هزار گونه خیال نا بجا کنم و ماند فکر و اندیشه در صنف …
مبهوت که هر صنایع عجیبه و بدایع غریبه … کارکنان عالم بالا واله و شیدا شوند غایت مالا لباب
لکنه ما در صفت … از حرف ما عبرت گیرید و اگر مایه افتخار و … فضل و اقتدار … تعبیر
جنس … و کاشانهای گروه … بنیادات … در طبع کی
… شده … و … گذاشته و این از جمله …
که هر کس در عقل و هنر قصوری … تقصیری … فضیلت و مایه کرامت
… دولت دنیای … اسباب اقتدار … اعتبار … دانند بیت آخر چه شد
سکندر و جم کو و کو کیکاوس الصاحبان دیده … عبرت … دانا …
عبرت و … حیرت نظر … سلاطین عظام و وزرای اسلام و خوانین … قرانهای
سیم و زر و خانهای پر از لعل و گهر و انواع جواهر … و اسباب … خانهای زرنگار … خانهای

باقی را که مقصود درهم نباید بیفزون باشد ثبته الا انفس عنه الا عینی جمله را که حق و ناحق فراهم آورده
ساخته و پرداخته بزحمت جمع و کثرت بجا گذاشته فنا رغ الدراهم یا انکه فنا فی الجواهر گفته و آن بجا که
جز مظلمه بعد ضمیری نرسد اردو نبود الا حسرت بر سر ؛ صاحب دلی درین باب گفته نظم عارفانه
بنجاب نظری ؛ دیده دنیا چو دختر یکی کرد ارزوی بس از کاوی دخترش ؛ بکر چونی با این همه شوهر انکه دنیا
در باز گویم راست ؛ در مراهر که مرد بود نگر است ؛ هر که نامرد بود خواست مرا این عبارت ازان یکی است مرا
خلق دیوانه و شهوت پیشه ؛ ملک شان همی دکان غله هست این زنجیر از خوف الله تو ببین
این ظفر ایشان پیشه ؛ ملک شان بجز کسب و زر نشان ؛ ملک شان تمام کمان و کمان ؛ سلسله شان هم
سری نیکو و بد ؛ گفت حق فی جیدها حبل شده ؛ قد جعلنا الحبل فی اعناقهم ؛ واتخذنا الحبل فی اغلالهم ؛
اگر مدارس و اگر مساجد است چون از عمارت تمام شد اسم بانی را در ضمن قطعه یا قصیده بلاف
و گزاف تمام مدروغ بفروغ مالا کلام تعریف بسیار و توصیف بیشمار رقت نموده آن قطعه یا قصیده را
بقطعه سنگی نقش کرده بالای سر در و بند نظران عمارت بکار نهند تا هر کس آن مسجد یا مدرسه شود
نظر افکند با تحیر نام آن اسم بانی افتد و بداند که آن مسجد یا مدرسه از فلان شخص مومن ساخته و بانی جهت
او را مرد دین دار و پرهیزکار را زمره ابرار و از حیث روزمند و باین وسیله در میان تجار و عمال بازار
و در کار دیوان و در نفوس سلطان اقتدار و اعتبار بهم رسانند و میان صغار و کبار از جمله عدول و
مقبول القول و صاحب امانت و دیانت گفته ؛ این مسجد با کعبه کرام ؛ ایک بنو مسجد اقصی
نام کعبه را ابراهیم بعزی فرمود ؛ ان را خلفا صاحب ابراهیم بعد ؛ مسجد اقصی را بسیار انبیای کرام ؛ سلیمان
بن داود علیه السلام چنانچه اکثر از شاه مستطیع گشته قرض بجای گرفته و تکبیر رفته تا آنکه او را حاجی
و الاولاد او را حاجی بلقب کویند اگر با انصاف ملاحظه نمایند ازین خطاب نیز ان خبر لا نفسکم جواب معلوم

ونیز در آن حسنه احسنتم لا نفسکم معروف و معلوم کرد و انسان در اطاعت و عبادات مامور فلا بد باید مال
و منال خود را بمحل مخصوصی صرف کرده عبادت و ستمگارانه بسازد و درین جهالت مشهور که در قضیه جمله مجبور اند اما
جمیع انات ازین تطفیفات معاف و معذور اند در نفس الامر افات این خرابات را نیز غایت درجه بطلان
فاش غایت نیست زیرا که اگر با مال حرام مباشرت بظلم و غرامت آن مسجد و یا مدرسه را بطور تمام
باشند ارباب تقوی و اصحاب فتوی تصحیح نخواهد حرام اند امید مثوبات و درجات و رفع درجات کردن
شعر آنست که از معاصی کبیره و ارتقای بدرجات جنان چه زیرا حرام را حلال و شکر آن را مقبول الاحوال
دانسته در تعریض حضرت حق فرموده ولا تتبدلوا الخبیث بالطیب اگر مال حلال بیابد و کسب حلال
آباد کرده شد در بنای او نیز بعضی اولئک اشتروا الضلالة بالهدی والعذاب بالمغفرة والعیاذ بالله
اگر بقدر ذره منسوب بربا شود در حق اهل ربا فرموده یا ایها الذین امنوا لا تبطلوا صدقاتکم بالمن والاذی
کالذی ینفق ماله رئاء الناس در کتب حکم ابن بعضا این بعد ان احتمال غالب است که حکم ربا شامل
اغلب و اکثر امور دنیوی است قال علیه السلام فان الربا با اهل الفسقان تکلم اهل النار المطلب و در جای
دیگر فرموده بر او دن الناس ولا ینظرون الا قبیلا القصه اگر اهل قبا و اگر اهل عبادات چون بکر با اعمال
ربا را الناس و اتیا فی للوصال الناس کاری کنند حاصلش عبادات نظم در عبادت هر دو مسجد آمی
جهان برهم زند از خود نماید ؛ تنت اندر تعب جانی گرفتار ؛ ز کار رب نمود خود رنج بسیار
راه رو چون در دیا کرده مرید تهمت ؛ بیرون از کرخو بیا رایه به بنده شهرت ؛ اگر مساجد و جوامع
و اگر مدارس و تکایا است بجهت تحصیل نمایند هست حیوانات بازین تیره در جهت بلاذان جمله مثبت رحمت
میدان صحاری و صحن برای جولانگاه دیگران ؛ مقصود جنایت و تاخ طلال تا و دنیا ه مات حکم کعبه کعبه ای

حسب حال مصدوقه مقال است لیکن در صورت اعتراض برایرادهای نو متناقضه است مع الامثال
صفتهای انسان و حرفتهای ایشان بامر مذکوره منحصر نیست و هنرهای معدود ایشان غیر محدود است از الجمله
یکی صنعت کتابت است و از سبب تقدیر در مرتبه فضیلت اوست چنانچه گفته اند علیکم بحسن الخط فانه من
مفاتیح الرزق و بواسطه کتابت هزاران دقایق و اسرار ملک و ملکوت و لطایف معارف احکام
ناسوت و لاهوت بر صحایف دل و جان و صفایح رقم بیان بر آمده سمت و تحریر فواید غرایب دنیوی
و اخروی در مطرح رموز کنوز علم یقین از مراد خیال مصحح به بیاض قبول و تأمل آمده تحریف باید الحق
بواسطه خط در قسم برابطه کاغذ رقم انامل کاملان مانند حوامل باران چندان درر آبدار و گهر تابدار
از قعر دریای دل جیب کعبه بساحل آب و رنگ آورده نظر و صدف حروف و معارف و لطایف نثار و بخش عطیه
کان خیال و دلاله کان کمال از زیردستان عوالم غیب و مستوران عالم اسیر معانی را گرفته آن
مخدرات نفایس بیان را با حلل نکات فصاحت و حلی صفات بلاغت زیب و زینت و نقش و
صورت داده مانند لالی آبدار و لعلهای تابدار در سلک عبارات نظم و استعارات فقرات نثر جان
منسلک ساخته و در پیرچم پرده نشین و بستان اثر از انسلاخ آن حیران دامن الماس کرده نظم
ای بر رکتاب جا اصفت بر نقش فلک دلها بن قول کرامی با جذبه برکت قلم گاه ربابت بپذرفته
پیرا آنکس صورت کاهی قلم مسیحا دم اگرچه در صورت خط القرآن است ولی در معنی خضر قدم و در مسیم
سر ظلمات کند وصف حال و حلیه جلالش از تقریر زبان بیرون و از تحریر و بیان افزون است نامه
عنبر شمامه را بانه شکین ختامه خامه صورت پذیر و مانند های سرکا چون بال هم پرواز گشته
در لمحه از هفت دریا عبور و از کوه و صحرا مرور کرده در میدان سخنوری طوطی شیرین مقال بدور خبر برای
هر که بابا کبوتر خوش مثال کرد اگر بدیده انصاف نظر واز دایره نصف کنی یقین دانی

دارن

دارن صنعت اشرف از این حرف الطف در عالم هیچ صنعتی نباشد و چرا نباشد از این فضیلت بیش
و تعلیم قابلیت و استعداد و شره عالمند غلبه بر آن که صنعت کتابت و سیله فضیلت و تقدم و تربیت
بوده چرا سرور انبیا و سرور اصفیا سید بنی آدم و خلاصه افراد عالم محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم
این صنعت را کاهی نداشته دالتفات نفرموده اند مراد دفتر صوری برای او حرف نیست جز دل صفیه آرای جهان
بر وی نیست معهذا ذات شریف و عنصر لطیفش بجمیع نفایس آراسته و بحلیه مکارم اخلاق پیراسته
نظام هر دو مکتب نفت و خط او سرشته نقش مسطره امروز صد صد سرنی ای از دم ورق بش بآیات
و بینات مبرهن و مانند آفتاب در عالم روشن و معین است شعر بی خط لطف بر جمله عالم خط نسخ پیدایش
کاینات در نسیم ازل صدور و صعادش سنجع عنوان الله الرحمن و نقش سینه اش مجمع قوانین اشیا تا قیامی
بعضی بعد از این کرامت رافعین و معالی و مراتع و صباحت شاید بر خدمت غلام و مهر است کنیز از اطلاق کلام او
قرآن عزیز که جامع هر فضل بوده و ما گر بعید می افزاید لذا این همه حرفت و صفات اشرف تر نگرد
از آنجا که سبب معیشت در باب تحقیق گفته است عقلاء منشی و نقلاء معیشت او تصریح از الجمله یکی نقاشی
صاحب کار خانه هنر که بانیست در تصویرات کمت آن بدور حقایق بر برگ و شکوفه دل آویز و گلهای خوش
والوان مرغان و اشکال حیوان بساط ساخت بنده و نقشهای پیر ادات و تصویرات حیران عشق
و هوش خوش ادا در سیم بر آن دل ربا پرواز نده دهواری چنین درهر یک هزار خط و خال و نقش و تمثال
نقش مو چنان زینت کنند طراحی وجود را بطرز سازند و اقسام نما انهای بزم و ترنج را چنان ترسیم
نمایند صاحب ارباب عقول شیفته و فریفته گردند و اشکال و الوان ازهار و حدایق و طیور و وحوش بر صفحات
طبقات عمارات عالیه و ابنیه متعالیه نگار نمود و مانی فطرت و خیال است حیرت عبرت آید
انقدر طرافت و لطافت در صنعت نگار بنده و جمله ابنای حکمت را حیرت فزاید و با وجود اینها

المقصرين

در شرع مرفوع و از علامات بعد بود و از آیات مضمون ان اشد العذاب على المقصرين مى‌گويند نظم
کند لعنت مالک عمر نشر را · سبب محو ساز و برش را · و لا تکا در تقصیرات عجزات اگر سید بود
ان عالی در است فرقا این جمله صنایع و بدایع مجمل را سبب معقول باشد لیکن اصحاب سبب
و تلاش و تحصیل مطالب دنیاست چنانکه در حرص طیور و لطایف در امور با مرزوق تن توکل علی الله
فهو حسبه و جمله هوام و سوام و چارپایان انعام را رزق مقرر می‌رسد از کارخانه و در رزق من حیث لا یحتسبه
فلا بد با یدیه والله یرزق من یشاء بغیر حساب انه ذو الفضل العظیم مولوی رو توکل کن مرزان تو
با درست رزق تو بر تو ز تو عاشق‌تر است · تشنه می‌گوید که کو آب گوارا · آب می‌گوید که کو آن آب خوار
این نیز معتبر است در جهد ... است توکل و قناعت منبع رزق که القناعة کنز لا یفنى
والفراغة ملک لا یبلی نظم قناعت توانگر کند مرد را · خبر کن حریص جهان گرد را · ضد را اندک است
و طاعت نکو در برکت و روزی قناعت نکو · فان لم تتم ب ... بعد ما جائتکم البینات فاعلموا
ان الله عزیز حلیم حکیم کف ... بافراط ... و فضیلت ... سعادت ذات ... است صفات
و کتاب اولاد و ... اخلاق ... احباب و صحبت اصحاب ... است و اسباب جمعیت
بنی نوع انسان ... کرامت و عنایت کرده اند غمخواری گفت این ... ان ... است ... مکرر گفته
مکرر عقیقت کم ... است ... سبحان الله گفتگوی جاهلانه و صحبتهای عامیانه ... جمله گفته اند
المرء یفتخر بالهمم العالیة لا بالرمم البالیة بیت از کوه ... است و در معدن ... گوهر است
امان در عظام الحوان والفقر و اقربا و اصدقا و احباب و اصحاب و یاران صحبت و همکاران
در حقیقت جمله ... مانند اصحاب ... بیت و در زمانه رفیقی
خالی از خلل است ... غزل است در زمین عالم ... مانند عنقا و جهان

غمخوار

۲۱۰

غمخوار مثال کیمیاست نظم ... علی اقارب عقارب · بتر هر حوادث ... نواب ۴
حوادث و فتنه یاران ... آفات ... مثال ... قمار ... غایت
قطع صحبت ... یاران ... از حضرت ... است ... محبت
محروم ... خاطر است ... هم ... است و بعضی ... اموالکم و اولادکم
عدو لکم ... اولاد ... کثرت اعتقاد ... است و ... اسباب محبت
... و غفلت ... گشته از ... رباعی در دیده تحقیق
سرایست جهان ... نقش جهان ... چشم خیال و خوابه ... و ... ازروی یقین
خیال و خوابست جهان · ... اخوان الزمان جواسیس العیوب ... کلام
... آنست ... محبت ...
این احباب ... دل و جان ...
... احباب ... قطع ... الفت قطع
... دل ... شد ... راز ... تو ... اوست ... دوکار
... گرچه ... ست تاج ... آن ... زنهار ...
بر جان ... کام در ... دل ... دل ... آن ... است
دل ... چشمها ... ع الا الفقر ... دوستی
... کلام بدین مقام رسید ... کلام ... قبض و ...
بهر کلام ... صحبت ... نظم بال مرصع
... مرصع ... نقش ... طاوس بال ... باغ شده

بو مک فرخنده فال گشت چنان در چمن * گرگ بسر در ربوده یوسف گل روی را * غرقه خوناب شد لاله صفت
پیرهن * کاسه سیمین چرخ گشت پر از لعل ناب * حقه فیروزه شد درج عقیق یمن * گشت این چشمه چون
مه انجم سپاه * سیف بیانی گرفت چون سپر نور القران * مریم شب گرچه بود نفخه روح القدس * چون نبی بر شجر
نور او بسیر از قران * از جانب دستور ارباب [illegible] چنین نامه [illegible] گشته چهره [illegible] تابناک
عزلت [illegible] رخصت یافته حقیقت [illegible] در بیان [illegible] کشف دریا [illegible]
بیا ساقی از خود رهائیم ده * از رخشنده می روشنائیم ده * می کز فرح بخش [illegible] بزرگان [illegible]
بیا ساقی آن [illegible] فرح [illegible] * بمن ده که در دل غم [illegible] * [illegible] آرام [illegible] * [illegible]
چون اعلام سلطان مصر و شام بمحکمه [illegible] سپید و سیاه انوار زمین و آسمان را فرو گرفت لشکر ظلام
شام از اطراف عالم منهزم گردید و آفتاب عالمتاب [illegible] برج [illegible] قرار و آرام گرفت
شاه سعادت [illegible] از خوابگاه خوش سر بر داشته [illegible] گلگشت صحرا فرمود و قصد سیر ساحل دریا نمود سپاهیان
و [illegible] از خیال [illegible] سلطان باخبر گردیده رخش عقاب مانند و براق برق [illegible] و [illegible]
کوه نوردی حاضر ساخته چنانچه چابک سواران میدان فصاحت و یکه تازان عرصه بلاغت در وصف
او گفته اند نظم اگر کسی [illegible] جهد [illegible] روز دار و گیر * اگر کسی گوید [illegible] * [illegible]
[illegible] غبار [illegible] بالای [illegible] دخان * [illegible] چشم ستاره کرد او یوم الوغا *
حلقه گوش [illegible] آسمان * [illegible] آمد [illegible] * [illegible] دل [illegible]
[illegible] توان * [illegible] و امرای عظام
و سوار [illegible] احضار فرمود [illegible] سلطانی [illegible]
چون شهریار کامگار بر رخش سعادت اقتدار سوار گشته پس آن گروه انجم شکوه [illegible]

[illegible]

نصرت آیات [illegible] که از غبار سم [illegible]
[illegible] صحیفه افلاک
[illegible] الغضب [illegible]
[illegible] آن [illegible] دریا با کمال
اقتدار در میان [illegible] خورشید [illegible]
[illegible] حقیقت [illegible]
[illegible] دولت [illegible] از یکدیگر
[illegible] صاحبقران [illegible] ماه [illegible]
باستان [illegible] چهره [illegible] بشارت [illegible] پادشاه علما و عرفا و فضلا
[illegible] چون [illegible]
[illegible] در حضور [illegible] عالم [illegible]
[illegible] عرض [illegible] دریا [illegible]
[illegible] مانند [illegible] دریا
[illegible] و چون [illegible] فلک [illegible] در عالم [illegible] سایه
[illegible] عالم [illegible]
همیشه با عدل [illegible] و انصاف [illegible] باشند چنان [illegible]
[illegible] در دیوان [illegible] بلکه بر جمیع [illegible]
[illegible]

دلیل برده گاه باستغفار اباطیل سخیفه و گاه باستغفار اقاویل ضعیفه تمسک جسته گو با این بیت استشهاد
بیت قوت پرواز مرغ از پر باشد ای حکیم • ورنه اشتر مرغ را هم در بدن بال و پر است • سبب لاید
ز شهریاری با تدبیر در یاری بنتک نامدار این حقیر بیمقدار و فقیر خاکسار را بعتبه علیه پوشت سایه و رسیده
سینه حکومت و شکاه تحیت کنان رهبری کرد کان ارسال بنفر رحج منقطع از کلمات و بر آن
مشحونه از لغات بیهقی بگوش هوش و بسمع جمع صغار و استماع کبار از حضیض و بر ازدین
بر اعلی عقلا و نقلا در حضور سلطانی هدیه دیوان جهانبانی ثابت شد ما نیز ترک نزاع بنفر فلنا ما علینا
و لکم ما علیکم گفته عرق مخالفت را قطع و درد عداوت را دفع کرده جدال و ملال ما الیقین ا
و کلال و ملال ما صابیان نیز از ما این رفع نمائیم و الا عداوت را مستقر دانند ما نیز آنچه توانیم
است را الله تعالی بعبر رست نیم فالیوم تجزون عذاب الهون بما کنتم تستکبرون فی الارض
بغیر الحق و بما کنتم تفسقون بقدر قوت و بوسع قدرت در مخاصمه و محاربه بجا دله و مقاتله
همت نمائیم من یبغ فلا ممریبه و لو مواقع کم چنین کیف از مصلح حکایت ما مقدم شکایت خود را
بیان نمود شهریار کامکار از در بر معرفت مدار پرسید و در این حیران طلب الملتمس کیست و نام او چیست
ندیم معرف مدیر بعد از حمد و ثنای رب قدیر و دعای پادشاه دلیر عرض نمود که این رسول تنگ
دامی پادشاه با فرهنگ است که با بنی آدم دعوی دارد از انسان شکوی دارد و حکیم عراق اتفاق
در قرب حضرت پادشاه بود به اختیار شکوی گرفته زبان و همی ترجمان بحمد و ثنای خداوند سبحان
هرین سیاه گشود که الحمد لله الذی لا تدرکه الشواهد و لا تحویه المشاهد و لا تراه النواظر و لا تحجبه السواتر
الدال علی قدمه بحدوث خلقه و بحدوث خلقه علی وجوده و باشتباههم علی ان لا شبه له الذی
صدق فی میعاده و ارتفع عن ظلم عباده و قام بالقسط فی خلقه و عدل علیهم فی حکمه مستشهد

بحدوث

بحدوث الاشیاء علی ازلیته و بما وسمها به من العجز علی قدرته و بما اضطرها الیه من الفناء علی دوامه واحد لا بعدد
و دائم لا بامد و قائم لا بعمد تتلقاه الاذهان لا بمشاعرة و تشهد له المرائی لا بمحاضرة و لم تحط به الاوهام
بل تجلی لها بها و بها امتنع منها و الیها حاکمها لیس بذی کبر امتدت به النهایات فکبرته تجسیما
و لا بذی عظم تناهت به الغایات فعظمته تجسیدا بل کبر شانا و عظم سلطانا و اشهد ان محمدا عبده
الصفی المصطفی و امینه الرضی المرتضی ارسله بوجوب الحجج و ظهور الفلج و ایضاح المنهج فبلغ الرسالة صادعا
بها و حمل علی المحجة دالا علیها و اقام اعلام الاهتداء و منار الضیاء و جعل امراس الاسلام متینة
و عری الایمان وثیقة نظم بنام آنکه هستی نام ازو یافت • فلک جنبش زمین آرام ازو یافت • خدائی کافرینش
در سجودش • گواه مطلق آمد بر وجودش • نگه دارنده بالا و پستی • گواه هستی او جمله هستی • بعد از ادای حمد جهان صانع اکبر
زبان به ثنا شغف پنهان گشود نظم ای فلک حاجت در جلال بر سر گزیده و معبود فلک تا به بر این ملک درست
رای خواجه کل جهان آنکه غایت کعبه است • جاودان بر همه احرار جهان خدای • آنکه در ناصیه روز به
چشم تقدیر • از کار آینه رای مالک آرای • ای زمان عهد دولت دور تو تقصیر • ای جهان عهد عدالت
تو گدای • عفو گشتی بنقاب حجب کرات عهد نپذیرفتست بنه بدین سخن با کلف ملعه کشی • آفتابی اگر او چون تو
زاید نور • آسمانی اگر او چون تو بعد ثابت رای • گر چه خورشید شود خصم تو گر زو چه شود • دست قدرت
تو کشی جامه خورشید اندای • در بر ماه مثل ارباقون زرین • ار زدهای فلک را چه غم از غایب • تا جهان را
بود از حرکت آسایش • در جهان فارغ از اندوه جهان می آیی • عیش عیشی تو بر سفه با باهوی • خانه خصم تو
پر ولوله از های های • هست فرمانت روان بر همه اطراف جهان • در جهان هر چه مراد تو بود میفرمائی
بعد از حمد و ثنای خداوند عالم و دعای دولت ابد مدت شهریار کرم عرض نمود که ای شهریار آیات این
حیرانک هیچ مان باین قباحت سزاوار که کاست منظر در دیوان خطاب فی فضیلت این نزالذکاز بنفر حکومت

دربیان شمه‌ای هزاران هزار ربعت است درین فضا بسیرم واین علم کلم بین اللدی مقرر رسم است
تمامی حیران بطرایف انسان بل عاد رکیا سطح منغار اند و بعبودیت معتاد در تغیار خیالات باطله
و تصورات عاطله و مرور ایام و عبور شهور و اعوام متفرد و فارغ ایشان را تا سر کعبه بجمال عشار و تقفر
ختار افتاده شهر حال ایشان از آیه یقال اذا اردنا ان نهلک قریة امرنا مترفیها ففسقوا فیها
فحق علیها القول فدمرناها تدمیرا مشهور گشته کشف کیف حکیم حرف مستقیم و فهیم تخم عشق نگوید کلمات
لایعنی و ترهات بعضی بر زبان رانند و هرچه گوید از عالم معنی وارد علم لدنی بیان فرماید نه از نقش سطورات
و صورت بی بصیرتی ع هرکه بیهنر افتد نظر بعیب کسان شمارا از ترهات چه فایده و از مغز آیات
چه عایده خواهد بود اگر برهان و حجت ازلی مرور و الله در خدمت ایشان و مجلس اکابر و اعیان سخنان
بیهوده مگر از کمان کشف حکیم عربی بحر عشق که عبیده و عبیر حیرت مستغرق گشته و دلش بر درد و درد و دیش زرد
کردیده مگر از زمانه کشف ای کریم نظر کوتاه نظر وای فرومایه کوتاه خرد ای هرزه درای خاک ترا شرف تربیت بنی آدم
و قدر و رتبت و فضیلت الکرام مرحم را اشتباه نیست و مانند آفتاب عالمتاب جلوه عالم افروز است خفته
لیکن تو مانند خفاش که دشمن نور خورشید و از روشنائی او غافلی و از عدم بصیرتی در خلل [illegible]
از رکلید و ضیای انوار حقیقی عاطلید اگر نظر کنی که حق سبحانه و تعالی از بنی آدم چه قدر سلاطین عظام ذوی
الاقتدار و خواقین نامدار برگزیده هر یک را بزیور ان الله یامر بالعدل والاحسان مزین و
حلی هر یک بضمیر السلطان ظل الله فی الارض یاوی الیه کل مظلوم و ملهوف بیان رتبت
ایشان مقصد و دقه عدل ساعة کفارة سنة و عدل ساعة خیر من عبادة سنة بطور انواع
عمل و انصاف زنگار و عیان ساخت [illegible] الائمه یهدون [illegible] کار ایشان در صلاح
وسداد و رتبار عباد معادل الصلح خیر که شعار ایشان بدید دقت نظر کنی حضرت حق جل علا سلطان

سلطنت

سلطنت اسس رفعت ایشان را بمقتضای رحمت لهم وزیرا و بعفوان شبه عضد که باخیف بدرای
صاحب رای را اصفهان کار فرمای بر وجه اتم مشید و باسلوب اقوم مرکد فرمود اذا اراد الله بملک خیرا
جعل له وزیرا صالحا ان نسی ذکره وان ذکر اعانه و غیر از ان نیز علما را که فی العلم رتبت جبل الرسول
هر یک انما یخشی الله من عباده العلماء و مدار فلک اعمال ایشان مضمون ادع الی سبیل ربک بالحکمة
والموعظة الحسنة گشته جناب رسول اکرم صلی الله علیه وآله وسلم در مظهر علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل
نور فضیلت ایشان از زمین فضیلت احادیث انفاس نبیت ثقات صاحب فنی و مقتبل صاحب تقوی
نامصان نصیحت فی [illegible] و صاحبان پاک [illegible] بطرق حکمت صحیفه عالم را حسن نظام و کمال انتظام داده و بسیر
اصحاب بصیرت خوش تقریر و ارباب فراست روشن ضمیر و علمای خوش بیان که متقبل العلم علمان
علم الابدان و علم الادیان و مبتغای تعلموا من النجوم ما تهتدوا به فی البر و البحر اطبا حاذق و منجمان صادق
از دایره حصار خارج و غیر از ایشان نیز امرا و نواب و وزرا و حجاب و حشم و خدم و ارباب حرفت و کرم اوصاف
ایشان نیز زبان تقریر و نه کتاب تحریر آید رتبت و فضیلت ایشان مانند آفتاب عالمتاب بر عالمیان
ظاهر و باهر است از زمین قدر و رتبت و فضیلت و کثرت طایفه و خوش وظیفه و قبیله بار و مورد تحریر نشسته
کشف کنت جاشا و کلاه انبیاء [illegible] و فضیلت کعبه زیرا اقضا بای اصل [illegible] کردی جمله
معطله و [illegible] مدلل مفوض معانی معطله [illegible] جمله مستبعد حسب ریاست و امارت
دست اهل ثروت و مشغول تهیم صدر شده اکثر از سلاطین [illegible] ببعضی انقیاد از انصاف صدور از عدالت
مهجور نه سلطان عادل بعنایت نادر و النادر کالمعدوم و اغلب ایشان عنان اختیار خویش بدست وزیر
خیرانه‌اندیش داده اند [illegible] از امور خیر و عدالت و بر شرور ظلم و جبر مامور دارند چنانکه خداوند
سبحان در کلام هر فرد از افراد ایشان نوری از انوار ذاتیه و لمعه از لمعات صفاتیه خویش حاکم نماید

نور را سلطان عادل و حکمران باذل در بدن انسان قرار فرموده است و وزیر روشن ضمیری که عبارت از
عقل باشد جهت تدبیر امور مملکت بدن و حراست و صیانت اقلیم آن که تا محفوظ و قلعه دل را از تطرق طواری
هوا و هوس نفس غوی و از تصرف اعدای صاحب هوای جسمانی محفوظ دارد و آن سلطان با ملکیت در بدن را
از ملاهی و مناهی ممنوع و از خیرات و عبادات محظوظ نماید سیما سلطان بدن در راعی امور مملکت تن
مشاوره و مصلحت بوزیر روشن ضمیر نکند شیطان خانه زاد خویش را که عبارت از نفس اماره باشد نام دارد
خاین دولت گردانیده دشمن دولت تمامت اطراف مملکت و محافظت سرحد خود نماید و آن خاین اظهار
ما فی الضمیر خویش کند سلطان عادل را از کار خیر و رع و منع و ربا موجب آرام است همه جمع زند و از کار
در کار خود آواره مانده سلطان را سلب الفشان نماید بحیث اکثر سلاطین بنی آدم عنان اختیار
خویش بدست خاینی داده و منظور نفس اماره و مراتب مستطوره اند و هر تحوالات از دربار
پادشاهی جور و از روز بمصلحت مملکت ثروت سلطنت مجبور بر گمر سلطان عصر ما که خود مظهر انوار الوهیه و موید
در کالبد انسان او وزیر رشد مرات عقل و آیینه صفات جمالیه خداوند مستعان شده در کل امور مملکت
زنعت غزای مصطفوی را مجری و طریقت صفای مرتضوی را ممضا فرماید الحق سلطانیت و جهاندی
سلطنت ظاهری و باطنی و خاقانیت جامع مملکت صوری و معنوی خلد الله ملکه و سلطانه و افاض علی العالمین
بره و عدله و احسانه و اما سلاطین دیگر در ظاهر سلطان در باطن گدا در صورت حکمران در معنی مبتلا
هستند و سلطنت ایشان باد ظلم و اذا و ثرت ایشان باد جور و جفا و وزرای ایشان وزر اندیش و
وکلای ایشان اذیت کیش نه از امارت امرای ایشان اثر امن و امان پیداست و نه از وزارت وزرای ایشان علامت
صلح و سداد در بنی آدم هویداست فی الحقیقه معنی سلطنت دنیا با شر و ضرر جنبه ایست عقبی و
سلطنت مطلق مخصوص ذات ملکانه بهجت آیات است **قطعه** زدیوانه گردد زدنی سال سلیمان بن علیه السلام

و چون مهر این مملکت گزیده در آمده با این همه رحمت ام چه خوش گفت دیوانه او را جواب که چون بست
این مملکت بر دوام بعهد عنایات آن سرور گفت تو در باد و هم و دنیا جمیع بر شام هر چه بادت و هر که حجت
وسعی امور دین و دولت شاهان والا بینت آنان که شهریاران عرصه دنیا باشند از روش خلافت باشند
مرمن ما را کافر انان که کافر بند ما صدق ان شر الدواب عند الله الذین کفروا فهم لا یومنون اند و آنان
که سلسله عادل اند یا جابر حکم جابر بر تزلزل و تربیت در وجود انها مفاخرت بنعایت غریب میان
ارباب قصص و تذکره و افواه مشهور است و در کتب تواریخ مسطور است و جمهور ارباب دولت
و سلطنت گبران بایدار دو نوکت و ملک آتش پرستان بعدالت صوری برقرار بود **قطعه** عدل و انصاف
دان نه کفر و نه دین آنچه در حفظ ملک در کار است عدل به زین نظام عالم را بهتر از ظلم شاه دین دارست
پس آنان که سلطنت اختیار کنند از غایت احمقی و از کثرت اغترار است معاذ الله یا مرکم ان
تؤدوا الامانات الی اهلها گویا از این معنی غافل شدند و با حکام الیس لی ملک مصر و الانهار تجری من تحتی
و افلان وصف ذات ابن ان الانسان لیطغی ان راه استغنی گردیده نعیدهم و منیهم و ما یعدهم
الشیطان الا غرورا است و باید که چشم باز بود در هر چه دنیا برقرار بود چشم او باز باشد از خیرات
تا از عالم بیرون شیخ کم دکانست دیگر یا از این معنی غافل شده مانند آن که مظلومان در بوزنامه بحر کانان مانند آتش
سوزان خشک و تر را هم بسوزد مگر این شهریار کامکار سابق الالقاب دین جهاندار با وقار مالک رقاب
مروج کامل و عارف صاحبدل که همه همت بر احیای علوم دین و تقویت شرع مبین و ترتیب
عرفای معرفت قرین و علمای حکمت آیین که همه و هم عزیمت ارجمندش معتبر اعداد دین و دولت و فکر روز شیر
در قلع و قمع اشرار و ملک و ملت است **مصرع** و اثاره فی کل شیء شواهد و لا زال من ان بکون موید
ابن السلام منصور علی الاعداء ام من الله علی الفتح مستدا **نظم** خدایا تا جهان را آب و رنگست

فلک را در کبتی در درنگ است * جهان را خاص این صاحبقران کن * زبهر چتر ش فرق ان از این آن کن *
سپاه انجم را پی فرق او ورز * سپاه دولت از بالین او روز * فراخی باز از اقبالش جهان را * ز عدلش پی بلند
آسمان را * و اما ن صدور وزرای صاحب رای و امرای کار فرمایند اکثر بوزر و وزارت مسرور و از فهم
و فراست صدور واصف کفیر جسارت مشهور شده و از فکر کیاست مجهور محسبون انهم یحسنون صنعا کاه
در زیر و با امیر صد ظلم ظالم بانع و مظلومان را معین و نافع گشته مفاد الفصر اخاک ظالما او مظلوما عاطف نمود
مگر جناب بی نیر رفعت جناب پادشاه عالم پناه که جمیع عالم را خیرخواه خصوصا ضعفا و فقرا را مایه سرور و رفاه
و باب عزت مآب نقش علما و فضلا و غربا را ملجا و پناه است و پیوسته بمراسم برادری پرصرف و عالم جوانمردی مصروف
هم نشین علمای کرام و قرین امرای روشن نهاد لصحبت عنا و مجالست ازکیا اصدق الله تعالی کهف
و بشد بمروت سران جهاندیده و کار آزمود عالی گشته تیب الشیخ فی قومه کالنبی فی امته
آوردن آنکس را به سر حرد کار گشته * تحو از حسن و کیاب ادب آموز ایاب * مهتران علم و حکمت و وزران
فضل و همت گفته لهذا صدر نظام سلطنت مانند خیمه بلند پایه است و ستون استوارش وزیر دین دار
سعادت مدار و سایر امراء و ارباب مناصب و حجاب او تاد و اطناب آنکه بشرف نصب آنند و عماد بر اعتماد
آن خیمه رفیع القدر عالی نهاد استوار در قدر و منزلت بعلو رفعت و مرتبت مهر و ماه قرین و همسایه کیهان
علیین بربند و اطناب شرف پیوندش را مانند سلسله زمان محنه دار تار جهانگیرش استوار مثال انجم آسمان
گشته گردانند الحق باین اوصاف معلوم و الطاف موسوم دور روزگار هوا رود ساره وزیر عطارد
فطرت و مشتری رتبت و صف منزلتی صدور رای رزینش از خورشید انور و فکر متینش از تیر برتر است
از رای صاحب فکر ثاقب رنگ رنگ ظنون زنگ اوهام رهبان را اصیقل یقین و با مجلای
تعیین از آئینه افکار رحمی انتظار یابک بشفه رجیب مقنع استار مخفیات و برقع اسرار مکنونات

بهمت ادراک چالاک فرماید تمم حیرت چه بیرون از زمانست * کشف خواطر او را در ضمیر است * ز بهر شمشیر کو
چون صبح بسته * مخالف چون شفق در خون نشسته * ز بهر صف سلیمان زمانیکه در دهر آن صد مرادکند بزرگی
فضل و حکمت دریای علم و معرفت معقبین افکار بدیعه را بضمیر منیر فلک نظیر و صورت صحیح عمر دیگر
نور رایت کنز رانیده و قبل ان یرتد الیک طرفک حاضر وقت نماید تمم بعهد معدلتش بره گرگ شیر را
گرفته گرگ را نیز بری شبان آرد * فلک نیز بهر عقیق سنداو جو رکاه * لشکر سنبله از راه کهکشان آرد *
ناصر دین مبین حامی علوم مسلمین گشته الحق در رعیت پروری هولاکستری و صف برخیال بلکه جزئیه مبین
خرمن معدلتش عموم را گرویده و اما ن صفیانه احوال هر یک معلوم و گفتار و کردار ایشان
بر صغار و کبار مفهوم است و فی زماننا هذا اکثر مضمون در ثوالکتاب تا حدود ان هذا الاوان منتظر گشته
حکم مطلق را بالصورت امر مقید و امر مقید را بالصورت حکم مطلق جلوه داده و از مضمون چه اوافر
العالم فتنه العالم غافل علامت امراء و سلاطین را اشعار و معادل تقرب ساخته محو امداد الملهام عالم
و عالمیان دانند از شدت طمع خوار و از کثرت طلب عزت بعین ذلت و احتقار افتاده
سر کبر بسته عقد لب از مکر حیرت مفتی ما را که دستار معقد بر سر است * چنانچه در سابق شمه از وقاحت
و مجملی از قباحت احوال ایشان گذشت جمع صرف همت بتفوق اقران و تقرب سلطان است و حدیث
زایف است هر که کون فی اخرالزمان عباد جهال و علماء فسق نعوذ بالله من سوء الاخلاق
گرانیه عیب الی باب سافطه لاتستقر علی حال من الفلق و اما ن قاضیانند برای جاه و مال مشغول قضایانند
و فی الحدیث القضاة ثلثه قاضیان فی النار و قاض فی الجنة زیرا یا جاهلند یا عالم اگر جاهلند از
اهل دوزخ اشرارند و صاحب مرصاد العباد فرموده که قاضی در بهشت است اشارت بان است که
خود در بهشت قضات ازین سبب رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرموده من جعل قاضیا فقد ذبح بغیر سکین

زیرا اگر بمیل و محابا و بجهل و هوا حکم رانند باطل را در صورت حق و حق را در صورت باطل تقریر
دهد مال وارث و حق ایتام بتزویر کنند و حکم اوقاف سادات و فقرا را تغییر داده رشوتها گرفته کور و کر
کردند بیت فقیه مدرسه دی مست بود و فتوی داد که می حرام ولی به ز مال اوقاف است اگر کسی برای
محاکمه بنزد او حاضر شوند یکی امیر و دیگری فقیر البته طرف امیر را منظور داشته و مطلب او را ترجیح دهد
و مضمون لهم اعین لا یبصرون بها و لهم اذان لا یسمعون بها و لهم قلوب لا یفقهون بها و اگر
هر دو جانب از اکابر باشند مسئله را بصورت اشکال نموده هر دو را راضی با هم بصلح دهند و معهذا
از خدا شرم نکرده تمسک بقول فاصلحوا بین اخویکم گشته خود را در نظر مصلح جلوه کنند و اگر امید رشوتی از یکی
تنها صیبی داشته باشند حکم را تا بتاخیر اندازند تا هر دو طرف را بکلیت بدوشند ع اذا ما اتیت العید یوم
تقارب الامانة من کرام و الاصل بصباحت این طایفه عاقبت و قضاحت ایشان غایت
لیس احیانا اگر بندرت بطلال دیانت موصوف و بمزید صیانت معروف باشند بلا شبهه بهترین
معین مناصر شرع متین باشند و حافظ بیضه این دین و ناشر علوم شریعت و حافظ اسرار طریقت خواهد
بود و هکذا بعض واعظان نیز اغلب غیر متعظ اند از نکته عظ نفسک ان اتعظت فعظ الناس
و الا فاستحیی منی غافل و بحکم کبر مقتا عند الله ان تقولوا ما لا تفعلون در خجلت گشته سید انام علیه
الصلوة و السلام فرموده در شب معراج بقومی گذشتم که شفاههم بمقاریض من نار قطع میکردند گفتم یا جبرئیل من هولاء القوم
قال هم واعظ امتک یقولون ما لا یفعلون اغلب ایشان مفتری و غرض معترض اند نه شناختن احادیث
دانند و نه کلمات ناسخ شناسند و نه منسوخ از موضوع و محمل و از عقت و معلول تمیز برای ضعیف
و خیال خفیف تفسیر آیات نموده از تهدید من فسر القرآن برایه فقد اخطا غافل و با فقیهی
بطریق دلخواه تفسیر نموده که بیان هر آمیز و بهتان کریه خیز گاهی وعظ و گاهی تفسیر و بعضی مرثیه بهم آمیخته

بعظام کبرها

بعظام کبریها که حرام کالانعام را فریفته باین گروه ستانده و بمنبر رسیده و بیان جالب ... حاجب
محراب بی بنیاد نشسته نظم واعظان کاین جلوه در محراب و منبر میکنند چون بخلوت میروند آن کار دیگر
میکنند مشکلی دارم ز دانشمند مجلس باز پرس توبه فرمایان چرا خود توبه کمتر میکنند
... داعمال ... ا و اشتغال بکلام جهال و فعال
و ارکان دولت و اعیان ملت نیز اکثر بظلم و بیداد عامی و تجبر و تکبر و اشتغال گشته و رنجانیدن فقرا
... و دلداری ضعفا و عجزه ... بایشان رحمت و شفقت باین الخاص ... که ملک و رعیت
الفت ... بعمارت مسکین ... عمارت بتمره خود ساخته ... ایشان از کثرت
کبر و نخوت و شدت غرور بار باب حاجت و اصحاب مسکنت ... تما بینه المقصد از
کثرت بیداد و شدت فساد او ... فرباد ... بیان ناله و فغان بیچارگان باسمان رسیده چرخ افلاک را
مانند صفحه خاک نماید بیت اگر بود جامع جمع حرب حیف بود در حق او ظلم خرب کار و بار
وعادل اگر نکاری و غداری جلوه خدعه کردن با بندگان خدا است کبری رسیده ... امن و امان
و قرار در طبایع از صفحه بندگان و صحیفه روزگار ... احصاب طبابت و نجوم
رافع اسقام و رنج منند ... بقراط زمان و سقراط دوران دانند در لاف از تشخیص نبض
مرض و کزاف از قاروره طبیعت دم زنند در قانون شفا ... از ... بسا بر ... شرح
اسباب ... معالجه ... در عشه افتاب ... تشخیص
خاک و ... بنمایند اما در حقیقت خبر ندارد ... و ... مفرحات را از مفرحات و
... از ... و ... از ... و ... را
از ... و ... را از ... و ... را از ... فرق نتوانند چنانکه حضرت مولوی در حق

ایشان فرموده اند که بر اوراد ایشان کرده اند این عبارت بنا بر آن کرده اند که منجم بوده
ز احوال وزن رستعینه الله [illegible] جناب امام حسن علیه السلام در جهالت و ضلالت
ایشان اعتراف داده فرموده رحم الله قوما لا یعرفون الملیح من القبیح و انان در دعوای احکام
نجوم کننده از اوضاع کواکب افلاک سخنها گویند مانند احوال الشیاطین اگر چه مضمون این آیه را
هو الذی جعل الشمس ضیاء و القمر نورا و قدره منازل لتعلموا عدد السنین و الحساب بیرای قید و قال
خود گفته که بی در آثار در احکام او توقف نقصه ... راتبان خیر و شر و سعد و نحس آغاز انجام او بوجهی توسل
کننده گویا موثر حقیقی نجوم را کافی نه خداوند زمین و آسمانست بیت [illegible] نقصه نجوم
و سعد و نحس اند تا شر زنهر و در است و این حدیث نیز غایت مشهور بود السنه و افواه مذکور است
من صدق منجما فیما یقول من الغیب فقد کفر بآیات الله کان رجلی اراد ان یتعلم النجوم
قال ان کان یتعلم مقدار ما یعرف مراقبة الصلاة و القبلة لا زیاده منها و لا سواه ذلک
و الا حرام حضرت محمد مصطفی علیه التحیة و الثنا فرموده اخاف علی امتی بعدی خصلتین الا
و ایمان بالنجوم و تکذیب بالقدر بیت وصف رخساره خورشید ز خفاش مپرس که درین آینه صاحب
نظران حیرانند اگر با احکام نجوم اعتقاد و با قوال منجمین اعتقاد کنند احوال غیره بر وقوف نبوده
و حاجت به [illegible] نمی شد و کفار را بهم نجوم در خصوص [illegible] کلا انهم عن ربهم یومئذ
لمحجوبون هر کس با این جماعت متابعت نماید نفس خود جابر [illegible] کس این طایفه مصاحب گرفته
نادم و خاسر است طاق رواق گردون و سپهر [illegible] از احاطت فکرت بیرون دارد
دایره جرات افزون بیت نه هیچ عقل بر ابطال قدر او واقف نه هیچ دیده برابر او
حکم از صبات حیف از آن عمر گرانمایه که در عشق فلک بایه در تقلید اقلیدس و مجسطی بگذرد

بیت من عمر ضایع با فرس و حیف وصف عزیز است الوقت سیف اکثر دلایل و براهین ایشان
بیکدیگر مخالف زیرا تمام شدن فلک ثوابت با اعتقاد بطلمیوس و ابرخس [illegible] سی و شش هزار
بیست و چهار هزار سال است و با اعتقاد ابن اعلم و خواجه نصیر طوسی [illegible] سال و بعضی بیست
هزار سال نیز گفته اند و با اعتقاد شیخ محیی الدین بیست و سه هزار و صد و بیست سال نیز گفته اند و در هر
در صد و شصت و هفت سال تمام کند رباعی ای دوست مکن گوش با حکام نجوم با بد مشو چو صید در دام
نجوم آن زرق که بود کشف ادریس بود امروز نمانده است بجز نام نجوم الحق نه در حصر افلاک
یقینی دارند نه در وضع مرکز خاک یقینی بیت این سقف [illegible] زین معما هیچ دانا
در جهان آگاه نیست و ما در اذا السماء انفطرت و حکم اذا النجوم انکدرت را شنیدی که افلاک را
خرق و التیام و نجوم را بی انفصام گفته اند [illegible] ذکر او قات [illegible] غرض [illegible] احوال
الناس با الباطل و نصیبه [illegible] اغلب رسیله احکام [illegible] احوال
خلق را کرده [illegible] بیت در کار [illegible] فهم ضعیف و رای
[illegible] احوال علوم ریاضیه [illegible]
[illegible] علوم [illegible] عبارات [illegible] اغلب این علوم [illegible]
[illegible]
[illegible] نظر اکثر
ایشان [illegible] احتمال [illegible] الغرض کمال [illegible]
[illegible] ارباب عرفان ایراد مناقضه و با صحاب القال
[illegible] لا افقهاء [illegible] العصر [illegible] اضاعوا العلم [illegible]
اذا لا فتیهم [illegible] منهم [illegible] لم لم لا نسلم [illegible] مناقب و مفاخر [illegible] در کتب اوائل

شنه مذکور شد معکن لیکن هر خواجهان بزرگ کار رود باجه کان کتاب غناء تجار رشته بند دینار و
درم کهان که خواجهان احسان و کرشنه از لغمه احسن کما احسن الله الیک غافل و از قضیه
اللهم اعط لمنفق خلفا و لممسک تلفا جاهل مالک قرابین صاحب دنیا این خود را
الملائکه هاره شب و روز فکر معکر و خیال ایشان در جمع مال کبیره است و در دان کار فایح
گشته و خود را در دنیا همیشه باقی دانسته از جهت بسیار جمع نفقه آخر کبیرت و بداءت بسیار
خواهند گذاشت و همیشه باین مناظر و لعن کعبه و کرمنه ان الله لا یحب المسرفین ولا تبسط
کل البسط فتقعد ملوما محسورا این آیات را ورد زبان خود ساخته عوام باین حیث از راه
نذیر مسترشد مرد این اسب امساک که الانفاق ... مال حق را صرف باطل حق میده عوض
حب دنیا عقل ایشان را مغلوب و فکر ایشان را ادراک جمله اسباب کعبه از این تهدیدات
خداوندی بغایت غافلند و الذین یکنزون الذهب والفضة ولا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم
بعذاب الیم یوم یحمی علیها فی نار جهنم فتکوی بها جباههم وجنوبهم وظهورهم هذا ما کنزتم
لانفسکم فذوقوا ما کنتم تکنزون احوال گنج قارون که ایام ملاء بر با تا غنچه بار گوشه تا زر
نهان میدارد گنج قارون ... فرد سر بهار قهر ... خوانده ... هم از عبرت در دیوان ا...
بعضی ازین طایفه ... بهزار خوف و هراس از جهت بقای اوقاف و خیرات و بر ... باطل
رسانند نه برای گردکار است بلکه جهت شهرت و اعتبار برای جلب قلوب عوام و نیز ... عیوب
بدنامی ... و تعبد و تسخیر عام کالانعام است و همچنین امامت و نماز جماعت نیز
برای جلب امانت و شهرت به ریا است حضور ایشان از زخارف دنیا سر در ... آنان
مسود سعادت مصور است بهزار درد و غم از جهت الم تحصیل ... بعید در رود حسرت ... هلهله
فناء فی الدنیا گردند در حق ایشان مضمون صداقت مشحون این خطاب مستطاب کفایت کنند

ما انتم تکلمون خزائن رحمة ربی اذا لامسکتم خشیة الانفاق بیت دل در جهان منبع هر بیت
بر خطا جاری است شراب و شراب ... از هر خطا عبرت در عقب خمرش
مخزن هر گنج عمارت است در قفا نقش کرم مجوی هر الناس قد حلت نام هر بیس و هر الریح قد عفا
معکر احوال عوام کالانعام جنابت نماد و بها ... بسته به استعلا کرده اند تا سپاس مانند
دیوان ... الخناس الذی یوسوس فی صدور الناس و در هر یک کثافت ذات و خباثت
صفات هر یک جهان و مقرر ایشان و جهان اند ... باطن ایشان که هر است ... بیدی و انهار
دنیا به کار انصاف و طهارت منحرف از روایح عفونت اخلاق دنیه ایشان زمین و آسمان را
گرفته و روایح خباثت افعال بهیمه آنان عالمی را به رنگ ... که مانند مار ابرص خط هر یک
ملطف ... و باطن جمله بر زهر ... و تنسف الزمان ... فقد تقوضت سلالم الاسلام
و وهنت ایمان الایمان و صدعت عمد الملة و تغیرت شریعة الشریعة و اشتبهت طریقة
الطریقة وانقطعت ارحام الرحمة وضعفت صواعد المساعدة والجمعت مراد المودة
و تطایرت شرارة الشرور و طلع فجر الفجور و غاب شفق الشفقة القصة رسم سلطنت
پادشاهی ... بنفاق و قوانین امارت ... جنابت ... میان قبایل و حوش و طیور
و طوایف ما در دوره است و کمال نظام در زبده عوام و سوام و جمله انتظام بقوام وارز بود
میان در زیات ... بدین طریق نظم و رعایت رعیت و حمایت از ... شفقت و رحمت
بهگان ... الکهان ... خصوص این ... نظر نمایند برای ... کال فی آ...
در بکه آئین شاهانه در ترتیب حکیمانه و قواعد عارفانه سلطنت نماید همیشه در رعیت پروری
و معدلت گستری تا بانکه در کشت ... امارت ... تصرف دارد همیشه با لطاف

شاملی و باعطاف کامل ایشان مبارک نامه تخم عدل تعالی و بذر مهر و وداد در مزارع قلوب
و نهال رعایا و برایا کاشته و بمفاد الحیوانات الطاف جمله را شاداب و ریان ساخته اتباع و ا
شیاع او نیز در کمال انقیاد و در اتباع و تکبر اعتقاد در خدمت و بندگی و بطریق فرخنده
زندگی نمایند و بنی آدم اگر از روی انصاف بآن کردار و رفتار رفتار نمایند از اعمال و احوال
خود شرمنده گشته حضرت سلیمان علیه السلام با جنود و حشم در وقتی که از وادی نمل عبور و
بطریق سیاحت مرور می فرمود سپه سالار موران باواز بلند گفت یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم
لا یحطمنکم سلیمان و جنوده و هم لا یشعرون از اول خلقت آدم بلکه از ابتدای عالم الی یومنا
هذا اسپ الادب در میان حیوانات برقرار و بر سریر سلطنت و شهریاری تمکن و استقرار بنده در آیین
ایشان خللی نه در قانون ایشان خللی نه در شریعت ایشان بدعتی و نه در مذهب ایشان رخنه
است بیت من بنده ام چنین احوال را عنوان رحمت • نه بخوبت می توانم گفتنش نه ساحری
انقدر هست که مانند سلاطین بنی آدم اما ملوک الارض شرقا و غربا و یاخذ کل سفینة
غصبا گفته بظلم و عدوان و حیف و طغیان اشتغال نمینمایند عکس احوال منجم و طبیب ا
ان نیز در میان حیوانات غایت غریب و بغایت عجیب است زیرا که مطلوب
از منجم حکم مشروع و قول معقول و مسموع است و وقوف بساعات لیل و نهار و اوقات
روزگار است و اکثر سایر احکام بی اعتبار در این خصوص خروس مسلم است بی
ساعت و اسطرلاب بی ذوات الکرسی و مجیبه مؤذن الطاعات و الجماعات و مبین
الدقایق و الساعات است حضرت سید انام علیه الصلاة و السلام فرموده ثلثة اصوات
یحبها الله تعالی عزوجل صوت الدیک و صوت القرآن و صوت المستغفرین بالاسحار

و ان وهم

چون خروس بوقت میخواند لاجرم حق تعالی افسر او را از یاقوت رمانی آراسته علم طب نیز
عبارت از معرفت دوای صحت و عافیت و دوای دفع علت است آن نیز بقانون شفا
در حق حیوانات مسلم است زیرا که ایشان همه جا احتما است یعنی تقلیل اکل و شرب چنانچه
شیخ نظامی فرموده بیت زکم خوردن کسی را تب نگیرد • ز پر خوردن بروزی صد بمیرد و حکما گفته اند
ان الجوع رأس کل علاج و التخمة مادة علة المزاج و اغلب امراض و اکثر اعراض از اختلاط اطعمه و از
افراط اشربه است و از عدم احتما و بی احتیاطی حاصل شود بنی آدم همه بآن مبتلا و از آن
در هر زمان برنج و عنا و هدف سهام امراض و علات بیت چه آفتها که از آن ذخیره تو • جز دل
نار نفس تیره تو • که هر روز لب به دندان گیر • راه مردان و از حبه آن گیر • بهر مای هوا و طلب شکم
چند بهای کباب غصه و غم • نای خاک امید و طلب تبی • چند در بای و طلب لقمه نان • تا تو این بای لا
نان زیبا نشکر در جهان همه آهنگ • تا برین طلب باز باشد پوست • نزه صحت تو به تن
بتن نزدیست • پس از آن کت اجل بگیرد نای • بزند طبل از پی کوچ رای • سود علم و فنا و فقر
و ندم • نه ملک قدم بطلب علم • قیاس حیوانات تمام امنیعی را اشاره کرده بعد هر زمان
در خصوص اکل و شرب بجا به حفظ از طعام سیر قانع و با نواع نعم غیر طی بعند فلاید از
زحمات سقام جسمانی و محنت آلام طبیعی مبرا لاجرم اکثر اوقات برکشته تعلاج طبیب
محتاج نمیشوند حکیم عراق گفته در بیان خطا کردی رنج صحیح مخالف گفت اگر حیوانات
بقناعت و احتما در صرف و تصریع الطعام معروف می نمایند حق جل و علا از طایفه آل
انسان که بکثرت اکل و شرب گرفتار بند و مجرم میشد البطون خلاده و نزد گشته در حق ایشان
فرموده یاکلون کما تاکل الانعام بحیوان نسبت داده و کثرت اکل و شرب را تشبیه بشان کرده است

کشف لطف آنکه در آیه کریمه منصوص است بحیوان مخصوص یعنی بعضیه انعام است نه عام انبلای
انعام بعدم احتمال ایشان نیز از شدت کثرت تکالیف شاقه و تحمیلات بالاطاقه بکمال
چنانچه در بعضی زمان آن بارکان را بعقر و زجر و ضرب بعضی گران ناتوان و خسته بجان کرده لابد
بقوت علف و استضعار و کثرت اکل و استظهار رفع تحصیل قدرت و تمکین قوت نمایند حکیم لطف حاشا
از طایفه حیوان آنکه بار برایشان نهایت عزیز است اکثر ایشان را از عدم طعام و صبر و تقلیل
علف از حیرت است اگر دست بدیشان داشته باشند و فرصت و قدرت است و بر تجمع
البقر و جمع الکلب انعقد رغدا خورنده که ریزه را اکمال و ستیزه را احتمال نباشد مراد این هر صدا او ده
تراحم آورده با تکلف کرگدان … مردم خورده کشف گفت این یعنی در میان حیوانات ای
احتمال لا یعید ولا یکیل است با صحبه آنکه بنیم سیر از ده و از طعمه منقطع گردد مالکه لین ملعقه قناعت و صبر
بجا عادت کنند و از این قبیل از میان تا عبد البطون بسیار … مثل شکم پروران زبون
بشمارند و از ملایان طعمه خوار و صوفیان بیقرار در هر وقت و هر بار کثیر المعده مولوی
صوفیان طعمه خوار و لقمه جوی … سگ لان … بهتر … رفتار … لقمه و طعمه اگر
بهم رسه محبوب نیست آن نیز در طایفه بنی آدم بصفت ملایان و صورت صوفیان و البرت گیرند …
بهمرسید چنانچه جناب مولوی در کتاب مثنوی فرموده مولوی در بیان نعمت اندر روزگار
زان سبب صوفی بود بسیار خوار وقت … مقال و قیل و قال … جواب … این مقام رسید
سلطان فلک … ستان و سرای بستان … روزگار …
کرده زلف معنبر شب … بسیار … عالم … کردن
زلف مشکین افلاک بیت زلیخا … می زد باد … عنبر آمیز گشته … خاک

آثار

آثار اصحاب جبال و اضطراب ارباب قیل و قال سکون یافته کلاک پای سلطانی سر فرو آورده کاشانهای خود
عزیمت نمودند چون خاطرش … بهر آل … ربط … است … پریشان گردیدند … قادری …
دست علم … در مغرب فلک … و در سرای فلک … گشته از عالم … در صحن گردون
اکنون کواکب ثوابت … بیت چنانکه بر جراحی میان …
نبات النعش پراکنده در میان سپهر چو پیمانهای شکر ریخ در میان پراب در حبال … ابروی هلال
در چهره … فلک آنکه تماشا کند چنان … نمودار … گشته … داده
شعر … حقیقت … بیت در بیان …
… پیاله … آن …

و انواع ازهار در کنار جویبار و انهار رسته و مرغان خوش الحان بر شاخسار اشجار نشسته بعمل بذکر
حضرت سبحانی بسته بترنمات و الحان و نغمات جانفزا دل ارباب عشق و اصحاب شوق را واله و شیدا
می نمود پادشاه عالیجاه فرمود در سایه درختان خیمه ها و سراپرده ها بر پا کرده بترتیب دیوان سلطنت
و به آیین صاحب قرانی مرتب ساختند شهریار عدالت شعار و جهاندار مکرمت مدار بهزاران عز و جلال
و عز و اقبال بر سریر معدلت و زرافشانی نشسته علما و عرفا و سادات و فضلا و ثقات و اصحاب معرفت
و ارباب حقیقت بدیوان خاقانی جمعیت نمودند لشکری خاص و عام و ماهی های دریا و دوام ارز زمین باکمال
رسیده بهمان قانون القدم و بابشارت شهریار کرم پرندگان بلند آوازان خوش الحان و مشاعریان
خوش صدا در بافرهنگ خواص و عوام طوایف انس و جان و قبایل حیوان را اعلام نمودند و در سر
دعوای خصومت و نکوی و حکومت داشته باشند عرض نمایند الیوم تجزی کل نفس بما عملت لا ظلم الیوم
طاوس صاحب ناموس مانند جاسوس در میان ازدحام نفوس در گوشه نشسته بود همانند مانند خروس
ناموس باجان بر افسوس مثال فانوس خیال برخاسته بنزدیک حضور شاهی رفته بذکر سبوح
قدوس رب الافواج والملائکة والروح متذکر گشته چون نغمهای ناموس زمزمهای کرد خرامان خرامان
بجلوای عروسانه با هزاران رنگ و درنگ بحضور لازم السرور خاقانی رسید پادشاه فرمود ای حریف
خودنما و ظریف بیرآرا و نقوش صنعت زیبایش رشک نگارستان چین و غیرت صنم برهمن است
مردم کدام خرم دیار هستی و اینجا در پاچه کار آمده ای معرفت شعار زرین عشوق تو [illegible] عرض
نمود این مرغ پری پیکر و همیون فر ز ملک منظر ز دل شهریار که قاف حضرت سیمرغ گردون
گردون مطاف است بکثرت رسالت و باقتباس انوار مهر عدالت آمده و از قبایل طیور [illegible] ارزاز
بکثرت و کمالات ماسوره در پیش حضور [illegible] نامه و بابنی آدم عجب ماجرا دارد طاوس

چون

چون شنید حکایت و تعریف عجب و ضعیف است همانند پیش رفته تعظیم نمود بعد از حمد و ثنای الهی
و دعای شاهنشاهی عرض نمود این بنده حقیر و کمینه کمتر از طرف کمینت بی تأمل و رشته حال
مرغان پر و بال و طائران بی حمال بخطابت بعد ردها و ابطال بکلابت آمده می گویند که در نیابت
گوهر بهین الطوایف اهل عالم و عزان حال ایشان مظلوم و جهول است و مکار و غدار و کار [illegible] غفلت
از جهل در هر زمان این بیچارگان در در و دام بنحو [illegible] بال را معطل بعضی گاه در کمین نشسته و گاه
دام در هر جا بسته و گاه به تیر جفا تن پاره نفقه جان و غارت خانمان کرده همه در خون ناکامی [illegible]
عور و خراشان [illegible] گاه در دامان کوه سر و گاه در صحرای [illegible] از شربت سهام و ضرب [illegible]
جگر غزالان مشکین نافه را بسان خون و گاهی پشه و جنگ گاه رزان و گاهی در کنار با نهنگ در یکجا [illegible]
و مار از روزگار بر آرند بحیله و مکر و فسون بهرام و بهرام را بدام و در پنج [illegible] پیمایان بحر را بدام آرند هر
اگر بقعر فلک در اوج دار باوج هوا عروج نماید [illegible] حیات نخواهد بود [illegible]
از دو محبت بدست اطفال [illegible] زحمت حمال کرده بعضی از ما را حبس قفس و برخی را لعبه بازی
و بوس کرده بیت آسمان [illegible] صد [illegible] خارکش بود [illegible] تن نازک فراخ [illegible] از جهان
[illegible] بیت خود نکوی [illegible] الحق کبر و غرور ایشان و فساد
و شرور ایشان [illegible] رسیده [illegible] در نظر نیارند
از خون روان مانند لعل بدخشان کوه و صحرا را رنگین کنند بیت این [illegible] اند
کشتن ما [illegible] رقص و اندر اضطراب
رنج [illegible] شهریار [illegible] تحقیق فرمایند [illegible]

کشند اگر دعوای فضیلت و افضلیت دارند در دیوان سلطانی و مجلس خاقانی در مجمع ارباب علما و فضلا و عرفا
و سادات در مسمع اصحاب عرفان و معدن ارباب ایقان در محضر ایشان به دلایل عقلیه و براهین نقلیه
اثبات نمایند تا که ما نیز از جان و دل معتقد و از اعتراض و شبهات آزاد گردیم و تفضیل و مزیت ایشان
اعتقاد و اعتبار و قطع نزاع و جدال کنیم الاصمعی طاوس حلیه کرد چون حکایت بشکایت و قصه بغصه
خود را از مطلع روایت تا مقطع نهایت بپایان نمود اتفاق حکیم سنه در قرب حضور به جمله تقریرات
اوراق شد رندانه از کثرت غیرت و شدت حرارت خود را بخضر رفیق کنجور رسانید و زبان
حقیقت بیان سلاسل این بیان گشود و حمد و ثنای الهی را ادا نمود و گفت الحمد لله تعالی عن شبه المخلوقین
الغالب لمقال الواصفين الظاهر بعجائب تدبيره للناظرين الباطن بجلال عزته عن ذكر المتوهمين
العالم بلا اكتساب ولا ازدياد ولا علم مستفاد المقدر لجميع الامور بلا روية ولا ضمير الذي لا تغشاه
الظلم ولا يستضيء بالانوار ولا يرهقه ليل ولا يجري عليه نهار ليس ادراكه بالابصار ولا علمه
بالاخبار وكان من اقتدار جبروته وبديع لطائف صنعته ان جعل من ماء اليم الزاخر المتراكم
المتقاصف يبسا جامدا ثم فطر منه اطباقا ففتقها سبع سموات بعد ارتتاقها فاستمسكت
بامره وقامت على حده يحملها الاخضر المثعنجر والقمقام المسخر وقد ذل لامره واذعن لهيبته ووقف
الجاري منه لخشيته وجبل جلاميدها ونشوز متونها واطوادها فارساها في مراسيها والزمها
قراراتها فمضت رؤسها في الهواء ورست اصولها في الماء فانهد جبالها عن سهولها واساخ
قواعدها في متون اقطارها ومواضع انصابها فاشهق قلالها واطال انشازها وجعلها
للارض عمادا وارزها فيها اوتادا فسكنت على حركتها من ان تميد باهلها او تسيخ بحملها
او تزول عن مواضعها فسبحان من امسكها بعد موجان مياهها واجمدها بعد رطوبة اكنافها

فجعلها

فجعلها لخلقه مهادا وبسطها لهم فراشا فوق بحر لجي راكد لا يجري وقائم لا يسري تكركره الرياح العواصف
وتمخضه الغمام الذوارف ان في ذلك لعبرة لمن يخشى نظم حمد بیحد آن خدای پاک را سزا آنکه جان
بخشید مشت خاک را کو درش روز بعث الحکم بیم بیم در رو حرف آورد نه ظلم رحم بی بیم دام تن را
مختلف احوال کرد مرغ جان را خاک ره دنبال کرد چون دمی در کل دم ادام کند زر کف دعوی همه عالم
کند هر چه هست از پشت ماهی تا بماه جمله ذرات بر ذاتش گواه بس خاک و جنبش فلک هر کو لاش
بس بود در یک بیک فکر کن در صنعت آن پادشاه لیکن همه در نبح می دارد نگاه عرش بالا و عالم
بر او هست عجز از ارباب هوا جمله جمادات عبرالله حمد و ثنا صدالله زبان هر بیان یار ثنا جهان
گشود رباعی ای لطف تو سرمایه احسان کرم کشته گرست علم ما تراب امم از مدح تو عاجز است
مداح زبان در وصف تو قاصر است وصاف قلم پس از ادای حمد و ثنای بار تعالی گفت عجب دارم از
شهریار ربع مسکون و کارش بهنوان این مرغک بوقلمون و باف نه ذوالفنون الحیوان حسن ... این
نامی لقا را حسن تقریر دان به کردار سبکو تصویر و ظاهر بشر زیبائی و باطنش پر کین صورتش نیکو
در ایش بد خواست بیت ظاهرش چون گور کافر پر حلل واندرون قهر خدا عز و جل با بال شکسته و حال
خسته سخنهای وا هی و کلمات نا بجای گوید والله قضا میداند که علم الفضائل گسسته اعتراض نیز کرده
حسن التامی کرده این زاغ پیشه خود فروش و حریف خرقه پوش با رنگ و نیرنگ دعوی ... که
امین ها طایران سرو شش هم برادر و با ساکنان بهشت انباز و هم آواز بعبه افر بصورت جانش اگر
دق کند تو قباحت احوال و وقاحت حال از باطن بدرشت وارزه بیرشتی او معلوم و راز
بیات خود ناشش مفهوم است و مرد عیار و حریف عیارات تفضیل و شرف انس معطف از ای

چیلۀ در برهانی حاجت نباشد زیرا از احاطۀ ادهام فرزان در ازدواج دوام بردن است از هر نکات
مانند مطلعت افتاب خشان روشن [illegible] در ماهتاب زرفشان اند بیت ز زر صیف تا تمام ما جمال یار
مستغنی است تاب و رنگ و خال و خط چه حاجت روی زیبا را بتقریر و بیان و تحریر و برهان
حاجت نیست طاوس کلف عجب حال و طرفه مقالات است فمال هؤلاء القوم لا یکادون یفقهون
حدیثا چند مجلس است و از کثرت عجز مانند عجوز گشته و سخنان قالبی فرا گرفته در هر مجلس مایه غرور
و پیرایه کبر و غرور ساخته و چند عبارات سقیم و اصطلاحات عقیم بهم بر دوخته [illegible] عرفان [illegible]
طعن نقصان صورت و سماحت مقرر برهان تا دعوی بی ضرورت دم بدست است [illegible]
فارس میدان و شهسوار دوران نام نهاده مثل فرعون الفراعنه زندگانی کند حقا در قطع این مراحل و منازل
رفتار آب دهن گشته از وصف کلام باز مانده اند بیت الغریق یتشبث بکل حشیش الحق افتخار [illegible]
عوض تقصیر و تکمیل نقصه [illegible] لاف و گزاف و کبر و نظام [illegible] فضیلت و کرامت [illegible]
گشته ان الله لا یحب من کان مختالا فخورا نه حرمت مجلس حضور و نه اداب بساط بجای آورده
بیت ادبوا النفس ایها الاصحاب طرق العلم کلها آداب سایه دولت ابد ادب است مایه رفعت
خرد ادب است جز ادب نیست دول ابدال جز ادب نیست راه اهل کمال اگر باثبات
مدعا برهان معقول و برای تقریر دعوا دلیل مقبول در مطبوع نظر ارباب عقول داشته باشی بگو [illegible]
مدار [illegible] لازم تسلیم [illegible] زیرا در نفوذ اصحاب [illegible] خطرات اظهر من الشمس و ابهر من الامس است
در وقت نزاع دعوای بداهت غیر مسموع [illegible] صلاحت عرض بداهت نامطبوع است
مردان است در مرد ضعیف و [illegible] کثیف را بچشم دقت دیده و بچشم عبرت نظر نماید [illegible] دل هر ذره [illegible]

از نشاط فی برون آید از ده صد بحر عمانی در درون چه صد خرمن آید جهانی در دل یک [illegible] آید
عرض باید در ذرات همه کاینات بچشم بصیرت بنظر عبرت دقت نماید قطعه تا مرد سخن نگفته باشد
عیب و هنرش نهفته باشد هر بیشه گمان مبر که خالی است شاید که پلنگ خفته باشد بیت [illegible]
[illegible] معنی نگیرد تا چه معنیها درین [illegible] اعتراضات خصوصا [illegible] ضعیف
قهرمان جهان گردد [illegible] باشد هر مرده نحیف همه سلیمان شود بیت [illegible] خورشید شود
ریزه خاک سیه زیور [illegible] گردد حکیم [illegible] در معانی [illegible] خبط و خطا [illegible]
در هر کلمه [illegible] شاید [illegible] حکیم [illegible] رسوم و علامات
[illegible] طامات [illegible] بیان [illegible] قوم [illegible] برکات [illegible]
کفایت در برهانی [illegible] فهم و ادراک [illegible] نطق پاک [illegible] کلمات شریفه و کلمات
لطیفه [illegible] انواع رموز و اشارات [illegible] کتاب [illegible] بیت این شرح [illegible]
ز حسن [illegible] عبارت [illegible] طاوس کلف [illegible] کتاب و دولت
[illegible] اگرچه از علم و حکمت [illegible] طامات و خرافات و شطحیات
و مزخرفات [illegible] کلمات [illegible] بعض اقوال [illegible] حکیم و عارف علیم [illegible] عارف
[illegible] رسوم علامات و تقریر عبارات و بعض اصطلاحات دعوای افضلیت نکند احوال
[illegible] گذاشته در اطوار صورت و اوضاع ضرورت سخن [illegible] رسوم و علامات بسیار
بشیران تحقیق تقدیر ذره [illegible] تصدیق معیار قطره [illegible] کاینات و زبده معجزات علیه
التحیات والتسلیمات [illegible] بعثت لرفع الرسوم والعلامات [illegible] اسلام
داعیه [illegible] الاکرام [illegible] اشاره [illegible] العلامات ترک العلامات

نیستری نکرد و جمیع علالت با عبالت؛ عبالت با مین مثبه زنالات؛ برداز علالت و تعلیقه گریز؛
عبالت جای از علالت بپرهیز؛ بزرگان گفته اند در طاعت ربی بضاعت مرخاه و ترک دلیل
باعث سعادات و نجات ❊ علام همت آنم که زیر چرخ کبود؛ ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزادست
این وفا و قانون صفا که در میان وحوش و طیور و انواع مار و مورست در هیچ جا و هیچ مکان متصور نیست
در نفاق مدرنه بهر وقت ❊ جماعت طیور بالحضر و الحبر بعضون الم یروا الی الطیر مسخرات فی جو
السماء؛ ز نزرنگیان در هوا صف بسته تر نها نمایند و لطایف انعام و قسمت هوام و سوام در کوه و صحرا
هر جا که باشند مسرور و شادکام باشند و از کثرت سرور و بهجت و حبور لذتها حاصل نمایند نه در
آدمیان از نفاق اثر و نه از شقاق خبر کل حزب بما لدیهم فرحون حکیم گفت ای کوته نظر که وجود
ذهن و ذکاء و معارف و دیپنای بنی ادم هیچگونه نه در حد رزینی نقطیع و نه در حسن سلوک اثر دارند حسن
روش و لطف منش ایشان نه کبرست که پاره او قدم توان نهاد طاوس گفت از خط کردی و مغلوبی
و تمامی سخن گفتی و بطریق تصلف الستهم الکذب ان لهم الحسنی دعا کردی و بسبب قرین
لهم الشیطان اعمالهم رفتی زیرا در عالم مانند حیوانات بینا و بصیرت نور حدت نظر
و دقت بصر نظیر ندارند مثلاً بین البهائم شتر بایم با صعوبت طول قامت و درازی گردن و ضخامت
سر و جسامت بدن در شب تیره و راه ناهموار در میان آب و گل بی خبط و خطا بر سیر و سلوک
بی بدل و دیدهای او مانند گوهر شب چراغ و مثال ستاره درخشنده در شبهای سیاه دلیل راه گردد
و همچنین اسب اصیل در خصوص عدیم نظیر است و در شب بسیار ظلام تا سه فرسخ راه شیب و مقام سلر
دیده و تشخیص صورت دشمن نماید که هواز راهی دور که لذکه باشد همراز مرور کار و
عبور لیلی و نهاری اگر ازان ماهی عبور کند بی اشتباه هر دقایق مراسم راه و رقایق معالم

اولا

او را وقت رحیل سیر لیل بسبب خان بعوض گویا هزار بار طی الطریق کند ❊ چنین پر شدی بود
در زیر نقش پای او؛ کوه باغ و باغ راغ و راغ صحرا شود؛ و بسیار اتفاق افتاده در وحی مخوف
صاحبش بخواب رفته و از حیوان از دور دشمن دیده سر خود را بپای صاحبش القدر مالیده و او را
بیدار و از غفلت هشیار نموده بلکه ناکه اگر هزار گوسفند در بیشه بلادی در شب تیره و تار بر وقت
سحر چنین بهاران گوسفندان را سر دلیله باشند بی اشتباه هر بره نزد مادر خود رفته بی هیچ اشتباه؛
اتفاق نیفته شعر بنز همراه ایشان از سر هر زه؛ اگر تو نه خود ما بعد کی همراه؛ و همچنین اکثری از قبایل
طیور نیز آنچه در جو هواست انهار و چشمه سارها بحدت نظر و قوت بصر دیده و فرود آیند
در خصوص هنرهای جو روبی پس را اشکال در پی بمانش حکیم گفت اگر ایشان خیند و تمیز رهنمایی
لیکن بعینه چرا در میان مشت خاک ❊ دام را دانه پسنده و برای دانه بدام بلا گرفتار شده اند و
چنان زیرک بعانادی نوکعش نبا لیتی هر بار دانه بندی بدام افتند ❊ مرغ زیرک که بسر سید
از دام؛ با همه زیرکی بدام افتاد ❊ مانند امرود بخم هر باره که بید بیلان چرخ می نماند بازیش درخانه
مردی در بیرست؛ طاوس گفت تو مرادرا ز اسرار قضای الهی و از احکام قدر جای تکر ندانی اذا
جاء القدر عمی البصر حکمش مقرر و صدق معتبرست هر وقت حضرت بروردگار ان حکیم
قهار در عالم چنین اجرای یک امری را خواهد دیده اهل بصیرت را بلفت و غفلت محجوب نماید ❊
بوقت نزول قضا و قدر؛ همه عاقلان کور گردند و کر؛ فاعل مختار حقیقی و حضرت صانع جبار
چون امری را در جهان اظهار کردن خواهد عقل عقیده فهم حکما و معرفت عرفا و علم علما را پوشیده و در سیم
نظم چو دست قضا آتش بر فروخت؛ همه فکر رفته پر مارا بسوخت؛ در ان وقت فکر و تدبیر ارباب

فکرت و اصحاب حکمت صورت هر یک صفت جمله کرد و حیله ز شد و بر تا بحر افشد مولوی چون قضا آید
خرد گردد سقیم * هر قضایی کاوری گردد عقیم * قصه باز دادن قصه زاغ و هدهد است در دفتر اول معنوی مسطور
و همین حکایت بعینه در [illegible] ذکر است اصل قصه آنست که در حضور موفور السرور حضرت سلیمان
علیه السلام تمامی وحوش و طیور و طوایف مار و مور جمع گشته هر یک بنوبت بکمال لطف و ادب
و هنر [illegible] که هنرهای خود را عرض می نمودند بعضی زبان و در حضور سلطان [illegible] حکمت
ز هر نسر مرغان [illegible] جان [illegible] را گرفته چون نوبت هدهد رسید زبان به عبارت ثنا
گشود بعد از حمد و ثنای حضرت [illegible] حضرت سلیمان [illegible] والا از
نعمتهای [illegible] بیان گفت مولوی بنگرم از اوج با چشم یقین * من ببینم
آب در قعر زمین * تا کجایست و چه عمق است و چه رنگ * از چه می جوشد ز خاک او یا ز سنگ *
ای سلیمان بهر لشکرگاه را * در سفر می دار این آگاه را * وقتی که زاغ حسود سیه روی [illegible] بگوی این
سخن را [illegible] دروغ [illegible] تعجب [illegible] گفت مولوی
گر مر او را این نظر بودی مدام * چون ندیدی زیر مشتی خاک دام * چون گرفتار آمدی در دام او * چون قفس اندر
شدی ناکام او * هدهد [illegible] حضرت سلیمان علیه السلام خطاب کرده جواب با صواب زاغ [illegible]
[illegible] عرض نمود مولوی گر ز علم قضا را منکر است * گر هزاران عقل دارد کافر است * من ببینم
دام را اندر هوا * گر نپوشد چشم عقلم را قضا * چون قضا آید شود دانش بخواب * مه سیه گردد و گیرد
آفتاب * ولا یأمن مکر الله الا القوم الخاسرون آخر قصه آدم و حوا در جنت المأوی سؤال و
در عرض [illegible] جواب کافیست با وجود آدم سجود ملایک و [illegible] جمیع طوایف [illegible] خلیفه بر حق

بود بخطاب مستطاب یا آدم اسکن انت و زوجک الجنة و کلا منها رغدا حیث شئتما مخاطب
و معزز بعد از آن بنهی لا تقربا هذه الشجرة فتکونا من الظالمین منهی گشته باغوای شیطان مغرور و بهوای نفس
مغرور شد فازلهما الشیطان عنها فاخرجهما مما کانا فیه بامر اهبطوا منها از آن گلشن صفا باین گلخن
جفا آمده و از آن ملا اعلی باین محل بلا بهبوط [illegible] حکیم گفت عجب قصه [illegible] فراموش شده را
باز آورد بعضی [illegible] بر زبان رحمت [illegible] جنت [illegible] طریق عشرت
پیمودن او [illegible] کافیست [illegible] ان الله یدخل الذین آمنوا و عملوا الصالحات جنات تجری
من تحتها الانهار [illegible] در دار خلود [illegible] و نعیم و روح و ریحان [illegible] جنت [illegible]
حیوانات از این تشریف محروم اند و از این [illegible] معنون [illegible] فرد [illegible]
مات امروز [illegible] طاوس گفت [illegible] مقاتل رضی الله عنه
مخالف گفت [illegible] من الحیوانات [illegible] الجنة ناقة صالح و عجل ابراهیم و کبش اسمعیل و بقرة
موسی و حوت یونس و حمار عزیر و نملة سلیمان و هدهد بلقیس و کلب اصحاب الکهف و ناقة محمد
صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] و اصحاب تفسیر [illegible] گفته اند [illegible] وحوش و طیور [illegible]
و تمامی [illegible] فرحت [illegible] جهنم [illegible] از انسان نیز [illegible]
طینت با خباثت و کفر و نفاق و [illegible] و شقاق محروم اند از دخول جنان و تنعیم [illegible] غلمان
محروم اند لکن [illegible] حیوانات [illegible] نعیم جنان [illegible] محروم اند
فمنهم من آمن و منهم من کفر [illegible] از حیوانات نار جحیم [illegible] الخلود [illegible] عذاب الیم [illegible]
وان منکم الا واردها [illegible] خطاب [illegible] جهنم [illegible] نیز برای [illegible] ب

فردا عقبات را که ببرزخ در آورند ؛ ظاهر شود فضل حیوان بر آدمی ؛ حکیم گفت رجحان حیوان بر این بیان
منحصر نباشد و بنی آدم مانند حیوانات در کسب اخلاق حمیده و اتصاف بصفات پسندیده و متصف شدن
بشرف محسنات صوری و معنوی قاصر نیستند مثلا جلادت و شجاعت و قناعت و تسلیم و توکل و صبر و تحمل
و غیر ذلک از خصال و اوصاف کمال و لطف مروت و بذل فتوت و انواع کرامت و اصناف مروت که
در بنی آدم بعد از قوم کرم است در این عالم کرا اینهمه عنایت و کرامات ؛ طاوس گفت ای حکیم بخرد
دلاور بهنر اگر فضل انسان بر سایر طوایف حیوان بسبب شجاعت است شجاعت است این وصف ممدوح
در حیوانات بیشتر در یافت نمی شود و در میان بنی آدم بلکه کل اجزاء عالم نقطه دایره شجاعت دایره مرکز
بعد نبی بود مطلق غضنفر حضرت حق غالب کل غالب الهزبر اسد الله علی بن ابیطالب علیه السلام است
و آن جناب را در غایت شجاعت و اختصاص بضرب الیته با سد الله ملقب فرموده لهذا در جهان مشهور است که
فلان شیر دل و صفدر و در جنگ دلاور و در است و آنکه بذل و مکارمات از حضرت حق بجز … عطا است
و انه اگر در بنی جرید صحبه جماعت خود سد دعوت ربانها اثبات کنند اظهار فتوت که بدو دیگر آبیان
نه خیال است و نه در خواطر احتمال ؛ بیت ؛ خواهم که را نبود غضنفر ازو خیال … ؛ خواب
… در خبر است ؛ ان الانسان لربه لکنود و انه علی ذلک لشهید و انه لحب الخیر لشدید
الحق این وصف حرص و طمع بانسان شایسته است و آنکه قناعت و صبر و توکل و تحمل است آن نیز
صفت لازمه حیوانات است خصلت لازمه ایشان در تقربات لا ابد است قانع و با انواع اطعمه غیر
طامع اند چنانچه ذکر آن گذشت از اتصاف ایشان در صبر و تحمل بخوبی است بر این کسب از فضیلت
آدمی و اوصاف انسانی با این خصایل بر ما نیز ظاهر است طوایف انام و قیام ایشان در آن بر بنا نیز فضیلت

۲۴۲

دارند غالب از آنجهت عرفای حیوان و ظرفای زمان گفته اند ؛ بیت ؛ آدمی در عالم خاکی نمی آید بدست ؛ عالمی از
نو بباید ساخت و ز نو آدمی ؛ بجا بر سر و زینت صدق و صفا مزین نشود و بخلعت مهر و فا مشرف نگردد لایق
تشریف قوم کریم نشود ؛ بیت ؛ بر کلک مرا اندر حق لیلی پنهان ؛ ز شرف حبّ به او لذت شکل بتها لهو
رفتن و قیل و قال در کسب و جدال و جواب بر او این مقام رسید طاوس طوطی زبان طلب اهمال و جواب حکیم
هندوستان عالم حکیم بیهده مرحوم در رسید و جواب مضطر در مانده کرد و از خجالت و از تقدیر مقالات جهره کرد
مانند شب سیاه و فرو بال ماه محروف منخرف طاوس عیش و عیش چو زن کرده و آفتاب عالمتاب از شرم
حیا بطلیع نقاب بر رشید و زمین آسمان از تنخجات تحقیقات بار ظلمت پوشید بسان جمعیت و مجلس خصومت
مانند شب سیاه بیکر ز انقال بر پنس اهل قیامت ان ... محروم و مغموم و طوایف حیوان جمله شاد و خرم و خندان
هر یک بمقام خود عزیمت کردند ازان شب طوایف بنی آدم بر منظر در کرده حیوان منبسط الخواطر و مسرور
بودند مانند کواکب ثواقب بملاحظه چشم بهم نگذاشتند الا صبح بعضی با سید و رجا و بعضی بین الخوف و الرجا منتظر
صباح و مترقب صلح و صباح گشته آن مرده طلان شب را بروز رسانیدند ؛ شبهای هجر را گذرانیدیم و زنده ایم
ما را بسخت جانی خود این گمان نبود ؛ حقیقة القایق محبس متهم در بیان ملاقات حکیم سردار ان با بهیمی صاحب
عرفان و اثبات کردن فضیلت انسان را بر اهل بستان بیان آن است ؛ تعقیبات افسر بیان بزرگ
بهر یاد کشن لب بسیار ؛ وا ادب نشر فراوانا ؛ مجزی دانشت اورا صرف ؛ سبقه گر زبان نحیف ؛
بخوره دل وجع خزان عشق ؛ ز شادی بامنده ز لیلی عشق ؛ ما نیده پرستان بجه باد سر ؛ شب در فرقتشان بجه شور و شر ؛
بر غم آن ز رست الکاکل ؛ هرگز رفته جز راه دل ؛ بستان ما شهر ولایت جم ؛ همه مجموعه آن هر کسی خورد ز سنتم ؛
بسا غم زیان بیام صبح ؛ ز زبانی سبزه و بحران فرح ؛ ز یک خوب چشم میه در بال ؛ غلط در غم در خود کوریا ؛
خدایا یا یاران خرابا بیابان ؛ زین نعمت ببستیم عالم زان ؛ بیگانه و همدم زاده ؛ و دل زنده و رحان الله وه ؛
هر آنگه رفت خلق تنگ آمدم ؛ بهر برشم هر سنگ آمدم ؛ بیا ساقیا بگردش درار ؛ و ز بلکه یم اندر کشش اور کاسم ؛

مر صاف زالعه کابشر ، مبدل اکبر اندر او حجرا ، مس معنی افروز صورت کرده ، مس گشته سجین بالذو و نیاز
مس کز من وفق گشته پاک ، شود چنان چکیده قطره کز لکد ، چنین کز این کابه اگر کو زنی ، نشود چنین از دست هم در نظر
دماغم زمخانه بوی گشته ، صد ره گریزد دیوانه هوا گشته ، پرمرد پر کرم ام ابر دستان ، رسیم دهد یار ابنه ورستان
دماغم پریشان شد از بوی ، فرودیم بر بلادس وی ، پریشان دماغم ساقی کجاست ، ز را یار تر تب مانده باز کجاست
بیا ساقی آن اب یاقوت زا ، بیالاب بر مکان یار ، بن ده که از تشنگی برجستم ، صد آتشکده در دل افروختم
مس سبز فروزنده ارشمع روز ، می ساقی و کاسه و جام سوز ، مس کو مرا واز نا ند زمن ، زرای پیران در نما زمن
مس را که باشد در او صحت ، نباشد بغیر از این معرفت ، تو در حلقه می پرستان درای ، ز حیرت بغیر از خدای
بدین عالم از آشنائی کنی ، ز خود چو جدا بر خدائی کنی ، کنی خاک میخانه گر توتیا ، به بینی خدا را بچشم خدا
بمیخانه آ و صفا را ببین ، میبین خویش را و خدا را ببین ، بگویم ترا از خود فنا چون کنی ، بیک قطره زین بحر چون شوی
بشوریدگان گر تو سر کنی ، دران می پرستند لب تر کنی ، جمالا جمالا دو صد جا کنی ، به بینی رخ [illegible] کنی
چو پیمانه از بار خالی شود ، مرا حالت مرگ حالی شود ، بخور چنین بردی بمیخانه راه ، چراغی مسیر بر شام گاه
خرابا ترا گر زیارت کنی ، بیکجا بحجره در غارت کنی ، تو انی اگر دل جدا کنی ، چراغی در رکعت پیدا کنی
زنی در سماع از درخوشی ، سزد گر از این شوق مخمور گشتی ، تو شادی پس ازین زنده کاری کو ، گشوده کرم دست ورگو
بیا تا نشستی کنیم اتفاق ، در و بعد صفا کنیم از نفاق ، چو مستان بهم مهربانی کنیم ، دمی بر بیا زنده کافی کنیم
بگیریم [illegible] چو یاران بهم ، در انیک خادم یاران بهم ، جهان [illegible] ، ازل تا ابد یکنفس [illegible]
برار جهان کرم از دست بیسر ، چه اندوزی آخر درین یک نفس ، فلک سیر ده ما چهانا مکنید ، چها کرده است و چها مکنید
برآورده از خاک ما گرد و جوی ، چه می خواهد از ما سپهر کبود ، [illegible] جز کوکن ، الهی دو دل [illegible] کرکوان
رسد هر دم از هر ماتم غمی ، بنوعی غمی از سر بعد همی ، درین عالم [illegible] از قفس ، [illegible] کسی نفوذ یک نفس

نه در سجده ره نه در خانقاه ، از این هرده حادم و بر دو سیاه ، خانه ای شد زنجیر مردمی ، کزیران شه ادم از آدمی
هم متفق با هم اندر نفاق ، به یکد خوئی اندر جهان [illegible] ، خروشان بهم همچو [illegible] ، روش را شبها ی هم بر ز خنک
گردن همه گر زرشق و حیل ، بهم مهربان بهر جنگ و جدل ، همه گرگ مانند بپیشم دوست ، همه دشمنی کرده در کار دوست
شب العه که روز رسانه که ، معاذالله از چنین نبره کی ، بروز عاسعید و در روز عاسیاه ، تعالی از چنین نیمه کی اه
همه بر ره ملا لعه از جهم ، همه بنده کعبه را زعم ، بفرمای گو رده بیاور کفن ، که افتاده ام از دل برد و زن
نه بلوی کفر و نه بر وای دین ، نه در فکر ایمان نه شوق از این ، اگر مرد دینی ز دانش بگو ، هر او را نداند کسی غیر او
برو کعبه دین را بعقل مبین ، بر قص اندر آر یاعقل مبین ، چه پیدا کاتش بگیان افکند ، هر گربر فروشد جوان افکند
چو ماه زمین سر ارست [illegible] ، [illegible] ، [illegible] چون آتش خلاص ، که زین سینه زده سانه جلای
تکلف [illegible] ، خوش بجه از ناله شدن ، فرزدان از ره عالم تو در عالم ، به زنبیان چراگو بفر رکمی
چه جا قطره زنگ نه ان مکیر ، چرا مرده آب حیوان کمیر ، از این دین هر بیا فروشان بیاش ، بخجر بشه اهر نشان بیاش
چه در مانده دل در سیاه ، بکش پا رمجنت بکش الم ، بکن قصه با هوان نیج کوش ، قدح تا تو انی تو شاکی وقس
رخ ای زاهد از میپرستان متاب ، تو در آتش او فتد او در اب ، ز دلم از دریا بر رخ بسته ، چند از او راکی برخ بسته
ندانم چه کردست این یار ای ، در آتش خودم کند از حبام آب ، درون خرابات ما ساقی ، به بد نام از ان هر کار [illegible]
الهی با ما نه عمر ده تر کم الم ، نهان از دل [illegible] ، نمد دارد انسید دولت [illegible] ، بکشتر اقبال او تا ابد
همیشه چو خورشید افروز باد ، همه روز او روز نوروز باد ، شروع مطلب ، چو صبح از زمین بر او رود [illegible]
سیه زاغ بران فرو بود [illegible] ، چو افگنده خورشید بالا کمند ، زمانه بر [illegible] ، چو خورشید رخشنده شد [illegible]
پا دارست [illegible] ، چو خورشید بر [illegible] ، [illegible] ، چند جنت آن جلود [illegible]

سعادت شده جام یاقوت نقط روز دیگر چون پادشاه خطا از جانب مشرق لشکر کشیده دار و دیار بزرا
تسخیر کرده سپاه سلطان جمشید از مرز و بوم روم منهزم گردید باز بطریق معهود شهریار کامکار بر بارگاه
دیوان سلطانی بر سریر آرایش ایران خاقانی جمعیت ارکان دولت و اعیان مملکت و حضار اکابر
و اداصی … عزت عرفا و علما و فقها و حکما اشارت فرمود مجلس انوشیروانی در صفت جهانبانی در صحرای
چمن فزای مضمون لا ترون فیها عوجا و لا امتا در سایه درختی سدره قیامی طوبی فزای که سبکه
خضرت … جوهری از زمین بر آسمان سر برکشیده سایه حمایت بخش او تا غب الفجر رسیده شجره
مبارکه اصلها ثابت و فرعها فی السماء مرغان جمشید الحان در شاخسار آشیان ساخته از صدای ترنمات
فارد فزای مقامات نغمه‌ای با نضجر اندوخته چون شهریار ملک خصال آن درخت طوبی مثال و زمزمه
مرغان خوش مقال را ادراک … فرمود که خیمه‌های کیانی و تختهای انوشیروانی را در سایه آن درخت برپا
نمایند سلطان عادل … دولت و اقبال و شرف اجلال تخت سلطنت و مسند عزت نشسته ارباب
جلال و اصحاب کمال و اقبال و صاحبان قیل و قال و طوایف علما و عرفا و فضلا و حکما و قبایل
سباع و ضباع مختلفة الطباع و گروه وحوش و طیور و قبیله مار و مور و هوام و سرام صلای عام دادند
سلطان عالم حکمای … و خلعه … نشست … خرمی … روزت
از تغییر اصحاب قوایم و … بهایم و … طیور و هجوم مار و مور … من الفلق الی الغسق
و جنت … بر روی عرصه … با … و کلال و ملال … با وجود
این … طرق اصل و قوانین هر چه که تقریر کنند صورت پذیر گشته و الزام
خصم … مباحثه و مجادله … از حد تجاوز … معقول با برهان

ازنوال

از منقول صادر گشته و خصم را آرام دهد عین آرام نماید کار سلطنت و امور سلطنت و احکام مملکت و احوال
رعیت … اقبال … با اختلاط … قربت و مصالح دولت با اختلال … و طبایع
ملک … کلال … امروز مجلس … باید مانند آفتاب ظاهر شود اگر برهان
قاطع … باشند بیان نمایند و الا مغلوب … اقرار و اعتراف فرمایند
چنین مجلس است و در میان آتش سوزان آب زلال صافی خواسته و زهر آب حیات را اگر چه
خوشگوار … که خط … در جوال آب را در غربال … آتش سوزان در میان سینه
پنهان … اسم اعظم … خوش باش …
و حیی … سلیمان نقطه … در این اثنا ناگاه همای همایون فال فرخنده بال مبارک جمال از اوج هوا مانند
نور نازل گشته … سایه … درخت طوبی مثال در قرب حضور با هر الظهور سلطان
معدلت دستور نشست چون چشم شهریار …
خرم …
نور … عرض
گرد این طایر … عقاب … اگرچه جثه او ضعیف
و بنیه او نحیف است اما در قوت … سایه او شرف بخش عالمیان و دولت افزای
آدمیان است چنانچه شعرای … ظرفای جهان در وصف او گفته‌اند بیت دولت از مرغ
همایون طلب و سایه او زانکه با زاغ و زغن شهپر دولت نبود از … تاجوران
هفت کشور پر و بال و شرف ظلال او را زینت افسر گشته چون … حال خصال
او گفتگو … زبان … گفت نظم بنام …

جان برافروخت ز فیضش هر دو عالم گشت روشن ز فیضش خاک آدم گشت گلشن توانائی که در
یک طرفة العین ز کاف و نون پدید آورد کونین چو کاف قدرتش دم بر قلم زد هزاران نقش
بر لوح عدم زد از ان دم گشت پیدا هر دو عالم وز ان دم شد هویدا جان آدم بعد از حمد و ثنای
خداوند بیچون شروع در مدح پادشاه ربع مسکون کرده عرض نمود نظم ای شهنشاه فلک جاه ملایک اطوار
ای نکو سیرت و نیکو سیر و نیکو کار کف تو ضامن ارزاق وحوش است و طیور در تو قسمت ارکان
بلاد است و دیار حشمت تو در حقیقت بغایت علا درشت طوطی طرب و باز نعیم آورد بار علم
دولت تو بیخ زمین است و زمان عزت ذات تو لطیف تر از لعل و نگار تو سلیمانی و در زیر تو فرش
تخت روان تخت از معجزه بر باد نشسته چو غبار دوره از نه فلک ایام شنیده است صریح از تو
واسطه عفت و شرع و رخ و عیار سرور پاک و لازم فلک سپر و پا سر به ظلم و ستم بر جمع مسکین لدا
پس کثرت شناعت هر یک طرفی سهان بنای حکایت الزام شدن طایفه بنی آدم و بیان حجج
عاطله و براهین باطله ایشان را عرض نموده چنین سند است در خصوص تربیت و الغرض
افضلیت لاف و گزاف و حیف و عجب دعوی بی معنی که به تنبیه تلبیس و تلبیس باطله صورت داده
به پر و بال ناکیانه طاوس وار جلوه و شهباز گونه با اوج آسمان پرواز کرده اینها انقلاب اصحاب
کیمیا و نقلاش ارباب سیمیا مانند در اظهار حجر و اثبات هنر کنند بین الخلایق از علامات
و نکات و غرائب حجت تکفیر همین نظر بر هیئت حرف با انگشت نهند و متاع خود را در ترازو
نهاله هر قدر در خود سنگین تر گیرند حقیقت ایشان خط هر ترکیب نه برهانی ایراد نمایند معقول
باشند و دلیلی گویند معقول که ضمیر خبر گشت بی ضاقانی خاطر خواطر نمای خاقانی حجت
مفسر شد تعبیر است ار حال ایشان گفته های پریشان و حجج قیود و قال الفا معلوم و مغلطه احوال

ایشان

ایشان مفهوم گردیده همین قصه پر غصه و حکایت پر شکایت ما فصل حکومت و قطع خصومت بحکم شهریار
عدالت شعار و تعیین پادشاه دین موقوف است در ان مجمع عظیم شروانی حاضر بود بحسب مراقبه
از بعد دور بحر بطالت مستغرق شده تن در عالم خاک و جان در عالم پاک ظاهرش با جسمانیان
در گفتگو و باطنش با روحانیان در راز و نیاز از تجلیات جلال ازل مست و مدهوش و دلش در راز و نیاز
حیرت و در باطن خاموش بود و هجوم حیوانات را باین نوع و باین قسم دید و شکایات ایشان را
شنید فی الحال سر از زانوی تفکر برداشته از باطن ولایت مدد خواسته و بهمت اولیا توسل جسته
زبان بحمد و ثنای خداوند منان باین تبیان حقیقت ترجمان گشوده الحمد لله الذی لا یبلغ مدحته القائلون
ولا یحصی نعمائه العادون ولا یؤدی حقه المجتهدون الذی لا یدرکه بعد الهمم ولا یناله غوص الفطن
الذی لیس لصفته حد محدود ولا نعت موجود ولا وقت معدود ولا اجل ممدود فطر الخلایق
بقدرته ونشر الریاح برحمته ووتد بالصخور میدان ارضه اول الدین معرفته وکمال معرفته
التصدیق به وکمال التصدیق به توحیده وکمال توحیده الاخلاص له وکمال الاخلاص له
نفی الصفات عنه لشهادة کل صفة انها غیر الموصوف وشهادة کل موصوف انه غیر الصفة فمن
وصف الله سبحانه وتعالی فقد قرنه ومن قرنه فقد ثناه ومن ثناه فقد جزاه ومن جزاه فقد جهله
ومن اشار الیه فقد حده ومن حده فقد عده ومن قال فیم فقد ضمنه ومن قال علی ام فقد اخلی
منه کائن لا عن حدث موجود لا عن عدم مع کل شیء لا بمقارنة وغیر کل شیء لا بمزایلة
فاعل لا بمعنی الحرکات والآلة بصیر اذ لا منظور الیه من خلقه متوحد اذ لا سکن یستانس
به ولا یستوحش لفقده انشا الخلق انشاء وابتداه ابتداء بلا رویة اجالها ولا
تجربة استفادها ولا حرکة احدثها ولا همامة نفس اضطرب فیها احال الاشیاء لاوقاتها
ولاءم بین مختلفاتها وغرز غرائزها والزمها اشباحها عالما بها قبل ابتدائها محیطا

بحدودها وانتهائها عارفاً بقرائنها واحنائها ثم انشأ سبحانه وتعالى فتق الاجواء وشق الارجاء و
سكائك الهواء فأجرى فيها ماءً متلاطماً تياره متراكماً زخاره حمله على متن الريح العاصفة و
الزعزع القاصفة فأمرها برده وسلطها على شده وقرنها الى حده الهواء من تحتها فتيق والماء
من فوقها دفيق ثم انشأ سبحانه ريحاً اعتقم مهبها وادام مربها واعصف مجراها وابعد منشاها
فأمرها بتصفيق الماء الزخار واثارة موج البحار فمخضته مخض السقاء وعصفت به عصفها بالفضاء
ترد اوله على آخره وساجيه على مائره حتى عب عبابه ورمى بالزبد ركامه فرفعه في هواء
منفتق وجو منفهق فسوى منه سبع سماوات جعل سفلاهن موجاً مكفوفاً وعلياهن سقفاً
محفوظاً وسمكاً مرفوعاً بغير عمد يدعمها ولا دسار ينظمها ثم زينها بزينة الكواكب وضياء
الثواقب واجرى فيها سراجاً مستطيراً وقمراً منيراً في فلك دائر وسقف سائر ورقيم
مائر ثم فتق ما بين السماوات العلى فملأهن اطواراً من ملائكته منهم سجود لا يركعون وركوع
لا ينتصبون وصافون لا يتزايلون ومسبحون لا يسأمون لا يغشاهم نوم العيون
ولا سهو العقول ولا فترة الابدان ولا غفلة النسيان ومنهم امناء على وحيه والسنة الى
رسله ومختلفون بقضائه وامره ومنهم الحفظة لعباده والسدنة لابواب جنانه ومنهم
الثابتة في الارضين السفلى اقدامهم والمارقة من السماء العليا اعناقهم والخارجة من الاقطار
اركانهم والمناسبة لقوائم العرش اكتافهم ناكسة دونه ابصارهم متلفعون تحته باجنحتهم
مضروبة بينهم وبين من دونهم حجب العزة واستار القدرة لا يتوهمون ربهم بالتصوير ولا
يجرون عليه صفات المصنوعين ولا يحدونه بالاماكن ولا يشيرون اليه بالنظائر ٭ نظم ٭
منت ایزد را که جان بخشید عقل ٭ جان عقل بخشید اندر آب و گل ٭ داد دل تا جایگاه جان شود ٭

تا جان تا منزل جانان شود ٭ آدم را از ایجاد گلزارش گلی ٭ جز بعث از باغ صنعش غنچهٔ ظاهر از هر ذره همچون
آفتاب ٭ در هر ذرات آن چهره اما چه حجاب ٭ ذکر خود در صیقل دلها نهد ٭ پس دران دلهای صافی جا نهد ٭ بهر ترجیح
اما هر ذرات قرین ٭ بر رفیق آنها رفیق مشکین ٭ عقل اول واله و دیوانه اش ٭ نفس کل شمع ز جلوه شخانه اش ٭
احمد مرسل که جان آدم است ٭ جان آن آدم که جان عالم است ٭ عالم و آدم طفیل بعد او ٭ هر دو عالم خوشه
چین جود او ٭ از زمانش در نبوت حق ستود ٭ کان زمان از بهر آدم نبود ٭ پرده گردی بر نقش‌بندی زنگارش ٭
گلشن بی نور دلالت مشکاز گرد ولایت می کشی از مشکار زنگاه شده ذات خدا آینه دار ٭ ست ٭ رهنمای
هر نبی رهبر ولی ٭ مظهر ذات خدا یعنی علی علیه السلام ٭ پس از ادای حمد و ثنای الهی شروع به ثنای حضرت
ابو مدت شاهنشاهی نموده ٭ نظم ٭ ای جهان را حضرت تو نیاز ٭ در جاه تو تا قیامت باز ٭
در کعبت قبله گاه هر که دید ٭ حضرت تو سر قبله شه چو نماز ٭ ای اعلی سبابت تو ادنی ٭ ملک لیک را با باز ٭
آن حقیقت کمال است ٭ ارکان را در راه مجاز ٭ در زدوا باب عدالت ٭ فتنه در خواب کرده
بی دراز ٭ نظر رحمت و رعایت تو ٭ ایمنی داده از دراز نیاز ٭ پس از آن عرض کرده شهریار انجمع
زیرک سایه اش مبارک و لعاشیر متبرک است دانسته باشند که حق سبحانه و تعالی بمذیاقات آدم
از فیض اقدس جوهر استعدادی کرم عنایت فرموده و آینه دل را انعکاس انوار ذات علا و اسم
آثار صفات را قابل است هر بار که این قابلیت باطوار احکام فاعلیت از قوه بفعل آید مظهر انوار
اخلاق الهی و مظهر آثار اذواق نامتناهی گشته بواسطه توفیق عنایت ربانی و تحقیق موهبت
یزدانی در میان افراد کائنات و آحاد ممکنات قدر جلیل و منصب جلیل یافته ٭ مولوی ٭ آنکه بی او نقش
سینه بار شد ٭ نقشهای غیب را آینه شد ٭ آینه دل چون شود صافی و پاک ٭ نقشها بینی برون از آب و خاک ٭
هم ببینی نقش و هم نقاش را ٭ فرش دولت را و هم فراش را ٭ از جناب حق تعالی جواد مطلق

فتوحات کلام و مراتب حیا گشت کفه دیده های ایشان مفتوح و سینه هاشان مشروح گشته پس از
قطع مراحل ظلمانیه در جمال منازل نورانیه ایشان را محرم اسرار خود نمود نظم چرخ فلک وانچه
بود در جوش وانچه خود نام نهند عالمش در صفت دایره دل کم است آن همه چون قطره و این قلزم است
چنانچه در حدیث وارد است لا یسعنی ارضی و لا سمائی و لکن یسعنی قلب عبدی المؤمن بعد از آن
مرغ روحانیت ایشان از قید صورت و از قفس بشریت اطلاق یافته بعالم معنی جولان گاه
بملک و ملکوت طیران و گاه باوج لاهوت و جبروت سیران نماید و در بیان احوال و عبارات
حیران و اشارات سرگردان گشته نظم سایه ظلمت ز میان رفته در سایه ظلمت همه گشته نور جلوه
... بود ... هیچ ... دعوی ما و توئی هیچ نه بمقتضای النهایه رجوع الی البدایه از زمین گاه ...
گذر کرده ... عشرت رسیده الی ماشاء الله سیران و طیران کرده گاهی از خمخانه تجرید دُرد
کشی و گاه از پیمانه تفرید جرعه چشی نموده گاه بحر و گاه قطره گه مهر و گاه ذره نظم ای صفات آفتاب
معرفت وی آفتاب چرخ بند یک صفت گاه خورشید و گهی دریا شوی گاه کوه قاف و گه
عنقا شوی تو نه این باشی نه آن در ذات خویش ای برون از وهمها و ز بیش بیش حیف صد حیف
معجون طینت آدم را بموجب خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا ترتیب و ترکیب داده
از نهر حکمت و بحر معرفت سیراب و سیراب کرده نظم بر زمین ... لطافت رسیده ... خلافت
رسیده کشور اسماء را الهی گرفت مملکت ناپیدا ... گرفت صد هزاران شجره طیبه پر برگ
و نوا و ثمره بر ... با ذوق و صفا از نهال روش نهال و طینت پاک اعتقادش مانند علم سر بر داشت
... و طایران علا ... آشیانه گرفت در آدم دیده هر قدر ... مالیده ... منقار
گوهر ... زار زار ... زده از آن خرمن حبه بدست نتوانسته آورد و از آن گنج نهانی

هبادم

هبادم بی بهره ... ذره ... نگوید ... آدم ... بطلعه او علم الاسماء کلها
نام هر چیزی چنانکه بعیان از صحیفه دل بر لوح زبان فاش بی کم و کاست از زبان ... جمله را ...
... ایشان ... هشیار ... چنانکه چیز را خواند اسم ... صد بار ...
شرح دهد ... غنچه نوبر ... الحق ... که ایشان عطا گشته ... مخلوقات
کاینا من کان ... را غایت نکفید ... قدر ... هیچ مخلوق را ...
از جمله مراتب یکی علم است ... از بدو فطرت آدم ... اقدم مصباح روح انسانی مثل
... زجاج صافی از دخان کدورت حیوانی ... ظلمات بعضها فوق بعض
... عبارت است خالص گشته ... کامل یافته ... نور علی نور
بان اشارت است مانند آفتاب ... گشته بیت آینه ... که بر او چشم کس
چون نظر انداخت خدا دید و بس در آن عالم و در آن دم در میان افراد موجودات ...
غایت ... هل یستوی الذین یعلمون و الذین لا یعلمون مشرف و مکرم گردید حافظ
جلوه ... ملک عشق نداشت عین ... از این غیرت ... بر آدم زد مدعی خواست ... آید ...
راز دست غیب آمد و بر سینه نامحرم زد عقل میخواست کزان شعله چراغ افروزد برق غیرت بدرخشید و
جهان بر هم زد ... بهایم و انعام و اصحاب ... خلایق ... ذی الاکرام
تفضیل و تکریم ... نظم ... دل ... این طایفه ...
... الطاهر ... معتقد گشته ... العنان در گلستان لاهوت
سیران ... بوستان ملکوت طیران کرده چنانکه بلبلان آن گلزار با ناله زار زار ... نظم
... انجا ... چمن ... مرغ جان ... بلبلان ... سدره ...

نکته که باز ما لشکر عرش دان بسته به صورت نقطه بر عالم همه‌ای یکجا مرغ با بال و پری در جهان عالم علوی
بعد جلوه که مرغ ما آنجز او بعد گلشن باغ جهان هم گفت چونکه باب افضلیت رسالت علم باز نمودی
مقدار حق افضلیت بنی آدم بر ترم بالا علت جواهر معارف نثار فرمودی اولا بیان کن که علم صفت
و مخصوصیت او چیست حکیم گفت العلم هو تمیز بالمعلوم تمیزا تاما لا یحتمل النقصان و النقایص همانا
اگر مایه افتخار و پایه اقتدار نشان این صفت علم همین است در طوایف حیوانات حیوانی نیست که
باین صفت متصف نباشد و گل را از خار و نور را از نار و سنگ را از گل و جزو را از کل فرق ننماید
و تمیز نکند حکیم گفت علم را اصولی و فروعی باشد اصول او را در عالم معنی شیوعی و فروعش بسیار
در عالم صورت طلوعی باشد نصیب انسان بمقتضای و علم آدم الاسماء کلها و مبداء و علمناه من لدنا
علما از اصول علم است شمار فروع چنانکه علما در وصف او گفته‌اند العلم انفع من الغناء و فی الباغ
والعقد ازرق سمچون تریاق فالجهل داء مهلک سم والعلم اصح رقیة الراقی او را علم معاد
گویند در مدار سعادت معنویه است و باعث نجات اخرویه و نصیب جز حیوان از اقسام فروعات
نه از اصول چون آن مراتب عالیه و مبادی جلیه را عاریه است و او را علم معاش گویند در معیار معاملات
صوریه و مدار مایه مجالات ضروریه انسان علم را اصول است شهپر افلاکیان و علم فروع بال و پر مالکیان
علم معیشت مانند شرر و علم معاد مانند مشعل و علم انسان بحر کبیر و علم حیوان ازو نهر صغیر فاین
التراب و این السحاب علم آفرینش جز چندین قسم است و هر یک از آن را که از جمله یک علم دین است
و معرفت شرع میان حیوانات را از آن بجز بهره نیست و گروه وحوش و طیور از آن دور و بی بهره
بمقام کل امة تدعی الی کتابها با نحو ص ناطق است و باین علوم شد مصداق چنانکه انبیا
لیکن چه نسبت خاک را با علم پاک هم گفت چنانکه انبیای ما بوحی حق لایناموا اولیا بکشف و الهام

اظهار احکام شریعت را اجرای اعلام طریقت در هر جا وقت کرده همچنین در میان ما نیز هر طایفه را
امامی و پیشوایی و مرشد و مقتدایی باشد شریعت و طریقت ایشان مبرا از شعور و تقریر ان و هوو
حفظ بنده بزینه آیین بسیرت و قانون شریعت ما با دوحی والالهام شفیند احکام و تعلیم اسلام باشد
ازان جمله نماز نمیخوانند شنیدست مرادم حسنا الی الملک یا بنده عاد و لیلی دانسته اگر از علم شریعت مراد
نماز و روزه و تسبیح و طاعت و عبادت صحبت نظر کنی سبحانه و تعالی در حق کدام قوم کل قد علم صلوته
و تسبیحه فرمود بسی موجب این آیه کریمه احکام شرع میان ما و امر و رسوم دین در خصوص جمله ما جاری است
و این فضیلت و کرامت بجمیع انسان و حیوان عموما ساری است بلکه درین باب مرتبت و فوقیت حیوانات را است
نیز اسک نماز زیرا که حیوان اشد مقربست و اغلب علوم برای انسان از قبیل ظنون است و در حقیقت امثال
ان علوم از قرآن جزونست و ما یتبع اکثرهم الا ظنا و ان الظن لا یغنی من الحق شیئا با اثبات این معنا
دلیل صریح و برهان صحیح است زیرا که حکم ظن از دایره علم خارج است از ان جهت را افتاب تلک المعارج
و علة المدارج مثل الفریقین کالاعمی والاصم والسمیع والبصیر بر بستر زبان مشتعد افلا تذکرون و قوره زبان
طریق ظنون از شبه و شک خار زار است و مانند سنگ و چوب ناهموار و پای خرد در ان قدم
لنگ و افکار است مولوی علم صورت پیشه آن طلعت است علم معنی رهبر جان و عقل است حالتی کز
علم غیب آید پدید جز بذوق آن حرف را نتوان شنید جهد کن تا ز خود یابی اثر زان جه این
علم ایست اگر داری خبر کنج پنهانست علم معنوی در تو آید گر ز خود بیرون شوی و محققان گفته‌اند هر علم
و سبب سفر دین رهبر اعتقاد و طاعت و عبادت شخص نباشد بی اعتبار و در هر علم سبب ضلال و غرور است
اینچنین علم باسباب معیشت روزگار و صنعت و حرف امثال بازار است به است و بحکم آن من العلم جهلا
علمای ان مانند عوام مانند یک نامه کشی غیر قال الله یا قال النبی است حاصل سخن آن حیوان را بدو خبر است

از نیز علمای ربانیین رضوان الله تعالی علیهم اجمعین بحسب العرف از معتقد حسبه علم را اخراج بنمود و اصحاب
ان علوم را نسبت به ارباب ضلال و بدعت و وبال ادراج کرده اند ع فلم نستفد من بحثنا طول عمرنا
سوی ان جمعنا فیه قیل و قال ، اما غزالی رحمه الله علیه در حق اهل کلام در کتاب احیاء العلوم همین
قدر فرموده برای دفع شبهه مبتدعان بل از جهت منع نقض اهل هوا در هر شهری در فن اهل علم کلام
یک شخص خبیری باید جهت ابطال مذاهب باطله ایشان و برای حمایت عقاید اسلام حاشا که اکابر
دین همه لای کلامیه عقاید مخوسل تصحیح نمایند یا اصحاب از اصحاب دین را با ان علم تعقیق فرمایند اعراض
ایشان از تدوین ان کتب و آن فن از سلطان جاحدین و الزام معاندین است ان علم که در شر
بحکمت مرسوم است ان نیز در نظر محققین مذهب اهل سنت مذموم است زیرا که ان علم بدرقه راه
توفیق ایشان گشته به سر منزل تحقیق رساند و نه طبع عشیه ایشان ادراک نماید پس که از تقلید رهاند چ
حکمت یونانیان بعام نفس است و دعوا ، حکمت ایمانیان فرموده عنقریب است ، و نیست هر جزئی ... را
سوی ضیا از علما چو بود در لوی بوی مستعد است ، و اگر از آنها بعضی از مشکوة نبوی اقتباس انوار هدایت
ننمایند و شریعت انبیا را از جان و دل اقتدا و متابعت نکنند و بادیه جهل و بتاریک راه طبع
هاویه پی اندازد چه گونه سالک قطع نمایند و بکعبه حقیقت رسند چنانچه شیخ الطریقه و مرشد الحقیقه شهاب
الدین سهروردی قدس سره فرموده ع و کم قلت للقوم انتم علی ، شفا حفره من کتاب الشفا ، فلما تواعلی
دون فیتنا عورتی ، و عشنا علی ملة المصطفی ، حکیم گفت هر چه که هست رایست و هر شهیر ... الله
بسلم و کلیات است اما علم تا نتیجه مقدمات و هم و علم تا فیض انوار عقلی و فهم است نسبت آنچه
بر زبان زیبا است نور حقیقت انسانی است بالنسبه نور آفتاب بعضی علم از انسانی به عبارت
از علم شریعت ایمانست محض یقین که از وسوسه شیطانی جدا گشته و از موهومی نفسانی بعد از

الکفی

استخلاص یابد پاک گردیده بسبب افلاک عروج نماید که شجره مبارکه اصلها ثابت و فرعها فی السماء
و علم حکمت یونانیان در صحرا ماهیت از قبیل کسراب بقیعة یحسبه الظمآن ماءً خواهد بود نظم
زیر کس نیز در ادراک ایمان بقیاسات عقلی بر نیاید ، عقل محقق که تا منطق راهی ره برد بر حجاب تار
در حکمت کسی و با لیوی شیخ حکمت ابو علی یوسی حاشا که در مقدمات ان نقوله علم ظنون ... را
دست رس یا شد و باید در نتایج او شکوک و الزام راه حقیت یعنی اصحاب دین دل ارباب یقین در
عوسکیه در راه ظن غالب یا شبهه باشند علی وجه العقبال لذا حکم گوینده ب یا ترهات حکمت یونان
را جهان گیسر فرقت نزد ولی هر چه مقصد است ۱۰۰ هر چه در جهان ادراک نیست بعضی با کمال
حس یابد نیست ، مدرک حسن اثبوت است عیان از ضعیفی که آن جانبه شرف حرقان ، چه جنس شدی تو
پاک بعد رسته ، جان پاک خویش را برتو زنند ، ها گفت و معرفت است که شد دریا از قطره نیز
معلوم ... آفتاب از ذره نیز معلوم شد و کار ... از ... و حال رسل از خبر استنباط کنند
چ اگر پاک بعد دین انرا ادراک نماید ، دگر صاف بود که تا قدر فهم از ثبت برخاستن چونکه اصل علم ...
لدنی الهی و منبع فیض نا متناهی است و بتاوی ... احکام شریعت در این ملک و ملت ...
تغییر و تبدیل بعضی علما و فضلا زهاد و عقلا تا عجب در باده ... مراد و حقد و جهه و کل نعمه تحیری بعید ...
و الفقرا نیز از ایشان تثبت آید و معرفت الله را تقلید تابع نفس مسلمان انا وجدنا آبانا علی
امة و انا علی آثارهم مقتدون را دلالت صریح جاری سازند ۱۰۰ ان مقلد صد دلیل و صد بیان
در زبان دارد ندارد هیچ جان ، چونکه گوینده ندارد جان و فر ، گفت او را کی بود برگ و ثمر ، گر صد شمشیر
تیز هم با خود بود ، در صد شمشیر از زه هم مضطر بود ، گر فسونی یاد دارد از مسیح ، کو لب و دندان عیسی ای
وقیح ، و مستعار عالم از بهر چه خود را عالم نام نهاده هزار دلیل بر زبان بر طلب حجه قایم کنند

لیکن بل ایشان از شکوک و شبهات فی نفس الامر خلاصی نیافته و یقین حقیقی بطریق استدلال
عقلی حاصل نیست ترا از نحو بهانه علمی که مجادله اصحاب است، فروتر از چراغ اللباب است، چه یقین
است که اضطراب شک و شبهه بالکلیه برطرف شود و کماهی حقیقت اشیاء بدیده یقین العیان مشاهده کند
بیت: تو را رهبر نگاه حقیقت شود پدید، از رشته بر ... عمر برمجاز کوی؛ چنانچه در خاطرات
سابقه ازین فاتحه احوال و قبائح اقوال ایشان مذکور شد طوایف با اکثر تربیت دیگری
دارا هم است و از کوهی بان علمی که بر ایشان است تسلیم و رضا و قبول قدر و قضا کرده روز و شب
بتسبیح و طاعت در زهد و عبادت عمر خود را بسر برده اند بیت: ز نا فعلی بنایت فتنه انگیز و لیکن در تماشا
از صدیقیت، حکیم گفت آدمی بآن صاحب است در نفس خود را تزکیه و قلب را تصفیه و روح
تجلیه و سر را تحلیه کرده در روش آن بانوار ... مزین و صیقل ... سر را بصفای ... منور و مجلا و
قلوب را مطهر و مصفا و نفوس را مسخر و بر کار کرده اند چون این خواص ... الناس از ثبت
گروه حیوان را ازین بهره نیست شعر: تا در طریق عشق و هم جانفشان شدم، بجان شدم و لیکن جهان جهان
شدم زاندم ... باختم دل و جان در قمار عشق، از هر چه غیر عشق فزون کنه بیزار ازان شدم، تا در فنای
ابن خود بنست آدم، در عالم بقا گهرا جاودان شدم، الغرض در بیان تهذیب اخلاق و ارشاد
و تبدیل اوصاف و ارشاد مقرر است که هر کس گه که از حیوانات وحشیه در اوایل زمانه تعلیم
و تربیت کرده تعلیق و تقویت ابا شده صاحب اخلاق حمیده و اوصاف پسندیده گشته سباع
و ضباع ... صفات ملکه و سبعیت بحلم و سکینه مبدل شود با حسن وجه بالوف و مانوس
گردد و طعمه بر نفور ان طوایف مخصوص ... بر ... نیز امعی مبرات و ازین احوال
مقصود بیت: چوب چنبر را تو اگر تربیت کنی ... که خسروان شود ... طالب اند

طالبان

٢٦٠

طلب آن ... که این طلب ... نیکو راهبر است، این طلب ... مبارک چیزی است، این طلب در راه
حق مانع گشت، هر کرا این طلب کار ای پسر، یار او شو پیش او انداز سر، یار خندان با غرا خندان
کند، صحبت مردانت از مردان کند، هم نشین مقبلان چون کیمیاست، چون نظرشان کیمیای خود کجاست،
گر تو سنگ صخره و مرمر شوی، چون بصاحبدل رسی گوهر شوی، حکیم گفت شایسته و شاید تر مصاحبت
ایشان در کسب تربیت ایشان تبدیل اخلاق بعنایت الملک الخلاق حاصل نظیر، قطعه: صحبت ایشان تو
گرچه چیزی نیست با خود در ما نرسی تصحبت سنگ بر آرد، همه چمن درین باغ و دراز آفرید آنچه بالا گرده
رنگ بر آرد، اما تبدیل اخلاق بار را باعث خوف و خشیت و بیم ... است ازان است و امید
امید ... از بیم حیوان ... طمع نفع حاصل آید شعر: کرم ... که بیم ... گوش ... بار اگر زهر ...
دگر ... است، تبدیل اخلاق را از خوف عذاب نیران یا بر جای ... غلمان یا بطمع قصور جنان
یا از هول و خشیت یا انقطاع ... حسن ... طلب ... اشتیاق حضرت رب ...
لقای ذات اقدس ... حضرت ... بیت: ازان ...
قدر دل بات، چنانکه حضرت امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق علیه السلام من الله الملک العلام
فرموده العقل الله اعطینا لمعرفة العبدیة لا لمعرفة الربوبیة ...
...
کدورت ... اوصاف ... بیت: خراطرت که ... فیض ...
پراگنده ... حکیم گفت ای ... کمال حیوانات ...
از ... گشته ... کمال انسان ... با اخلاق الهی ...
ما الفرات ... در حدیث قدسی وارد است که یا ابن آدم اصطفیتک لنفسی ...

الخلق لنفسک و بعضی باین عبارت گویند خلقت الخلق لاجلک و خلقتک لاجلی هما گفت [illegible]
گرانمایه و مرتبه عظیمه پایه وجود ذهنی با وجود عینی است حکیم گفت بحکم لا یلج ملکوت السموات ما لم یولد مرتین
این عطیه سبحانی و منحه رحمانی بعد از ولادت ثانی محض عنایت ربانیست بعد از آن وجود مجازی با انوار وجود
حقیقی مجازی گشته در شعشعه آن انوار کلیتا فانی گردد بعد از فنا و محو مطلق کمال حقیقی حاصل شود
بیت زلف آشفته او باعث جمعیت ماست چون چنین است پس آشفته تری باید کرد و گرنه [illegible] شود
در کلمن طبیعت همیشه بنده نفس اماره و در قید هوای نفسانی مقید و بیچاره و در غفلت دنیا مخلد و دور کدورت
هوا امر بد خواهد بود عربیه اقبل علی النفس و استکمل فضایلها فانت بالنفس لا بالجسم انسان بلی هر کس پای
بادیه قدم نگذارد و بکعبه وصال نرسد و هر که در این راه کمر خدمت چست و چالاک نبندد و بسر منزل دولت
و اقبال نزول نکند رباعی سعادت حق و خاصان حق گر ملک باشند سیاه هستش [illegible] عربیه خلیلی
قطاع الفیافی الی الحمی کثیر و لکن رجال الوصل قلیل اثر جود وصال این سمی و لم نجد بنفس شتی بال الوصال
بجیل عربیه و کل یدعی وصلا بلیلی و لیلی لا تقر لهم بذاکا اذا اشتبکت دموع فی خدود
تبین من بکی ممن تباکا قطعه سر جام جم آنگه نظر توانی کرد که خاک میکده کحل بصر توانی کرد تو کز سرای
طبیعت نمی‌روی بیرون کجا بکوی طریقت گذر توانی کرد جمال یار ندارد نقاب و پرده ولی غبار ره بنشان
تا نظر توانی کرد مباش بی می و مطرب که زیر طاق سپهر بدین ترانه غم از دل بدر توانی کرد گل مراد تو
آنگه نقاب بگشاید که خدمتش چو نسیم سحر توانی کرد گدائی در میخانه طرفه اکسیریست گر این عمل
بکنی خاک زر توانی بعزم مرحله عشق پیش نه قدمی که سودها کنی ار این سفر توانی کرد بیا که چاره ذوق
حضور و نظم امور بفیض بخشی اهل نظر توانی کرد ولی تو تا لب معشوق و جام می خواهی طمع مدار
که کار دگر توانی کرد دلا ز نور ریاضت گر آگهی یابی چو شمع خنده زنان ترک سر توانی کرد

اگر

ازین نصیحت نامه شیرین حافظ است پاره حقیقت گفته توانی کرد و حق انصاف این است که انسان را
نفس و رشاد و تمدن مستعد است بحسب الفطره و الاستعداد بهم جبر الافراد و الاحصار است هما گفت در این
دعوا را برهان معقول با دلیل منقول و با شهود و عدول معقول باید و الا به مجرد مثال و سند
صورت نه بندد حکیم گفت درین مسئله عقلا اهل خلاف و قیل و قال معذورند زیرا مراتب تهذیب
اخلاق با این مرتبه نهایت و احوال منازل تقلب بسوی این منزل غایب است عقل در مقام
نحو جبر [illegible] لو دنوت قدر انملة لاحترقت سبحات جلاله زیرا وسعت عالم تحقیق و
فسحت کشور معرفت از آن مرتبه متجاوز است و بعبارات محصوره حصری و یا باستعارات جمعی
وضعی یا اصلی احاطت میسر نشود یا بوسائل دلالات مطابقی و تضمنی و التزامی و یا بترتیب مقدمات
التزامی احاطتی متعذر گفته بیت شانی و الها اندم در خرابات التوحید اسقاط الاضافات
پس باید در بیان این گفتار مقدمه بطریق تمثیل با جمال عرض دارد و از احوال [illegible]
در اظهار نمائیم بمقتضای و یضرب الله الامثال للناس لعلهم یتذکرون [illegible] واقفند از هر قدر
شده است [illegible] درین میدان بدستیاری امثال و اشباه گفته است اگر گوش هوش سامع
در حواس ظاهر و باطن [illegible] از حقیقت شمه بیان کنم مرادی نکته عارف چه از دل بر زند
آفتاب آن از چرخ چهارم سر زند حکیم گفت در آگاه باش که بر تهذیب اخلاق با حسن عبادات و کثرت
طاعات میسر نشود و طریق توفیق و موهبت تحقیق بمواظبت صحبت اخیار و مجالست ابرار
و خدمت ابرار و مداومت باذکار و افکار است چاره نفس خبیثه صحبت بر است و بس
رخنه یاجوج [illegible] فاصله اسکندر است و وجود نفس خبیثه کبریت احمر ملکه اکسیر انوار و عنصر
لطیفش مجرب صحبت مجرب است صحبتش ملازمت و خدمت او مداومت موجب باعث سعادت

دنیا و آخرت **موارد** هیچ نکشته نفس با حضور علی بری ، و در آن نفس کش راحت گیر ، هرکه خواهد همنشینی

با خدا ، گو نشین اندر حضور اولیا ، از حضور اولیا گر بگسلی ، تو هلاکی زانکه جزوی نه کلی ، باید چندان

بذکر جام و شکر ملازمت کنی که در آینه نفس نقوش آثار اخلاق الهی ارتسام یافته و از زنگار

رشته صفات ذمیمه انفصام یابد **قطعه** دل که آینه شاهی است غباری دارد ، از خدا میطلبم صحبت روشن رائی ،

در کلام ابرار و حدیث اخیار است الرفیق ثم الطریق ولا تعلیم ثم السبیل سالک باید پرتو انوار

عشق خدا و او و پرتو سعادات ما در سلوک از ظلمات طبع بهر لا لاء و عقبات پی انفصام بگذرد

و از جاده استقامت قدم بیرون نگذارد و بقوت نور ایمان و قدرت کسب عرفان و اخلاق حسنه

بمراتب اعتقاد ثواب و تهذیب اخلاق باصواب اعتقاد لعله تخمیر رغبتی بلا شک محبت ملهم با کتب

جبر مطلب و جستجوی اثر او را دست کند تا آنکه ملکات حمیده محل صفات ناپسندیده ناید

گردد **بیت** چون فلک گرد محیط جنبد و گلی و خیر رویش ، هرکرا از عشق حق فیض و نصیب وافر است ،

با نور توحید و سر تفرید بتجلیات جمال حق سالک را کلیاً محو مطلق کرده با تمام از علایق بشریت پاک

و آینه تابناک نماید پس قصد و عطا رضا و نه شادمان را کشته فقد او را عرش قلب در وم او را لوح صفات

گردانند **بیت** از افق کرمت صبح سعادت دمید ، محو مجازات شد تا بحقیقت رسید ، طلوع انوار

مذکوره و ظهور اسرار مسطوره بعد از غروب و مستور گردیدن صفات بشریت و انصاف بعبدیت است

هماکنت طریق آن چگونه است حکیم کیف الطرق الی الله بعدد انفاس الخلایق لیکن

اقرب طرق آنست که سالک از جمیع معاصی توبه داده بنصحت شیخ کامل متوسل گشته و باشاره

آن شیخ بسلوک طریقت و عبادات اقدام نماید و همیشه مترصد فتح باب حقیقت بذکر جام و فکر مستدام

مشغول گشته و بعضی از مشایخ طریقت گفته اند که طالب صادق اگر به پیر کامل نتواند رسید اشتغال بکلمه

تقوی

تقوی میدارد هر فریضه شیشمه از وشتشه مرتبه بذکر لا اله الا الله مشغول شود زیرا حدیث نبویست افضل الذکر لا اله الا الله

این ذکر جامع مختار ابرار مضمون نفی و اثبات مرکب است از اشارت منفی ما سوی و اثبات حق هر کس نسبت

غفلت وصف طبیعت و معرفت شان نیست در قلب ظلمت زوالش باشتغال نفی حق و اثبات غیر میشود

است کالحکم المعالجة بالاضداد این کلمه جامعه دوای قاطع و علاج ساطع است و از ظلمت تفرقه بسبب اخراج و نزد

توحید طریق منهاج است **رباعی** خوش آنکه دلت ز ذکر پر نور شود ، از پرتو آن نفس تو مقهور شود ، اندیشه کثرت

ز میان دور شود ، ذاکر همه ذکر و ذکر مذکور شود ، هیچ تعقلی نیست در این مقام از دریای نور قدم و لجه بحر کرم

صفات ملکوت و نقوش جبروت از مجاری جداول فیض بقلب سالک جریان یابد و جمیع عروق و شریان

ذاکر سریان نموده انوار اخلاق ربانیه و تجلیات صفات سبحانیه در قلب سالک العیان گردد مصداق افمن

شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه **شعر** سر الولی جلال عنک احتشامه ، ولاح صباح کنت

انت ظلامه ، پس بعد سالک با معبود نه سیر بیابان بحری و با معبود عبدی مهربانان کعبه مقصود مراتب

کمال است نی از این عالیتر مرتبه و در منازل خصال آدمی از این اجل منزلی میسر بیان نهایت کمال

این منزل غایت جلال و جمال رسول رب العالمین و خواجه و سید قدیم و شارع شرع مبین حضرت محمد

امین است صلی الله علیه و آله و سلم در درجه این مقام نه ملک مقرب را با وی شرکت و نه نبی مرسل را از این قدرت

مگر جناب سرور اولیا و مهتر اوصیا و مظهر ذات و صفات خدا یعنی ابن عم مصطفی علیه التحیة و الثنا

حضرت علی المرتضی با یازده فرزند آن او که خاتم ایشان الکامل جناب صاحب الزمان خلیفه الرحمن

و امام الانس و الجان است صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین اما جرعه نوشان ابر محبت و صبوحی کشان

صهبای عشق و مودت ایشان از اندازه بیرون نا شمار **عربی** علی نفسه فلیبک طال عمره و لیس له فیها نصیب

و لا سهم **رباعی** افسوس که وقت کار از دست برفت ، اسباب جلال از دست برفت ، در صرف ملت با ما بنشسته

صد دولت با میلاد لذت برش معدوم برسان چیزها که عاشق را مانع وصال شود عارف را آینه جمال گردد
زیرا که قلب عارف اسرار تقابل اسماء و صفات را خزینه و انوار توحید ذات را گنجینه باشد از نور وحدت
دیده جانش منور و از نسیم کثرت سراپا معطر گشته از رؤیت اثنینیه خلاص شده و باشارات الله نور
السموات والارض واقف و بسر و نحن اقرب الیه من حبل الورید عارف گشته و بکعبه ... للّا
وجهه ... فاینما تولوا فثم وجه الله عامی گردیده و در هر بار صدا از در غیب هویت نظر کنند
جلوه بطون جمال را بدیده تحقیق مشاهده نماید هو الله الواحد القهار و لا تدرکه الابصار و هو یدرک
الابصار و هو اللطیف الخبیر سبحان من لا یعلم ما هو الا هو در آن وقت تنزلات ... در مرآت
... هر مستعدان مشاهده کند حضرات تجلی و نظرات تنزل را با جمله ظهورات انوار حق
بدیده عین الیقین معاینه بیند نظم چشم بگشا که جلوه دلدار متجلیست از در و دیوار نحن اقرب الیه
آمده است ... تو از ... که ... این حرفان ... هر که اینجا ندید
محروم است در قیامت ز لذت دیدار سبحان من ظهر فی بطونه و بطن فی ظهوره ... وجوه
یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة مبین شود ... رأیت ربی فی احسن صورة معین گردد بیت
اندر همه جهان ... کل ... گر بوی وصال ... وله الکبریاء فی السموات
والارض و هو العزیز الحکیم لا جرم ... جمعیت ... در ولایت ما رأیت
شیئا الا و رأیت الله معه ... ذات شریف او متصف بجمیع کامله ... گشته
لطیفش ... جمله ... شود بیت ... است آنجا ... خیال در
... است آنجا صاحب سعادت ... مقام کرده هرگز همای همتش ... شهوت و هوا
نزول نکند ... قطعاً بجیفه دنیا مایل نشود چونکه با نور الهی بر حقایق اشیا ... واقف اسرار

محجوب

محجوب ... الوان کاشف گردد لا جرم دیگر ... خیال ... از او نیاید ... دنیا مغرور
... هوا ... شود ... از قوت غرامت مصون ... اعمال ... از
... گردد از تبعات لذات حسی و از شهوات ... نفس خلاص شود اعمال ... احوال
در خیال او نیاید بیت خارج از اختلاف ... وقت ... این ... بیت ... که ...
از آینه حیرانم ... این ... که چون طاقت ... آوردی ... سالک ... در این ... معلومات
علامات ... بنظر آید ... اتفاق ... کیف ... بیعلا ... نریهم
آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق سالک در ابتدای سلوک رؤیای صادقه و الهام
... بقدر استعداد ذاتی ... تجلیه ... تزکیه و تحلیه ... سلطان ...
و ... ترقی و نقصان مراتب نفس ... مطلع شود و از منازل و مقامات و درجات و درکات
... حق و باطل ... زیرا ... احوال ... خیال نفس ... آن
بنظر رسد ... در مراتب ... مشهود گردد تا سالک
بر جمله ... و شیطانی ... و ... اطلاع بهم رساند
مثلا اگر صفات ... غالب ... و کبر و غضب و شهوت
... خیال ... در صورت ... آن صفت ... غالب باشد مشاهده کند مثلا صفت
حرص ... در صورت ... اگر صفت ... غالب باشد در صورت ... اگر صفت
... غالب باشد در صورت ... مشهود گردد و اگر صفت حقد غلبه داشته باشد در صورت مار
... شود و اگر صفت کبر غالب باشد صورت پلنگ نماید و اگر صفت غضب غلبه داشته باشد در صورت
... شود و اگر صفت ... غالب باشد بصورت ... و اگر صفت ... غالب بود در صورت

کسفته بنظر آید و اگر صفت سبعی غالب بود انواع سباع بیند و اگر صفت شیطنت غلبه داشته باشد
در صورت شیاطین و مرده و غول مشاهده کند و اگر صفت غدر و مکر و حیلت غالب باشد بصورت روباه
و خرگوش مشاهده کند اگر انهارها بر خود مستولی و مسلط بیند داند که این صفات بر او غالب است و اگر
انجرابات را مسخر بیند داند که ازین صفات عبور کرده و اگر بیند که او را ملکیه یافته است دریا
قهر کفه بداند که بر او غالب و مسلط گشته زیرا که از شر او خلاص و رهایی نگردیده و اگر آب صافی روان
و دریا و دریاچه و حوض و سبزهای خوش و باغ و بستان خرم و آتش و قصر با در آسمانها و ماه و ستاره بیند
جمله اینها صفات دل است و اگر انوار و نهایت و عوالم نامتناهی و طیران و معارج و عالم بی
رنگ و بی چون و طی زمان و مکان رفتن بر بریدن و کشف معانی و علم لدنی بیند این جمله مقامات
روحانیت و اگر مشاهده ملکوت و عالم جبروت و ملائکه و [illegible] عرش و افلاک و انجم
و نفوس و عرش و کرسی بیند در سلوک اینها صفات ملکیت و حصول صفات حمیده و اگر انوار
غیب الغیب مشاهده افتد و مکاشفات صفات الوهیت و الهامات و وحی و اشارات و
تجلیهای صفات ربوبیت در مقام تمکین است با ضلاق رحمانی مخفی نماند سالک هر قدر
در قلب [illegible] تجلیه و تصفیه کرده باشد همان قدر انوار تجلیات و بروق و لوامع و لوایح مشاهده
نماید و عکس بیشتر پذیرد و اگر خورشید مشاهده نماید از انوار روح داند و اگر انوار ماه و بدر و هلال
مشاهده کند او را انوار دل داند اگر رنگ انوار کبود بیند از انوار صفات نفس لوامه داند
و چون نور سرخ مشاهده کند از انوار روح شناسد و چون نور روح غلبه کرد نور زرد بنظر آید
و چون ظلمت نفس نماند نور سفید پدید آید و چون نور روح با صفا دل امتزاج کرد نور سبز ظاهر شود
و چون دل بالکل مصفا گشت نوری چون نور خورشید اعظم بنظر آید و چون نور حق بر روح عکس اندازد

انوار سفید

انوار سفید صاف بسیار شفاف مرئی گردد و چون نوری بحجاب روح فصل در شهود آید بی رنگ و
بی کیف و بی چون و بی چند آشکار شود اینجا نه طلوع ماند نه غروب نه یمین نه یسار نه فوق نه تحت
نه زمان نه مکان باشد انوار صفات جمال خداوندی است که از عالم لطف طلوع نموده بهیچ طریق
در این الوان در اشکال انوار که بنظر ارباب شهود رسیده جمله از انوار صفات جمال است اما
انوار صفات جلال که از عالم قهر خداوندیست فنا در فنا است قلم و زبان از تحریر و بیان و شرح
و تبیان آن عاجز و قاصر است اول نوری پدید آید محرق که خاصیت لا تبقی و لا تذر اشکار کند
در حقیقت بعضی که زیر پرتوان نور است در رنگ ظلمت محض و عکس ظلمت باشد و چون [illegible]
تحقیق بر وی عالم نظر کنی از نور و ظلمت است از پرتو انوار لطف و قهر اوست که الله نور السموات
والارض و از [illegible] معنی نور و ظلمت را بلفظ حقیقت اثبات و بعضی بلفظ خلقیت خلق السموات والارض
و جعل الظلمات والنور خلقیت را دیگر [illegible] و حقیقت را دیگر در ضمن این اشارات معانی بسیار دقایق
پنهان است که فراخور حوصله سالک نباشد اما صفات جلال چون در مقام فنا الفنا صولت هیبت
الوهیت و سطوت عظمت و کبریت اشکارا کند نور سیاه مطلق و [illegible] مشاهده شود رباعی
دل سیر حقیقت است [illegible] ببین در کسوت روح صورت [illegible] ببین هر چیز بر او [illegible] نشان
هستی دارد یا سایه نور اوست یا اوست ببین هم گفت آنچه گفتی بیا اگرچه در دین تحقیقات و دلایل
عقلیه غیر قائم البته از دلایل نقلیه لازمست در بیان فرمائی حکیم گفت [illegible] حدیث ربانی و کلام معجز
برهان این بیان است که از حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم باسناد صحیح و روایت صحیح ثابت
حدیث قدسی لا یزال عبدی یتقرب الیّ بالنوافل حتی احبه فاذا احببته کنت سمعه و بصره و یده
و لسانه فبی یسمع و بی یبصر و بی ینطق و بی یبطش و فی [illegible] حالات این قرب مانند آفتاب [illegible] عارف سالک [illegible]

فرو کرد و ارادت بر ما تری فی خلق الرحمن من تفاوت جلوه گر کرده و رمز لیس عند ربک صباح و لا
مساء مکشوف شود چنانکه گفته در قرآن کریم و فرقان عظیم با این معنی اشارة خواهد بود حکیم گفت
بلا در حقیقت این معنی ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی با این ناطق و بعجبتش مصداق است چنانکه
گفت الان حصحص الحق اما اشعار است و سیاق کلام است سیاق مرافق و روایت قولت
بانهایت مرافق سبقا زیرا که منزلت این حالت در مرتبه این مقالت بعد از ولادت ثانی یعنی
بعد از فنای اطلاق و انفعالیت اعنی کعقل و این منزلت از طور عقل بیرون و از فهم عوام خارج
و افزون است از بحث معلوم شود علم از نور عقل مستعار که در این مقام مستدل لیل از بحث دلایل
عقلی مردود و مطرود گشته مثال اول شرف انسان العلم ثابت شده و تمیز و فضیلت و کرامت ایشان را
با بیان ثبات علم فرموده الاول تناقض فاحش بین الکلامین و مخالفت و معارضه بین المقالتین
بعد اگر دیده حکیم فرمود حقیقت بشناسد و غایت منتهای اشیا که مقصد ما برای تو علم را تقسیم کرده و
جمله علم اصول و فروع دین مختصر و غیره بیان شده و همه ما بر تعلیم و تفهیم عموم هر چند الفضیل نزد
عقلی موقوف است از قسم فروع یا فروع او معدود اگر چه علم الاصل لیس فی الفروع معروف است
لیکن روشنائی یا بر غرت اما آن علم بعد الفنا فی مقام البقاء تعلیم وحی خدا و حکم و علمناه من لدنا
علما بجام جهان نمای دل القا شود مثل نور صبح صادق دلیل رجحان و فضیلت و مرتبت را بر آن است
در این مقام مراد از علم عملی است که اصل قواعد دین و بنیانش مبانی تعلیق گردد بیت اشعه علم
جمله مختصر است علم ره بر راه حق داریست چنانکه گفت سیّدنا لبیدن در مراتب عقل را معزول کردی
در دلایل او را غیر معتبر شمردی مرد در این مقام از عقل افضل و اکمل چیزی دیگر باشد و سالک را یا بدرد و
بطریق حق رهبر شود حکیم گفت بمراتب عشق را اگر با عقل سنجی تفاوت از زمین تا آسمان است

عقل مثابه جسم است و عشق بمنزله جان عقل مانند زبان است و عشق عرش جهان اگر چه بسیاری از عرفا
در بیان مراتب عشق و عاشق شرح گفته اند در هر شخص نسبت بقدر فهم و استعداد و نسبت با او عشق و راه
خود مسطور داشته اند لیکن حضرت مولوی معنوی در کتاب مثنوی این ابیات را ادا فرموده

مرحبا ای عشق خوش سودای ما • ای طبیب جمله علتهای ما • ای دوای نخوت و ناموس ما
ای تو افلاطون و جالینوس ما • جسم خاک از عشق بر افلاک شد • کوه در رقص آمد و چالاک شد
عقل در شرحش چو خر در گل بخفت • شرح عشق و عاشقی هم عشق گفت • هر چه گویم عشق را شرح و بیان
چون بعشق آیم خجل باشم از آن • دو دهان داریم گویا همچو نی • یک دهان پنهان است در لبهای وی
یک دهان نالان شده سوی شما • های و هویی در فکنده در سما • دمدمه این نای از دمهای اوست
های و هوی روح از هیهای اوست • باغ سبز عشق کو بی منتهاست • جز غم و شادی در او بس میوه‌هاست
عاشقی زین هر دو حالت برتر است • بی بهار و بی خزان سبز و تر است • با دو عالم عشق را بیگانگیست
واندرو هفتاد و دو دیوانگیست • سخت پنهانست و پیدا حیرتش • جان سلطانان جان در حسرتش
غیر هفتاد و دو ملت کیش او • تخت شاهان تخته بندی پیش او • پس چه باشد عشق دریای عدم
در شکسته عقل را آنجا قدم • عشق از اول سرکش و خونی بود • تا گریزد هر که بیرونی بود
عشق آن شعله است کو چون بر فروخت • هر چه جز معشوق باقی جمله سوخت • تیغ لا در قتل غیر حق براند
در نگر زان پس که بعد لا چه ماند • ماند الا الله باقی جمله رفت • شاد باش ای عشق شرکت سوز زفت
خود هم او بود آخرین و اولین • شرک جز از دیده احول مبین • ترس و حرمانیست اندر پیش عشق
جمله قربانند اندر کیش عشق • کی رسند این خائفان در گرد عشق • کاسمان را هست زد در درد عشق
در نگنجد عشق در گفت و شنید • عشق دریائیست قعرش ناپدید • قطره‌های بحر را نتوان شمرد

هفت دریا پیش آن بحر است خرد ، عشق چون شد بحر را مانند ریگ ، عشق باید کوه را مانند ریگ
عشق بشکافد فلک را صد شکاف ، عشق لرزاند زمین را از گزاف ، با محمد بود عشق پاک جفت
بهر عشق او خدا لولاک گفت ، منتهی در عشق چون او بود فرد ، پس مر او را ز انبیا تخصیص کرد
گر نبودی بهر عشق پاک را ، کی وجودی دادمی افلاک را ، من بدان افراشتم چرخ سنی
تا بدانی عشق را منهی کنی ، خاک را من خوار کردم یکسری ، تا ز ذل عاشقان بوئی بری
در نگر در نغز شرح عشق دان ، گر نبودی عشق بفسردی جهان ، گرچه تفسیر زبان روشنگر است
لیک عشق بی زبان روشنتر است ، هرچه گوید مرد عاشق بوی عشق ، از دهانش می جهد در کوی عشق
در دل عاشق بجز معشوق نیست ، در میانشان فارق و مفروق نیست ، عاشقی گر زین سر و گر زان سر است
عاقبت ما را بدان سر رهبر است ، لیک عشق عاشقان تن زه کند ، عشق معشوقان خوش و فربه کند
عشق معشوقان نهان است و ستیر ، عشق عاشق با دو صد طبل و نفیر ، عاشقان اندر عدم خیمه زدند
چون عدم یکرنگ نفس واحدند ، هر که اندر عشق باید زندگی ، کفر باشد پیش او جز بندگی
عشق بر دام آورد سیلا سلا ، عشق سالف بنده هر سلسلا ، بنده آزادی طمع دارد ز جهد
عشق آزادی نخواهد تا ابد ، بنده دایم خلعت و ادرار جست ، خلعت عاشق همه دیدار دوست
عشق قهار است و من مقهور عشق ، چون شکر شیرین شدم از شور عشق ، چون ننالم خورد از حلوای او
خشم شد گشتم ز سیمای او ، بر دلم نو تیر سودا هم کرد ، عاشق شکر شکر خایم کرد
سالها بر طلب عشق آن صنم ، ان فی قتلی حیاتی مبرزم ، اقتلونی اقتلونی یا ثقات
ان فی قتلی حیاتاً فی حیات ، یا منیر الخد یا روح البقا ، اجتذب روحی وجد لی باللقا
لی حبیب حبه یشوی الحشا ، لو یشا یمشی علی عینی مشی ، ما یشا یفعل و ما یفعل یشا

ذلک

۲۷۲

ذلک فضل الله یعطی من یشا ، هرچه جز عشق خدای احسن است ، گر شکر خوردن بود جان کندن است
این بیاکن عشقهای صورتی ، نا بجا راسته هر صورتی ، عشق دان وصف خدای بی نیاز
عاشقی بر این و آن باشد مجاز ، عاشق آن صنع بود در شکر و صبر ، عاشق مصنوع تا کی همچو گبر
با جهان در عشق نتوان تاختن ، با یکی سر عشق نتوان باختن ، هر کسی را خود چو با و یک سر است
با هزاران پا و سر این نادر است ، عشق مه را که کم از سینه بود ، گوی گشتن بهر او اولی بود
گوی شو می گرد در میدان عشق ، غلط غلطان در خم چوگان عشق ، چشم دل از موی علت پاک کن
تا ببینی قصر فضل من لدن ، چون محمد پاک شد زین نار و دود ، هر کجا رو کرد وجه الله بود
راه بین عشق بیکران زنده‌ای ، در نه وقت مختلف را بنده‌ای ، هر که گلشن را نهانی دیده است
علامت عشقش ز تحفه برید است ، خاتم ملک سلیمان است عشق ، جمله عالم صورت و جانست عشق
عشق دریای است بحر و کنار ، طالب عشق است غواص کبار ، سوز عشق امروز و فردا بهتر است
سوز عشق است آنکه پایان بیش نیست ، عاشقان را در بلا صد راحت است ، در محبت همنشین محنت است
هر کجا شمع بلا افروختند ، صد هزاران جان عاشق سوختند ، عاشقانی کز درون خانه‌اند
شمع روی یار را پروانه‌اند ، ای دل آنجا رو که با تو روشن‌اند ، وز بلا ما مر ترا چون جوشن‌اند
در میان جان ترا جای کنند ، تا ترا پر باده چون جامی کنند ، عشق شوید نقش‌ها را اندر آب
عشق را از نشر نه درس و کتاب ، عاشقان را شد مدرس حسن دوست ، دفتر و درس و سبقشان روی اوست
خامشند و نعره تکرارشان ، میرود تا عرش تخت یارشان ، درسشان آشوب و چرخ و زلزله
نی زیادات است و باب سلسله ، سلسله این قوم جعد مشکبار ، مسئله دور است لیکن دور یار
درسشان با هو و میان هو و هو ، نه صدا و لفظ و مال و رنگ و بو ، ماتشان بیهوشی و هوشان نشان

جان فدای نالهٔ صهبای شان است ٭ دم به دم هوش ان بلای جان بود ٭ جان بشان خارج زبان و بیان بود
شرح عشق ار من بگویم بر دوام ٭ صد قیامت بگذرد وان ناتمام ٭ زانکه تاریخ قیامت را حد است
حد کجا انجا که وصف ایزد است ٭ هر چه گویم عشق را شرح و بیان ٭ چون بعشق ایم خجل باشم ازان
خود قلم اندر نوشتن می شتافت ٭ چون بعشق اندر رسید بر خود شکافت ٭ بس کنم دلبر در آمد در خطاب
گوش شو والله اعلم بالصواب ٭ ها گفت از فرزانی عشق سلو تقریر در معنی هوش [illegible] بالا [illegible] و مرادم
از دل ربعوی چه می شعر و لیکن [illegible] راه طریقت باشی و ما در سرگشتگان تیه حیرت کوی
و بیان فرمائی که در معنی بالا مدارج عشق حقیقی و صعود بالا معارج محبت تحقیقی با چه چیز چاره می شود
علیم فرمود باید در هم به پیمانه پیمانه و نقد جان در کف بیابی سفر [illegible] فنا که جای گرفته ذوق [illegible]
دخانی را فراموش بدادی می که از طلعت ساقی و عکس جام ٭ شود در دولت عشق پیدا تمام ٭ همانگفت
عجب داستانی بخاطرم آوردی و در رسم غریب حکایتی بر زبان بردی باید این مشکل را حل نمائی
و این عقده را منحل فرمائی که عرفا و ظرفا در عبارات نظمیه و استعارات نثریه اکثر اوقات
بذکر لفظ می و سبب [illegible] و بدین اسم غالبا [illegible] و شادی باشند بیان فرمائی که مراد ایشان
از می چیست و مقصود از [illegible] اگر مراد از باده انگور است که مخمر العقول ام الخبائث
در معنی [illegible] و اگر محض لفظ و لفظ محض است از [illegible] مستاجر [illegible] حکیم گفت
من لم یذق لم یدر حاشا و کلا که احدی از عرفای این عالم [illegible] خویش را [illegible] ظهور
کلمات نامه [illegible] است [illegible] معرفت منزل خود [illegible]
در مرات تجلیات انوار سبحانیه است [illegible] مراد ایشان از می [illegible] طور [illegible]
با فیت [illegible] عظیم [illegible] مردود [illegible] قال [illegible] مرادم

زمی مستی حق بود ٭ ور نوشته [illegible] شراب شرب مطلق بود ٭ مرادم زمی شراب صاحبدلان ٭ ور نوشته مستی
به یحا صاحبدلان ٭ چنانکه یکی از اهل ذوق [illegible] تحقیق [illegible] تعریف حقیقی
[illegible] تحقیق قضیه [illegible] سبحان [illegible] معرفت و وردی [illegible]
صهبای حقیقت آن قضیه [illegible] از زلال صافی [illegible] سلطان صبوحی طلبان
آن آب آتش نشان [illegible] در اینجا ایماء [illegible] فمن کان یرجو
لقاء ربه فلیعمل عملاً صالحاً ولا یشرک بعبادة ربه احداً مردود گرچه قران [illegible] هر که [illegible]
شربنا علی ذکر الحبیب مدامة ٭ سکرنا بها من قبل ان یخلق الکرم ٭ [illegible]
خوردیم [illegible] حضرت [illegible] ما بدان [illegible] ازان ازل
شدیم وان پیش از صفت کرم [illegible] رباعی [illegible] روزی
[illegible] افلاک [illegible] آمیزش آب و آتش و خاک [illegible] ان روز
[illegible] رباعی [illegible] با جام عشق [illegible]
[illegible] حضرت حق سبحانه و تعالی را [illegible]
تجلی علمی [illegible] حضرت علم [illegible] اعیان [illegible]
استعدادات ایشان [illegible] تجلی [illegible] اعیان [illegible] علم و معرفت
و عشق و محبت [illegible] پوشیده [illegible] شهود [illegible]
از ظهور [illegible] حق [illegible] استعدادات [illegible] اعیان [illegible] و این تجلی
ثانی [illegible] تجلی اول [illegible] استعدادات [illegible] رباعی ما را طلب
نیاز [illegible] گنجینه [illegible]

پس مناسبه مراد از مناسبه محبت ذاتیه باشد و نسبت مناسبه قبول استعداد آن محبت در مرتبه اعیان
ثابته و دیگر حسب تجلی علمی عینی خویش در حضرت علم بصور اعیان و قابلیات مراد از سکر استعداد
ذوق سکر باشد و بعد از آن مرتبه یا در حقیقت سکر در مراتب دیگر از آن قرار شده و کرم کثرت تجلی عینی
یعنی تا می بشنیدیم و مستعد گشتیم تقدیر تجلی علمی عینی حق سبحانه و تعالی بصورت اعیان ثابته یا در حضرت
علم در مراتب صفت محبت ذاتیه را و حسب استعداد سکر یافتیم و در آن مرتبه یا موجب حقیقت سکر
در مراتب دیگر و این قبول استعداد پیش از ظهور کثرت تجلی عینی بود رباعی خوش آنکه زدیم در عالم
دمی نه از جهت روح و نه از جهت تن در زاویه کتم عدم که وطن من بودیم و عشق تو در عشق تو بودیم
دمی تا بوده مراد از نسبت مناسبه تحقق بصفت محبت باشد در عالم ارواح و مسلاء سکر حقیقت سکر یعنی چون
رسیدی در ارواح حکمی را در رشته هر جلال و جمال حقیقت مانه بعید باشد یعنی از شام بدیدیم پیش از نقش جان
یعنی تعلق روح به بدن بر یاد دوست شراب محبتی را که مستی و حیرت ارواح مادر رشته هر جمال و جلال او
یان شراب معنوی رباعی زان پیش که خضر جان فتنه در ظلمات در چشمه من روان شد آب حیات
خوردیم می عشق ز خمخانه ذات در کام دل ما زجام اسما و صفات اگر کسی گوید که در ترجمه تا نی مذکور است
که تعلق ارواح پیش از اشباح و این مستقیم نیست زیرا که مذهب حکمای آنست که تعلق ارواح بعد از حصول
مزاج و تسویه اشباحست و امام حجة الاسلام رحمة الله علیه با ایشان موافقت کرده است و آنچه مشهور بود
که ان الله تعالی خلق الارواح قبل الاجسام بالفی عام بر آن حمل کرده که مراد بارواح ارواح ملکیه است
در مبادی سلسله منتجه بلسان حکما تعبیر بعقول و نفوس و مراد باجسام اجسام عالم از عرش و کرسی و افلاک
و انجم و عناصر است جواب گوئیم شیخ کامل محقق صدر الدین قونوی رحمه الله در بعضی از رسایل
خود این تحقیق را فرموده و تفصیل داده که تعلق نفوس جزئیه انسانیه عموم که بیان آن بعد از

حصول مزاجیت و سبب آن تا مدتی مرید و نفوس کلیه انسانیه ملکیت و خواص است پیش از حصول
مزاجیت و از شیخ خود صاحب فصوص الحکم نقل کرده در کتاب اعجاز فی الشیخ الامام الاکمل رضی
الله عنه مشیرا الی الاکمل ان من یکون منهم ان الاجزاء البدنیه قبل اجتماعها بعلم و شعور و ببرزان یکون
ذلک العلم لنفسه او لم یکن لنفسه جزئیة یستحیل علیه ذلک لان النفوس الجزئیه لا تتعین الا بعد
المزاج و حسبه فلا تعلق لها قبل ذلک حتی یاتی لها تدبر الاجزاء البدنیه بعلم و شعور و مراد از نفوس
کلیه چنانکه از کلام شیخ مذکور در همان رساله معلوم شد نفوس جزئیه ارواح استعداد ایشان
باشد تا ترقی کنند از مرتبه جزئیه و منسلخ شوند از صفات تقییدیه عرضیه و تحقق یابند بکلیات
خود عود کنند و متصف گردند و ذلک لان ذواتها الجزئیه من حیث جزئیتها مع ان نشأتها المبدئیة الاولی
دون التی علیه عند انتهاء النشوء انهم لا یشاهدون کلیاتهم حتی یصیروا ذلک ثم یزدادون ترقیا
باتصالهم بالکلیات علی الوجه المذکور فی امر المعراج طبقة بعد طبقة مستفیدین من کل اتصال
استعدادا جدیدا و نورا و بصیرة هکذا حتی ینتهوا الی العقل الاول فیستفیدون من الاتصال به تمام ما استعدوا له
بالمشاهدة المبدئیة الکائنه من العقل الاول حقیقت اگر کسی گوید که دلالت این کلام بر وجود ارواح
ارواح جزئیه بعد حصول المزاج خصوصیت بعضی دون بعضی ندارد جواب گوئیم که این دلالت تمام
است و لیکن بنابر این عیان سر او ملاحظات ارباب کشف و شهود مختص از مشکوة نبوت
بخلاف آن گواهی میدهند رباعی در روی حبیبی که دیده عشق علیمی در جبهه او همه راز نمایان دلیل
کز دیده چو بینی صاحب جز ظلوم است هیهات در دیده را لا نوشته مبین حقیقت هر جزوی از اجزای عالم
مظهر اسمی است از اسمای الهی و مجموع عالم مظهر جمیع اسما اما بسبب تفرقه و تفصیل و حقیقت انسانیه
کمال احدیت جمع مجموع مظاهر است هیچ جزوی از اجزای عالم نیست که در آن کامل مرتبه

لیکن از سبب جمعیت و اجمال گویا عالم کتابیست مفصل و انسان کامل انتخاب اوست با فهرست فصول و ابواب
رباعی ایزد در لطافت خامه حیرانش، ابواب کتاب عالم دارالکشش، بر لوح وجود زد رقم فهرستی در
آخر کار نام کرد انسانش، پس می‌باید در ایراد شعر نا و شربا بعضی ما فوق مطلقم وحده از برای اشارت
جمعیت مذکوره نعمه باشد بملاحظه شرکان در این شرب کبیر و می‌باید که بنا بر ملاحظه این مشارکت
باشد زیرا که اعیان و ارواح حقّی و افراد اقطاب در شرب و مشرب این شراب با شیخ ناظم شریک‌اند و سهیم
رباعی پنهانه سنم ز عشق تو باده پرست، آن کیست که جز تو جلوه گر زین باده پرست، امروز ز من گرفته‌ام این باده
پرست، بیهوده حریف می پرستان الست، لما البدر کاس و هی شمس یدیرها، هلال و کم یبدو اذا
امزجت نجم کاس جام شراب را گویند المزج آمیختن تشبیه کرده است جام مدام را در استدارات
و اشکال بر ابر صافی کثیر الفیضان باره تمام و مدامه را در صفا و نورانیت و فیضان بصفوت شمس و آنکه شان
ساقی را حین اداره الکاس بهلال شکلهای حبابی را در ورستدارات با نجم می‌گوید در مراد آن
شراب ساطع الدوام ماه تمام است جام و حال آنکه خود شراب آفتابست در فیضان و در تراکی در
ریگواندیش انگشت هلال مثال ساقی دلسیار پیدا می‌آید وقت آمیختن با بستارهای درخشنده از
شکلهای آمیخته رباعی ماهیست تمام جام و می بدر منیر، وان بدر منیر را هلالیست مدیر، صد اختر
درخشنده هویدا گردد، چون آمیخته می‌سازان شود لطف پذیر، حقیقه حقیقت محمدی را از صورت
معنویه ذاتیست مع التعین الاول و صورت معنوی در تعلیم اعلامات نسبت با شمس ذات احدیت
محاذاتی تمام و تقابلی تمام دور برتر از آن مرتبه متصور نیست حاصل است در افاضه نور وجود و کمالات
بالغه آن احتیاج هیچ واسطه ندارد ملکه سبب حقایق و اعیان جز تاریک نشینان ظلمات
امکانند در استفاضه مذکور بوی محتاج‌اند پس نسبت وی در کمال محاذات با ذات احدیت

[illegible]

در توسط او میان آن ذات و حقایق امکانی در افاضه وجود و تواری آن بعینها چون نسبت مقابله
ماه تمام باشد با آفتاب در توسط او میان آفتاب و ساکنان شب ظلمانی در افاضه نور و لوازم
آن پس بنا بر این علاقه لفظ بدر را که موضوعست بازاء ماه تمام برای آن حقیقت استعارت آوردن
کرد رباعی ای جان و دل آخر که بابت خوانم، هم جان و هم دل کجا است خوانم، چون آفتاب
شب تمام عالم ز تو نور، معذورم اگر ماه تمامت خوانم، و بعد از تعبیر از آن بیه بدر از محبت
بمدامه چون متعطشان بادیه ضلال و گمراهی شرب باده سلسبیل محبت الهی و تجرع شراب زنجبیل
معرفت و آگاهی بی دستیاری هدایت او نتوانند رسید او را کاس آن مدامه توان داشت
و جام آن شراب توان انگاشت رباعی در زمره رهنمایان ماه تمام، جامیست که زان خورم مر
عشق مدام، از سکر فتاده بنجوم زمین مر جام، من مست نمی‌شناسم و جام کدام، و چون مقصود
ادارت این کاس جز اسرار الوهیت و اتصاف ربوبیت که در حدیث صحیح قلب المؤمن بین اصبعین
من اصابع الرحمن از آن باصابع تعبیر رفته توان گفت هلال مشیر با انگشت قربت اشارت بدان
توان داشت و استناد ادارت کاس بآن توان کرد رباعی این بزم چه بزم است که ارباب کمال
نوشند می محبت از جام جمال، بین بر کف ساقی قدح مالامال، بدریست که پیچیده بر آن پنجه هلال
حقیقت واصلان کاملان برو فستند بعضی سفر با حضرت ذو الجلال در پرده وصف هر چه کمال
جمال لطیف دیگران با ایشان رفته چند آن شراب عشق و محبت بر ایشان چاشنیه و ایشان را از آن
ربانیه عرفه بهیج جمع کرده‌اند و از رفعه علم و عقل مخلع شوند احکام شریعت و لوازم طریقت از ایشان
بر خیزد و سلطان قباب عزت و قطان دیار حیرت گرده‌اند ایشان را از وجود خود آگاهی نمانده
تا به دیگری کی توانند پرداخت رباعی خورشید فلکی رو مدار این که ماند، از خم و سبو خورده نه از جام شد

صد بار اگر بت شود عالم در بت واقف نشود هست عالم باینه قسم و بیم امانند و چون این را
از ایشان بربایند باز بتصرف جمال ازل اثر از ایشان دهد و از استغراق در عین جمع وا رهید
فنا بساحل تفرقه رسید ان بقا خلاصی ارزانی فرماید با حکام شریعت و آداب طریقت معاودت
نماید شراب زنجبیلی ضرب محبت را با زلال سلسبیل علم و معرفت بیامیزند لذت مزج این آب ان
شراب بسیار حباب نجوم اثار معارف و اسرار لطایف برخیزد و هر یک نجم هدایت فرد
مانده گان ظلمت بیابان ظلمات و حیرت شود همانا که اشارت باحوال طایفه تواند بود قول ناظم
قدس سره گم سیده و از آفرجت رباعی این طایفه اند مطلق از قید و رسوم فارغ شده ز اندیشه
احوال علوم بر ظاهرشان لوامع نور هدی للدین نجوم للشیاطین رجوم وقال قدس سره العزیز
ولولا سناها ما اهتدیت لحانها ولولا اسناها ما تصورها الوهم میگوید اگر نه نور حسن و شمیم دلکش
می فایح شدی راه صواب بمعرب خمخانه او نه در بیستی بردن و اگر نه لمعه نور و پرتو ظهور می لایح گشتی
بعدم وهم طریق بتصور حقیقت او نتوانستی بردن رباعی گر ره بشبستان نشدی نکهت می مشکل بردی کسی
بسوی میکده پی در چشم خرد نیافتی فر از روی که درک حقیقتش نتوانستی کا حقیقت همچنانکه
جمال اثار متعلق عشق مجازیست ظل و فرع محبت حقیقی است و بحکم المجاز قنطرة الحقیقه طریق
حصول ان و وسیله وصول باین زیرا که چون مقتضا رابحب فطرت اصلیه قابلیت محبت ذات جمیل
علی الاطلاق مغروس نهفته باشد و بواسطه تراکم حجب ظلمانیه طبیعیه در حیز خفا مانده اگر ناگاه
پرتوی از نور جمال از نیمه آب و گل در صورت دلبر موزون تمامی متناسب الاعضا متماثل الاجزاء
رشیق القد رونق الخد صبیح المنظر کریم الاخلاق و طیب الاعراق رباعی شیرین کاری که حسن سیمی
چالاکی مرهم نه داغ دل هر غمناکی همچون گل نو شکفته بادامن پاک زالایش دست بوالهوس تا پاکی

نشدن گیرد هر آینه مرغ دل ان مقبل بر ان اقبال نماید و در هوای محبت او پر و بال گشاید اگر پروانه او شود
و شکار دام او گردد و از همه مقصدها روی بگرداند بلکه جز وی مقصدی دیگر نماند رباعی از نسیمه و خانقه بخمار
آیدی نی زیر شده دست بر در یار آیدی در هر چه نه عشق یار بیزار آیدی وان راهبر از جانب خریدار آیدی
آتش عشق زبانه شوق در نهادش افروختن گیرد و حجب کثیفه و غبارات از انفاس دل ات
بصورت گونه سر بر خاستن پذیرد و وحشت و غفلت از بصر بصیرت او گشته باید و غبار کثرت از ایینه حقیقت
او بزداید دیده او مزین شود همه جا از حقیقت شناس گردد نقص و اختلال حسن سریع الزوال را
دریابد و بقا و کمال جمال ذو الجلال را ادراک کند از ان هر بریزد و در من آویزد و سابقه عنایت
اقبال او کند اول جمال وحدت افعال بر او ظاهر شود چون در مظاهره افعال متمکن گردد جمال
صفات منکشف شود و چون در مکاشفه صفات راسخ یابد جمال ذات تجلی کند محبت ذاتی متحقق
گردد و ابواب بشاره بر وی مفتوح شود بعد از ان اول الی اخره بحقیقه جنبه در مظاهر حسن چون تجلیه شوند
و اعتبارات بر باطنش تجلی کند حقایق علمی استبار نماید و چون با حکام حقایق علمی باطنی متحقق
گردد اعیان خارجی تعیّن پذیرد بر هر چه که گذرد او را یابد و در هر چه نگرد او را بیند هر لحظه او دی در
شهود جلوه کند و گوید رباعی در سینه نهان تو بوده من غافل در دیده عیان تو بوده من غافل عمری که جهان
نهان از تو جستم خود بوده جهان تو بوده من غافل چون اینجا برسید بداند که عشق مجازی بمنزله
بویی بوده است از شراب خانه عشق حقیقی و محبت انسانی و مثابه پرتوی از آفتاب محبت ذاتی اگر
آن بوی نشنیدی باین شراب خانه نرسیدی و اگر آن پرتو نتافتی از این آفتاب بهره نیافتی رباعی
خوش وقت کسی که بوی میخانه شنید رفت از پی آن بوی و بمیخانه رسید آمد برقی ز کوی میخانه پدید
در پرتو آن حریم میخانه بدید وقال قدس سره الالاطلالی ولم یبق منها الدهر غیر حشاشه

کما کان خفائها فی صدور النهی لیتم می‌گوید باقی نگذاشت مصرف روزگار و محول لیل و نهار از آن
می جان را بغیر از جان اثری است و خفای مراد از بقاء آن جز بقیه جانی و گویا پنهانی در سینه
خردمندان پوشیده گشته است و پنهان رباعی فریاد و فغان که باز در کوی مغان می خواره و می نه
نام یابد و نه نشان زان گونه نهان گشت در خلق جهان گشته است نهان گفتن آن نیز نهان
حقیقت حضرت حق سبحانه و تعالی را اسما متقابله است و هر یک را اقتضای ظهور احکام و آثار
خود و تسلطی و چون نوبت صولت و سطوت از یک اسم احکام او ظاهر که احکام مقابل او باطن و بالعکس
دائمه مستغنی علم و شأنی و حکمت کامل حقیقت سبحانه در هر یک در موقع خود در غایت کمال و نهایت جلال
رباعی از جلوه دهی طلعت از ماه فزون شد دشته زنی طره زبان بکشد در همچو عیان کنی خم ابرو نه چنانکه بود
حجت زمکید بگرید و از قبیل اسما متقابله است و اسم الظاهر والباطن و ظهور و کثرت چون بطون وحدت
مستلزم باشد زیرا که ظهور عبارت است از تلبس حقیقت بصور تعینات و بطون عبارت است از عدم
آن و آن تلبس عین کثرت و عدم آن عین وحدت و شک نیست که در کثرت غلبه ما به الامتیاز
بر ما به الاشتراک بود و در وحدت بالعکس پس هرگاه حضرت حق سبحانه و تعالی باسم الظاهر تجلی کند ناچار
احکام ما به الامتیاز بر احکام ما به الاشتراک غالب باشد و پوشیده نباشد که علم و معرفت و محبت
و امثال آن از جمله احکام ما به الاشتراک است بین العالم والمعلوم والعارف والمعروف والمحب والمحبوب پس نقود
غلبه احکام ما به الامتیاز منهم و بین سر الکلمات که پیر را علم و معرفت به شأن تعلق نتواند گرفت
الا ما شاء الله سنة رحمانا شیخ ناظم قدس سره در بیت اشاره به غیر خفا و بطون و سر مکنون
کرده است و این طایفه در زمان شیخ مذکور چنانکه مشهور است بسیار بوده رباعی هر چند سر از وصال
کی گم تا به پا شکم به دار از شوق لب خنداند مستسقی را ساقی بحر اراد به شک نیست که تشنگی بعد از بحر

و قال

و قال قدس سره العزیز و ان ذکرت فی الحی اصبح اهله نشاوی و لا عار علیهم و لا اثم می‌گوید
اگر یاد کرده شود آن می در نواحی حی و قبیله مقبلان و کعبه زنده دلان است هر آینه اهل حی مست شوند
و لذا غایت مستی از ذوق شود و حال آنکه ایشان را به آن مستی عاری نبود و نه از گناه می و همی و غباری
رباعی ای خواهم عشق از آن پست شود سر رشته اختیار از دست شود مطرب چو حدیث
می سرود آغاز نهد هر زنده دلی که بشنود مست شود هر کز می عشق اظهار نبود یک دم زان می مرا کناری نبود
جز می خوردن مرا چه کاری نبود باری زان می که ننگ و عاری نبود سر حیات در همه موجودات
جاری است زیرا که کلکم و ان من شیء الا یسبح بحمده و لکن لا تفقهون تسبیحهم همه اشیا تسبیح حق تعالی
گویند و تسبیح به صفات حیات ممنوع رباعی چه چرخ چه ارکان چه معادن چه نبات اسما و صفات
در اجزای همه سر حیات گویند همه کلی عشق و عنایت تسبیح خداوند رفیع الدرجات تا هم تسبیح
بر دلالت اشیا بر تنزیه و تقدیس حق سبحانه و تعالی و نفی تسبیح حقیقی مخالف کشف انبیا و اولیا است و ارباب
حیات در هر شیء به واسطه آن است که هر تب العین متصف بصفة الحیاة در اشیا اما به موجودی را حیات
مناسب او ظاهر شود در هر یک بحسب قابلیت و استعداد و کذا الحال فی لوازم الحیاة من العلم والقدرة
والارادة وغیرها پس اگر چنانچه موجود را مزاجی باشد نزدیک به اعتدال چون انسان ظاهر شود در وی
صفت حیات با جمیع لوازم یا اکثر آن و اگر مزاج آن موجود را از اعتدال دور باشد چون معدن و نبات
صفت حیات و لوازم آن در وی پوشیده ماند پس شاید که مراد از حی در بیت عالم کبیر باشد
و تعبیر از وی بحی اگر چه مقصود از وی قبیله است اشعار باشد بر آن که حیات در جمیع اجزای عالم جاری است
کان او حیوانا و شاید مراد باشد حی طایفه باشند که ایشان را اهلیت شرب شراب محبت و
قابلیت قبول اسرار معرفت باشد زیرا که ما عدای این طایفه در حکم عدم اند بلکه از عدم نیز کمترند
رباعی آنان که به راه عشق ثابت قدمند در ملک بقا به سرفرازی علمند مقصود خلاصه ایشانند

باقی همه با وجود ایشان عدم‌اند، و می‌شاید که مراد کسانی که از قبیله ارباب محبت و اصحاب عشق و مودت
باشند زیرا که ازین طایفه و بحقیقت ایشان زنده‌اند و بحیات حقیقی ارزنده‌اند اگر فی المثل
یکی در مشرق باشد و یکی در مغرب با هم متصل‌اند و با یکدیگر یکرنگی و یکدل‌اند رباعی عشاق اگر شاه و اگر درویشند،
چون تیر زراستی همه هم کیشند، از خویش چو عاشق نبود دل ریشند، بیگانه ز عاشق است با او خویشند،
و می‌شاید که مراد کسی که مجموعه نسخه کمالات انسانی باشد و مراد بابای حی روح و قلب و نفس و قوای روحانی و جسمانی
زیرا که هر یک از اینها در وجود انسان کامل از سماع ذکر ارباب محبت عشق و ذکر و تجلی محبوب هر چه تمامتر کنند
رباعی هر جا که کند مطرب فرخنده خطاب، ذکری ز عشق نو با دف و رباب، از ذوق سماع ذکر آن مالک رقاب،
عقل و دل و جان من شود مست و خراب، و من هنا حیث قال الله تعالی ان تعاقدت ثم تلمیحا الی الحقیقة
الا الاسم می‌گویند ان لذت و ذوق جهان مفقود شده و جمیع مقامات علوی از نقار متباعد گشت
دور زمین بی انام از هیچ باقی نماند الا الانام رباعی دردا که حریف درد آشام نماند، وز باده بجز دردی در جام
نماند، گرد از دل خم لطف می سبز صبوح، در میکده‌ها از دو کثیر نام نماند، وجود و کمالات تابعه مر
وجود را چون حیات و علم و ارادت و قدرت و غیرها در آخرین مراتب موجودات که انسانست
می‌نماید بعینها همان وجود و کمالات حضرت احدیت جمع است و از درجات کلیت و اطلاق
تنزل فرموده بحضیض درکات جزئیه و تقییدیه می‌نمود در نظر محجوبان منسوب و مضاف بمظاهر
جزئیه تقییدیه می‌نماید اما چون دیده بصیرت اهل مشاهده بواسطه صدق مجاهده اضافه
این امور بمظاهر جزئیه ساقط می‌شود و نسبت این مراتب تقییدیه ازیشان مسلوب گشته باز بمرتبه کلیه
و اطلاق خود عود می‌کند میدانند بعد از سقوط اضافات و زوال آن اعتبارات
و محو مرتبه کلیه و اطلاق بقاعده تعبیر کنند چنانکه از مقابل اینها به تنزل تعبیر می‌کنند زیرا که صعود
و نزول متقابلانند پس می‌شاید که مراد بدنان نفوس کامله اولیا باشد باعتبار احاطه و اشتمال

آن

آن ارباب عشق و محبت و مراد بقاعده انقطاع اضافه و نسبت محبت از مراتب تنزلات و رجوع
آن بمقر اصلی و مستقر اولی خود در حضرت احدیت جمع است زیرا که چون محب عارف بمقام
فنا متحقق می‌شود نسبت همه کمالات در نظر شهودی او از وی منقطع شود و باقی نماند بروی الا آنکه
محجوبان اطلاق اسمی بر آنها می‌کنند برسم و می‌گویند فلان از ارباب محبت است یا از محبانست
و امثال آن فی الحقیقه آن صفت محبت تمام بود نه بری رباعی شهباز محبت چو از اوج جلال،
نازل شده بود بر آشیانه حال، در خیل او چو دید نام بر بال، زد بال نشیمن خود اندر پر و بال،
ایضا با عشق قوام هوا نماندست و هوس، با آتش سوزنده چسان ماند خس، از هستی من نشان
نمی‌یابد کس، ماندست مرا العاریه نامی و بس، و می‌شاید که مراد از دنان ابدان کاملان باشد
بنا بر احاطه و اشتمال مذکور و می‌شاید که مراد اجرام سماویه باشد بسبب نسبت استداره و احاطه
و مراد بنا خشت طبقات عناصر باشد و بین الاخشت کره ارض که مستقر افراد انسانیست و بنا بر کلی
التقدیرین مراد بقاعده ارباب محبت آن باشد که چون نفوس کاملان گذشته بحکم آیه الیه یصعد الکلم الطیب
از نشیمن سفلی بحظایر قدس صعود کردند به تبعیت ایشان صفات کمال از علم و معرفت و عشق و محبت
نیز صعود کردند و از آن طایفه جمعی دیگر که در کثرت و ظهور بمنزله ایشان باشد موجود نشده و صفات
کمال از کمالات بدان شاید از جنس دیگر ظاهر گشته رباعی در عرصه کون همسری نتوان یافت،
در قصه عشق محرمی نتوان یافت، زان می که حریفان همه خوردند و گذشت، در میکده‌ها نمی
نتوان یافت، مقصود ازین بیت اظهار تلهف و تأسف باشد بر نایافت اینطایفه و عدم ظهور
این کمالات بنعت مرتبه ولایت و الله اعلم و الله تعالی هو المستعان و قال قدس سره العزیز
و ان خطرت یوما علی خاطر امرء، اقامت به الافراح و ارتحل الهم، میگوید اگر خطور کند

سرندی یاران باده بر ساحت خواطر جوانمردی آزاده بسی فراخ ساحت یعنی شادی و راحت
قصد اقامت کننده و مجاوران حرم یعنی اندوه و الم کوس رحلت زنند رباعی از باده عشق غصه برباد شود
ویران شده عمارت آباد شود، بر خاطر غمگین گذرد شاد شود، زاندوه و غم زمانه آزاد شود، تعلق علم و شعور
برامور بر دو وجه می تواند بود یکی بحصول ظل و صورت معلومات چنانکه چون زید و عمر را بینی در ذهن تو
صورتی حاصل شود و بدان صورت پیش تو از ما عدای خود ممتاز شوند دوم بکیفیتی بکیفیات معلومات
چون علم بجوع و شبع و شهوت و غضب و محبت و عداوت ببروز اتصاف نفس بآنها و این علم بود حضوری و
وجدانی و رنگ [illegible] و خطور محبت ذاتیه بر دل و شعور بدان بر وجه اول باین طریق [illegible] از کسی
بشنوی یا از کتابی برخوانی یا بفکرت خود دریابی [illegible] سعادت و موجب کرامت [illegible] نهایت
بلکه سعادت جاودانی و کرامت دوجهانی دران تواند بود حضرت حق سبحانه و تعالی بحکم ان لربکم فی
ایام دهرکم نفحات بر صاحب دولتی که باستعداد کامل اصلی و صفای روحانیت و دوام توجه
و انتظار بموجب الا فتعرضوا لها متعرض نفحات الطاف ربانی شده باشد تجلیات ذاتی
اختصاصی تجلی کند و او را بالکلیه از و بستاند و چاشنی محبت ذاتی خاص بچشاند و روح او را
بواسطه آن ابتهاجی حاصل شود و پرتو روح بر دل تابد قبض به بسط بدل گردد و عکس دل بر نفس افتد
حزن و اندوه رخت بر بندد فرح و سرور بجای آن نشیند رباعی شب بود زگریه چشم من ابر بهار،
برقی بدرخشید ز منزل یار، در خانه عیش و طرب افروخت چراغ، در خانه اندوه و غم انداخت شرار،
و ظاهراً مراد شیخ ناظم قدس سره بخطور معنی ثانی بوده باشد نه اول ثم قال قدس سره العزیز طالب را
و لو نظر الله ما ان ختم انا بها، لا اسکرهم من دونها ذلک الختم، می گوید اگر ببینند ندیمان
انجمن محبت و مستیان [illegible] عشق و محبت ختم انا را و مهر و غطاء شراب باهم انیست گردانند

ایشان را باده نوشیدن آمی رباعی یارب چه می است آنکه بود همواره، در ساغر پیر بزم از آن صد پاره،
گر مهر حرمش بافکر و سیاره، [illegible] از آن نظاره، می تواند بود که مراد از نظر قدس سره باده انا و اولیای
کاملان و ارواح واصلان بوده باشد و حالی محبت ذاتیه بتحقیق ایشان باشد و مراد بختم آثار بدن جسمانی
عنصری محفوف بهیآت بشری و عوارض و حجابها و ناقص و کاملان را بالکلیه در اقصر است برابری
پس محجوبان بنابراین [illegible] صوری قیاس حال ایشان بر خود کشیده و بر احوال باطنی ایشان اطلاعی
نیافته ملکه بر نفی آن اصرار می نمایند اما طالبان صادق و مریدان صاحب دل و باستعداد و دوستی
و قابلیت کسبی نه بیان محض و حریفان مجلس انطابیقه اند و بر طرف شراب اشراب آثار ان بر صفحات
وجوه و فلتات السنه ایشان مشاهده ایشان می کنند و در باطن ایشان تأثیر می کند
و ایشان را از ایشان میرانند و بمقام تجرید و بیخودی میرسانند بآنکه هنوز باحوال باطنی ایشان
متحقق نشده اند و باخلاق معنوی ایشان متخلق نگشته رباعی ای توده از نام توئی بار دو عشق،
[illegible] و پیغام توئی بار دو عشق، عاشق شود آنکس که بکویت گذرد، کو نام [illegible] توئی بار دو عشق،
والحق این معنی از خواجگان ماوراء النهر و خلفا و اصحاب ایشان قدس الله اسرارهم و اطال اعمار اخلافهم
ظاهر و هویداست چه بتجربه صادقه رانظر بر جمال مبارک یکی از آن عزیزان افتد یا ملحظه سعادت
صحبت ادراک [illegible] یا اتفاق از آن عزیز نسبت بوی واقع شود در خواطر خود نسبت جمعیتی دریابند [illegible]
حضور انجذابی مطالعه کنند [illegible] یافت و مجاهده بسیار نتوانند رسید و عمده در رابطه آن عزیزان و ارباب
و مجاهده این نسبت است از هر که این نسبت دریافته اند دریافت صحبت او شتافته اند و از هر که
دریافته این نسبت نشده اند از صحبت او می برتافته اند و از انفاس قدسیه یکی از آن عزیزان است
این رباعی [illegible] آورده می شود رباعی با هر که نشستی و نشد جمع دلت، وز تو نرمید زحمت آب و گلت،

زنهار صحبتش کزیران می شنود، ورنه نغمه روح عزیزان کهست، الحقا الله سبحانه بالطاهر مطهر بالله الطاهر
ولو نضحوا منها ثری قبر میت، لعادت الیه الروح وانتعش الجسم، می گوید اگر پاشند ندمان
رشحه از آن باده بر خاک شناک کوریکه جان داده هر آینه جان بعد مفارقت کرده به تنش باز آید
وتن از آن باده ایش بسبب معاودت جان در انتعاش واهتزاز گیرد رباعی عاشق نتواند که زین می پرهیزد
خاصه زمی که شور عشق انگیزد، بجرعه ازانک از که زان می ریزند، جان در تنش آید ز لحد برخیزد حقیقت
حیات بر دوگونه است یکی حیات حسی حیوانی و مشترک است میان همه حیوانات از انسان و غیره
دیگر حیات حقیقی روحانی و مختص است بخواص افراد انسانی و این بر سه درجه است درجه اول
زنده شدن است از علم دانش بمردگی جهل رها دانی کلام قال الله تعالی اومن کان میتا فاحییناه
قال بعضهم ای من کان میتا بالجهل فاحییناه بالعلم زیرا که اول دل بواسطه علم حق میداند نور طلب آن
جنبش میسازد دو دانش و جنبش از خواص حیات است چنانکه ساکن و سکون از خواص موت است رباعی
علم است حیات جاودان از علما، چشمی کم نشد چشمه سار علم آن، آن چشمه که خورد خضر از آن آب حیات،
بود آنچه ساه من لدنا علما، درجه دوم زنده شدن دل است بجمعیت همت در توجه بجناب
حق سبحانه وقصد سلوک سالک از مردگی تفرقه و این جمعیت موجب حیات ابدی است بلکه عین
آنست چنانچه تفرقه و توزیع خواطر است بسبب تعلق نفس بمحبوبات متنوع مشتهیات لاکن
در همه مردگان اند موت و تعلق بمردگان عین مردگیست رباعی هر جز ز دو جهان است غیر حق،
دلیل مرده است منور عشق هر مرده دلیل، بر مرده کی زدنی انهات دلیل الجنس الی الجنس کما قیل میل
درجه سیم زنده شدن است بوجود یافت حضرت حق سبحانه از مردگی فقد و نایافت آن
یعنی در بقای حق سبحانه فانی شدن و بقای وی باقی گشتن و بحیات وی زنده باشی و بعد الاه این زندگی

نه بود است مردگیست و هر آن می محنت آلودت افزود کهی رباعی تا دل ز هجو خویش بر کنده نشد، در بند خودی
خدای را بنده نشد، کرم و راز بجان و جان زنده نشد، تا زنده بجانان نشوی زنده نشد، پس می تواند بود
که مراد از ظلم و ترس پنهان آن باشد که اگر پیشنه نوری از انوار و اثری از آثار محبت ذاتی تنفیخ
اندازد در جسم بابوست تفرقه بابدست فقد و نایافته باشد هر آینه زنده کند بسبب آن روح علم بالاروح
جمعیت همه بالاروح وجود یافت حق سبحانه وتعالی گردد جسم او بدان روح وقیام نماید بشکرگزاری
حیاتی که بسبب معاودت آن روح مراد او حاصل آمده است بعد رفع کمال الکیات و از آنکه حقتعالی
اندازد بدان انطلاع زمحبه رباعی هرجا جانان محبتش حصن انگیزد، تا در جام جرعه عشرت ریزد جان
کرش رست امید آویزد، شیر بسته کمر که سر بر خیزد، وقال قدس سره العالی وطاب ثراه المتعالی
ولو طرحوا فی فیء حائط کرمها، علیلا وقد اشفی لفارقه السقم، می گوید اگر بیند از ندمان
دیوانه محیطیت کرم آن باغ بیماری سال وحال آنکه بر بستر هلاک افتاده باشد هر آینه مفارقت کند
درسایه آن دیوار ضعف وسقم و رنجوری از تن آن بیمار رباعی گر مست می عشق باز ار رهد، از دید نشر انده
خرید ار رهد، در سایه دیوار رزش کان می از دست، بیماری مرگ ز تن بیمار رهد، می تواند بود
مراد از کرم حقایق ذات بهجر و تجلی عارفان دکاکان بعض جزو شراب محبت ذاتی عصاره فراکم
علوم وخصوصه ترات معارف انفس ومراد بکیابیط وجود جسمانی صورت هیولانی انسان
باعتبار احاطه و اشتمال کرم مذکور و منع اغیار از وصول بدان یعنی اگر برسانند بجانب حیات
وسایه عنایت عارفان دصی ولکان سلطنت عشق دار صحه بیمار سالک عدم شفا دهند بلکه هزار دو
بنفس حی کشته بیماری که از سقم جهالت و علت بطالت نزدیک آمده باشد بعد استعداد فطری

او مرزنده شدن لسلا بحیات طیبه محبت ذاتی باطن شود هر آینه بیمن صحبت و برکت ملازمت
آن صاحبدلان ان سقیم از دوی امید ان علت بشفای عاجل رسد رباعی ای بیمار که بعد با الم فرقت کارش
ره جو بحریم بزم ضعف آثارش و بنه در حرمش بار ز بنیاد بیماری محفوظ بر سان لب به دلدارش
رباعی آنان که ره عشق بمردی سپرند هر یک ز انتقاد هیچ دگر ند آنجا که بچشم لطف و رحمت نگرند
بیماری صد ساله بیک دم ببرند ولو قربوا من حانها مقعدا مشی وتنطق من ذکری مذاقتها البکم
می گوید اگر نزدیک گردانند بمیخانه آن شراب زمن مانده لسلا پای او برفتار آید و اگر یاد کنند از
چاشنی آن باده لال زبان گرفته بگفتار آید رباعی ای آنکه خراب مسالک مانده بگاه تا بیابد ز هوای
قرب او قوت پای و در لکک کنه تخیل چاشنیش گرد و زبان بسته اش عقده گشای
می تواند بود که مراد ناظم قدس سره آن باشد که اگر نزدیک گردانند انقلاب شوق و کمند ارادت
بحریم صحبت کاملان معتکف خرابات عشق و ترا آنجا نه محبت است برجای مانده اسلام زبده ستبار بر
سیر و گوشش خویش قدم از بستی و تنگنای خود پرستی بیرون تواند نهاد هر آینه با مداد تربیت
بر معلمی قوت سلوک و گفت رفتار یابد و گام همت بر سر دنیا و آخرت نهاده کمر خطوتین
رقند و صلت به پیشگاه وصال ببارگاه اتصال شتابد و اگر ذوقیات آید شراب از جام محبت در مجالس
قدس کشیده بشنود چاشنی آن بمذاق اسرار چشیده بست فراموش کاری راه در بیان حقایق الهام باشد
دور کشف دقایق از شکسته زبانان بسته لبکم که طوطی ناطقه اش در معرض الکم
در آید و زبان اظهار اسرار عرفان گشاید رباعی گر مست می از خانه خمار آید گر بوی خوش نظر
گلعذار آید هم سرو بکام مانده بخرامان گلهم هر سنگ بزبان بگفتار آید وقال الناظم قدس سره العزیز

ولو عبقت فی الشرق انفاس طیبها وفی الغرب مزکوم لعاد له الشم می گوید اگر بوی خوش
وبوی آن می در صوب شرق که مطلع انوار و منشأ ظهور و اظهار است وحال آنکه در جانب غرب
که موطن بطلان و مقام خفا و کمون است اگر مزکومی بود از ادراک بوی مشموم محروم هر آینه از قوه
شم بهره ور شود و مشام او انتعاش یابد رباعی ای جان سپه جان ز عدم باز آرد
شادی دل غمزده نعم باز آرد گر بوی وی از شرق در جانب غرب مزکوم ان را قوت شم باز آرد
می تواند بود که مراد ناظم قدس سره آن باشد که اگر از مشرق ذات احدیت که مطلع اقمار
شموس ارواح و نفوس است روایح ارادت ازلی و فوایح محبت لم یزلی وزیدن گیرد در مغرب ابدان
عنصری افراد و اشخاص بشری که محل استتار انوار ان شموس و اقمار مزکومی بود محروم بواسطه
استیلای برودات هوای نفس و کثافت بخار طبیعت از شم و ذوق و ادراک اختلال پذیرفته باشد
هر آینه برغبت بوزیدن آن روایح و شدت نفوذ آن فوایح مشام ذوق و ادراک او بکشاید
گردانند را استشمام نفحات انی لاجد نفس الرحمن من قبل الیمن برساند رباعی با نکهتی
در جان نو چه بهمن شده مانده گشت از نرگسان چمن جان بالافضای انکه آرد ز بن بوی
نی شنبه از سوی یمن وقال قدس سره ولو خضبت من کأسها کف لامس لما ضل فی
لیل وفی یده النجم می گوید اگر خضاب کرده شود از انعکاس انوار کاس ان می کف مس کننده
کننده وی هر آینه گمراه نشود در هیچ شب ظلمانی زیرا که بهتر از عکس آن می ستاره نورانی
رباعی هر کس که رسنده بدست جام می ناب گردد کفش از عکس می ناب خضاب در ظلمت شب گم نکند راه صواب
بنهاده بکف مشعله عالمتاب و می تواند بود که مراد ناظم قدس سره آن باشد که اگر خضاب کرده شود

بانعکاس انوار و اقتباس آثار کاس شراب محبت ذاتیه که حقیقت محمدی و روح احمدیت
چنانچه در تحقیق شرح بیت لها البدر کاس من شمس مدیرها گذشت و دست ارادت متقبلهٔ کف
کفایت صاحب دلی که بحسن اجتهاد و قوه استعداد متعرض مس آن کاس در آمده باشد هر آینه
گمراه نشود در ظلمات احتجاب بحجب ظلمانی طبیعی و مالی لکنه در دست مس از آن انوار منعکس
و آثار منقبس نجمی باشد از افق کرامت طالع و لمعه هدایت و بالنجم هم یهتدون لامع رباعی
هر جنس که در دست ز الکنه دو نو ، دردی که ده عشق مرگرد گرد ، کو در شب تیره گم کند ره رکف
دارد قدح شمع هدایت پر نور ، ولو نضحوا منها ثری قبر میت ، لعادت الیه الروح وانتعش الجسم
می گوید اگر قطره هر گروه شوق شراب مذکور از دست مستور بر دیده کسی که از مادر کور متولد باشد
فعل بر کوری جان دیده تمالید هر آینه دیده او منور شود از جلالت ضیای مهر و در گمعه از صدای جلجلین
آن می از من بالا گوش اصم از علت صم رهائی یابد و تسجلات شنوائی رسد رباعی چون آن
صفت جلوه نمائی یابد صد دیده کور روشنائی یابد ور زانکه رسد صدای قلقل او
در گوش کر از کری رهائی یابد و شاید که مراد ناظم قدس سره از آن باشد که اگر جلوه و لمعه شعاع شراب
محبت ذاتی بر باطن دل کوری ما در زنگ و ظلمت رنگ و ازار علوم و آداب حجاب سفلی زاده است
دیده شهود او بر وجه حق و جمال مطلق منغلق است هر آینه بصر بصیرت او بینا شود در شهود
وحدت در کثرت توانا گردد و در مجالی خلقیه جز وجه حق نه بیند و در مراتب تقییدیه
جز جمال مطلق مشاهده نکند تا که گوش سخن نیوش گفت له سمعا فبی یسمع و بی یبصر باز
شود از استماع اسرار روحانی که از جنس ربانی در اهتزاز آید رباعی عشق کن تو دیده و گوش

تو ام تا داد زمانه زر خالی نشوم ، در هر چه نظر کنم جمالت بینم ، در هر که سخن کنم حدیث شنوم رباعی
عشق آمده و بجز در دل مشتاق ، هرگز این در برنگ بسته مبادا ، هم سامعه را از تو بسمع نوا ، هم باصره را
لمعه بصر باد ، ولو ان رکب یمموا ترب ارضها ، وفی الرکب ملسوع لما ضره السم ، می گوید اگر
جمعی مسافران به قصد خاک بوی زمین کنند در تراب آن بیابند تو در میان ایشان مار گزیده باشد
زهر چشیده هر آینه آن زهر او بضرت نرساند و حیات محبت هلاکش نتواند چشانید
یا بغیر که بقصد معرفت نه باشد و به کل رحمت از حس رضا ناکشی گر مار گزیده گلبند رنج گشر آن خاک
دهد خاصیت زهر نکشد و مبارک مسلک ناظم آن باشد که اگر جمعی از دولتمندان بختیار یعنی تحیتان شوق
شوق برادر قصد زیارت خاک تلای کشند از زمین استعداد ایشان منزل پاک آن ابر پاک افکنده باشد
وصال آنکه در مسالک المتقسم الجمع آفت رسیده باشد و مار نفس هوا پرستی گزیده و زهر آفت دنیا چشیده
و با ایشان ام بر الفت نیم هر آینه آن زهر با ایشان ندارد و در گزند نرساند و صحبت ایشان بقضه مار گزیدگان
نفس و هوا زهر چشیدگان محبت دنیا را از تریاق اکبر ملکه از تریاق اکبر نافع تر است رباعی در محبت
قبر مستان ، تا برو دولی زهر کش از دست مستان ، از زاد که چشیده زهر آفات زند بر ، خاصیت تریاق
دهد صحبت آن ، فقال الشیخ الناظم قدس سره ولو رسم الراقی حروف اسمها علی ، جبین مصاب جن ابرءه
الرسم می گوید اگر نقش کننده تعویذ در میان الحسن نگار حرفهای آن باده خوشگوار بر پیشانی
پری گرفته دیوانه هر آینه بهوش گردد و فرزانه رباعی ز آن می که در گشرح طبع خمه آن گردد ، هر تمیز
هزار چنان گردد ، بر جبهه دیوانه زنامش حرفی ، گر نقش کنی زهوش فرزانه آن گردد ، می تواند بود که مطلق
ناظم آن باشد که اگر عارف صاحب دل در رشته تابان حرف حقیقه در آن مجذوبان نفس و هوا آورد حسن خراسان

معشر وعلان محبت و بیان تفاصیل سمات و علامات شریف محبت ذاتیه را بقلم نصیحت دار ارشاد
بر باطن جبین ایشان در صحیفه خیال و در زیر نامه امانی و امال است رقم زنند هر اینه از علت آن
صرع و آفات حزن ایشان برهانند و از غوامیران مأمون و محفوظ ایشان گردانند رباعی ای قوم ربا
عمی و ولا پیوسته برخود در تند و پیر در رتا بر بسته در زاویه صدق و صفا بنشسته از کشمکش
حرص و هوا وارسته ذاک الشیخ الناظم قدس سره خطاب بشاه و فوق لواء الجیش لو رقم اسمها
لا اسکر من تحت اللواء ذلک الرقم مرکبه اگر رقم شود اسم و صفت و علامات و سمات آن
امه خوشگوار بر فراز علم سپاهی بسیار هر اینه جانبه نشینان آن علم در رقم نظر است مست گردند
دار خلعت یکتای هشیار ایشان برهانند رباعی ای آن امه طلب که زنی برکف شاه یک عزالان سر بند افسر
جاه اور بر علم جیش نگاری باشی در سایه آن مست شود جمله سپاه در شاید مراد کیش گروه ابدان
و جماعت ابره مستفیدان باشد و مراد بلوای جیش مرشد کامل در علم دار رود و علو مقام و هوابت سیر
مقصد و مرام بیان ایطالیفه اشتهار و تمام یافته است یعنی اگر رقم شرکات حقیقی در کتب
الذی الاکرم علم بالقلم بر لوح جبهه روحانیت مرشد کامل تحقق و دار بر جبهه جسمانیت او
و سمات و صفات شراب محبت ذاتیه تجلیات ذاتی الاختصاص هر اینه مست گردانند و از وحشت
هستی برهانند آن رقم مرلب نیز که در تحت احاطه و ظل زیر جبان کامله و علاقه ارادت و دقیقه
مناسبت در استفاضه کمالات و استفاده مقامات و حالات بگردی و کمیل رباعی ای بی بهره پیداردی
از دست شوی آن به در بزیر پای اوست شوی که می نخوری زجام لطفش باری از شیوه چشم مست او
مست شوی مهذب الاخلاق النشام فهمته بها الطریق العزم من لا له عزم و کریم من لا

یعرف الجود کفره و کریم عنه الغیض من لا له الیم می گوید از دوام صفات سر باشد و مکارم اخلاق
بر رسانند آن دامه و رشب نبز بعان جعفر و حریفان مجلس اهل سلا لیس را باید بیسر عزم
درست هر کسی و از تحت مرکب ارادتش لنگ بعد و عنان عزیمتش سست رباعی من ملک کند
محز دل آزادان سلا با گزید سیرت مجردان سلا راهی بنا یعبت سعی عزم درست و در جستن
مطلوب طلبکاران سلا و همچنین سبب آن دامه و رشب آن قدم در دایره کرم نهند تا جوانمردی
در نهد دست ادب بذل و سخا توانا باشد و نه کف اورا بحجر مجد و عطا آشنا و همچنین نصیب بای
حلم بر جبان افسرده و حالت شد با خشم حلم می آرد و سبکباری جنه بکلم بر صرف بعد باشد و نه بر دبار
مصروف جمله یکبار از جان برخیزد رباعی آنکس که شراب دیده در دم اندرزد از جودت می لطف و کرم
آمیزد و آن را که نیست ز می صدا خشم که تا به ظلم و ستم افروزد و حقیقت بدانکه تهذیب اخلاق
و تحسین آن با کسب عادات بعد بدان طریق [illegible] نفس بواسطه حسن ترتیب ابرار و ملازمت صحبت
اخیار بنقوش آثار خیر منقش گردد و هیأت اخلاق حسنه بواسطه تکرارش بدوان در روی نفس
راسخ شود و عروق صفات ذمیمه و اخلاق سیئه از وی مستاصل گردد و یا بنور عقل و بیان
خیر و شر تمیز کند و تحسین اخلاق متصدی گردد و ارادت لیکن در دل او چه بیه آید و بنگر از تقصیر [illegible] و کمالات
علمی و حجاب [illegible] چند بسند بیه در نفس او [illegible] با بدو یا بنور ایمان در صحبت ایمان
با خبرت در اعتقاد ترتیب ثواب کند بر اخلاق حسنه و تصدیق بر جزء عقاب نماید بر اخلاق
سیئه در بر خیر حریص گردد و از شر منزجر شود و بواسطه مراقبت براءت [illegible] خیر و اجتناب
از شر ملکات حمیده در نفس حاصل شود و صفات ذمیمه زایل گردد تا بنور توحید در مسالک
[illegible] نتیجه ذات اورا از خود فانی گرداند و بخود باقی دل او عرش ذات شود و نفس او مظهر

صفات هم از تجرد ذات چه اول صفات و نعوت در مکاری صفات او چه بیان باید و تخلق
باخلاق الهی محقق شود و برتر ازین مرتبه دیگر نیست هر که بدین مقام رسید منزلی یافت در فوق
آن منزلی نیست و کمال این منزلت رسول را بود صلی الله علیه و آله و سلم در خطاب و انک
لعلی خلق عظیم مخاطب گشت و دیگران بحسب مناسبت و اندازه قرب خواص امت او را نصیبی
از آن کرامت شده و فرق میان این تخلق و میان تخلقات آنست که نصیب ایشان از حقایق
اخلاق جز آثار و رسوم نباشد و تخلق باین خلق نشوند الا بعضی و تخلق مرحله تجمیع حقایق تخلق
و متصف شدن و اما آنکه شیخ ناظم درین ابیات اشاره بدین مرتبه آخر می کند رباعی عشق تو
شعار شوق کرد راحت ما، وز جمله صفات من بپرداخت مرا، بس خلعتی از صفات بر ساخت مرا،
زان خلعت دل نواز بنواخت مرا، ولو نال لثم الفدم لثم فدامها لاکسبه معنی شمائلها اللثم شاهدها
میگوید اگر برسد شخصی میان قوم خویش ببلادت و نادانی و غباوت ذکر آنجا و اشعار باشد ببوسیدن
آنچه اوردم ازین می در گلوی صراحی تعبیه کرده شده و می را بدان صاف نماید همانه حاصل گرداند ان
بوسیدن مر آن شخص را اخلاق حمیده و اوصاف پسندیده که مقتضای شرب آن می و ثمره مداومت
بر دولت جستن جود و سخاوت علم و حیا و غیرها رباعی آن ساغر راه هوشیاران گیرد، در جمله طریق توبه
کاران گیرد، سرپوش سبوی می اگر بو برد دم، خاصیت می حریف ان گیرد، رباعی آن سالک راه حقیقت
طالع مقبل او، خاک در میخانه شده منزل او، بر بخت رحیم بر به بر به، سر دل هم رگشت گرد
بر دل او، دی شاید هر مراد بتقدیم القوم مرید باشد که در فطرت ذی استعداد معرفت و قابلیت
محبت باشد بنا برین استعداد و قابلیت بتقوی انسب باید اما هنوز آن معرفت و محبت از قوه
بفعل نرسیده باشد و از بطون بظهور نیامده و بدین سبب تجلی بلادت مرسوم گردیده و مراد

تقدیم القوم

اب ستن و سر

۲۹۶

بتقدیم القوم کاملی باشد که دامان همت او خم در پوشش تصرف است و تمییز می کند میان آنچه لایق
استعداد اوست لایق را بوی می رساند و از نالایق نگاه می دارد و پس حاصل معنی آن شود که اگر
بر پیر مستعدی که هنوز اسرار محبت و انوار معرفت در وی بظهور نه پیوسته باشد بجای لوس عارف
کاملی و محبت واصلی همانا حاصل شود مراد از این خدمت و برکت صحبت آن کامل هر چه در استعداد
او بعید باشد از اسرار محبت و انوار معرفت رباعی خواهی که ز الایش خود پاک شوی، زنهار رکاب از قدم
پاکان روی، و قال قدس سره العالی و طاب ثراه المتعالی یقولون لی صفها فانت بوصفها،
خبیر اجل عندی باوصافها علم، صفاء ولا ماء و لطف ولا هوا، و نور ولا نار و روح ولا جسم،
می گوید که می گویند مرا طالبان مستعد و مریدان تشنه که ازین مدامه در ابیات گذشته شرح خواص
او گفتی و بالماس فصاحت گوهر اوصاف او سفتی صفتی چند خاص از گوهر ذات عظمت مار اثبات نه
و خصائص او بر صد اورا گشتن برسانی و حال آنکه تو بکلهای اوصاف او دانای و در بیان او کاملی تو اما
میگویم آری منکه پیر میخانه عشق و دولت و پیر خرابات فقر و فنایم بخواص آن می شناسا و باوصاف آن
دانایم جز کلفت و علم آن بیت دیگر شرح و بسط اوصاف می اندیشه ندارم رباعی گوشم همه تن چون سخن
می شنوم، حرفی که نه وصف او بود کی شنوم، اوصاف می صاف نکو می دانم، از روی کرم مدام وا ز وی
شنوم، صفت آن می آنست که همه صفات اما نه چون صفای آب در بغبار کدورت گیرد و هم
لطافت است لیکن نه چون لطافت هوا که به کناری کثافت پذیرد و همچنین نور است نه چون
نور آتش که با ظلمت و دخان آمیزش باشد و هم چون جان است نه چون جان متعلق با بدان هر با جسم
آمیزش افتد رباعی با لطف هوا است می ولیکن نه هوا است، آتش تر آنست ولی جمله صفات،

باشد همه روشن ولیکن آتش نیست رجوع است والا ازطرف جسم عبارت حقیقت معرفت حقایق
مجرده بسیطه باعتبار تجرد و بساطت متعذر است زیرا که ادراک ما حقایق اشیا را نه باعتبار
حقایق مجرده بسیطه است فقط و نه باعتبار وجود بلکه باعتبار اتصاف حقایق است بوجود و توابع
وجود چون حیات و علم و باعتبار ارتفاع موانع حایله بین المدرک و مدرکاته پس آن معرفت بی
کثرت از جانب مدرک متحقق نتواند شد و من القواعد المقررة عندهم ان الواحد البسیط لا یدرکه
الا الواحد البسیط پس دانسته نمی شود از هیچ شی مگر صفات و عوارض وی و لیکن لا من حیث حقایقها
المجردة بل من حیث انها صفات و عوارض لذلک الشی و لهذا شیخ ناظم در حکایت سوال ایشان
و مستفیدان می گوید انت بوصفها خبیر و می گوید انت بها خبیر و چون تعذر این معرفت و ادراک
نسبت با بنده است و مستفید در هر حکم نسب و صفات تقییدیه از وی مرتفع نشده باشد و اما نسبت
بعارفی که احکام از وی مرتفع شده باشد و در قرب نوافل بمقام کنت سمعه و بصره یا در قرب فرایض
بمقام ان الله قال علی لسان عبده سمع الله لمن حمده متحقق گشته متعذر نیست آنچه در حکایت
جواب عارف واصل و محقق کامل بر لسان شیخ ناظم گذشته که اصبحت عندی باوصافها علیم
بنا بر ملاحظه مطابقه جواب و سوال راجع بعبد باشد والا آنجا که حق سبحانه آلت ادراک بنده باشد
در قرب نوافل یا بالعکس در قرب فرایض ادراک حقایق مجرده بسیطه مطلقا ممتنع نیست بلکه متعلق
بمشیت است بیت ای کرده بجود اضافه علم و عمل علم و عملت معین هر نقص و خلل چون حق نبود آنشنیده
بود با تو یکی هر نکته مشکلت حل گردد حل در قول شیخ ناظم که اصبحت عندی باوصافها علیم
اشاره است بآنکه مرشد کامل از قید نفس و هوا جسته است و از حبال عجب و ریا باز رسته

بلن

بسته بمرتبه مبایده و حکم را انه ما حاضر رب غنی فرقت با طالبان مسعفه و مریدان مسترشد از برای تاکید
رابطه ارادت و در وساطت مرحوان و سعادت است تصدی و تکلم خود را عرضه کنند و حسن و جمال را جلوه
دهد بلکه او خود دیده اند و آن فی الحقیقة کمال و جمال حضرت ذی الجلال و الافضال است که بر مرآت
وجود او تافته است و حقیقت خود را بان متصف یافته پس مقدم ان الکمال عرض الکمال تجلیه عینه
الیت باسم سبحانه ما ایشانه و ما اعتبار برهانه بیت گاه روشن شده بکتاب خود نظرم ناظم نیز بری
می شد ز حسن بهره و درم در طلعت خود جمال حق می نگرم در نسخه خود جمال حق می شمرم و قال الناظم قدس سره
فما من شهدی اذا وصفت لوصفها فیحسن فیها منهم النثر و النظم می گوید مراد از ما صفت است صفات
زینه و خواص پسندیده باعث مبایده و مناسبیه و اصفات عارف مر او و ایشان را وصف را
بوصف کمال او گفتن و گوهر مدحت او سفتن پس در ایشان آن حاصیه از آن در صفات او بواسطه آن
صفات لطیفه و معانی شریفه خوب می باید کلمات منثوره و در منظومه ان من البیان لسحرا و ارتسام
می یابد و در سلک ان من الشعر لحکمة انتظام می گیرد رباعی چون می ز صفات حسن خود پرده گشود
و صافان را بوصف خود راه نمود گر خود منثور است سخن شان لطفی صد لطف دگر بران لطیف فزود
لولا هر کس صفت او بوصف می زبان گشاید حسن سخن خویش بدان افزاید و وصف همه چیز بی سخن آراید
و در نظر نیز وصف می سخن آراید و قال الناظم قدس سره و یطرب من لم یدرها عند ذکرها
کمشتاق نعم کلما ذکرت نعم می گوید سبکباری نفوس سبکباری که همچون می را ندیده است
و جانی ادراک حقیقتش نکشیده نزدیک راندن نام وی بر زبان یا شنیدن از زبان دیگران
چنانچه عاشق مشتاق و زار دیده بعد و فراق از یار معشوق و محبوب خود در اشتراک می آید و وجد و طرب وی
افزون می فزاید رباعی و در آن عشم از ذکر می آلا ابد و زینه بلا رحمت اینجا شود هر چند ندانند شی کی حجب شود

ناشی از آن است که نام او بنام شود و سبب دیگر مراد ناظم قدس سره ان بعد باشد و دیگر طینت آدمی را در بدایت
فطرت بآب محبت سرشته از قصور بینی استعداد و قابلیت او بحکم عشق و محبت گشته هر گاه بیان
عبارت یا زبان اشارت سری از اسرار معرفت یا رمزی از رموز عشق و محبت بشنود هر آینه
بیان را اصغا و سعی جستجو نماید اگر چه عمر با سبب تعلقات صوری و معنوی ازان بی خبر غافل بعضی
باشد و بواسطه تعلقات دنیی و دنیوی ازان معنی زا می باشد رباعی هر که ازان حسن بر فن زانداره
در شهر و معلوم فتنه آوازه، صد درد قدیم در دلم نو کرده، صد داغ کهن بر جگرم تازه، و قال الناظم
و قالوا شربت الاثم کلا وانما، شربت التی فی ترکها عندی الاثم، می گوید گفتند ظاهران
از فهم معانی در ضمن الفاظ و رسوم عاجزان از ادراک حقایق در لباس مجاز مستور و مراد بان
مدامه که در صدر قصیده شرب آن اقرار کردی و در بسیار ابیات از خواص و آثار آن اخبار نمودی
خمریست که در لغت ازان باثم تعبیر نمایند و در شریعت آن را باثم تعبیر کنند یعنی شراب صوری
و خمر انگوری که شرب ان نتیجه ضلالت و بار بی مستحق عذاب و نکال بسیار دم و منع ان جمع
بیگانه کلا و حاشا که من هرگز ازان بیاشامم یا بانزب آن میل آرام من شراب از جام
محبت نوشیده ام و در مراد من بر شراب که نوشیده ترک این شراب نتوان کرد بجاست تارک
شرب ان را از شرب حق شسته ان الکاه رباعی حز به ره عشق رنج بعد گهنست احر شرع
پیمانه سپردن گنهست، کیش گفت باده خوردن جانشانی، در مذهب باده نخوردن گنهست و قال الناظم
هنیئا لاهل الدیر کم سکروا بها، وما شربوا منها ولکنهم هموا، می فرماید خوش گوار باد
باده محبت ذاتیه متوطنان متوسط الحال دیر عالم انسانی را که از شرب آن باده از پس پرده‌های
افعال و صفات بسیار مستی یافته اند و دانند که از نقش بار بعده مستی العهد و حال آنکه هنوز چون متشیان

از صرف آن باده جرعه نخورده اند ولیکن قصد و اندیشه کرده اند رباعی آنان که بپای خم می پست شدند
نابرده بباده دست از دست شدند، یکجرعه نخورده ند ولیکن چو الست، اندیشه می بردلشان مست شدند
و قال قدس سره العزیز و عندی منها نشوة قبل نشاتی، معی ابدا تبقی وان بلی العظم
می فرماید نقدیست ازان می مستی بر مستی من مقدم و نشاه پیش از نشاه من و درین عالم با من
جاودان است باید و اگر چه استخوانهای من و قوام تن و استحکام بدن نفرساید رباعی برمن
ز معجون زبت ان تابعه عشق تو شراب امی میچه زان می باشم مبود آنچه اگر خود شود استخوان
من ریزه و قال الناظم قدس سره و طاب ثراه، علیک بها صرفا وان شئت مزجها، فعدلک
عن ظلم الحبیب هو الظلم، می گوید بر تو باد در دان کوشی و ان می را صرف نوش کنی و اگر تو آنی
صرف نوش کنی و خواهی ممزوج گردانی بآب چشمه زلالی و از لب دندان معشوق که ممزوج ساخته عدول
ازان خود را در ظلمت و ستم می اندازد رباعی جام می ناب اگر چه ای بار کس، تمحت تجلی زکف ایز اطلاد
در تاب می تلخ مداری ان بر، کش چاشنی دهی ز نوش لب یار، و می شاید مراد شیخ ناظم ان باشد
در بر تو بادا ای محب عاشق و مرید صادق در روت کبری و به دیدن چیزی بحضرت ذات رفیع الدرجات بدون
ملاحظه صفات جمال با جلال و مطالعه صدور و آثار و افعال چه تجلی منزه از کنف ذات
آمیخته شود و شوائب اغراض آمیخته گردد متعلق آن فی الحقیقه نه ذات بود بلکه امری باشد از متعلقات
ذات و کدام غبن ازین فاحش تر و چه خسارت ازان عظیم تر است که محبوب اصیل و مطلوب
حقیقی را بگذاری و در عین ارادت در محبوبان طفیلی و مطلوبان مجازی آری رباعی تا چند ایدل مراغ
حرمان کردی خود را ز حریم وصل دور اندازی، معشوقه نقاب کعبه باز از رخ خویش، تا کی بعشق با نقاب بازی

واگر چنانچه استعداد او بظهور محبت ذاتی وافی نباشد و نزد بعذب بود ازو که در تعلق با درای ذات
وصفات صمدانی نه باری از محبت اسما و صفات ازو بهی جایی ذات عدول مکن و باطن خود را
بشایبه تعلق با فعال و آثار معلول مگردان رباعی آن به که وفا و مهر سرمایه اوست ❊ اوج فلک حسن
کمین پایه اوست ❊ خورشید چنین نگر دگر ترانی ❊ آن زلف سیه نگر که هم سایه اوست ❊ و قال الناظم
دع همها في الحان وكستها ❊ فما نغم الالحان تذهب بالغم ❊ می گوید ای سر پرستان در خانه
مستان و می پرستان بطلب جام او باش بدان پیمانه در جلوه گاه جام و پیمانه بر نغمات خوش
و لحن های دلکش ارباب لسن با طیب الحان حسن نغم مرغوب و مغتنم رباعی مردانه نشین که نشه
پیمانه ❊ این جلوه می رسد غم و پیمانه ❊ میسوز غنیمت است ای فرزانه ❊ با نغمه نی تسلا نه مستانه ❊
و شیخ سید مراد از شیخ ناظم بکمال … ملکان مطلق محبت عارفان صاحبدل باشند از ارباب عشق
انکار نشنید رساله محبت انکار فروشند و نغم و الحان هرچه سماع آن صنع ذوق شود با مهیج شوق
که از انفاس شریفه ارباب کمال و اشارات لطیفه اصحاب مواجید و احوال و آیات قدسیات
قرانی و کلمات با برکات تنزیل آسمانی و اذکار غفلت زدای و اشعار حرف قرانی و نغمهای درد
آمیز و ترانهای شوق انگیز و مقصود از تنبیه باشد و دولت حصول سعادت وصول بان
راه جز بشت به حال استماع مقال آن گروه طریقت بس بر طالب صادق واجبست که تا جان
دارد در صحبت این جماعت را غنیمت شمارد و دولت حضرت و ملازمت ایشان را غنیمت شمارد رباعی
ای انکه به هزار رنگ دل … گردی آن به که تو بیش عشقبازان گردی عاشق شوی از حدیث ایشان شمع عاشق
چه بود بلکه هم عشق شوی و قال الشیخ الناظم فما سکنت والهم یوما بموضع ❊ کذلک لم یسکن مع النغم الغم

می گوید ای عشق می پرست و نغمات دلکش نیوش در دنیی که کزید دریان و رنگ … با همدم و اخوان
آرام باشد زینه غم مدیم با طیب الحان نغم کجا مقام گرفته رباعی خوام زفلک نه غصه بینی زغم
در سکده می نوش با الحان و نغم ❊ در قدح و غصه وران بجا ❊ همچون نغمه غم نشود جمع بهم ❊ هر کرا عشق
رسید یا اندوهی از فوات مطلوبی تواند بود یا با صاحب مکروهی ملاقات محبت ذات را به صفات
متعالیه محبوب و افعال و آثار متخالفه مترتبه بران مطلوبست و مرغوب است زینها بین آن است
و ادلال او با عزاز یکی آن جز مراد محبوب او را مرادی دیگر نیست و این خلاف محبوب ازو متصور نی
هرچه در حضرت وجود آید بر مراد او موافق باشد و هر چه مهم عدم گراید با مقصود او مطابق افتد انجانه
فوت مطلوب صورت بندد و نه اصابت مکروه پس غم بران خاطر او تواند گشت و نشاید رباعی
بزدای راه عشق زاد است مرا ❊ بنیاد درخ عشق داده است مرا ❊ تا دل بارادت تو نهاده است مرا ❊
اشیا همه بر طبق مراد است مرا ❊ رباعی ای نیست مرا که عیش جاوید می خواهم ❊ یا دولت عمر جاودان می خواهم
اندیشه خویشتن را ز دل کردم پاک ❊ جز آنچه دل تو خواهد آن می خواهم ❊ رباعی نی رنج رخیال باشد از آنکه منم ❊ نی رنج
و ملال باشد از آنکه منم ❊ کار دو جهان بروفق دلخواه منست ❊ غم را چه مجال باشد از آنکه منم ❊ و قال الشیخ الناظم قدس سره
دع النفس … ❊ … می گوید ای دریکسر ازان نام بر خوردار
اگر چه بقدر استی باشد از روزگار یعنی … رسد بنده فرمان بعلاوه و خود را خداوند فرمان گذاره
رباعی خوش انکه … خویشتن ❊ تا جمع کنی دلی پراکنده خویش ❊ چون بسته شوی ز بند هستی
بهای با همه روزگار را بنده خویش ❊ چون سالک در مقام فنا فی الله والبقا به … استکمال
مستی شراب محبت ازو با … خلاص یافته باشد و شرف خلعت بقای حقیقی
در بوته محبتی فانی … اختصاص گرفته تصرفات حق سبحانه و تعالی را همه مضاف بخود بیند

و همه موجودات را مطیع تصرفات خود یابد زیرا که تصرف فانی مستغرق نیست الا عین تصرف
حق سبحانه و تصرف حق تصرفیست کامل و همه موجودات را شامل رباعی معشوقه روی خویشتن
بنمود سپید ** در دست او بسی من پاره رسید ** چون من همه او شدم و لم ازمن دید ** هر فعل و تصرف
که از او گشت بمن دید ** و قال الشیخ الناظم قدس سره و طاب ثراه فلا عیش فی الدنیا لمن عاش صاحیا
و من لم یمت سکرا بها فاته الحزم ** می فرماید چون بنده مایه همه نیست تصرف در موجودات
و تسلط بر کائنات و این معنی چنانکه دانستی منحصر در مستی و مقتصر در می پرستیست پس هر که مستی
نگزید و از آن شراب جرعه نچشید از عیش دنیا بهره نبرد و هر که بدان می دست نبرد و از آن مست
نمرد طریق عقل و فرزانه رفت و سبیل حزم و کیاست نسپرد ** انگور شراب عشق هشیار نشست
جام طرب شکسته دیگر بار شکست ** و آنکس که ازین شراب سرگرم نشد ** در عشق طریق حزم را کار نبست
هر ذوق و حضور و ابتهاج و سرور که نتیجه حصول مرادات دنیوی و وصول لعطیات اخروی باشد
یا ثمره تحقیق معارف روحانی و کمالات انسانی در جنب استهلاک در عین جمع و استغراق در
لجه فنا و بر جهت ذاتی و صافیت اصلی مترتب می شود مستحقر حقیر خواهد بود پس هر گاه نقد ازین
دانش بوست بنده وان سعادتش روی ننماید از حقیقت زندگانی چه بهره خواهد داشت و از
کمال بهجت و شادمانی چه تمتع خواهد یافت رباعی در راز درو کر تمنا سلطانست ** هر کار که سگیند
بر او تاوانست ** انجا که گدایان در تو گرد برند ** سرمایه خسروان همه خسرانست ** و قال الناظم
طاب ثراه و جعل الجنه مثواه علی نفسه فلیبک من ضاع عمره ** ولیس له منها نصیب ولا سهم
می گوید بر چنین کس باید گریست و ماتم خود را باید داشت از آنکه نقد حیات و سرمایه اوقات خود
ضایع گذاشت و از وسیله می پرستی و واسطه بیخودی و مستی فرصت نصیب و حصه و تحصیل بهره از آن

ادراک

نبرداخت رباعی سرمایه عمر بسر خواهد مرد ** با می خوردن عمر بود باید برد ** هر کس عمر بی غم نخورد بهره
نخورد ** کو خون کس بی عمر خود ضایع کرد حقیقت مقصود از آفرینش عالم وجود لازم است و مطلوب از
وجود آدم معرفت و محبت حق تعالی و تقدس و تعظیم است در دولت ابدی بدان سعادت و
سعادت سرمدی بدان مربوط و اعظم اسباب اکتساب معرفت و محبت نقد حیات و سرمایه اوقات و
ساعات در تحصیل مطالب لب از امر اضافت بر وظایف طاعات و مداومت بر رسم عبادات
مع التوجه التام و اخلاص النیه علی الدوام و تفریغ القلب بالکلیه عن الاغراض الدنیه و الدنیویه
و عن جمیع تعلقات الکونیه مصروف گردانند سابقه عنایت با استقبال او آید و سبب جذبات ازلی
از مکتب دل او مهبط انوار معرفت شود و جان او مخزن اسرار محبت گردد و خلعت دولت ابدی
در او پوشانند و دستار سعادت سرمدی بر او بندند خاتمه احوال او به لذات حضور مقرون باشد و عاقبت
احوال و اعمال او از حسرت ندامت مامون گردد و اگر عیاذا بالله بر خلاف این ناگاه هلکه اکبر دیده
بصیرتش کحل دولت مکحل نشده باشد و خلعت جمالش بزیور درایت متحلی نگردید و لذات اوقات در تمتعات
حتی منحصر دانند و همه اوقات را بر شهوات بهیمی مقتصر دارند ضیاع کسی همیشه در خسران و هجران و
نیران ظلمت دور باشد و غفلت بانه خصصنا الله من هذه الحالات الظلمانیه بالسنه اصحابه النورانیه رباعی
فصل وزرت رحبت شکر و شاناست ** کاری و ریاضت مایه جرم و خطاست ** جز خیر و کمال نیست آنجا
که تویی ** فی الجمله بدی ست و از جانب ماست ** الهی خواطر ما را از قید ما سوای خود مطلق ساز و اوقات ما را
باستغراق در شهود کبریای خود مستغرق گردان انجا که هر کسی به مقصودی برد و طریق بهبودی سپرد قبله
مقصود ما تو شو و غایت بهبود ما تو باش رباعی از ذکر تو نیم بنده کی شاد هر کی بر زنده دلان میر حرام است نفس
خواهم ز تو مقصود دل خود هر کس ** من از تو خود تو را می خواهم و بس ** الهی عاقبت امر ما را ازغا لیه

عزامت نگاه دارد و خاصیت عمر بارادت سایهٔ حضرت وی ندامت در پناه آرد تا نفس با قیمت با لفضل و
کرامت همنفس گردد و صحبت منقطع کرده بلطف و عنایت فزاید تا بیت ای روی چنین تر لحظه لحظه از جام
لکن مصیبت نقش برآمیخته بر لوح سخن خواهم رسید صحیفهٔ عمر را سر بپایان ختم چه چون خود ختم سخن ها کفت باده
هر اند مجمع می‌بود برق فرقدان می‌کند نهان معلوم تو درآید حکایات مجمع او بر فغفور و خاقان تاجبخش
خوانده شد معلوم گردید دلم از باران آتش گرفته و جانم از اشتیاقش در نار هوا از غصه چه می‌شود دلیل
گمگشتگان وادی سرگردانی شده و معاکسش گردان جباه حیرانی گشته بیان فرماید آیا ساقی آن تا نفخ
کیست و مقام جانفزا اشیر در کجاست و مراد از اسم من او خبر دهد و از احوال سعادت نشان اثری نیست ملکه
بارانه مولانا تو روی نیاز بر بستان بنده نوازش نمود و اقتباس انوار فیوضات جایی از روز بنیشش
نموده باشم **تقسیم** ای نسیم سحر ارکه یار کجاست منزل آنمه عاشق کش عیار کجاست عشق دیوانه آن سلسله
شکن کو، دل از من گرفته از جمله دلدار کجاست شب تار است و ره وادی ایمن در پیش آتش طور کجا
وعده دیدار کجاست تا عنان بسته در وقت پیمانم نیست قصد کام سکینه و رغبه دیدار کجاست باده مطرب
و می گرچه مهیاست ولی عیش بی یار مهیا نشود یار کجاست حکیم گفت فی الحقیقه ساقی این باده و سقیهم ربهم
شراباً طهوراً بر کمال معطی این بستر غرض عین ساقی سلسبیلا مرتبه ملکوت است در در قطرهٔ پیمانه
آب و خاک در باطن در صنعت جان پاک شده از خیالات نفسانی رسته دل به آلودار جان بسته
چنانکه جناب مولوی در کتاب مثنوی شمه از احوال لا بد رک او زبان تقریر و بیان تحریر آمده است
اگرچه الفاظ از ادای مراتبش قاصر است و بیان از عبارات مقاماتش فاتر چنانچه در کلمه مقال ما لا یدرک
کله لا یترک کله چند بیت از مثنوی ایراد می‌شود **مراد** از ضیاء الحق حسام الدین کبیر بیدل کاغذ
بر فزا در وصف پیر گرچه جسم نازکست بار زور نیست لیک بی خورشید ما را نور نیست

او چو

گر چه جسمت نازکست و بس نزار، بر نیاید جان با مهو کار، گر چه مصباح و زجاجه گشته‌ای، لیک سرخیل دل از سر رشته‌ای،
چون سر رشته بدست و کام تست، دُرهای عقد دل انعام تست، بر نویس احوال پیر راه‌دان،
پیر را بگزین و عین راه دان، پیر تابستان و خلقان تیرماه، خلق مانند شب‌اند و پیر ماه،
کرده‌ام بخت جوان را نام پیر، کو ز حق پیرست نه ز ایام پیر، او چنان پیرست کش آغاز نیست، با چنان
در یتیم انباز نیست، خود قوی‌تر می‌شود خمر کهن، خاصه آن خمری که باشد من لدن، پیر را بگزین که بی
پیر این سفر، هست بس پرآفت و خوف و خطر، آن رهی که بارها تو رفته‌ای، بی قلاوز اندر آن آشفته‌ای،
پس رهی را که ندیدستی تو هیچ، هین مرو تنها ز رهبر سر مپیچ، گر نباشد سایهٔ پیر ای فضول، پس ترا سرگشته
دارد بانگ غول، غولت از ره افکند اندر گزند، از تو داهی‌تر درین ره بس بدند، از نبی بشنو
ضلال رهروان، که چه‌شان کرد آن بلیس بدروان، صد هزاران ساله راه از جاده دور، بردشان و کردشان
ادبار و عور، استخوانهاشان ببین و مویشان، عبرتی گیر و مران خر سویشان، گردن خر گیر و سوی
راه کش، سوی رهبانان و رهدانان خوش، هین مهل خر را و دست از وی مدار، زانکه عشق اوست
سوی سبزه‌زار، گر یکی دم تو بغفلت واهلیش، او رود فرسنگها سوی حشیش، دشمن راهست خر
مست علف، ای بسا خربنده کز وی شد تلف، گر ندانی ره هر آنچه خر بخواست، عکس آن کن کان
بود راه راست، شاوروهن و آنگه خالفوا، ان من لم یعصهن تالف، با هوا و آرزو کم باش دوست،
چون یضلک عن سبیل الله اوست، این هوا را نشکند اندر جهان، هیچ چیزی همچو سایهٔ همرهان،
خطاب حضرت نبی بر علی و امر کردن او را بطلب پیر گفت پیغمبر علی را کای علی، شیر حقی پهلوانی پردلی،
لیک بر شیری مکن هم اعتمید، اندرآ در سایهٔ نخل امید، هر کسی گر طاعتی پیش آورند، بهر قرب حضرت
بیچون و چند، اندرآ در سایهٔ آن عاقلی، کش نتاند برد از ره ناقلی، پس تقرب جو بدو سوی اله

سرکشی از طاعت او بیگاه زانکه او هر خار را گلشن کند دیده هر کور را روشن کند خلق او اندر زمین
چون که قاف روح او سیمرغ بس عالی طواف دست گیرد بنده خاص اله طالبان را می برد تا پیشگاه
گر بگویم تا قیامت نعت او هیچ آن را مقطع و غایت مجو آفتاب روح نه آن فلک کز نورش
زنده اند انس و ملک در بشر روپوش کشته آفتاب فهم کن والله اعلم بالصواب یا علی از جمله طاعات راه
برگزین تو سایه خاص اله هر کسی در طاعتی بگریختند خویشتن را مخلصی انگیختند تو برو در سایه عاقل گریز
تا رهی زان دشمن پنهان ستیز از همه طاعات اینت بهتر است سبق یابی بر هر آن سابق که هست چون گرفتی
پیر هین تسلیم شو همچو موسی زیر حکم خضر رو صبر کن بر کار خضری بی نفاق تا نگوید خضر رو هذا فراق
گرچه کشتی بشکند تو دم مزن گرچه طفلی را کشد تو مو مکن دست او را حق چو دست خویش خواند تا
ید الله فوق ایدیهم براند دست حق میراندش زنده ش کند زنده چه بود جان پاینده ش کند هر که
تنها نادر این ره برید هم بعون همت پیران رسید دست پیر از غایبان کوتاه نیست دست او
جز قبضه الله نیست غایبان را چون چنین خلعت دهند حاضران از غایبان لاشک بهند غایبان را
چون نواله می دهند پیش مهمان تا چه نعمتها نهند کو کسی کو پیش شان بندد کمر تا کسی کو هست از برون در
چون گزیدی پیر نازک دل مباش سست و ریزنده چو آب و گل مباش در بهر زخمی تو پر کینه شوی
پس کجا بی صیقل آیینه شوی تمام گشت چنین عرض اصحاب از ایجاد عالم و علت غائی از خلقت آدم
و غایت معرفت خداوند اکرم و عبادت کردگار معظم است لهذا خداوند جل بجهت کمیل و تکمیل
جهت طریقت بندگان خود هدایت مقرر و سبب سلوک آن طریق پیغمبران جابجا طبقه بطبقه براه
وصمدی واصل شوند و سبب برای طالبان خوشتر از آن است و معجزه سبب ظهور آن سبب شرایب پیغمبر
حضور حاصل گشته ... اولیای آن در هر زمان در زمان این راه حقیقت بازدید طریق معرفت

از دلیل

۳۰۸

از دلیل بسیار است ذات پاک احدیت و صفات مستطاب ربوبیت و دلیل این راه دار
پیر کامل است دیگر چه احتیاج به دلیل دیگر در مقالات مثنوی شریف حکیم گفت الحق ما قلت ولیکن ابیات
دیده باید سبب شه شناس تا شناسد شاه را در هر لباس چونکه شه از پس دیده و جمعی پدید ما بی باید
زنده مان یادگار چون بهار چون گل بگذشت و گلشن شد خراب بوی گل را از که جوییم از گلاب چون که شد خورشید
ما را کرد داغ چاره نبود از مقامش جز چراغ چون خدا اندر نیاید در عیان نایب حق اند این
پیغمبران نه غلط گفتم که نایب با منوب گر دو پنداری قبیح آید نه خوب نه دو باشد تا توی صورت پرست
پیش او یک گشت کز صورت برست در معانی قسمت و اعداد نیست در معانی تجزیه و افراد نیست
اتحاد یار با یاران خوش است پای معنی گیر صورت سرکش است او بمعنی کوش ای صورت پرست زانکه معنی
بر تن صورت پر است همنشینی اهل معنی باش تا هم عطا یابی و هم باشی فتی جان بی معنی درین
تن بی خلاف هست همچون تیغ چوبین در غلاف تا غلاف اندر بود با قیمت است چون برون شد
سوختن را آلت است تیغ چوبین را مبر در کارزار بنگر اول تا نگردد کار زار تیغ در زرادخانه
اولیاست دیدن ایشان شما را کیمیاست جمله دانایان همین گفته همین هست دانا رحمة للعالمین
گر اناری می خری خندان بخر تا دهد خنده ز دانه او خبر نار خندان باغ را خندان کند صحبت مردانت
از مردان کند گر تو سنگ صخره و مرمر شوی چون بصاحب دل رسی گوهر شوی یاد ایشان باد در کشتی ها ای زنده
یا تو حمد کن بران کشتی به بند ای خوش آن مردی که از خود رسته شد در وجود زنده پیوسته شد
وای آن زنده که با مرده نشست مرده گشت و زندگانی از وی بجست هم نرم بهر حریف نار شد
تیرگی رفت و همه انوار شد مهر پاکان در میان جان نشان دل مده الا بمهر دلخوشان
خاک پاکان بسی بهتر بود در نشان بهتر از عام و زر و گنج زرشان گو کسی ز مبرم مرد ای تو ات

سوی تاریکی مرو خورشیدهاست ٭ دل ز دانائی امیر مملکت ست ٭ تن ز نادانی حبس آب و گل شد ست ٭
عقل را شد دیده سوی بالا بلند ٭ در زده تن در زمین چنگالها ٭ این غذای دل بده از همدلی ٭
رو بجو اقبال را از مقبلی ٭ بس کنم دلبر درآمد در خطاب ٭ گوش شو والله اعلم بالصواب
چنانکه گفت وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض عالم الغیب والشهادة حنیفا مسلما وما انا من المشرکین
ای حکیم آگاه و ای دلیل راه نور ایمان از شعشعهٔ خورشید عرفان تو بر دلم تابید و پرتو ایقان از لمعهٔ مهر اطمینان
بر روانم ضیا بخشید ولکن فراز و نشیب این طریق بسیار و عقبات پر پیچ این سبیل بیشمار و هم
حضرت ضلیل با جنود لمعهٔ جمال حبیبی در حین طلب گرد کار صبی چنین ز جا برکرد آمده تا مرشد را نیافت
و چند بار رهزن بر آلاکه بیاه و اتباب آورده تا آخر رود از ایشان تابافت و بسوی معبود مطلق و محبوب حقیقی
شتافت راه طلب بر خوف و خطر بر کامی در لباس شرط ابان حیله کور و کر و از باطن حقیقت بی اثر
و از معنی معرفت بیخبر المؤلف جانها ز نهان رخیده و جانها در اضطراب لیکن ... رفع نماید حجاب ٭
دستغاثت فی جلاء الاحسن باللائمام از احوال ظاهری مرشد کامل و شروط محققه در این مطلب
مسطور بیان فرمائی و کیفیت ادراک فیض ارشاد مرشد را کما ینبغی تحقیق نمائی در ناس از
سناس معانی چه لعبی از قیاس منزه و بلبقین از ادراک بیش کنم هر کسی بقدر قوه و کسب وصله
از آن منتفع شوند چون صاحب اراده استفاضه فیوضات حریم حرم قدس مرشد لابد نباید بانچه
وصد انند در هر کاملی حرف ... نبات نظهیر مرید کند و بچه کیفیت ارشاد فیما این نماید و خود برد در نظر
بچه صفت متصف باشد حکیم گفت نظم هر کرا اصلی شریع دادند ٭ نه آنکه با صبح و فرع ماند ٭
هر کرو رونق پای بسته باشد ٭ هر کرو ز خویش رسته باشد ٭ هر کرو رونقه همچو سایه پست است ٭ هر کرو ز نور عشق مست است ٭
هر کرو بنما پیش کراست ٭ هر کرو جای استقامت ٭ هر کرو غایب است و حاضر است ٭ هر کرو همیشه در حضور است ٭

آن

آن پیر را کشف اسرار است ٭ تحقیق نقاش جاودان است ٭ هر کرو با روح قاب قوسین ٭ بر کرده چشم اوست
کونین ٭ هر کرو چو بر دلت نشسته ٭ حال ازل و ابد به بسته ٭ شاهنشه دار ملک دین است ٭ بر گنج عطای
حق امین است ٭ خورشید صفت همی دهد نور ٭ نزدیک همه به بعد دور ٭ بحریست محیط پر جواهر ٭
آراسته باطنش چو ظاهر ٭ هم علم و عمل ورا مصور ٭ هم با قدمش نظر برابر ٭ ملک است و ملکوت فلاش ٭
تخت جبروت تکیه گاهش ٭ ایشانند در جهان غریبه ٭ در حضرت کبریا نقیبه ٭ کلمه مبارکه
چنانکه فرمود ان الشیاء را امید بشه حضرت عیسی علیه السلام فرموده لن یلج ملکوت السموات
من لم یولد مرتین و آن زادن چنان باشد چون مرید صادق در ابتدا بر قضیه والذین جاهدوا
فینا لنهدینهم سبلنا راه یابد بعد طریق طلب قدم گذارد و بکمند جذبات عنایت روی از مالوفات
طبع و مستلذات نفس بر تابد و متوجه حضرت گردد و حضرت عزت بر سنت لنهدینهم سبلنا
جمال شیخ واصل و مرشد کامل را در آینهٔ دل او عرضه کند و چون مرید صادق جمال شیخ در آینهٔ دل خود
مشاهده نماید در حال بر جمال او عاشق شود و قرار و آرام از او برخیزد و نشست و جمله معاملات گردد تا مرید
صادق بر جمال ولایت شیخ عاشق نگه از تصرفات ارادت خبر نیاید ز خویشتن بیرون نتواند آمد
همچنین حال چون مرید بیشک تصرف قبول شیخ یافت شیخ او را بصفت در تصرف و تدبیر
دبیر همت خویش گیرد و مراقب حال او گردد تا بتدریج بتصرف همت شیخ وجود بیضه صفت مرید را
متبدل کند بوجود مرغ عبدیت خاص بخلاف مرغ صورت که از بطن بیضه اندرون قشر بعالم
ظاهر آید و در فضای عالم صورت پرواز کند مرغ معنوی از عالم صورت که وجود مرید است بطون
بیضه وجود در قفس است بهوای ملکوت در ربوبیت پرواز کند و در آن عالم اطلاع بر ولایت شیخ حاصل شود
زیرا که شیخ نه آن هر دو سیار و بشریت که مردم شده نماید بلکه شیخ حقیقی آن معنی است که در مقام

عبدیت در معتقد صدق بدرز رتبهٔ عنایت حق است و او را نیابتی کمت فیه الا بر فهم عزیزی

رباعی مردان رهش زنده بجان دگرند مرغان هواش ز آشیان دگرند بس منگر تو بدین کایشان
بیرون ز دو کون در جهان دگرند پس مرغ وجود مرید را که در ملکوت بیضهٔ انسانی مستور و مودع است
تصرف همت شیخ او را از آن که چه ملکوت نفسانی هوای هویت بر آرد و از صلب ولایت در رحم ارادت
در معتقد صدق تخم ملک بیضه ر تولید نماید معهذا مرغی را در تصرف مرغ پرورش کمال یافت
باید و دیگر باره بجمعیت در تصرف خروس آید و الا تسلیم دهد تا تصرف خروس در او بکمال رسد
و از و بیضه پدید آید پس او را باز نشانند و بیضها در زیر او نهند اکنون او را تصرف ممکن و مسلم
باشد و مقصود حاصل آید همچنین مرید صادق چون والا تسلیم ولایت شیخ بکمال والا و از بیضهٔ نفس خلاصه
گردید دیگر باره در مقام مرغی تسلیم تصرفات احکام قضا و قدر باید بود و مدتی بار احکام
کشیدن باید و چون بجمعیت از این سوال بکند و اشارت حق با جازت شیخ در دادن اثبات حقیقت
او را بمقام شیخی نصب کند و بتربیت بیضهای نفس مریدان رخصت دهد و با این همه شرایط مقام
شیخی در حد و حصر نیاید لیکن با این ارکان که مذکور شد باید که این صفت در او بکمال موجود باشد
اول آنکه بقدر احتیاج ضروری از علم شریعت مطلع باشد و لا محل اعتقاد و اعتقاد مرید و غیر
متزلزل شود **دوم** آنکه با اعتقاد خوب باشد و در اعتقاد اهل بدعت نداشته باشد تا مرید را به بدعتی
هلاک نکند **سیم** باید که عقل دینی و دنیوی بکمال داشته باشد تا بشرایط شیخی و مقتدایی
قیام تواند نمود **چهارم** سخاوت است باید سخی باشد تا بما یحتاج مرید بقدر وسع قیام نماید **پنجم**
شجاعت است باید که شجاع بود لیکن تا از ملامت خلق و زبان ایشان اندیشه نکند باید مرید را
بقول هر کس رد نکند و بمخاصمت و منازعت مشغولان از کار خود غافل نماند و بعناد حساد و لجاج

ابرف را دلال کم گیرد و باز گردد **ششم** عفت است باید عفیف النفس باشد و بر زبان و بر شهوات التفات
نکند **هفتم** همت است باید که بدنیا و ما فیها التفات نکند الا بقدر ضرورت مانند التفات مردم
بمکان ضرورت و همچنین در جمع مال و ضیاع و عقار نکوشد و با بروی آن در دل نتیجه حاصل آید که حب الدنیا
رأس کل خطیئة **هشتم** شفقت است باید که صاحب شفقت و مهربانی باشد خصوصاً با مریدان و او را
بتدریج بر عبادات و طاعت حریص کند و باری بر او نگذارد که زیاده از قوت و تحمل او باشد و او را برفق
و مدارا بر کار آورد و چون در قبض باشد تصرف ولایت او را از قبض انداز بر گیرد و او را منبسط گرداند و اگر زیاده
در بسط بیند بشه اعتدال باز دهد **نهم** حلم است باید که حلیم و صبور باشد و بهر حرکت نفوس خشم نگیرد و مرید را
نرنجاند مگر بقدر ضرورت و تادیب تا مرید متنفر نگردد **دهم** عفو است اگر از مریدی حرکتی ناپسندیده
با خلاف شریعت و طریقت بیند باید عفو را کار فرماید و از آن درگذرد و بصحبت معالجه اگر قابل
نباشد تادیب نماید **یازدهم** باید خلق نیکو باشد تا مریدان را بد رشت خوی نرنجاند و مرید از وی اخلاق
خوب فرا گیرد و اگر چه گفته اند رجال ولایت پیران در دانیه احوال مریدان بشه بی توان کرد **دوازدهم**
ایثار است باید که در روی ایثار باشد تا مصالح مریدان را بر مصالح خویش ترجیح نهد و حظ خویش را بر روی
ایثار نماید و بوی نثر دون بعلاقه نفس و دلهای پیم خصایص صفت ایشان باشد **سیزدهم** کرم است باید در وی
کرم ولایت باشد تا مریدان را بخشش ولایت تواند داد **چهاردهم** توکل است باید در وی توکل بکمال
باشد تا بسبب رزق مریدان متأسف نماند و بحیل نگردد **پانزدهم** تسلیم است باید در تسلیم بغیب باشد تا
هر کرا حق تعالی در این کار خواهد آورد و هر کرا نخواهد براند غرض در آمدن و رفتن مریدان عرض نباید تکلیم
در جمیع احوال تسلیم باشد **شانزدهم** رضا بقضا است باید که بر قضای حق راضی باشد در احکام الهی اعتراض نکند **هفدهم**
وقار است باید که با وقار و حرمت باشد با مریدان زنده گانی نماید تا مرید گستاخ نشود و از حد ولایت

محروم ماند هرچند عظمت و بزرگی شیخ در دل مریدان زیاده باشد مدد از دولت بیش یابد دوم سکونت است
باید در دل سکونی تمام باشد و در کارها تعجیل و شتاب نکند و با تأمل و آهستگی در مرید تصرف نماید تا مرید
به ناکامی از کار مهجور نگردد سوم ثبات است باید در کارها ثابت قدم و درست عزیمت و راسخ رای باشد
و با مریدان وفادار و نکوعهد بود تا هر که از مریدان بازگردد و سعی او باطل نشود چهارم همت است
باید مرید از او دوربینی و بزرگی و عظمتی در دل بود تا در غیبت و حضور مؤدب باشند و نفس مرید از
زخم همت و ولایت شیخ شکسته بود و شیطان لشکر از هیبت سایه ولایت شیخ یارای تصرف در
مرید نبود چون شیخ بدین کمالات و مقامات و کرامات و صفات و اخلاق موصوف و متخلق
و متحقق باشد مرید صادق در اندک روزگار در پناه دولت ولایت او بمقصد و مقصود رسد اما مرید
باید که باوصاف ارادت آراسته باشد و بشرایط و آداب خصوصیت قیام نماید چنانکه گفت جزاک الله
فی الدارین خیرا چون احوال پیران بیان کردی آداب و شرایط مریدان نیز بر وجه خویش بیان فرما
حکیم فرمود که چون مرید صادق بهمت همت و دوست ارادت نشسته علایق و عوایق قطع نماید
و بخدمت شیخ مطلق مشرف گشت باید که به صفت از شرایط و آداب مریدیت موصوف
شود تا در صحبت شیخ کامل سیر و سلوک راه ارادت به اول توبه نصوح است مرید باید توبه کند
از جمله امری که مخالف شرع شریف بوده باشد و اساس توبه را محکم کند که بنیاد جمله افعال و اعمال
و احوال بر این اصل متمکن است و اگر این اساس در بدایت خلل یابد در نهایت خلل آن ظاهر گردد
و جمله رنجها که دیده ضایع شود و توبه را در جمله مقامات سلوک مستقلا داد زیرا در هر مقامی گناهی است
مناسب آن و حسنات الابرار سیئات المقربین پس بیاید از هر گناه توبه کرده باشد دوم
زهد است باید از دنیا و ما فیها بکلی اعراض کند [illegible] خواه سیم تجرید است باید

مجرد شود و قطع جمیع تعلقات سببی و نسبی نماید با حسن الوجوه تا خاطر پریشان نشود و جمله دشمن جانند
چهارم عقیده است باید که بر اعتقاد اهل بدعت و ضلالت نباشد و از جمله بدعتها دل را پاک کند ۴
و در شرعیات بقدر الامکان از طریقه احتیاط بیرون نرود و آنچه شیخ فرماید بر آن اعتقاد نماید
پنجم تقوی است باید که به هر کار و در هر سلوک باشد در لباس و لقمه احتیاط کند لیکن از وسواس ۵
بر کنار باشد و در طهارت و نظافت کوشد و در او نیز غلو نکند ان خیر الامور اوسطها ششم صبر است ۶
باید در تحت تصرفات اوامر و نواهی شیخ صابر باشد و در تجرع جام نامرادی از زخم ولایت
شیخ بجهد ملالت راه ندهد و اگر از معنی خبری در باطن او ظاهر شود از خود صبر کند و تکلف ننموده
مسرور نباشد هفتم مجاهده است باید که همواره تن و نفس را بانجام مجاهده ملجم ساخته و البته با او رفق ۷
و مدارا نکند الا بقدر ضرورت و بربسته او را مشغول دارد و اگر او را مشغول نکنی او ترا بهوا و هوس مشغول کند
هشتم شجاعت است باید که مردانه و دلیر باشد تا با نفس و مکاید او مقاومت تواند نمود و از حیله شیطان ۸
و اندیشهای فی جود اخلاص تواند کرد در این راه نیز شیاطین الانس و الجن بسیار باشند باید از سطوت
ایشان غافل نباشد نهم سخاوت است باید که باذل و سخی باشد و بخل قیدی در پا بزرگ است ۹
درگاه باشد که از سر و جان بگذرد و هرچه دارد در اول قدم باید باخت و خود نیز را پاک باید باخت
دهم فتوت است باید که جوانمرد باشد چنانکه هر کس را بقدر قدرت حق نعمت آورده و حق کس را ۱۰
ضایع نسازد و از هیچکس طمع ندارد و انصاف دهد و انصاف نخواهد یازدهم صدق است باید که بنای ۱۱
کار و معامله خویش را بر صدق گذارد و با خدای تعالی و بندگان او راستی پیشه کند و از کذب و خیانت
دور باشد و نظر از خلق بکلی بپوشد دوازدهم علم است باید که بقدر ضرورت علم حاصل کند و از عهده ۱۲
فرایض و بر جمیع واجبات از نماز و روزه و غیره بر آید و دیگر اذکار بقدر حاجت بیرون تواند آمدن

۱۳ و در طلب زیادتی کوشد و از راه باز نماند مگر وقتی که بکمال مقصود رسیده باشد سیزدهم نیاز است
باید که در هیچ وقت نیاز از دست ندهد اگرچه در مقام ناز افتد خود را در مقام تکلف بمقام
۱۴ نیاز رساند و نیاز مقام خاص عاشق است و ناز مقام خاص معشوق چهاردهم عیاریست باید که
درین راه عیار وار رود و کارهای خطرناک پیش آید در غیب و شهادت باید که لاابالی وار خود را
۱۵ در اندازد و در هیچ عاقبت اندیشی نکند و از جان نترسد پانزدهم ملامت است باید که ملامتی صفت
باشد و قلندر سیرت نه آنکه امر خلاف شرع کند و نام آن را ملامت نهد حاشا و کلا این بلاء
شیطان و ضلالت است بلکه قریب بطریق اباحت ملامتی بدان معنیست که از نام و ننگ و مدح و ذم
و رد و قبول خلق در نظر او برابر باشد و به دوستی و دشمنی خلق فریفته و ملتفت نشود و این اضداد را یکسان شمرد
۱۶ شانزدهم حفظ است باید که حرکات و تصرفات او منوط بتعقب باشد تا حرکتی بر خلاف رضای باری تعالی
۱۷ و خلاف فرمان و روش شیخ از وی در وجود نیاید که صحبت رنج او را از کار و رد ولایت آورد هفدهم
ادب است باید که مؤدب و مهذب الاخلاق باشد و راه ظرافت و مذهب طایر چو بسته دارد و در حضور شیخ
بوقار و سکون و تعظیم نشیند تا سخنی نپرسد نگوید و آنچه گوید به سکونت و رفق و وقار گوید و نظاره باطن
استغفار کند و بطریق احسن عذر خواهد و اشارت شیخ را منتظر و مترصد باشد اگر خورده اند و در وجود آید
۱۸ یا تقصیری از وی ظاهر شود عذر خواهد و غرامت کشد هجدهم حسن خلق است باید که پیوسته گشاده طبع و خوشخوی
باشد و با یاران تندخوئی نکند و از تکبر و تفاخر و عجب و دعوی و طلب جاه و ریاست دور باشد و با تواضع
و فروتنی و شکستگی احوال باشد با یاران بزرگ در خدمت و با یاران خورد بر جمیع شفقت و دلداری
و مراعات و لطف باشد و بار خود بر یاران نگذارد و بار اخوان الصفا را بکشد و لازم است که متحمل و بردبار
باشد و در موافقت یاران کوشد و از مخالفت ایشان حذر نماید و نصیحت پیشه باشد و راه ستیزه و مناظره

العارف

و معارضه و مجادله و خصومت بر خود بسته دارد و بنظر حقارت بر خلق خدا ننگرد و بخدمت و دلداری
یاران پیوسته بجان تقرب جوید و بر سفره تا تواند حظ و نصیب خود را ایثار کند و در نصیب دیگران
طمع نکند و در وقت وجد از مزاحمت یاران محترز باشد و خود را نگاه دارد و از رنج دلها اجتناب
۱۹ نماید و با ایشان صحبت کند که دلها ازو بیاساید نوزدهم تسلیم است باید که در ظاهر و باطن تسلیم ولایت شیخ
باشد و تصرفات خود را از خود محو کند و چون مرده در تحت تصرف غسال و یا طفل پیوسته در هر کار
ملتجی بولایت شیخ کند اگر در حضور باشد و اگر در غیبت از ظاهر و باطن بر احوال و افعال شیخ اعتراض
نکند و هر چه از احوالات شیخ در نظر او درست نیاید حواله بر نقص مبتنی خود کند و اگر خلاف شرع بنظر آید
حمل بر قصور دانش خود نماید و واقعه خضر و موسی را بیاد آرد و شرط استاد این بود که فان اتبعتنی
فلا تسئلنی عن شیء حتی احدث لک منه ذکرا یعنی هر چه می کنم بر من اعتراض مکن و مپرس تا آنکه با تو
بگویم اگر صلاح دانم و چون اعتراض نمود سه بار که در آینه عبرت آن گفت هذا فراق بینی و بینک پس مرید
را پیوسته طریق تسلیم سپرد و تسلیم ارادت شیخ نردبان تسلیم احکام قضا و قدر است تا از عهدهٔ این
۲۰ بیرون نیاید استنکاف تسلیم نتواند نمود بیستم تفویض است باید که چون مرید در راه طلب قدم نهاد
بکلی از وجود برخیزد و خود را فدای راه خدا کند و عبادات نه برای بهشت و نه از بیم دوزخ و نه از بهر
کمال و نقصان خود کند بلکه حقتعالی را معبود حقیقی دانسته ادا نماید و هر چه حضرت رب العزت
دهد راضی و شاکر باشد و بهیچ خوشی و ناخوشی روی از حضرت او نگرداند و نیک و بد عالم را بدو حواله کند
و بجاده عبودیت و بندگی ثابت و راسخ باشد و بشرایط صدق قیام نماید و اگر هزار بار خطاب دور شو رسد
در طلب بپای از کار نرود و نماند و بهیچ ابتلا و امتحان از در طلب فرو ننشیند و دست از کار
برنهاده و از ملازمت شیخ باز نگردد و از حضور او مفارقت نکند مگر بفرمان او و اگر شیخ هزار بار او را براند

ولذا خود حرکت اولا به ازان آستان رو نگردانند و از حضور او مفارقت نکنند مگر بقدر زمان او باید
از کمی کمتر نباشد هرچند او را برانند باز رجوع کنند و چون رسید صادق بدین شرایط قیام نماید هرآینه
شاهد مراد با حسن وجه از حجب حرمان بیرون آید و دست عزت از پیش جمال خود پرده بگشاید
و قاصد بمقصود و طالب بمطلوب رسد و بر حقیقت من طلبنی وجدنی واقف شود هاتف گفت مرحبا
خوب گفتی و در این معانی راه خوب سفتی لیکن آنچه در سلوک او را حضور تفکر گویند عبارت از چه باشد
حکیم گفت پوشیده نماند که فرقه صوفیه گفته اند که حق سبحانه و تعالی در کلام مجید فرموده اولم یتفکروا
فی انفسهم ما خلق الله السموات والارض وما بینهما الا بالحق هرچند در معنی تفکر وجوه بسیار گفته اند
اما خلاصه جمله آنست که تفکر سیر انسان است از مبادی بمقاصد و نظر را نیز همین معنی گفته اند
و در اصطلاح عرفا و علمای ربانیین به تفکر دیر هم کسی از مرتبه نقصان بمرتبه کمال رسد
و بدین جهت گفته اند که اول واجبات طریق سلوک تفکر و نظر است آیه ان فی ذلک
لآیات لقوم یتفکرون دال است بر مدعا و باید دانست که مبادی سیری که از آنجا است آغاز
حرکت او آفاق و انفس است چنانچه فرموده سنریهم آیاتنا فی الآفاق وفی انفسهم حتی یتبین لهم
انه الحق اولم یکف بربک انه علی کل شیء شهید یعنی زود باشد که بنماییم چشم بصیرت ایشان را
بنور توفیق و هدایت خود تا از مشاهده آیات ما در مظاهر آفاق و انفس مشاهده چنان
تا آنکه یقین گردد از برای ایشان که نیست در آفاق و انفس مگر من و صفات من و افعال و آثار من
پس اگر کند ساخته او را بقول خود که اولم یکف بربک یعنی بس نشد او و ما ماثور است از حضرت مولا
علیه التحیة والثناء فرموده که قسم بخدا نیست او را آیاتی عظیم تر از من و از انسان کامل پس مقصود
از این شاهده نور ولایت است در آفاق و انفس چنانکه حدیث جندب نیز باین دلالت کند

دوازنانو

۳۱۸

بزرگان فرموده اند که چه تفکر رفتن از باطل بسوی حق بجزو اندر به دیدن کل مطلق خلاصه کلام آنست
که زید را مثلا در خیال درآورد و بعد از آن او را از اعراض جسمانیه و از لوازم آن نفی ذاتی کرده اوصاف او را نیز
و از اجزای فصلیه که لا ینقطع در تبدل است و در سینه و دیگر نفس جوهر و کالبد بسازد فروع عبارت از عالم مثالست
چون او را ملاحظه کنی بعد از او تنها به یک نحو جوهری معقول نشود و این خلاصه عالم مجردات و ملکوت
و اوست جوهری که زید از خود بمن و انا تعبیر میکرد و باعتبار آنکه مرتبه تعقلیت و جنس جوهر فصل و عرضیت حق
را بعینه بر زید صادق است و این عین ثابته زید است و آنست عالم اعیان ثابته و عین وقت
چون ملاحظه کنی این عین ثابته زید از صور علمیه حق است پس از تعینات عالمیت تو باشد و چونکه علم خود را
در متعلق بنحو بصورت زید از باقی اشیا پاک سازی عین عالمیت تو می ماند و این عالم اسماست و بعد از
حال هیچ امتیاز در علم تو نیست و صورتی و تعینی نباشد و نظر بصرف علم کردی و عالم صفاتست و بجز آنست
و چون این مرتبه را از امر ابهام و عموم پاک سازی و صفات ملحوظ تو نباشد همین وحدت صرف ماند و هیچ
چیزی از این عالم بغیر از تعقلی نماند الا این تعین اول است در وجود عام و چون اعتبار وحدت را هم
نفی از علم تو غایب شود و امر بمرتبه غیب هویت است و چون این غیب قرب است و تو
مبدل شود بعضی از این ادراک و عدم ادراک و غایب شوی و فنا عبارت از نیست و عدم و علی غیب الغیب
کان الله ولم یکن معه شیء است و تشبیه ذاتی و مقالات و اوهام داریه و رجوع باصل همه است الآن کما کان
و سیر در عالم محسوس را در تو تجرید از آن تمامی که تنها این مراتب را از نو علمیت در تعین عالم همه را
موجود و آن همه را بالفعل در ضمن وجود این عالم متحقق بدان و از این عالم همین و منزه کن که مرتبه
پاک ساخته بالاتر خرام و در وجود بیهن تا آنکه با صحت وجود عام سیری در انوار توقف جواهر
تا در این عالم محسوس اول است که محسوس گشته و از اشیا همه نمونه و مقصود اوست در عقل را اعتبار

و در این حال مراد محسوس است عالم او یا معقول است حجم محسوسیت ندارد یا معقول چون معقولات
شیخ طریقت درین باب فرموده اند که برای مبتدی لازم است که دل خود را بال شیخ مربوط کند
تا باین وسیله عقب ابواب نسیم نفحات الطاف الهی گردد زیراکه مرید در اول حال حجب بسیار دارد و تمام
متوجه حضرت حق و ذکر او نمی تواند بود و هیچ خود را صرف باری تعالی نمی تواند نمود زیراکه او خو گرفته عالم
شهادت و علاقات نموده حس صورت باغیب محض ابدا الفت ندارد و با عالم ملکوت انسی نیست و صورت
شیخ از عالم شهادت است پس او باید در دل خود صورت شیخ را پیوسته در نظر در آورد و همواره بدان
نگرد چنانچه مجالست و مکالمه مصاحبت اتقیا کبریت احمر در این تأثیر نماید دارد اطاعت و عبادات
دارد و همچنین معاشرت باطنی بلکه تأثیر این زیاده از انست مؤید این کلام است واصبر نفسک
مع الذین یدعون ربهم بالغداة والعشی چه توجه آن حضرت از جهت استفاضه و استفاده است
و ایضا آیه کریمه یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله وکونوا مع الصادقین مقوی این مقالات و حضرت
سید اوصیا علیه التحیة والثنا فرموده یا سلمان و یا جندب لا یکمل المؤمن ایمانه حتی یعرفنی
بالنورانیة واذا عرفنی بذلک فهو مؤمن امتحن الله قلبه للایمان وشرح صدره للاسلام
وصار عارفا بدینه مستبصرا ومن قصر عن ذلک فهو شاک مرتاب یا سلمان و یا جندب
ان معرفتی بالنورانیة معرفة الله ومعرفة الله معرفتی وهو الدین الخالص پس معلوم و واضح شد که توجه
بصاحب الحاجة یعنی مرشد آنست که بتوسط او بتدریج نور امام در قلب مستقر گردد و مناسب
مقام است حدیثی که در کتاب کافی روایت شده از ابی خالد کابلی که گفت سألت ابا جعفر
علیه السلام عن قول الله عز وجل فآمنوا بالله ورسوله والنور الذی انزلنا فقال یا ابا خالد النور
والله نور الائمة من آل محمد صلی الله علیه وآله وعلیهم اجمعین والائمة نور الله الذی فی السموات وفی الارض

والله یا ابا خالد لنور الامام فی قلوب المؤمنین انور من نور الشمس المضیئة بالنهار وهم والله ینورون
قلوب المؤمنین بدانکه آدم مجمل عالم و عالم مفصل آدم است هر چه مفصل در جهان بطور اجمال
در وجود انسان است بیت جهان انسان شد و انسان جهانی ازین پاکیزه تر نبود بیانی قال علی علیه السلام
اتزعم انک جرم صغیر وفیک انطوی العالم الاکبر محمد بن ابی جمهور لحساوی در مجلی و غیره از ائمه عصمت
روایت نموده اند ان الصورة الانسانیة هی اکبر حجة الله علی خلقه وهی الکتاب المبین الذی کتبه بیده
وهی الهیکل الذی بناه بحکمته وهی مجموع صور العالمین وهی المختصر من العلوم فی اللوح المحفوظ وهی الشاهد
مروار علی کل غائب وهی الحجة علی کل جاحد وهی الصراط المستقیم بین الجنة والنار انچه در آفاق
مبانیه عیان مجمل در انفس بعد بیان و عیان انچه در آفاق و انفس منظور است مجمل در انسان کامل مجموع است
ایضا از علی ابن موسی الرضا علیه السلام مرویست که در شرح سکینه قلبیه در آیه کریمه هو الذی انزل
السکینة فی قلوب المؤمنین فرموده والسکینة ریح تفوح من الجنة لها وجه کوجه الانسان فضیلت
تفکر فرموده لیس العبادة کثرة الصوم والصلوة انما العبادة التفکر فی امر الله وعن النبی صلی الله علیه وآله وسلم
تفکر ساعة خیر من عبادة سبعین سنة و در روایة خیر من قیام لیلة و ایضا قال فی الکافی جعفر الصادق
علیه السلام التفکر فی آلاء الله و فی قدرته الی آخر الحدیث القصه برای علاج تفرقه دل و جمعیت خاطر
سالک انست که صورت شیخ را در نظر گیرد و مشغول شود تا بتدریج روح الهی قوت گیرد بمرتبه رسد
نظر باستعداد خود از حق تعالی بلا واسطه قبول فیض نماید قال رسول صلی الله علیه وآله وسلم اعبد ربک
کانک تراه وان لم تکن تراه فانه یراک بیت در ره الا فکر کردن شرط راه است ولی در ذات
حق محض گناه است انچه معلوم را رسم گفته اند است که هر قدر مرشد کامل و فاضل تر است ملاحظه
از تفرقه بیشتر است یعنی زودتر صورت بسته دوام بهم رساند نه انکه مثل برق خاطف جلوه

کند و غرور ب نماید اغلب از عرفا و مشایخ تصریح نموده‌اند و از این ابیات حضرت مولانا دلالت
کند بر فکر حضرت بر شعر قال سید الساجدین علیه السلام انی لاکتم من علمی جواهره ، کیلا یری الحق ذو جهل فیفتتنا
وقد تقدم فی هذا ابو حسن ، الی الحسین و وصی قبله الحسنا ، یا رب جوهر علم لو ابوح به ، لقیل لی انت ممن
یعبد الوثنا ، ولاستحل رجال مسلمون دمی ، یرون اقبح ما یاتونه حسنا ، مولوی چون ضعیف آید خیال یار زن
ظاهرش بست باطن او بشکن ، فکر او چاه بسته رو ذکر کن ، ذکر او چاه بسته رو فکر کن ، فکر آن باشد
که بیش آید رهی ، راه آن باشد که بیش آید شهی ، شاه آن باشد که از خود شه بود ، نه ز مخزنها و لشکر شه بود ،
حافظ خیال روی تو در کارگاه دیده کشیدیم ، به صورت تو نگاری نه دیدیم و نه شنیدیم ، هما گفت آنکه این
اسرار را افشا کرد سر معنوی عشق صوراتی و حملت لب لباب بسیار مخواهیم درین نسخه دیگر از لطائف ذکر قلبی
در معرفت حکیم فیه نقد محقق نمانده ارباب معرفت و اصحاب طریقت گویند فضیلت ذکر
خفی بر جلی بر طبق آیات و اخبار ظاهر و هویداست و عقل نیز بر آن حکم میکند و ذکر مجرد
تلفظ چندان مثمر ثمری نیست پس باید که قلب متذکر معانی او باشد بلکه غایت عظمی و مقصد قصوی
تذکر قلبست و چون علامت شده است که اغلب قلب متنبه نمیشود مگر از راه ذکر لسان تکرار زبان
غیر از آنکه مداومت بسیار بر ذکر لسانی نتیجه حاصل نکند و در قلب رسوخ نماید و ذکر قلبی حاصل شود
پس مقصود از ذکر ذکر قلبیست و شعور باطنی بعضی از اذکار مولوی تا فزاید کثیف عین حق ،
در حقیقت هست ذاکر حق ، چون فرا گیرد شعورها درون جان ، ذاکری گر چه نباشد بر زبان ، بدانکه
آنچه از اقسام ذکر از آیات و احادیث معلوم است آن بر چهار قسم باشد واذکر ربک
فی نفسک تضرعا و خیفة و دون الجهر در تفسیر ابو اللیث و بعضی از تفاسیر دیگر تضرعا را تفسیر
بجهر و علانیه نموده‌اند و دون الجهر من القول را که وسط است میان جهر و سر تا از این آیه سه قسم ذکر بر می‌آید

جهر خفی و متوسط را این قول را از عبدالله ابن عباس روایت نموده‌اند و در تفسیر علی ابن ابراهیم
از آیه اعراف تم تضرعا و خیفة تضرعا را بجهر و علانیه تفسیر نموده و خیفة را بسر و آهسته یعنی جهر در
هر دو آمده است و در بعضی روایت میرساند بعد و از این آیه ذکر جهر تنها مراد نباشد و خیفة را اگر عطف
بیان تضرعا باشد بهر تقدیر ذکر جهر از این آیه دو قسم دیگر از آیه ادعوا ظاهر میشود تفکر لسان بر سه قسمت
اول جهر دوم سر سیم وسط منها و ظاهر از آیه آنست استعمال نفس اعضا و جوارح با القاب ادا میکرد و احتساب
از نواهی زیرا که میفرماید اذکر نفسک هر گاه بنفس ذکر باشد استعمال میفرماید اعضا و جوارح را بر صدد در
افعال مقرره معینه صاحب شریعت مقدسه و ابن فهد حلی در کتاب عدة الداعی میفرماید تحقیق
وارد فضیلت دعا و ذکر سر را و دانی افضل از هر یک کدام است از جهر و سر دانکه سر است افضل است از جهر
بهفتاد مرتبه و از زراره مرویست قال لا تکتب الملائکة الا ما سمع و قال الله واذکر ربک فی نفسک
تضرعا و خیفة فلا یعلم ثواب ذلک الذکر فی نفس الرجل غیر الله لعظمته و در این کلام اشاره و ایما
بقسم ثالث از ذکر غیر از دو قسم جهر و سر است و آن قسم ثالث است که مرد در نفس خود ذکر نماید و بعضی
و بدانند از غیر از حق تعالی پس آنچه از آیه ظاهر میشود آنکه ذکر لسان سه مرتبه دارد جهر و سر و متوسط
و چهارم است ذکر وسط را که در تفسیر او از جهر و سر شمرده و آن قسم ثالث است و قرار داده است در نفس گفته
شود و خود نشنود و آن ذکر قلبی معنوی من المشایخ است و آن اقرب باخلاص و ابعد از ریاست
و مدح فرموده جناب الهی حضرت زکریا را به همین ذکر خفی در آیه اذ نادی ربه نداء خفیا و در اصول کافی
باسنادش قال امیر المؤمنین من ذکر الله عز و جل فی السر فقد ذکر الله کثیرا ان المنافقین یذکرون الله
علانیة ولا یذکرونه فی السر فقال الله عز و جل یراؤن الناس ولا یذکرون الله الا قلیلا ذکر قلبی عبارتست

اول از تقصیر ذکر بعد از آن کم کم قصد ادا فرا گیرد و سته گر شود و اگر صاحب ذوق و عشق باشد
بهر قسمی از اقسام ذکر در پیر سلطنت یا در غرفه باشد مشغول شود و در اول باید تربیت کلاه و فتوحات غیبی
بهم رساند و اگر بر ناقص و ذاکر افسرده باشد اگر هزار و ذکر خفی یا از خفی بر خفی تر را مشغول شود در اول سال
ترقی نخواهد بود ذلک فضل الله یعطیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم مولوی است این رباعی
از روز ظلم: مطلع الفجر ش از آن گذشته هم: که چه سلوک یعنی بنای او بر این است که طالب صادق به ارشاد
شیخ کامل مکمل بطریق تصفیه مشغول گردد و پیوسته بذکر و فکر و توجه مبدا و نفی خواطر مشغول باشد
و نفی و برخود را از یاد غیر حق بر او صعر اساس نفه و چون دل از عالم آب و گل بر آید و صیقلی پذیرفت
ملکه تعلقها مصطکا شد و چونکه بصیقل ذکر و توجه مصفا گشت در از فرقت انوار الهی در باطن و ظاهر او
ظاهر گردد و بقوت آن نور و جذبه از صفات بشری و حیوانی و نباتی و جمادی عبور نماید بعد از آن
سالک را مکاشفات و حالات حاصل گردد ما لا عین رأت ولا اذن سمعت از تفصیل او سابقا
شمه مذکور گردید فضل هر مقام و مرتبه او را سیری از عجایب و غرایب انتقام است چگونه و باز از
صفات فلک و ملک عبور نماید و در هر فلک که روح سالک را اتصال بروحانیت آن فلک
حاصل شود و از معلومات حرکات آن فلک اطلاع یابد کما ینبغی از آن تعبیر نتوان کرد
چه دریافت این نوع مکاشفات جز بوجدان میسر نگردد و باز از افلاک و عرش و کرسی
بقالب مرکب مثالی خود عبور نماید و از رحم اجسام سعر الکعبه بروح مجرد شود نظم اگر یک بند قدم
بیکدم حال: نه نرسد قلم بر نجد باشد: عارفان دیده را قدم کردند: پس زبان را از آن قلم
کردند: حضرت عزت را ساده بی کیف و جهد بر سالک تجلی فرماید و سالک در تاب
انوار تجلی ذاتی احدی فانی و مضمحل گردد و بعدم اصلی خفی پذیرد و فنا فی الله در تحقق او تمام شود

حاصل است

حاصل است عبارت از این حال است مولوی ناگرونده سالکان اهل فنا: ره نیابند در حجاب کبریا:
سالکان دانند در میدان دلها تا فنای عشق با ایشان چه کرد: و بعد از فنا سالک از هستی موهوم خود
فانی باشد که و من قتلته فعلی دیته و من علی دیته فانا دیته معنی این لقا کمالات حقیقت انسانی تمام
ظهور یافته مظهر جمیع اسما و صفات الهی گردد نظم بمحیط اگر ای خرد زورق جان با طلب نماند جای الحق:
وقت انی انا الله آمد زهد: نه از کف عصای گفت و شنود: هر که برق دلیل می‌گوید بچراغ آفتاب می‌جوید:
معرفت کشفی و عیانی در کتاب کما ینبغی حاصل گردد و تمامت شکوک و شبهات از پیش سالک برخیزد
و بحر ازل با بحر ابد آمیزد و اعددت لعبادی الصالحین ما لا عین رأت ولا اذن سمعت ولا خطر علی
قلب بشر است به او اقتد: چیست زنیم دام تن کین همه چو هبا زیر پریم: بالی بهم زنیم زظلمات بگذریم:
چندین هزار و ره عظمی ورای عرش و طیران کنیم و جز رخ او راست ننگریم: از ضعف ... چو ... عرش ...
آنکه لباس ... در هر ... فنا ... حجاب هستی ... ازهم دریم: دیدم
در هر صورت ... هر ذره گشته ... انوار حق ... سالک عارف پس شعور ... و عروج
بطریق ... گذشت بمقام احدیت و صمدیت یافته و سیر الی الله بانجام رساند و بعد از فنا و اتصال
بمقام اطلاق از آنجا بجهت تکمیل ناقصان بمقتضی حکمت الهی باز بعالم که مرتبه جزویه و تقییدیه است
کند ... یعنی سیر بالله برجوع نماید و دوم سیر بالله ... عارف ظاهر شود و ... حقیقت بقید
در بصورت کثرات ... تجلی ... تعین از تعینات ... ظاهر گشته و ...
کثرات از مقتضای کثرت صفات نظم گرنه جنبش دریا در جلوه است: این همه وجود عالم از کجاست:
از تجلی جمال وحدت: در حقیقت اینکه کثرت یافت: هست عالم همه تجلی او است: بقا رحی جهان علی فنا است

همانگفت آنچه گفتی راست و آنچه بیان فرمودی بی کم و کاست است لیکن اینهمه تعریف و توصیف
مر او را بیان اگر دی از سخنان شما چنین معلوم و از مضمون او چنین مفهوم می شود که ولی از نبی البته در مراتب
از او افضل است گویا شما مضمون در سخن الولایة فوق النبوة را محمول بر ظاهر و حدس بر صورت
نموده و از معنی باطنی ولایت و نبوت استدلال بفرموده حکیم فرموده نه چنان است که فهمیده بلکه ولایت
نبی افضل از نبوت اوست زیرا که در ولایت جهت حقانیه است و هرگز منقطع نشود و نبوت
جهتی است نسبت با خلق و منقطع است و آنچه از بعضی منقول است که الولی فوق النبی والرسول
نیز همین معنی دارد که جهت ولایت شخص واحد که نبی و رسول است بلند تر از جهت نبوت و رسالت
همواره است نه آنکه ولی که تابع نبی و رسول است اعلی از نبی است زیرا که تابع در آن جهت تابعیت
هرگز بمتبوع نمی رسد چه اگر برسد تابع نباشد و چون مرجع و ماخذ نبی ولایت محمودیست در عبارت
از جهت قرب اوست بحق چه اگر آن قرب معنوی که ماخذ علوم و احکام است نباشد نبوت
و رسالت نتواند و قوت نبوت کسب قوت ولایت است پس نور نبوت نبی مشابه نور قمر باشد
که از آفتاب ولایت خود مستفاد است و مرجع و ماخذ ولایت غیر نبی چون نبوت است در قرآن کنتم تحبون الله
فاتبعونی یحببکم الله پس در صورت نبی همچو آفتاب بود ولی مثل ماه زیرا که چنانچه نور ماه مستفاد از
آفتاب است نور ولایت ولی که غیر نبی باشد مستفاد از نبوت نبیست و نبی اخذ نور از آفتاب ولایت باطن
خود نماید و بجهت رسالت بنور کمال محتاج بغیر نیست و متابعت غیر نبی ننماید همچو آفتاب است اگر
بخود روشن است و روشن کن دیگر است و ولی غیر نبی همچو ماه است زیرا که هر چند ولی بنور ولایت
از آفتاب نور نبوت نبی از خورشید ولایت خود نور و ضیا گیرد **نظم** نبی چون آفتاب
آمد ولی ماه * مقابل گرده اندر لی مع الله * نبوت در کمال خویش صافیست * ولایت اندر او پیدا

نه مخفی

٣٢٦

نه مخفی است * زیرا که در مرتبه کمال نورانیت و مقام لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب
و لا نبی مرسل است نقاب و حجابی نمی شود در ولایت چه در وحدت اطلاق کثرات و نسبت
و غیره را در آن مرتبه مجال نیست و تعیین نبی و ولی مستلزم دوئی بود هر دو شدند و یک گفتند و حکم
کما بدأکم تعودون نعاینش صبغه گشته در مبدا کان الله و لم یکن معه شیء بود در نظر عارف
در معنی سالک کامل الآن کما کان جلوه گری نماید غیر حق در دار دیار نماند و نشود یا بود در جیب
ظهور وحدت در صورت کثرت مختفی شده در سطوت تجلی وحدت ذات تعینات اضمحلال
و نیستی ذاتی باز گردد و تضاد و تقابل اسماء که از اختلاف صفات ظاهر شده بود از میان مرتفع
گشته مهروب مغرب نماید **مولوی** چونکه بی رنگی اسیر رنگ شد * موسی با موسی در جنگ شد
چون به بیرنگی رسی کان داشتی * موسی و فرعون دارند آشتی * ای عجب این رنگ از بیرنگ خاست
رنگ با بیرنگ چون در جنگ خاست * چون گل از خار است خار از گل چرا * هر دو در جنگند و اندر ماجرا
یا نه جنگ است از برای حکمت است * همچو جنگ خرفروشان صنعت است * یا نه اینست و نه آن حیرانیست
گنج باید جست این ویرانیست * بزرگان گفته اند تا قوت ولایت بکمال نرسد دولت نبوت ظاهر
نگشت و این چنین فرموده اند نهایة الولایة بدایة النبوة زیرا که تا از مبدا فیاض مستفاضه علوم و احکام نشود بدیگران
نتوانند رسانید پس نبوت کسب کمالی که لازم ذاتی اوست مستلزم صفای تام فطریست و مثال
آینه مصفا پاک و روشن است و صورت ولایت که قوت تصرف است در خلق بحق و ارادت
نبوت ظاهر و مبدا است و بسبب صفای تام فطری قوت و استعدادی که لازمه من عند الله مؤید بعصمت
اند و حقتعالی ایشان را بجهه دعوت خلق فرستاده هر آینه اظهار معجزات و توجه خلایق بجانب ایشان
اصلاح جیب بعید و گذراف از صراط مستقیم نشود **مولوی** گر هزاران دام باشد هر قدم * چون تو با مایی نباشد هیچ غم

نظم

قرار

چون عنایات حق با ما نشیند که بعضی ازان درو بنمایم ولیکن ولی باید در ولایت اگرچه قرب و تصرف به
حق است مخفی دارد و اظهار نکند در مقام نبی و علامت تحقق نشان باشد و افعال را بحق منسوب نداند
و تصرف در نفس حقیقت با حق باز گذارد و خود را در میان نیارد تا در عراقی کمالات معنوی بسبب تزکیه
و تصفیه باطن جلوه گری نکند و بعد از تطهیر صفات نفس ازو محجوب نگردند و از مراتب قرب و مشاهده
تنزل ننماید لیکن در نبی مرسل من عند الله بجهت دعوت خلق بسوی حق و شاهد عدل بر دعوی رسالت
نبی معجزه است که از آثار ولایت است پس ولایت در نبی باید ظاهر و پیدا باید یعنی اظهار
ولایت و تصرف نبی را لابد است و پنهان نمی شاید داشت و الا ضعف لازم و مطلع او نشوند کسی
دعوت او را بی معجزه و خارق عادات قبول ننماید و حصول این مراتب کمال ولایت بی
متابعت نبی میسر نگشت چون نبی بمقام محبوبیت وصول یافت ولی نیز بسبب حسن متابعت از مقام
محبی بمقام محبوبی رسید هر آینه ولی محرم ولایت نبی و مقرب نبی گشت چنانچه حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله فرموده است که علی منی و انا منه خلقت انا و علی من نور واحد و قال ایضاً
انت منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی اگرچه نبوت تشریعی منقطع شده فاما حضرت
لطیف مطلق شامل حقیقت کان بسلسله از فیض ولایت که باطن نبوت است محروم نگردانیده و دور تجرد
در زمان اولیا را الله بعد الله و الی یوم القیمه خواهند بود و مدار عالم بوجود شریف ایشان است و اولیاء الله
نیز اقسامند اقطاب و افراد و اوتاد و ابدال و نجبا و نقبا و آنکه قطب و غوث اعظم است مرتبه و مقام
او از جمیع اولیاء الله ارفع و اعلی است عن ابن مسعود رضی الله عنه انه قال قال رسول الله صلی الله علیه
و آله و سلم ان لله فی الارض ثلثمائة نفس قلوبهم کقلب آدم علیه السلام و له اربعون نفساً قلوبهم کقلب
موسی علیه السلام و له سبعة اشخاص قلوبهم کقلب ابراهیم علیه السلام و له خمسة اشخاص قلوبهم کقلب جبرئیل علیه السلام

وله ثلثه

و له ثلثة قلوبهم کقلب میکائیل و له واحد قلبه کقلب اسرافیل علیه السلام فاذا مات الواحد ابدل الله مکانه من الثلثة و اذا مات
واحد من السبعة ابدل الله مکانه من الاربعین و اذا مات احد من الاربعین ابدل الله مکانه من الثلثمائة
و اذا مات احد من الثلثمائة ابدل الله مکانه من العامة یدفع الله البلاء عن هذه الامة برکاتهم و آنکه مظهر
دل اسرافیل است و آن قطب الاقطاب است مظهر باطن حضرت رسالت است علیه السلام و افراد را نامند
و ابدال واسطه فیض فردیه و بواسطه حسن متابعت حضرت نبوت متحقق شده اند و از غایت کمال خارج
از دایره قطب الاقطاب اند و اوتاد چهار تن اند و چهار رکن عالم بایشان قایم است و ابدال هفت تن اند
و ایشان را امناء الله گویند و نجبا چهل تن اند و ایشان را رجال الغیب نامند و سیصد تن
مرتبه از مراتب اولیا نقبا است و ایشان سیصد تن اند و ایشان را ابرار نامند و این طوایف
مذکوره الی یوم القیامه هر یک بکار روضه خود قایمند و خواهند بود هرگز عالم ازین کاملان خالی
نباشد و بلا و جفا و حوادث قضا اغلب ببرکت ایشان دفع و رفع شود چون ترا گردید احوال بودی
حدیث آخر و اول نبودی ترا از صحبت خود کار تمام است و گرنه ظاهر و باطن کدام است و در آفرینش
نظر الهی برین جماعت است و بهای خلایق بطفیل ایشان موجودند و بمحبت کاینات در واسطه است
میان حق و خلق وصول بمقام کمال میسر نگردد پس باید که دل را بصاحب دلهم در نظر رحمت او
بیاسایند چنانکه گفته اند چنین ان کنتم تحبون بایدت او راه تحبونه تا یحببکم الله کما قال الله تعالی
قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله حضرت عزت عز شانه می فرماید که بگو ای محمد اگر شما
مرا دوست دارید متابعت من که محمد و فرستاده خدا ام بنمایید و از فرمان من تجاوز ننمایید
تا بسبب محبت من صاحب محبوبی در شما نیز سرایت و ظهور کند و چنانچه من محبوب الهیم شما نیز
بواسطه متابعت حق محبوب حق گردید خدا شما را نیز دوست دارد و بحکم فاذا احببته کنت
سمعه و بصره بمرتبه کمال وصول یافته بمقام ولایت نبی که توحید ذات است که لا یسعنی فیه ملک

ولایتی در سیت رسیده و مظهر کمالات محمدی گردید مراد از محبت کرده او محبوب حق شد که چه طالب
بود و شد مطلوب حق شد محبت را ظهور از اشتعال و همچنین عالم را کمال شد از محبت نار نوری
می شود از محبت دیو حوری میشود از محبت خار با گل می شود از محبت سرکها می میشود آفتاب عشق
چون تابنده شد بنده خواجه گشت و خواجه بنده شد و چون دانستی که طریق حصول مطلوب راه وصال محبوبیت
منحصر در متابعت آن حضرت علیه السلام است که در متابعت اقوال و افعال و احوال حسب المقدور
سعی و کوشش بتقدیم رسانیده و سجاده شریعت و طریقت بر قدم آن حضرت سر نهاده و از پرتو
محبوبیت نبی و ولی محروم نماند و بخلوت خانه یحببکم الله در مرتبه محبوبیت راه یابد و غیریت
مرتفع شود و چون محبت بکمال رسد از راه متابعت نبی بمرتبه محبوبیت حق مشرف شود که
فاتبعونی یحببکم الله حبیب در آن خلوت سرا محبوب گفته بحق یکبار که مجذوب گفته زیرا که ولی در عاشقیت
حق بود بواسطه متابعت نبی محبوب حق بود در خلوت سرای یحببکم الله بسبب این صفت محبوبیت
نبی محبوب حق گردد و یکبار مجذوب بجناب حق گشته قرب حق چنان بسر رود که از ما و من
مرتفع شود و اغیار رعنایی بر گردد مرادش باز هم حیران شود بر من ها چند چند باید اند ترها ای خلک
چند ... در پر و از من فهم گرد از نیک کجی بار من در روی آمد بنده با یاران شوید گرچه چند آمد
شب باران شوید و بخلوتخانه و خلوت سرا از آن جهت تعبیر گفته اند که چه در خلوت سرا غیر محرم راه ندارد
در مقام یحببکم الله در مقام ولایت در کار محب و محبوب و عاشق و معشوق ربی و ولیت غیر
نمیگنجد و جمع اضداد و تعانق اطراف است چون در مقام سکر و استغراق باشند باتفاق
همه تابعیت و عبودیت کم صورت [illegible] از نور قطعیت تا ما از روی حقیقت و معنی چون این مرتبه
کمال و اتصال او را بواسطه این متابعت و عبادت حاصل شده است در آن وقت در حصول آن
معنی میسر است عین تابع و عابد است از روی معنی معبود گوی معنی عین تابع او مقتضیه این معنی است

ولذا از آن

سر از از حق صورت چه کم صورت اثبت و خبریت باطلق محمود و متلاشیت و تابع و متبوع و عابد و معبود
لا اقل از غیریت اعتباری چاره نیست مراد از شیخ همه زنده کان و از غیبات شیخ بر اصحاب کرامت
کبات الحمد می کرد فقیری می رسید صد جهت زان مردگان فانی تر شد مرده یک روئیت فانی در گزند
صوفیان اند از جهت فانی شوند هر که یک رنگیت بدان شش صد هزار هر کار را خون بها ما پا دارد گرچه گشت
این قوم را حق بار بار رنگ بهر خون بها انبار را همچو حرجی بینند هر یک در آن را کشته زنده کشته
شصت بار و هر از فنا از وصال پردن نیست بکجا انکه باطلق مسلوب العقل و الشعور گردد و فور آن سکر
و بیخودی بماند و این طایفه را مجذوب مطلق نامند ایشان معاف و در زمان جهته و قلم التکلیف بر ایشان
جاری نشود چه تکلیف به عقل است و ایشان مجانین جهته و انکار بر ایشان روا نی توان نمود و اقتدا هم
بر ایشان نمی شاید و لا یقتدی بهم و لا ینکر علیهم مراد گشته اند منقوم بر ایشان جدا که بود انکار را ایشان
نمود و اما محبت انکار بر ایشان کرگند غیرت حق بدوش میر کند و تصدیق و قول بکجا بر ایشان نظر
منکر و تابع شوای بخیر محققان صوفیه این طایفه را کامل ندانند زیرا ایشان در مقام سکر و فنا
رجع اند و مرتبه کمال بقا بعد الفنا و صحو بعد المحو و جمع الجمع است و مقام ختم محمدیت علیه السلام و سلکان
این مقام بعضی از ایشان شده [illegible] سید الطایفه شیخ جنید بغدادی قدس سره می فرماید که الجمع بلا
تفرقه زندقه و التفرقه بلا جمع الجمع توحید و مرتبه جمع نسبت بابو هشیار زندقه است و للاستان
جام فنا را خبر از خود نیست چون مرتبه کمال بقا بعد الفنا است لهذا باید سالک بمتابعت شریعت
و عمل بر طبق قوانین طریقت سیر الی الله و سیر فی الله با نجام رساند و بمقام فنا فی الله در مرتبه ولایت
وصول یابد و قطره و در بحر اعظم توحید حقیقی متلاشی گردد و دایره کمال بعد بر او تمام شد هنوز بمرتبه کمال
و تکمیل نرسیده زیرا که قبل از وصول بمقام استغراق و اشتباه الحق الروح غیر مردی به تفرقه و بمقام تعطیل نفوذ

و در مقام استغراق و وصول به کثرت حقیقی میند و نه اعتباری بود در مرتبه جمع و عدم اعتبار تابع و
متبوع و عابد و معبود است و مآل آنکه کمال حقیقی آنست که در آینه کثرت جلال با کمال وحدت بیند
و در مرات وحدت کثرت مشاهده نماید و کثرت حجاب وحدت او نباشد و وحدت نیز حجاب کثرت
وی نگردد و حق را در خلق و خلق را در حق تماشا کند بیت کامل در جهان آنکس که دریا عین او است
عین دریا آنکه شد حیران او در دل کامل است بیت ما همه دریا و دریا عین ما لیکن ولی ماهی ما در دریا
ما در دریا ماهی است چشم دریا بین کسی دارد که غرق بحر شد ورنه نقش موج چند هر که او بر ساحل است
بلکه معبود واحد سالک از وجهی حق بیند و از وجهی دیگر مخلوق داند و ذات واحد را در هر شی بصفتی خاص
ملاحظه فرماید و تکثر صفات سالک را حجاب تکثر ذات نداند و بر خواص اعمال و اخلاق و اوصاف
کما ینبغی اطلاع یافته از جمع و فنا بمرتبه فرق الجمع و بقا بباید و بر طبق اول از منهج متابعت و عبودیت
تجاوز ننموده در منزل برزخ بین الفرق و الجمع مقام ساخته بود انه قایل اللهم ارنا الحق حقا و ارزقنا
اتباعه و ارنا الباطل باطلا و ارزقنا اجتنابه و مقتدای الهی رهنمایی تواند کرد و مرتبه خلافت یافته
هادی الخلق الی الحق و مجبر الحق الی الخلق گردد و لهذا در مقام ولایت بی وصول یافت آنکه لایق
خلافت نمیگردد چنانچه از مرتبه تعین و تقیید در آغاز و سیر اسیر عروجی در رجوعیت بمتابعت
و عبودیت در طریق سیر الی الله و فی الله بانجام در مقام اطلاق و جمعیت رسیده بعد تکمیل نقصان
از مرتبه انجام در اطلاق سیر بالله عن الله الی الله باز بمرتبه آغاز و تعین و تقید آید و همچو اول
در مقام عبودیت و اطاعت باشد مصرع با همه قربی که دارد با خدا از ریاضت نیست او یکدم جدا
زانکه هر کو مقتدای راه شد ور به دنیا جهان آگاه گر باشد درهمی ثابت قدم چون بماند
خلق باز از جذب و عشق مقتدا چون در ریاضت قایم است تابعش را نیز طاعت دایم است زانکه باشد تابع

تابع اعمال پیر هر مریدی صادق از صدق ضمیر و دیگر آنکه شان حق بینهایت است هر زمانش نوع دیگر
آیت است چون که معروف بی نهایت لاجرم معرفت بی نهایت آمد نیز هم عمرها گر او ریاضت میکشد
روز و شب را صرف طاعت میکند و هر دم چند جمال دیگر او لاجرم دیگر بعد در جستجو حال سینه پر از ...
طلب تا مستغرق بود بر شش خطاب نحو البلال رهنمای لایق آن کامل است کز خودی فانی بجانان واصل است
فبر از متابعت و عبودیت تام و فنای در ولایت بی دولی در مقام بقا بالله از ولایت متمکن گردد
و بسند خلافت بر سریر امامت نشسته و از باطن نبوت در رسالت ماذون و مامور بارشاد جمهور خلق گشته
ناقصان را با علی درجه کمال و طالبان را بمشاهده انوار جمال و جلال تشویق و ترغیب نماید جمیع بزرگان
سخن کنایه در وی بصراحت تحریر و تقریر فرموده اند که خلیفه ربانیت و صورت متخلق میباید و باید که نتیجه
ذات محقق شده و مظهر جمله اسما و صفات الهی گردد لاجرم حق تعالی چنین او را بمقام قرب و تمکین
گذر می گرداند تا بخلافت ذات سرمدی رسد او را از مرتبه اطلاق بمقام تقیید که مرتبه تکمیل
دیگران است نازل نماید و بعد از آن قرب و کمال باید که شریعت را شعار و طریقت را دثار خویش گرداند
سیرازلان در ظاهر قیام باداء حقوق شرعیه در آن بعض از بندگی کمال بالطف عبد ... است
متحقق گشته در برزخ ربوبیت و مربوبیت و عبودیت و معبودیت گشته بملازمت جانبین قیام نماید
از تکالیف شرعیه معتقد و متصف اصلا عدول تجوید و تجاوز ننماید آن جان شرع و جان تقوی عارفیست نظر
سرو حقیقی را باب الف است چونکه غایت سیر طریقت وصول بمقام حقیقت است هر که حقیقت
پرست هم او غرق معشوق حقیقت بروت ... ایشان را از مرادی طعنیان علیه صلوات الله
الرحمن سوال نمود ما الحقیقة یعنی حقیقت چیست آنحضرت فرمودند ما لک و الحقیقة یعنی ترا با حقیقه
چکار است کمیل عرض نمود یا امیر المومنین او لست صاحب سرک آیا نیستم صاحب سر تو ... آنحضرت

زمکونه بیاد لکن لیطّلع علیک ما یترشّح منّی یعنی از تو تراویده شود انچه از من ترشح کند ع لا اری
فی الوجود الا هو کمیت عرض نبود زدن بیانا حضرت فرموده کشف سبحات الجلال من غیر اشاره
یعنی حقیقت آن است که انوار سبحات عظمت ذات الهی ظاهر و منکشف گردد بی کیف یعنی نه
لکنه بجهتی متعینه بود با کیفیتی موسوم باشد کمیت عرض نبود زدن بیانا حضرت فرموده محو الموهوم
وصحو المعلوم یعنی حقیقت آنست که هر اشیا که تعلق موهوم دارند در هنگام صحو معلوم یعنی در ظهور نور تجلی
حق محو و متلاشی گردند و غیر حق نماند و حقیقت عبارت ازین مقام است که مرتبه ولایت و قربت
زیرا که مقام ولایت که ظهور توحید حقیقی عبارت است مقام ذات آن کامل است که او بعد از فنا از هستی
مجازی خود که موجب احتجاب او بود ببقای ذات احدیت متحقق گشته و جمیع معقولات بلا مظهر
ذات حق دیده و غیر ذات حق را عدم محض دانسته بیت اینچنین کامل بجو گرده [illegible] تا زوحل
هست با همه چیزی عارفان که زجام حق نوشیده اند * رازها دانسته و پوشیده اند * هر که گفت
انچه در فضای الواکار ذکر نمودی ابواب دقایق حقایق افکار را گشودی جمله بیان واقع نمودی
ساطع است لیکن میخواهم بفرمائی که این طریقت علیه که ذکر او را تقریر و تحریر فرمودی اصل او از کیست
دارا که مشهور است و معنی این حدیث چیست من لم یعرف امام زمانه فقد مات میتة الجاهلیه
حکیم گفت معنی حدیث شریف اشاره بقایم آل محمد علیه السلام است که صاحب امر و صاحب زمان
و خلیفه دوران و آنکه خاتم ولایت محمدیه است او است و بابودن بقای حیات دنیا و از رفت
خلق رحلت و عقد جمهور و اعتقاد و فوت او قایم می شود قیامت و خراب می گردد دنیا و رجوع
می شود با آخرت چنانچه نص کرده اند با بین ابا و اجداد او و آل کسیه اخذ کرده از سید اولیا
علیه السلام علوم حقایق را جناب حسن مجتبی است و بعد از او حسین ابن علی علیه السلام و اخذ نمود ازین

اقطاب

٣٣٤

اقطاب اصفیه او تا او صحبه و صحابه متقدمین مثل سلمان و ابا ذر و مقداد و عمار و کمیل ابن زیاد و بعضی دیگر
از صحابه کبار و بعد از ان اخذ نمود حضرت سید سجاد از والد بزرگوار خود اخذ نمود از وی پسر او محمد باقر علیه السلام
و اخذ نمود از پدر بزرگوار خود جعفر الصادق علیه السلام و اخذ نمود از ولدش حضرت موسی الکاظم
و اخذ نمود از و ولدش حضرت علی الرضا و اخذ نمود از و ولدش محمد التقی علیه السلام و اخذ نمود از و ولدش
حضرت علی النقی و اخذ نمود از حسن العسکری و اخذ نمود از و ولدش حضرت قائم و صاحب الزمان
صلوات الله علیهم اجمعین و شیخ شقیق بلخی اخذ نمود از حضرت موسی الکاظم علیه السلام و طریقه
و خرقه او در میان تابعین او باقیست و شیخ معروف کرخی رحمه الله علیه اخذ کرده است از حضرت
امام رضا علیه السلام و او در میان اصحاب بعد شیخ سری سقطی رحمه الله علیه اخذ کرده است از معروف
و تا حال طریقه و خرقه او در میان تابعین او باقیست تفصیل سلاسل مشایخ در اکثر کتب عرفا مسطورات
بدانکه عرفا انسان کامل را باسامی مختلفه خوانده اند و از وجهی مناسبتی باسمی مسمی کرده اند من جمله
قطب و ابدال و رافعین و جبرائیل و میکائیل و آدم خوانده اند مولوی قطب وقت او را افضل جان *
مرده سازد زنده سازد در زمان * گر براقش نخوانی تو بیاست * جبرئیلش گر بگوئی هم رواست *
اوست میکائیل ارزاق حضور * اوست عزرائیل نفس پر غرور * آدم کل است و مسجود ملک *
غایت ایکار و مقصود فلک * و خضرش گفته اند برای آنکه نجات دهنده از طوفان ظلمات
و ابراهیم گفته اند زیرا که از نار هستی گذشته و نمرود نفس را کشته و خلیل حضرت حق گشته و موسی اش
نامیده اند که فرعون هستی را به بحر هستی غرق نموده و در طور قرب مناجات کرده و خضرش از ان
جهت گفته اند که آب حیات علم لدنی خورده و کمالات جاودانی یافته الیاس و داود و سلیمان
و افلاطون و لقمان و جالینوس و عیسی و مهدی و بادشاه نیز خوانند مولوی مهدی و هادی وست ای راه جو

هم بر پنهان مسم نقش شد لا برد • صاحب الامر و صاحب الزمان را اسکندر و سلیمان و دارا و یوسف داشت
و ماه و سحاب و مجرد و خضر و آئینه نیز گفته اند مولوی کمترین آئینه ام مصقول دست ترک و هند و در من
آن بیند که اوست • هر سفیدوش رسانی و مطرب بی حرف رمز شد و شیخ و مؤمن ممتحن و محسن و صالح و عارف
و معشوق و عزیز و کامل و ربانی • و عالم ربانی و غوث و سواد اعظم و ام الغیب را صاحب و کمیل و امثال
اینها بعبارات و استعارات حضرت این کامل را نام برند و نفس کل و عقل کل نیز گویند غرض باید
هر کس کامل ایام خود را بدیده و بشناسد و با برابر او تسلیم کند و او را صاحب کار بداند خود بخصوص اولوا
واجب الاطاعه بشناسد لیکن بهوش باشد که بدام ره زنان و غولان نفتند و اسیر دام ایشان نگردد
مولوی ای بسا ابلیس آدم رو که هست • پس بهر دستی نباید داد دست • باید امام زمان خود کامل را و او هم
در محل جمیع اسما و صفات و مظهر حقایق کل آیات مبینات باشد و مقدم و متجلی بر همه چنانچه اسم الله
مقدم و مشتمل بر جمیع اسماء بی نظاهر است و بر حسب انه مظهر و ظاهر جمیع حقایق الهیه و کونیه در صورت
انسان کامل بظهور آمده و چون حقیقت انسانی مشتمل بر جهات الهیه و عبودیت است و تصرف انسان کامل در ذات
باشد بنابر اصالت و خلافت عبارت از این تصرف است و خلافت حقیقی وقتی میسر شود که انسان از هستی
مجازی خود و شخصیت محو و فانی گشته بقا بالله متحقق گردد و صفات جزئیه وی بکلیه کنت سمعه
و بصره و یده در خلعت لباسه صفات تجلی گردد حق مولوی رنگ آهن محو رنگ آتش است •
ز آتشی میلافد و خامش وش است • چون بسرخی گشت همچون زر و کان • پس انا النار است لافش بی زبان •
شد ز رنگ و طبع آتش محتشم • گوید او من آتشم من آتشم • صبغة الله است رنگ خم هو • پیسها
یکرنگ گردد اندرو • و این مقام خلافت بحقیقت حقیقت ختم محمدی است علیه الصلاة والسلام
و نائبان حقیقی ایشان را پس باید جست و جو کند و جهد و جهد فرماید امام زمان که ولایت عبارت

از کملین

از کملین و نایبان آنحضرت است یافته و سر از رقابت حق بافته باشد و تمکین از تلک الکمالات بالقوة
انسانی در او بفعل آمده و مطلع بر حقیقت و کمال انسانی شده و مقدم و مقتدا و واسطه فیض بر
هر عالم و ملک و ملکوت گشته باسرار الهیه تصرف در جمیع عوالم نموده و خلافت او بظهور رسیده
باشد بدانکه جمیع اقطاب اکرم خلافت حاصل گشته اما چون خلافت تام باصالت حقیقه محمدی است
علیه السلام و بحقیقت باطن نبوت آن حضرت بوده است و با کمال خاتم الاولیا ظهور یافته دیگر اینکه
ثابت است اقطاب در هر دوره و زمان بجا تفاوت استعدادات مظاهر خلافت خاتم الاولیا اند در
جمع نشأت خلافت و قطبیت بغیر از حضرت کسی را نشاید زیرا که چنانچه ذکر رفت باطن نبوت
ختم محمدی علیه السلام خاتم ولایت است و جمیع کمل از حقیقت ولایت اقتباس نور از مشکات این
حضرت نماید خلافت باصالت تامه او را است و دیگران را بواسطه و بتابعیت او است حب ای بنده
مجمل و مفصل • می دانی مفصلات مجمل آیات جمال از بابا • در شان تو گشته است منزل • تو آئینه جهان
نمائی • در تست همه جهان ممثل • چونکه انسان کامل عبارت از امام وقت مظهر اسم الله است
چنانچه از حیث الالوهیه مشتمل بر جمیع اسما است و در تمامت اسما حقیقت او است و مظاهر است حقیقت
انسان نیز مظهر این اسم است الله باید و مشتمل بر جمیع مراتب عالم باشد و تمامت حقایق عالم
مظهر حقیقت او گردد چه در هر مرتبه و در هر تعین مظهر یکی از اسماء الهیه است و جمیع اسما در تحت حکم اسم الله
و جامع جمیع اسما و صفات شد چنانچه پس حقایق تامات مراتب و تعینات در تحت حقیقت انسانی
و مظهر این اسم جامعیت مندرج خواهد بود و از جمیع مجموع عالم مفصل مسمی بانسان کبیر است زیرا که حقیقت انسانی
و الصورت همه عالم ظاهر شده بسبب این جامعیت مستحق خلافت گشته زیرا که خلیفه باید بالصورت
متخلق به باشد و از اینست معنی خلق الله تعالی آدم علی صورته و بحقیقت آینه دار کل حقیقت انسانی است

که جامع جمیع مراتب جسمانی و روحانیت و عالم برابر اوست حقیقت انسان کامل است که تفصیل آن
اجمال است و دریافت حقیقت این سخن وقتی میسر گردد که سالک واصل از مرتبهٔ فنا رفته
بمقام بقا بالله رسیده و در مرتبهٔ ثالث بحق از حق بآیات حق ارباب شهود ازمان او بیابد
بیکر اجمال و تفصیل بسم او باشد نظم شد منقش موج ما در بانیان آنکه در عالم زوجی بانی نشم و چون
ظهور جمله اسما بآیات منظر الصاف و کلانی منم هر چه عالم نمود ما عیان اصل هر پیدا و پنهانی منم
نیست عالم در حقیقت جز طلسم گنج پنهانی اگر دانی منم چون هر چه هست تحقیق هر حقیقت و غیر او
مرجعی نیست که جمیع صور ظاهر گشته و هر جا تجلی دیگر نماید چه در تجلی اقدس بصور اعیان ثابته که
صور معقوله اسما الهیه اند و در علم بصفت قابلیت ظهور یافته و در تجلی مقدس که تجلی شهودی مراد است
بصور استعدادات اعیان ظاهر شده نظم عشق هر دم ظهور دیگر داشت زان که نقش مختلف پیدا
هر دم از نو سری بر زن آمد و هر دم دیگر نماید از هر جا این مقام احدیت الجمع و مقام محمدیت صلی الله علیه وآله وسلم
که حقیقت وحدانیت در حقیقت مظهر الوهیت ظاهر شده و ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی ان
الذین یبایعونک انما یبایعون الله مرد این سعادت هر که را در بر گرفت خاک پایش را فلک بر سر گرفت
هر کسی از خود بلکی وارست تا مرشدی درین ازین دریا بهشت غرض انسان کامل تابع و منتهی باطن
نیست بلکه باید صاحب سر آن حضرت و صاحب دل باشد زیرا هیچ مرتبه از مراتب وجود
وسعت دل ندارد که انسان کامل را لا یسعنی ارضی ولا سمائی ولکن یسعنی قلب عبدی المؤمن التقی النقی
و دل مظهر اسم العدل است و اعتدال بین نفس و جمیع قوای نفسانی و روحانی جمله منوط باست
و همچنین در مراتب مجعوله قائم باحکام ظاهر و باطن شده مگر دل که او صورت احدیت الجمع میان ظاهر و باطن است
و بدین سبب مظهر جمیع شئونات الهیه دل واقع شده و جامعیت انسان و کمالات او بواسطه دل است

مولوی در حقیقت دان که دل شد جام جم می نماید اندر او هر خیر و کم دل بود مرآت وجه ذو الجلال
در دل صافی نماید حق جمال حق نگنجد در زمین و آسمان در دل مؤمن بگنجد این بدان ملک معمورا
کسی ندیده غایبی در اعاطه حق دل اندر آینه منظر شان الهی دل بود منظر شان کلامی دل بود
چون دل انسان مظهر جمعیت الهیه است و حقایق مراتب ظاهر و باطنه در هر دو عالم عبارت
از اوست و در دل انسان جمع گشته تا صفت اسما متقابله الهیه از جلال و جمال در او بحسب قابلیت
ظهور یافته و هر لحظه بر حسب تقاضای احکام از اسما بظهور رسد آن دیگر نماید گاهی بحکم غلبه
اسما جلالی ابلیس گردد زیرا ابلیس مظهر مخصوص اسما جلالیه است و وقتی دیگر مقتضای آثار
احکام اسما جمالی مظهر آدم گردد زیرا در آدم صفات جمالی غالب و صفات جلالی مغلوب
و در ساعت بلکه هر ساعتی در کمال نیست هر دم در عالمی و هر لحظه بصفتی رو نماید مولوی است از
هر کرانه آتش صد شعله هر طرف صد کعبه و صد بتکده که بلطف عالم علوی رود که معاش عالم
سفلی شود که مجرد می شود که منطبع گاه روحی گردد که منقطع گاه محض عقلی باشد گاه نفس گر ملک
می گفتم بلکه زنگی بس جنس هم جمالی را جلالی و در پس هر پرده جلال جمالیست چنانکه در دیو ملک و در ملک
دیو زیرا هر چه در عالم معنوی دارد با او فرشته است و در هر فرشته نیز شیطانی چنانکه مشهور است
و شیطان در میان فرشتگان بود چه در عالم آفاق و انفس عقل و نفس و روح و طبیعت همه بر یکدیگر
مرتبه دارد هم انفکاک ندارند و تحقیق آنکه از مقتضیات ذات واحد مطلق است که جمع
جمیع اسما جلالی و جمالیست بحسب ظهور همه شئونات متجلی از مظهر هر شانی و ظهوری را مظهر
خاص معین و هر کسی از روی استعداد ذاتی مشتمل بر جمیع اسما است و هر چه در عالم واقع است همه عین
کمال است و هر چه هست نماید نقص باطل است نظم هر چه رومی و زنگی سفید و سیاه بار کارگاه است آن کارگاه

جمعه که ثبوت یافته اند در عین کثرت برآینه اند هرچه درین باب ثابت است در ضمن فیض خاص حق
کرچه زیاده تر بر هم کم اند چون همه گوهری عالم اند در مراتب تعقبه هرچه هست وابسته یکدیگر اند و کمال
در جنب وحاصل همدیگر گشته چنانچه خار در جنب لطافت از جنب و شوک گل است و گل سبب وجود
خار و از غایت ارتباط از یکدیگر فرق ناکرده اند اکنون سبب آنکه آید یُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَيُخْرِجُ
الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ بعد انتظام عالم این معانی را ملاحظه می توان نمود و از عقل نفس و از نفس اجسام
لطیفه و از لطایف کثایف و از بسایط مرکبات و انتهای مرکبات انسان را الکمل را جمع
و خلاصه همه است ظاهر می گفت بیت کفر و ایمان قرین یکدیگر اند هر کرا کفر نیست ایمان نیست
و هرچه در مراتب عالم بروز و ظهور ازو سر زده ظهور یافته همه به دفعه واحده در حضرت الهیه که ظهور
علمی حاصل شده بی واسطه تقدم و تاخر که بعد ظهور هیچ حادث نشده در علم حق پیدا نگشته یعنی از حوادث
و وقایع غیر متناهیه که در مراتب عناصر و موالید بظهور می آید همه نقوش استعداد حضرت الوهیه
و احکام علم قدیم او و تغیرات این نقوش ظاهر منبعث به تدریج از مرتبه علم بعیان عینی می باید
و ازین تغیرات اعتبار رو از سر و لازم ایشان هیچ تغیر در حریم عزت آن حضرت راه نمی یابد و
همیشه بر یک حال است یعنی در حضرت الهیه ازل و ابد که عبارت از اولیت و آخریت شمار بوده اند
با همه نفوذ علم او ساریه و ازل و ابد در آن حضرت متحد اند و در نظر حضور میان ازل و ابد
هیچ تفاوت نیست نظم آنکه رفت آنکه در آید همه داند چنانکه می باید صد هزاران نکته کرد و
در نکته و در نهان همه در علم او مساوی و آن جزوی و کلی و قلیل و کثیر نیست و پوشیده بر علیم خبیر
قال عز من قال أَلَا يَعْلَمُ مَنْ خَلَقَ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ و چون مقتضای علم ازلی ترتیب مراد است
بر یکدیگر بطریق تاثیر و تاثر واقع است و هرچه در مراتب معقولات می نسبت با فوق خود

معلولیت

معلولیت و مربوبیت دارد و نسبت با تحت خود علیت و ربوبیت و علت من کل الوجوه غیر حضرت
الوهیت نیست و معلولیت و مربوبیت مطلق غیر انسان را مرجوحه نیست اگر فرض کنند که
یک ذره از این عالم منعدم شود انعدام جمیع عالم لازم آید زیرا که عدم معلول واحد چنانکه گفته اند مستلزم
عدم تمام علل و معلولات است دیگر آنکه حقیقت یک ذره و مجموع عالم شیء واحد است اگر بالفرض
حقیقت ذره منعدم شود همه عالم منعدم شده دیگر آنکه مجموع اجزای عالم از بسیاری ترتیب واقع است
وصف خاص است و هرگاه یک ذره را از جای خود بر گیرند آن وضع نماند و ترتیب عالم مختل گردد
پس هرگاه عالم خلل یافته باشد چون سبب ایجاد عالم بموجب فَأَحْبَبْتُ أَنْ أُعْرَفَ محبت و ظهور
و اظهار بوده است البته در هر ذره آن محبت سریان دارد پس همه عالم سرگشته و حیرت زده محبت
و عشق اند اگرچه به تحقیق مشاهده نمایند تمامت مراتب موجودات صادر از اقتضای استیفای او همگی
متزلزل به ازین محبت است همه بسبب زیادتی مرتبه جامعیت انسانیه مستعد و از بسیاری بالعالم
اضداد کما ینبغی درین شاه او بمطلوب حقیقی خود فائز گشته بیت گر بهر فاحببت بذرات نرسیدی
سرگشته عالم و آرام بطلب همه نیست از شوق تو سرگشته شد افلاک و کواکب و در طلب آب سر گشته
جاریست از کعبه نزاکت طلبه زاهد و عابد مطلوب زیر خانه و از دیر کرکیب یعنی همه عالم سرگشته محبت
و جویای آن مقصد حقیقی اند و هر جزو از اجزای عالم قدم از دایره عشق و محبت نتوانند بیرون نهاد زیرا
چون بواسطه حب ظهور و اظهار تنزل نمود اول صورت حقیقت انسانی که روح اعظم و عقل کل است
تسجیع ذریه و بیاست اسمار و صفات خود بسبیل تفصیل علمی درو داشت پس نمود و تجلیه انکه تا کمالات
علمی تحقق در عین گردد و هرچه بالقوه بود بالفعل آید از آن مرتبه علم العزت اینش ربیه و آدم است
ممکنات عالم ظاهر گشت تا منتهی شد مرتبه انسانی که آخر تنزلات است و آئینه اصلی حقیقت انسانی

ظهور الهیه علی جمیع اسما و صفات مشاهده نمودند بعد باز در آخر در نشاه حسی انسانی بظهور
عینی خود با نیابت کمالات اسمائی و صفاتی مشاهده نمود و هر کمالی در مختفی بود در نشاه
آخرین انسانی بحیز ظهور رسید و مقصود کمال در صورت انسانی ظاهر گشت و هر علم و عیان اثرات
حق نمائی بحقیقت بغیر از انسان تا تمام مراتب معقولات نتوانها از مرایای مجموعه کمالات الهی حق
حقیقت این اشیا نبید نظم جنبش بحر عشق پیدا شد موج الف نقش ماهو پیدا شد گشت دریا عیان
بصورت ما ما ها مخفی دریا شد هر عالم نقش ما همه اصنف جمله حقیقت باشد و عالم را جمله در
خود شهود کن و نظر کن که همه عالم بالصورت حقیقت گشته رتق فی الحقیقه در مراتب
عالم ظهور نقطه و همه عالم اجزای توانند و انیفی وقتی بتحقیق بپرند و تعینی که مانع ظهور کمال اطلاقی
آن حقیقت است در تجلی الهی محو و فانی مطلق شده بر نقید از احاطه او بر نیابت عالم چگونه است
نظم رخ زر دایره کرسی مرکز آدمی مازند نقش نقطه ز هر حرف و فهم پرونده قباب بغیرت از دیده جمال
نوشته تن که در صدف علم در معرفتی چون کمال ظهور الهی در تجلی شهودیت که عبارت از تجلی حق است
بصورت مظاهر بجهت حصول معرفت و معرفت حقیقی غیر از انسان را حاصل نیست پس تحقیق علت
غائی ایجاد او باشد و علت غائی اگرچه بوجود ذهنی مقدم است فاما بوجود خارجی متأخر است
چه علت غائی اول الفکر و آخر العمل است یعنی ذات آدم بهیأت اجتماعی مراد است در آخر
پیدا گشته چه انسان نقطه آخرین قوس نزولی دایره وجود و بدایت قوس عروجی است و افرد جمیع
معقولات است و چون علت غائی است همه در آخر ظاهر گشته و مقصود بالذات اوست
و هر دو عالم یعنی غیب و شهادت … طفیلی ذات آدم است و جمیع او آفریده شده و همه آلات
و اسباب او بنیه در یا ابن آدم خلقت الاشیاء لاجلک و خلقتک لاجلی و جامع اسرار آفرینش

غیر از

غیر از انسان نیست نظم این بوالعجب بین که مرکز همه جهان آب و گلی خزینه اسرار کرده اند این لطف
بین که بر سر خاک تیره پیاله خورشید وار مشعل انوار کرده اند چون تا آخر آدم از عالم در وجود خارج
بواسطه شرف غایت است از انسان مقصود بالذات است زیراکه ذات او طفیلی چیزی از موجودات
بلکه همه اشیا طفیلی ذات انسانیه و مقصود بالعرضند پس انسان بذات خود ظاهر گشته و عالم
بذات انسان یعنی بسبب ذات انسان نظم عالم الطفیلیات متعلقه بالعیّم نزولات مقصود هم مبدا
ارتیم و آخر هم غایت باطنیم و ظاهر چون انسان آخر منزل است که بجهه او ظلمانی عدمیت از این
جهت جامع حقیقت ظهور و بطون است زیراکه از استعداد او ربی بعد مرتبه گرد فیض عشق انسان را
فضل ازین شد انسان که ظلوم است و جهول ظلم چه مرتبه لها را او بستاند جهل چه بر علمها دارد رشدا
مبدای انسان ظلوم و جهول است و این غایت مدح است اگرچه در صورت مذموم می‌ماند زیراکه مقصود
بوده ظلم او اما خود از ظلمت باشد و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود الظلم ظلمات یوم القیمه
و شیخ محیی الدین قدس سره در آخر فص نوح در بیان ولا تزد الظالمین الا تبارا فرموده اند
که الظالمین من الظلمات ای ماخوذ منه لان الظلم یعنی انسان از جهه آنکه آخر تنزلات و نهایت
ظهورات است و عبارت از مرتبه انسانی خاتمه است نقا گذشت هیچ چیز دیگر مخلوق نشده و ظلمت
وی ظلمانی عدمیت ازین جهه قابلیت آن دارد که حق تمامت اسما و صفات در او ظاهر شود
او حامل جامعیه امانت که هو ولیقیه تبیّن الاشیاء پس این ظلومی و جهولی علی مدح باشد
و می تواند بوده ظلوم از ظلم باشد زیرا حامل بار امانت کوید و بر نفس خود ظالم بود باین معنی
او را از لذات آرزو و مائی و حیات نفس و ارادت باز داشت پس نفس مجموع هوای و مخالفت
فانی فی الله گرداند و جهول است یعنی غیر حق را نمی داند و غیر حق را فراموش کرده
و نفی می کند و هر چه هست همه را حق میداند و این ظلومی و جهولی غایت مدح آنست

زیرا که انسان اکمل موجودات است و مشتق ظلوم از ظلم اگرچه اظهر است لیکن مأخوذ از ظلمت
داشته‌اند زیرا ضد نور گرفته‌اند یعنی ظلومی و جهولی در انسان دارد و از جهت آنکه مظهر حق ظلمانی عدمیت
ضد نور است یعنی نور وجود و نور علم هرچند جمیع ممکنات نور عدمیه دارند فاما ازانکه در دو
طرف مراتب ممکنات غیر از مرتبهٔ انسانی مکشوف و محجوب است گویا که ایشان ظلمت ندارند و بعد از
انسان چنین است چه آفریده نشده که یک طرف او ظلمانی عدمی باشد که ضد نور باشد بلکه به تحقیق
گویا ظلمت انسانیت که جامع حقیقت ظهور و بطون گشته از جهت آنکه ظلمت و جهالت در مقابل نور واقع
شده لاجرم انسان مرآت جمیع اسماء و صفات الهیه گشته و مظهر تام گردیده مولوی از کمال قدرتش
بین پیدا که درو عالم می‌نماید دریا · وجه آدم آیینه آنگه کند · عکس خود در صورتش پیدا کند · در درکی
حال نماید او جهان را چه صورت و بود باشد در جهان · چون آینه را جهت نمود شرطی چند است و در آن
شرایط انعکاس از وی صورت نپذیرد به آنکه پشت آینه تا مکدر نباشد رخ شخص کی دیده‌ای نماید
یعنی یک طرف انسان اگر ظلمانی و عدمی نبودی و همچو مراتب دیگر هر دو طرفش مکشوف محجوب نبودی
جامع حقیقت ظهور و بطون نتوانستی بود و همه اسماء و صفات در او منعکس نبودی چه تمام صفا و صقالت
سیم تقابل و محاذات است ظلمت و کثافت آدمی در وجه انیت واقع شده و به واسطه روح اضافی
که فاذا سویته و نفخت فیه من روحی صفا و صقالت تمام نیز دارد و به مقابله و تجلی اقرب الیه من حبل الورید
قرب نیز است پس هر آینه مظهر کل اسماء و رسمی انسان باشد نظم ما آینه جمله اسماء و صفا نیم
مجموعه رنگ اسم و مسمی · هم وحدتم و کثرتم و مظهر و ظاهر · هم موسی و هم عیسی و هم دیر و کلیسا · امر عام
از حیثیت مفهوم اگرچه بکلیت اقرب بود فاما خاص از جهت جامعیت مراتب نماینده‌تر او کلی
زیرا که هرچه عام دارد خاص دارد و لا ینعکس چون معنی شرایط مرآتیه تحقیق کدورت و ظلمت و کثافت است
فاما از جهت آنکه ظلمت و کدورت ندارد انعکاس شعاع ازو متصور نیست و خاک به واسطه کثافت

عکس همه

و لطافت

و کدورت هم دارد و شعاع آفتاب چون بآن مرتبه منعکس گردد و حرارت که از شعاع و زمین حاصل
می‌گردد در هوا اثر کند و بر صفت ذاتی هوا از نسیم به سبب آن حرارت که بر اعتدال مرتبه
و موجب اظهار آثار علوی و سفلی می‌گردد و ازین وجه بیان عالی‌تر از هوا بعد از این علو مکان است
و شعاع آفتاب از فلک چهارم جز بر خاک منعکس نشود با وجود آنکه افلاک سه‌گانه که در زیر تحت
فلک چهارم اند و عناصر سه‌گانه که غیر خاک‌اند همه به آفتاب اقرب‌اند و شعاع اول بایشان رسد
فاما از جهت آنکه ظلمت و کثافت و کدورت ندارند انعکاس از ایشان حاصل نشود و چون خاک کدورت
و ظلمت دارد و شعاع آفتاب ازو منعکس گردد فاما چون خاک صقالت و صفا ندارد ذات آفتاب
از خاک عکس نمی‌گیرد و انسان به سبب جامعیتی که او راست جمله اسماء و صفات و ذات در او انعکاس
می‌یابند و همه ازو نمود می‌شوند نظم با بدیست حسن طلعت و ذات و صفات و ذات را تا هم مرآت
در عالم یار و غیر او خیال است · منبع جمال کردگار خیالات · چنان است لقای او است عاشق شد که حالات
دارد بر مقامات · چون آینه ذات و صفات الهی آدمست ذوق بصورت وی ظاهر گشته نظم
ز چشم من چو تو بر جمال خود نگران · چرا جمال خود از من همی کنی پنهان · چو حسن روی تو را کس ندید جز به تو
پس از چه روی شیفته گشته‌ام حیران · چگونه غیر تو بینم کسی که غیر تو نیست · بدان سبب همه تو عیان جمله جهان
بحکم ان الله خلق آدم علی صورته عکس معبود ملائکه گردیده و چون صورت معبود خود در تو بدیده‌اند
همه سجده نموده‌اند فسجد الملائکة کلهم اجمعون و ازان سبب که تو عکس مرتبه الوهیت بودی
و همه اسماء در تو منعکس بود مسجود ملائکه گشتی و مراد از سجده اطاعت و انقیاد است یعنی همه
مطیع و منقاد انسان شده چه اصل انسان در حقیقت روح اعظم است و ترکیب بیانات اجتماعی
انسان را شامل جمیع موجودات و ماوراء تست هرگاه او مطیع امر حق باشد بحکم مرتبه خلافت که از حق

دارد و جمله اشیا محکوم و فرمان بردار او باشند و همه نسبت به شخص کامل اجزا اند و جزو البته تابع کل خواهد

بود مصراع برتر از کون و مکان ماوای تو * هر دو عالم گشته است اجزای تو * صد هزاران بحر در قطره

نهان * گشته در یک ذره عالم عیان * این به عین ازل آمد یقین * باطن اشیا عین شان تکلیف بیان *

حقیقت انسان جامع جمیع مراتب حقایق است و از این صورت همه ظاهر یافته پس همه اشیا

نسبت با انسان همچو بدن و انسان کامل همچو جان همه باشد رباعی حق جان جهان است و جهان

جمله بدن * ارواح و ملایکه حواس آن تن * افلاک و عناصر و موالید اعضا * توحید همین است دیگرها

همه فن * و چنانچه ابدان را با ارواح علاقه است موجودات را نیز با انسان تعلق و ارتباط حبی

معنوی است و انسان از جهت ان ارتباط که با موجودات دارد مسمی به انسان گشته از جهت انکه او را

با همه انسی و تعلقی است بیت جمله عالم هست حاجتمند تو * تو گدا یا نه چه گردی کو بکو * از توی دریا

تو خس بر ریش شد * حس نماند تحیر اگر در جستنش * مانع راه تو هم هستی تست * نیست تو نا ره بحر دریا پیش

چون جان جهان انسان است و همه انسان مسخر جان یعنی چون جان و روح جمیع موجودات بر تو خورشید

حقیقت انسانیست و حیات و علم و شعور و ادراک همه مستفاد و مستفاض از وست و بیرون

از حقیقت انسان ظلمت و ظلمات همچون بدن بی روح و جان همه اشیا در صورت انسان ظهور است

و حقیقت انسان جان همه است لاجرم همه اشیا مسخر امر انسان کامل و محکوم حکم او باشند

سخر لکم ما فی السموات وما فی الارض جمیعا و سخر لکم الشمس والقمر مصراع تو معنی جان جمله عالمی * جمله

عالم خلق تو * نیک بر روی نسخه نقش الهی حق تو * عارف اشیا کماهی حق تو * چون اصل و خلاصه

عالم بحقیقت آدم است و مقصود از کاینات بحقیقت اوست و نسبت با جا بر همچو مرکز است

لاجرم مغز عالم است عالم گرد انسان برآمده و پیرامن ادمی گردند و همه بطفیل او بوجود آمده و حقیقت باشد

جامع کمالات صوری و معنوی و مرکز باشد و انسان چون مدار انداند و معرفت خاص که سر عالم

جسم بی روح و ادم روح بی فتوح است بیت جهان را بنده و از بندگان حضرت تست * از آن

فدای تو آمده من فدای تو ام * لقای خویش گرت آرزو کند آیین * مرا ببین که بحقیقت منم لقای تو ام *

مرا اگر به نظاره است جمله جهان * از آنکه منظر تام جهان نمای تو ام * چون انسان کامل دل عالم

و خلاصه آدم دل است و محل انتقاش علوم و معارف است و محل فیض و امداد بجمیع اعضا

چنانچه از دل میرسد لهذا حیات و فیض و امداد همه عالم از انسان کامل میرسد و عالم بوجود او

قایم است و لولاک لما خلقت الافلاک مصراع جان عالم چون تن و انسان دل است *

هر چه پیدا و نهان جهان است * هر دو عالم جسم و جانش آدم است * زانکه آدم اصل جمله عالم است *

چون انسان جامع جمیع مراتب کلیه اعلی و اسفل است و به واسطه این جامعیت خلافت و مسجودیت را

برازنده گشته و عالم عقلی کلی و جان همه اوست و حیات اشیا ازوست همه در تو ظهور یافته

زمین و آسمان و جمله سیارگان عرش و کرسی گرد تو می گردند مطیع و منقاد و مسخر و تابع امر تو می باشند

و همه روی توجه به جانب تو دارند و جمله در نشانه تو کمال میرسند نظم روشن است از نور ذات جهان *

چشمه خورشید رخشنده منم * هر دو عالم را نگار و جان منم * باز جان سلطان منم * مصحف آیات

جمله کاینات * چون و بی چون گر همی خوانی منم * چون انسان کامل برزخ وجوب و امکان است که

برزخیت دارد جامع احکام طرفین گشته و از جهت تعلق امکان عدم دارد است یعنی

عدم است و از جهت بی تعین ذات است چه ذات و رحمت بجمیع اسما و صفات بصورت انسان

ظاهر گشته در آینه متعین ... مطلق منحصر شده و از غیب بشهود آمده روح اعظم و عقل کل

برزخ جامع وجوب و امکان است نظر کن در حقیقت آخر مراتب وجود که مراتب اجتماعی انسان

مراد است شده و انسان از جهت آنکه مرکب از غایت سفل مرکز و علو محیط است و عنصر خاک
و روح اضافی باشد مظهر اضداد و متقابلات و مجلای تقابل کمالات گشته و جمیع اسماء و صفات
متقابله در او بظهور پیوسته و از این سبب مستعد حمل بار امانت جامعیت گردیده است مولوی
آن امانت کاسمانش بر نتافت ❊ وز قبول او زمین هم رو بتافت ❊ در دل گلینه ما داری گشته ❊
در درون حبه جا بی گشته ❊ کی گنجد بحر در یک قطره ❊ مهر چون پنهان شود در ذره ❊ آنکه مطلوب جهان
شد در جهان ❊ هم تو بازی باز جو از خود نشان ❊ من عرف بین که گفته است اولیا ❊ عارف خود شو
تا شناسی خدا ❊ چون مظهر شئونات الهی انسان است در واحد کثیر و فرد جامع است و در شئونات
غیر متناهیه تقاضای خصوصیات و ... مظاهر متعینه چون انسان واحد بشخص و کثیر
بقوی و افعال است مظهر کلی و مجلای جمیع تجلیات جمالیه و جلالیه گشته گفته اند قوه طبیعی ترکیه انسانی
ده هزار است چه قوه عبارت از مبدأ آثار و افعال است چه هر چه فعل ازو صادر است البته مبدأ خواهد
و طبیعی در اینجا مقابل ارادی واقع است یعنی قوتهائی که افعال از ایشان بی ارادت صادر میشود
قوه طبیعی ده است اول غاذیه دوم نامیه سیم مولده چهارم مصوره پنجم جاذبه ششم هاضمه هفتم
ماسکه هشتم دافعه نهم مدرکه دهم محرکه و چون در انواع حیوانی و اصناف و افراد و اشخاص انسانی
استطلاع یابند و بمرتبه کمال برسند هر یک از آن ده قوت صد میشود هزار بلکه اکثر میتوانند
بعد و شاید که کثرت مراد باشد و چنانچه ظاهر در حق است باعتبار ذات احد و باعتبار
اسماء و صفات کل است مظهر تام حقیقی نیز در انسان است واحد کثیر و فرد جامع است از این
جهت مظهر تام در مظهر انسانی صورت می بندد و اما قوای ارادی از حساب بیرون و از حد
افزون است بواسطه تکثر اختلاف اراده و حرکات و افعال اختیاری و این معنی را

هر کس بر صحرا آن جزوی یا به و از غایت ظهور محتاج بتفصیل نیست چون صدور افعال از مبادی
و قوتها موقوف بر آلات است از اعضا و جوارح و عروق است و یا عضو با اعضا و جوارح الفاظ
مترادفه اند و از رباطات و معنی از رباط است در رباط ریسمان را گویند بعد از آن مراد از [مرادفه]
عروق و اعصاب است و در حب ربط عضوی است بعضو دیگر بعد و ضمن هر یک حکمتی و فایده
مودع است و هر یک موقوف علیه آخر است بعد و هر یک حق را بالاسم خاص تجلی است
و اطلاع بر تمام حکمتهای ایشان کما ینبغی بعقد در بشریت دارد قوه بشری خارج است و حقیقت حال
آنست و حجتش آنست که مظهر جامع جمیع اسماء و صفات الهی است و بصورت جامعیه الهیه مخلوق
شده چنانچه حضرات الهیه مدرک و منتهی نشود انسان نیز که مظهر تام آن حضرات است ظاهرا
در احاطه علم بشر نیاید مگر وقتی که علم جزوی سالک در حق در مقام فنا بر بسته علم کلی حق گردد و بعلم
حق تمامت اشیا معلوم او شود مولوی او بعلم حق بداند هر چه هست ❊ کشف گشتش او را آنچه هست ❊
بی تعلم حق بدو او را علوم ❊ علمهای بر تراز درک فهوم ❊ است از اشیا تعلیم او غنی ❊ جان او را است
رهبه جانی روشنی ❊ چون انسان منتخب و نسخه عالم است و هر چه در عالم موجود است در انسان هست
و انسان بقوای روحانیات و اعضا و جوارح و رباطات و اعصاب و عروق مناسبت با جمیع مراتب
موجودات وجودات در انسان است و انسان بقوای روحانیات و اعضا و جوارح انسانی
نسبتی داشته باشد یعنی حضرت حق با هر یکی ازین مذکورات که مظهر صفتی صفتی و اسمی تجلی فرموده و مسبب
و مبدا هر یکی از اینها اسمی است یعنی هر یکی مظهر اسمی از اسماء جزئیه الهیه اند هویدا و در ترتیب
آن اسمند و از آن اسم ظهور یافته اند و باز گشت هر یکی باز بهمان اسم خواهد بود مگر حضرت
انسان که مظهر و معارف جمیع اسماء است زیراکه انسان عکس سمی واقع شده و عکس صورت اصلی است

و توضیح این معنی چون موقوف بمقدمه چند است اول ذکر آنها را می‌کنیم تا این معانی مفهوم و
روشن شود بدانکه ذات احدیت را با هر صورتی و تعینی از صور علمیه نسبتی خاص است و آن را
نسبت اسمائیه گویند زیرا که هر نسبتی صفتی است مر ذات او را و هر یکی از صفت اسمیت
و از این جهت گفته‌اند که اسم عین مسمی است و در اصطلاح اینطایفه اسم ذات مسمی است باعتبار
صفتی از صفات خواه صفت ثبوتی مثل علیم که ذات مع العلم است یا صفت سلبی همچو
قدوس که ذات مع القدس است یعنی منزه از عیب و بدانکه ذات و مراد باسما این
اسماء ملفوظه است زیرا که اسماء ملفوظه را اسماء اسمی خوانند و اسماء باعتبار ذات و صفات
و افعال منقسم می‌شوند بذاتی مثل الله و صفاتی مثل علیم و افعالی مثل خالق و هر یکی از اشیاء باعتبار تعینی
از تعینات جزئیه و کلیه مظهر اسمی اند از اسماء جزئیه و کلیه الهیه و اسماء الهیه باعتبار صفات
متضاده متقابل مثل لطف و قهر و رضا و سخط منقسم بجمالیه و جلالیه اند و هر مخلوقی
که از غیر انسان است محظوظ از بعض اسماء است مثل ملائکه که مظهر سبوح و قدوس‌اند فلهذا
گفتند که نحن نسبح بحمدک و نقدس لک و شیطان که مظهر عزیز و متکبر واقع است از این
جهت ابلیس در مستکبر اظهار نمود در آیه فبعزتک لاغوینهم اجمعین و انسان عبارت از ذات
اجتماعی است مجلا و مظهر جمیع اسماء است و از این جهت است که گاهی مطیع و گاهی عاصی
و حق تعالی می‌فرماید و علم آدم الاسماء کلها یعنی طینت آدم را در فطرت مرکب گردانیدیم
از جمیع اسماء جلالی و جمالی که تعبیر بیدین شده اند که ما منعک ان تسجد لما خلقت بیدی و غیر از
انسان هر یکی مخلوق بید واحده اند زیرا که یا مظهر اسماء جمالیه اند همچو ملائکه رحمت و ارواح یا مظهر
اسماء جلالیه اند مثل شیاطین و ملائکه عذاب و مبدا و معاد هر شی بحقیقت همان اسم است

و آن شی مظهر و مربوب آن اسم واقع شده است زیرا که اگر نفس الامر اعیان ممکنات که اعیان
ثابته اند صور معلومیه اسماء الهیه اند که در علم حق ثابت‌اند و هر یکی از اعیان را عین مربوب همان اسمی است
و هر وجود صورت آن اسم است و هیئه در ترتیب اوست بلکه حقیقت آن شی همان اسم است اعنی
آن شی آن اسم معدوم صرف است و حضرت واجب الوجود را با هر موجودی از موجودات و تعینی
از تعینات نسبتی خاص است و هر یکی مظهر صفت خاصه ذات حق‌اند باعتبار صفتی اسمی می‌باشند
پس هر یکی مظهر اسمی از اسماء الهی می‌باشند و حظ و قسمت هر یکی که از حق یافته‌اند آن صفت خاص است
چه از آن اسم ظهور یافته‌اند و باز معاد هر یکی همان اسم خواهد بود کما بداکم تعودون و ذات حق
هر چیزی را بصفه خاص تربیت می‌فرماید نظم ای زاهد هر دلی را کار دگر ، در پس هر پرده یاری دگر چه حالت
صد هزاران می‌درست ، بعد در هر ذره میدانی دگر و انسان که عبارت از جمیع این مذکورات است از آن
سبب عارف بجمیع اسماء الهی شده که خلق الله تعالی آدم علی صورته انسان کون جامعیه صورت
و عکس مسمی است یعنی عکس حق است و چنانکه حق جامع جمیع کمالات است انسان نیز مظهر تام حق
و آئینه ذات و صفات است در آئینه جمیع اسماء و صفات الهی در او منعکس شده و بصورت انسانی ظهور یافته
نظم ای قطره تو غافلی که دریائی ، در جیب تو سر بود هر دو جهانی ، در برج تو آفتاب دیدار است کیفیت پرده
کتابت ، پنهان و پنهان و پیدا بود ، در لوح تو علم است هر چه بود ، بدانکه اول نسبتی که ذات حق بآن
متعلق گشته نسبت علمیه است که الحق تعالی متعلق به الذات العلم و اعیان ممکنات که اعیان ثابته
اند بآن نسبت علمیه متعلق شده اند اما علم بدون حیات متصور نیست پس حیوة و علم و قدرت
و اراده و سمع و بصر و کلام اثبات صفات و نسبتهای ذاتیه اند و هر گاه این صفت را با ذات باعتبار عینیه

اسمای سمیع و حی و علیم و قدیر و مرید و بر سمیع و بصیر و متکلم است و ایشان را امهات اسما الالهیه خوانند
و هر یکی از این هفت اسما از غایت احاطه و شمول که دارند نسبتی با هر یکی از اعیان هست و محتاج
الیه جمیع اسمای دیگرند و ایشان را اسمای ربوبیت خوانند و این اسما ذاتیه در ظهور قدرت
و علم و ارادت است تا بنده صاحب سعادت ظهور یافت و از غیب بشهود آمده و از آن
جهت بنده صاحب سعادت شده و این جمعیت کمالی است که انسان را حاصل است
هیچ مرتبه دیگر را حاصل نیست و سعادت و دولت این کمال همین است که انسان را میسر گشته یعنی تمامت
صفات و اسمای ذاتیه در نشاه انسانی ظهور یافته و تو سمیع و بصیر و حی و الی آخره یعنی شکلی با بقا
داری فاما این بقا و حیات نه از تست بلکه تو بخود باقی نیستی بقای تو از حق است یعنی
انسان بخود عدم است نه ذات دارد و نه صفات فاما قابلیت آن دارد که ذات و صفات
الهی در آیینه وی منعکس گردد و جمیع اسما و صفات حق در صورت انسانی ظهور یابد و انسان همه را
در خود جمع نماید و بواسطه این مرتبه عارف بجمیع اسما و صفات الهی شود و بتعلیم ملایکه سزا
وار آید و مسجود همه گشت * مولوی * گرچه این خورشید بر همه یکسان بتافت * لیک هر یک در خور
خود نور یافت * در در و دیوار خانه نور آفتاب * هم بقدر روزنه افکنده تاب * روزن از هر سو گشا
اینخانه را * تا شود این خانه پر نور و صفا * چون انسان کامل صورت حضرت الوهیت و برزخ
ظهور و بطون و مظهر اسم الاعظم الله است و در اسم الله روح و باطن اوست و هر چه در حضرت
الهیه است از اسمای حسنی همه در نشاه انسانی ظهور یافته و بصورت انسان ظاهر گشته است
از سبب آنکه جامع جمیع حقایق الهیه و کونیه و مجمع ظلمات و مظهر اسما متقابله گشته و حقیقت انسان

مراتب موجودات شد و بصورت انسانی ظهور یافت و مجلای تجلیات ذات و صفات الهی گردید
و بانسان دایره وجود تمام گشت و انسان باعتبار حقیقت اول آمد و باعتبار ظهور و انتها احکام
کلی صورت آخر گشت و نقطه آخرین دایره وجود در صورت انسان منتهی باول شد و لهذا گفت
الآخرون السابقون * حبذا * زهی اول که آمد عین آخر * زهی باطن که آمد عین ظاهر * زیرا که حقیقت و روح
انسان شد و همین ثابت است که مظهر اسم الله است و چنانچه اشاره کرده شد نسبت اسما با جان
همچون نسبت روح است با بدن و روح باطن است و بدن ظاهر و ظاهر انسان باطن است و عین ظاهر
گشته * عربی * سبحان من اظهر ناسوته * سر سنا لاهوته الثاقب * ثم بدا فی خلقه ظاهرا * فی صورة الآکل
والشارب * و چون در کمال معرفت انسانی مظهر ذات و صفات متقابله و برزخ جامع
وجوب و امکان است نشات روحانیات و عدم و بسیاری از احکام عبودیت و ربوبیت در مقام بی
رنگی و بیطرفی است و رب رب نه تخیر اشارت باین معنی است * نظم * می ندانم من همی با این همه
در عجایب حالتم من کیستم * عاشقم معشوقم و عشقم چه ام * مست جام حیرتم من کیستم * من چه ام
بی نام و نشان * من نقاب قربتم من کیستم * من زجان فانی کیانان باقیم * من با وجود رفعتم
من کیستم * باید دانست که راه سالک بمطلوب حقیقی و معشوق حقیقی دو گام بیش نیست یکی آنکه جمله
اشیا را حق بیند دوم آنکه خود را واسطه تدبیر عالم داند اشیا را که خود و خود را محیط و مرتبه
حق الیقین برساند و به بیند که خود مظهر الهی گشت * نظم * راه توحید دو قدم زدن است
قعر دریا چه جای دم زدن است * در رضا و توکل و تجرید * نتوان کرد دعوی توحید * نور و ظلمت
بهم نگنجد هیچ * با صور قدرت ننگنجد * حب * ره رای کام نگشته زیرا که فصل و وصل است * بو بدست

کشتی ارز خویش اگر صدائی گفتم همانی ما ما را ز تو حجاب است گفتار همه ما شد آنکه بابن تو مائی فاما
درین هر گام در مسالک در عقبات و مهالک و مزلات اقدام بعضی آفاقی و بعضی انفسی هر از احصا
بیرون است و اقسام و کلیات آنرا اکابر طریقت نوشته اند تا سالک جز نداند در ورطه هلاکت
نیفتد و سلیه راه نجات پیدا نکرده ازان مهالک به سلامت نگذرد و مهلکات مثل اخلاق
ذمیمه و اعمال سیئه و افعال قبیحه در هر یکی موجب بعد و حجاب است از حق و سبب گرفتاری اوست
بسلاسل و اغلال حرمان و عدم وصول بمطلوب و نسبت با سالک صاحب همت هر بار نشان هر کار
مهلکی راه طریقت برود اگر چه این راه هر گام است در دع نفسک و تعال فاما نسبت با دیگران
هر راه حق نه با قدم کمال بروند راه بی پایان است مولوی راه هموارست ای پسر هشیار باش خواب
با گران بین بیدار باش جهد کن تا اندرین راه دراز تو بیک ذره نمانی نسبت باز گر همه عالم برفتی
بسیری گام اول با شرست چنین عزیزی سالک راه صاحب بصیرت باید هر از نهای هویت در عبارت
از تعینات ذات مطلق است در گذرد یعنی از مراتب کثرت و تعینات اسمیه عبور نماید و حجاب
کثرت از وجه وحدت مرتفع سازد و سالک وحدت را در کثرت مشاهده نماید و حق را در جمیع
اشیا متجلی بتجلیات اسمائی نگرد نظم نهان بصورت اغیار یار پیدا شد عیان بنقش و نگار
آن نگار پیدا شد چو دیده گشت ز کثرت جمال وحدت او یکی بصورت چندین هزار پیدا شد
و این مرتبه عین الیقین است و سالک عارف بدیده بصیرت جمال وحدت را در مرایای کثرت
بنظر اهمیت بغیرت مشاهده نماید و قدم در آن نهد سالک صاحب جذبه صحرای هستی گذرا
بطریق سلوک و تصفیه طی نماید و عبور فرود و جمیع منازل را قطع نموده بعین الجمع ترقی نموده رو بحضرت

احدیت

احدیت نماید و هستی خود را و جمیع اشیا را مستهلک و مضمحل در هم و ثنویت بود محو و فانی نموده متحقق بقا
بعد الفنا گردد مولوی مای ما در ادوای او اندر نیز من غلام مرد خود بین چنین قطره در دریا فتاد و
شد فنا همچون دریا گشتن آید بقا قطره و دریا یعنی خود کیست غیر حق در هر دو عالم زبس
هر کرا ذوق این اسرار نیست جان او را با حقیقت کار نیست و این مقام حق الیقین است
و نهایت کمال کاملان و غایت سیر سالکان معراج تفکر عارفان این مرتبه است و این تجلی
ایات اجتماعی صورت و معنی و قوای جسمانی و روحانی آن جمع است که بواسطه ترقی و وصول
بمقام احدیت و فنا فی الله عین وحدت گشته و همه خود را دیده و بحق الیقین خود را شناخته
نماید و این نهایت مرتبه است و غایت سفر ثالث که زوال تقیید بصفتین ظاهر و باطن عبارت
ازین مقام است و بعد ازان که واحد بالذات است عبارت از تحقق ببقا بالله از مقام احدیت
در مراتب اسما و صفات تنزل نموده عین کثرت شده و بصورت جمیع اشیا ظهور کرده است این مرتبه را
سیر بالله عن الله گویند و بصورت الوهیت ظاهر گشته جمع در عین وحدت و واحد در عین
کثرت تواند و از عین کثرت سیر فی الله در وحدت و وصول یابند و ازین مرتبه وحدت سیر عن الله
بتنزل خود آینه و این دایره مقید بعروج و نزول انسان کامل با تمام رسیده و قوسین وجوب و امکان
سر بهم آورده یکی گردد نظم عالم همه بحر وار باشد ما بحر و بحر وار باشیم گر بحر ز روی کار رفته
ما بر رخ دوست پرده داریم زین بحر بر آنکه بار پیدا است تا کی بس بحر زار و خار ریم بعد از نقاب نخواهد بشد
تا کشف شود و در چه کاریم چون اطلاع تام بر اسرار را احاطه کمالات است جز بطریق
سیر الی الله و وصول قطره بدریا حاصل نمی تواند شد یعنی این سیر در انسان کامل جمع در عین وحدت
و واحد در عین کثرت است کسی میداند که از خودی خود که موجب تقیید اوست در گذشته

و از جزوی و تعیین و تشخص خود مرادیست بسوی کلی و حقیقت واحده مطلقه است و از صورت
جمیع کثرات و تعینات ظاهر گشته خود را از قید جزویه رهانیده و بمقام بعد الفنا متحقق گشته
و متعلق شده در جمیع شئونات ظهورات خود را مشاهده تواند نمود نظم که مست ز بحر زنی صاف
و صدتم که در درون خانه خمار گرفتم · بر در زنار برون زنگان رست و لطاف · من شاهباز حضرت
عنقای قربتم · در ظاهر ار گدا و فقیریم باطنا · سلطان تخت کشور معنی و صورتم · چون بتحصیل کمال
در وصول بمنزل توحید عیانی کشفی است پی بسیر معنوی سیر نفسی و از خود آگاه شود و بداند که این
نفس با مغفرت منبعث از اصل حقیقت او مرتبه جامعیه الهیه است در مراتب تنزل
متلبس باین لباس گشته و ظاهر باین لباس صورت شده اولیست که بمجلای آخر گشته و باطن است و در ظهور
آمده در صورت ظاهر متقرر شده نظم من آفتاب وجودم تابان بانسان آمده · من نور اسم
اعظمم بسر از تن و جان آمده · هم نور تجلی منم · هم گوهر کانی منم · هم بحر عمانی منم · در قطره پنهان آمده ·
هم نور و هم پرتو منم · هم سایه و هم خورشیدم · هم راه و هم رهرو منم · هم بهر جان آمده · چون اطلاع بر
حقیقت حال وقتی میسر تواند شد که وصل انسانی بحقیقت مطلقه است از قید تعین مبرا
و مستر اگردد و بعضی از منازل شهوات طبیعی و مشتهیات نفسانی و لذات مالوفات جسمانی عبور
نماید و از لباس صفات بشری منخلع گردد و از ظلمت تعین خودی صافی گردد و بعد بیدار خودی ازادی
خود برآمده و چون بیشتر از حد جدائی ما دام که سالک مسالک طریقت طریقه اعمال و اقوال
و افعالی که در شریعت یا در طریقت شین و عیب است ننماید و از اخلاق و صفاتی که موجب
نقص و تقیید و عدم وصول است مبدا اعراض نکند بمراتب مکاشفات و مشاهدات
نتواند رسید و سیر کشفی اعلا از سیر استدلالی است چه آن بطریق شهود و معاینه است و این

بطریق الیقین و لیس الخبر کالمعاینه مروی عاشق از غصه دانش رهاست · چشم بر خورشید جبین بیش نگاشت
هر که در پیش نگارت یافت راه · از در دانشها نجوید دستگاه · با جمال جان چو شد هم کاسه · باشدش
ز اخبار دانش ناسه · عاشقان را شد مدرس حسن دوست · دفتر و درس و سبقشان روی اوست · چون سیر کشفی
عبارت از روش سالک است از مقام تقیید بجانب اطلاق و از کثرت بوحدت و از ادراک سیر عروجی
در جوعی خوانند و انسان کامل بر سیر عروجی از اطلاق آمده تا بمرتبه انسانی رسیده و از مرتبه انسانی
بمرتبه انسان کامل و آن مقام فنا فی الله است که نهایت سیر سالکان و رفع اثنینیت و احکام قطره
با دریا است مثنوی کشف این معنی اگر خواهی بیا · تیغ لا زن بر سر غیر خدا · هم بنفی خود بکن اثبات
حق · تا که گردی غرق بحر ذات حق · از میان برخیزد این ما و منی · پس گدا گردد بحق شاه غنی · زانکه
پیر گشت و مرد در کعبه راه · در گرد هارا هست فرسنگها · عروجی و عکس سیر نزولیست بر این قاعده است
فیض از مبدا فیاض بطریق تنزل منحصر در مراتب تعینات و کثرات تنزل گشته بر جای حقیقی
رحمت و ظهور یافته تا بمرتبه انسانی که نهایت قوس نزولی دایره وجود و بدایت قوس عروجی گشته
لهذا جامع حجابات و گاهی بحجابات و گاهی برزخ و جامع حجابات و گاهی برابر و گاهی بر حقایق
مسمی گشته چنانکه گفته اند از کلام عرفا و از کشف فقرا حاصل علوم شود که سالک را در این سلوک آثار قیامت
و برزخ و مقامات بعث و حشر و نشر و سؤال قبر و میزان و صراط الحق فی البین یا در خود مشاهده کند بر حال
زانکه این احوال قبل از انتقال من دار الدنیا الی دار الآخرة بحال باشد و در فرض وقوع کیفیت ادراکات
فرمایند حکیم گفت با سالک عارف در اثنای سلوک بعث و حشر و نشر و برزخ را در خود می بیند
و در مرتبه هر گاه او در وجود خود ممکن است سیر و مانا که گفته اند چنانچه گفته اند از حس و عبارت از صفات است
بعث و ... است چه بعث ادراک ملایم است و حشر ادراک نا ملایم و جمیع کرامات و نقصانات

و انقلاب و تقیید و عدم حصول مطلوبات و صفات نقص که در وجود واقع است در دوزخ نتایج آنهاست
و جمله از لوازم امکان است متی بود عبارت از تعینات ایم مانند برزخ بعضی جانب بیان بهشت و دوزخ
وصف خاص اوست و امکان وصف ممکن است و اقع شده ایم چه حقیقت انسانی مجمع ظرف
وجوب و امکان است و کسب برزخیه احکام طرفین در او ظهوری باید و هر گاه که احکام کثرت
امکانیه بر انسان غالب گشت و بصفات نقص صفات الهیه مصروف شود در دوزخ است و با انواع
سلاسل و اغلال اوصاف ذمیمه و اعمال سیئه گرفتار است و اگر احکام وجوب و صفات کمال غالب
آید میل او بمبدأ و معاد بیشتر شود و به بهشت منزل در آید مولوی چون سبعا اخلاق اوصاف نکو
هشت جنت هفت دوزخ ای نکو؛ گر گرفتی صفات بد شدی؛ هم تو دوزخ هم عذاب سرمدی؛ هر که دارد
در جهان خلق نکو؛ مخزن اسرار حق شد جان او؛ مایه دوزخ چه باشد خلق بد؛ خلق بد آمد براه در است
جمله اخلاق و اوصاف این بود؛ هر زمان که عقل متی در صور؛ گاه نارست می نماید گاه نور؛ گاه دوزخ گاه
جنات وجود؛ آنچه گفتم هست از عین الیقین؛ نه ز استدلال و تقلید است این؛ چون تکالیف و احکام
شرعیه لازم تعین باقی و تنوع است چون بعضی حجاب باقی و تنوع در نقاب وجه کبریای گشته است
در مقام فنا فی الله از پیش نظر عارف اصلی برخیزد و تعین روحانی و جسمانی بالکل مرتفع شود و هر آینه
چون احکام مذهب و کیش که عبارت از ملت باشد متفرع بر من و تست و تعین باقی و تنوع چون
نماند حکم مذهب و کیش نیز نماند و حقیقت کل شیء هالک الا وجهه روی نماید مولوی در درون کعبه
رسم قبله نیست؛ چه غم از غواص را پاچیله نیست؛ عاشقان را هر نفس سوزیدنیست؛ بر ده ویران
خراج و عشر نیست؛ ملت عاشق ز ملتها جداست؛ عاشقان را مذهب و ملت خداست؛ بدانکه
کیش و ملت و دین و شریعت عبارت از طریقه خاص است که مبدأ او اجتهاد باشد چون

از

شرف رتبه انسانی جهت مظهریت علم و قدرت و اخرویه تقاضای تکلیف می کند زیرا که جمیع معانی
ما بی و منی در مراتب ظهورات انسان مجتمع است و هر چه هست خود را مبیند و از این سبب
احکام شرعیه بر بسته جان و تن انسان است و اگر بحیثیت مجموع جان و تن بنده انسان مطلق
نبودی و ملک تکلیف ایشان نیست است بظهور عجز و اضطرار بعبادت و تعظیم ذات معبود حقیقی
لن یستنکف المسیح ان یکون عبد الله و چون بحقیقت نظر کنی امتیاز عابد و معبود از یکدیگر
بحسب اعتبار اطلاق و تقیید است و الا مرجع حقیقی شی واحد بیش نیست و من و تو اعتبارات
آن حقیقتیم و بحسب اقتضای اختلاف استعدادات تعینات ادیان و مذاهب مختلفه از روی مختص
و هر کس از روی توجه بجانبی آمده چون آن تعین در تجلی وحدت اطلاقی در میانه نماند و محو و متلاشی گردد
و تعینات که موجب وهم کثرات حقیقی شده بود در سطوت نور وحدت مرتفع شوند کعبه و
کنشت که حجاب غیریت بود بالکل از میان مرتفع شود در نظر عارف اصلی حجیه یکی گردد مولوی
بی نشان شد از چه نام و نشان؛ ما بهر بوی جانان با عیان؛ از خمار یار من هر کو برست؛ از ارباب
وصف جانان گذشت؛ کی مقید او اصل مطلق شود؛ عارف حق آن بود کو حق شود؛ هر که از قید
تعین وارهید؛ بی من و ما خویش را مطلق بدید؛ در حقیقت مادر منست ره است؛ غم بگوید هر که از حق
آگه است؛ چون تعین امر وهمی است که عارض حقیقت شده هر گاه که در دیده عارف اصلی نور کشف
ظهور منزل گردد و حجاب تعینات و مرتبه از پیش نظر او برخیزد جمله یکی شود و تعینه پندار مرتفع گردد
و معلوم شود که جمله حقیقت ما است که به تعبیر بدت کثرات و تعینات بر آمده و متلبس بلباس باقی و تنوع
گشته است شعر فلما صفت العین عن احتجابها؛ فالعین فت العین بالعین قرت؛ [illegible]
فلک [illegible]؛ و صفت سکرانا عن وجود سکینة؛ و فارق ظلال الفرق فالجمع منبع

دری فرقیه بالاتحاد و متحد است ٭ بدانکه نقد محققان غرض از شرایع و اعمال و عبادات ظاهره
و باطنه قرب و وصول بحق است و روندگان و سالکان راه اله چون بوسایل عبادات و متابعت
اوامر و نواهی کمال فاذا احببته کنت سمعه و بصره و رجله و یده رسانند وصول یابند و بمرتبه
محبوبی رسند بر دو قسم اند قسم اول آنان باشند که در تجلی الهی ساتر نور عقل ایشان گشته در بحر وحدت
محو و مستغرق شده از آن استغراق و تحقق مطلق ایشان محو و بمرتبه عقل نیایند همیشه مسلوب العقل
در مقام جذبه باشند باتفاق اولیا و علما تکالیف شرعیه و عبادات فرعیه از آن طایفه
ساقط گردد چه تکلیف بر عقل است ایشان را از امامان و دستان طریقت گویند ٭ حکایت ٭ گفت لقمان
سرخسی کای اله پیرم و ملکشته و برگشته راه ٭ بنده چو غم گشته ام شاهم بخش ٭ بر گشتم خط آنسلعه(?) تم بر
هاتفی گفت ای حرم را خاص خاص ٭ هر که او از بندگی خواهد خلاص ٭ محو گردد عقل و تکلیفش بهم ٭ ترک گیر
این هر دو را در نه قدم ٭ گفت الهی ترا خواهم مدام ٭ عقل و تکلیفم نباید والسلام ٭ پس ز تکلیف و ز عقل
آمد برون ٭ پای کوبان دست میزد در جنون ٭ گفت اکنون من ندانم کیستم ٭ بنده باری نیم پس چیستم
بندگی شد محو و آزادی نماند ٭ ذره در دل غم و شادی نماند ٭ می ندانم من ترا هم با من فتوح(?) ٭ محو گشتم در تو
گم شد دوئی ٭ قسم دوم آن طایفه اند که بعد از آنکه مستغرق دریای وحدت گشته از هستی خود
فانی شده و ببقای حق باقی گشته ایشان را از آن استغراق توحید و سکر کلیه ارسالاً علی سبیل
صحو بعد المحو و فرق بعد الجمع فرود آورند و این گروه چنانکه در بدایت امر قیام باداء حقوق
شرعیه از فرایض و نوافل می نمودند در نهایت نیز بهمان قسم برعایت اوضاع قوانین شرعیه از
فرایض و نوافل مشغول باشند و طریقه عبادات را دقیقه فرو نگذارند دولت از رسانی دو بار(?)
دو سایط برندارند و حکمتهای الهی ظاهری و باطنی بنهایت در ضمن این مشاهده فرمعه اند و بعین

الیقین

الیقین فواید و نتیجه دو بینی او را دیده اند و این قسم نیز بر دو قسم منقسم می شود یک قسم آنان که از مرتبه وحدت
و جمع چون بمقام فرق و کثرت آیند بظهور آثار کثرت از آن وحدت و جمع محجوب شوند و باز رعایت
آن وسایل عبادات و اذکار و اوقات را کما هو حقه مرعی دارند باز از کمال بر ایشان غلط هر گردد و صوفی
ابن الوقت باید ز بر او در زیر حکم وقت شده بمقام تلوین دارند ایشان ای در قسم رابع و عبادات از
وجهه می باید تا آنکه تا خود را از آن مرتبه تلوین و احتجاب بمقام تمکین رسانند دوم آنکه هدایت و ارشاد
مسترشدان توانند نمود از آن جهت اوامر و نواهی از ایشان ساقط نگردد و اگر مبتدیان از این جهت بتکلیف
و عامه مردم ایشان را از آن جهت بتکلیف ٭ برادر ٭ پس ترا زانداز روش دلی ٭ غیب می بیند بقدر صیقلی ٭ هر که
صیقلی بیش کرد او بیش دید ٭ بیشتر آید در او صورت پدید ٭ گر تو گویی آن صفا فضل خداست ٭ نیز آن توفیق صیقل
زان عطاست ٭ قسم سوم آنانند و ایشان را بعد از استغراق توحید و وصول از مرتبه جمع الاطلاق
بمقام جمع الجمع و بقا بعد الفنا بجهت تکمیل ناقصان و ارشاد مسترشدان فرستند از غایت کمال
در دارند کثرت ایشان حاجب وحدت نگردد و وحدت ایشان نیز حجاب کثرت نشود و پیوسته در مقام
انکت فی حقیقة کل یوم هو فی شان متمکن اند و سالکان طریق تحقیق و تمکین باشند و با قصوا النهایة قرب
و یقین بمضمون حدیث یا علی لان یهدی الله بک رجلا واحدا خیر لک من الدنیا و ما فیها و فی روایة
خیر لک مما تطلع علیه الشمس و تغرب من عند الله مامورند باداء عبادات ظاهره و باطنه و اوقات
بر اسم حقوق اوامر و نواهی و احکام شرعیه بجهت تکمیل ناقصان و ارشاد و هدایت دیگران با وجود
محبوبیت حق و کشف سلطنت کبریائی ناشی از عباده شریعت و طریقت فرو نمانند و بموجب افلا اکون
عبدا شکورا علیه السلام در مقام اطاعت انقیاد باشند ٭ برادر ٭ جمع صورت با چنین معنی ژرف
نیست ممکن جز ز سلطان شگرف ٭ در چنین مستی مراعات ادب ٭ محو باشد در بعید باشد عجب

چون مطلوب بسببی از اسباب میسر شد طلبکاری علم الیقین نیست جز برای یاری و تعلیم غیر کرده باشد راه خیر
از بعد خبر و وجه تطبیق بیان کلام اولیا و عرفا و علما ان است که از این سه طایفه در مقام جمع و توحید
حقیقی بوصال رسیده اند یک قسم اول گفته شد که از مرتبه سکر و استغراق بمقام صحو نیامدند و مسلوب العقل
گشته تکالیف شرعیه و عبادات نفسیه از ایشان ساقط گردیده و ان دو طایفه دیگر که مامور بازگشتند
و از مرتبه سکر و استغراق بساحل صحو آمده با تکالیف شرعیه و عبادات ظاهره و باطنه و با نقصان راه
راه رو نما و راه بر باشند و تعلیم قواعد شریعت و طریقت و حقیقت نمایند باید که مبالغه ایشان
در عبادت بیش از دیگران باشد و قسم سیم اکمل و افضلند که لب و خلاصه ایشان‌اند در مقام
تمکین و تحقیق در مستغرقات شمس باشند مشاهده وحدت در کثرت و کثرت در وحدت نمایند
و بمشاهده یکی از ان دیگر محجوب نگردند و بمتابعت اوامر و نواهی عند الله مکلفند و لا یصل العبد
ما دام عاقلا بالغا الی حیث یسقط عنه الامر والنهی بسبب عموم یأمره الله بحکم فاستقم کما امرت
اوامر و نواهی نیز از انبیا علیهم السلام ساقط نگشته چنانچه فرمود لن یستنکف المسیح ان یکون
عبدا لله مولوی یوسف وقتی دو خر رسید بسه زن چو در زندان برادر در روزها یونس در بطن
ماهی بخته شد و مخلصش را بت از تسبیح به او تسبیح از تن ماهی کیست چه تسبیح آیت روز الست
کز درو شد ان تسبیح جان ان شد زاین تسبیحها بهای جان هر که دید الله را اللهیست هر که دید
ان بحر را ان ماهی است و در اصطلاح صوفیه عارف کسی را گویند که بطریق حال و شهود مشاهده
ذات و صفات و اسما و افعال الهی مفصله باشد و معرفت حالی است که شخص را از ان معرفت شهود
حاصل آید و عالم آن است که بعین الیقین مطلع باین شده باشد نه بطریق شهود با یقین خویش
در مقام وحدت و کشف حقیقی است رسیده و برسبت بار دیگر از ان حال محتجب نشود اعم از انکه

مجذوب

۳۶۲

مجذوب مطلق گشته در مقام سکر و بیخودی مانند با انکه بمقام صحو و جمع الجمع بجهت ارشاد و هدایت دیگران
او را باز آرند در هر حال اصلا از مشاهده رتبه مطلق محجوب نگشته و الا کامل و یا عارف من کل
الوجوه نخواهد بود مولوی چونکه عاشق در دم نقد است مست لاجرم از کفر و ایمان برتر است کفر و
و ایمان هر دو خود دربان اوست کوست مغز و کفر و دین او را چه پوست گر بگویم آنچه دارم در درون
بس جگرها گردد اندر حال خون بس کنم چون زیرکان را این بس است بانگ دو کردم اگر در ده کس است
شرح این در آینه اعمال جو که نیاید به رو تو این ره را بپوی چونکه مقصود عارف واصل دیگر و سالک
کامل در این عالم تفرقه و کثرت در احکام ظاهر نیاید و قرار گیرد اگر چنانچه کامل بسبب جامعیت ظهورات
و تکمیل رابت در عالم تفرقه آید باز مرجع بجهت تجلی او را از ساحل فرق به غرقاب جمع و وحدت
اطلاق کشانند و از رعایت آداب و احکام تفرقه و اقامه مراسم عبودیت خلاص دهد و از این
عالم تفرقه بجذبات الهی بموجب بیرون بیعه دیگر باز اندر بیرون برآنچه اجلال لم نزد شاهد جلال
ذو الجلال بقضای ابطان و تفرقه بیرون آید مولوی چون تجلی کرد اوصاف قدیم پس بسوزد وصف
حادث را کلیم امر استغنا و راحات نیاز جمع ضدین است چون گرد و دراز حاصل اندر وصل چون افتاد مرد
گشت دلاله به پیش مرد سرد چون شدی بر بامهای آسمان سرد باشد جست وجوی نردبان پیش سلطان
خوش نشسته در قبول زشت باشد جستن نامه رسول چون غایت کمال انسان کامل آنست که در بدایت
آنچه وسیله حصول کمالات معنوی در نهایت نیز اعمال را مرعی دارد تا افعال و اعمال او سبب هدایت
و ارشاد مقتدیان و طالبان گردد نظم زاهد و فاهر که بجایی رسید بیشتر از راه عجایب رسید نزل عنا
عاقبت انبیاست آنچه نزاع عاقبت آمد بلاست و هر کار هر کار هم بوسیله شریعت و عبادات
و طاعت و انقیاد بمقام یقین و حقیقت وصل یافت اگر چنانچه بواسطه سکر و استغراق منفر

مولوی
مولوی
مولوی
نظم

حقیقت از پوست شریعت در از نقص و فساد ایمن و محافظت بود چندانکه فیض ارشاد و هدایت
آن کامل به دیگری عاید می‌گردد فاما در اصل کمال هیچ نقصان نمی‌شود زیرا که آنچه مطلوب بود
وی را حاصل شده و اگر پرورش حبهٔ حقیقت به پوست شریعت لاعدالار استمرار است نکند تو حید ساحل محو
آمده بعبادات و متابعت مأمورات و اجتناب از منهیات اشتغال نماید آن مغز حقیقت که بمثابه
حبه است در زمین استعداد مریدان با خلاص می‌بخشد ارشاد او پرورش یافته صوری دیگر نماید و بکمال
رسد و باز بوسیله پرورش با پوست مرید ظهوری یابد و بکمال رسیده در دیگری سرایت نماید و بحرکت
دوسیه رعایت آداب شریعت و عبادات آن حبهٔ حقیقت در هر زمان در شجرهٔ بعضی کاملی سر
ظهور نموده از و باز بمرتبهٔ اول رجوع نماید همچنین در مظهر دیگر ظهور کند تا بآن کامل آخر مراتب
تنزل است خط و همی متصور گشته از آن خط بطریق رجوع از ظهور به بطون و از نهایت به بدایت
دوری دیگر واقع شود نقطهٔ آخر خط باول متصل گشته دایرهٔ کمال بظهور پیوندد و مقصود از حلقه
گزین شاه آن کاملیست که بدین سیر رجوع او متحقق گشته مولوی سر مکش اندر گلیم رو مپوش ٭
که جهان جسمیست سرگردان تو هوش ٭ باش کشتیبان درین بحر صفا ٭ که تو نوح ثانیی ای مصطفی ٭ خیز دیگر
کاروانی ره زده ٭ هر طرف غولیست کشتیبان شده ٭ این روان کن با امام المتقین ٭ این خیال
اندیشان را با یقین ٭ هین تو اسرافیل وقتی راست خیز ٭ رستخیزی ساز پیش از رستخیز ٭ چون سالک بواسطهٔ
آداب شرایع و عبادات و متابعت احکام شریعت و انقطاع از غیر حق سیر الی الله با تمام رسانید
در مقام وحدت وصول یابد و قوس نزول و عروج دایره بحقیقت سالک اصلی بهم آورده سالک
کسب جامعیت نشأتین کامل مکمل و تمام گشته از نشأهٔ انسانی بسیر رجوعی بمعاد آخر
در نقطهٔ وحدت وصول یافته بعد از آن نقطهٔ آخر در وحدت مراد است باز باول در تعیّن

انسانیت

انسانیت رسیده در برزخ وحدت و کثرت کل گردد مولوی آدم اسطرلاب اوصاف علوست ٭ مولوی
وصف آدم مظهر آیات اوست ٭ هر چه در وی می‌نماید وصف اوست ٭ همچو عکس ماه اندر آب جوست ٭
انبیا را اطلاع حق منهیم این ٭ غیب را چشمی بباید غیب بین ٭ صفوا چون آب دان صاف و زلال ٭
اندرو تابان صفات ذوالجلال ٭ چون ظهور کمال حقیقت در رعایت احکام شریعت و اطوار طریقت
و متابعت اوامر و نواهی است و در ابتدا از حال مرید شریعت و بوسیلهٔ آن رتبهٔ کمال حقیقی وصول یافت
بهمان طریقه رعایت نماید تا چنانکه بعد از وصول از معاد بمبدأ آمد باز از مبدأ بمعاد رجوع و بمقام
وحدت الیقین ملک از که در هر لحظه و هر زمان مانند پرکار دایرهٔ جمیع را تمام سازد و تعینات
مراتب اصلا حجاب نمی‌شود هر بار که از وحدت بکثرت و تعین می‌آید مثل آن پرکار بر همان کار
اول که سلوک عبارت است در کار باشد تا بازای تمام دایرهٔ نزول و عروج نماید مولوی سیر عارف ٭ مولوی
هر زمان تا تخت شاه ٭ سیر زاهد هر مهی یک روزه راه ٭ چه جمال باد یا برق این بشر ٭ چونکه او در راه حق گشتاد پر ٭
قدر هر روزی ز سیر مرد کار ٭ باشد از سال جهان پنجاه سال ٭ ما دامی که سالک در مرتبهٔ توحید و بظهور آثار
کثرت بجوه از جمال وحدت محجوب گشته هنوز در مقام خلافت اقامت نمی‌تواند نمود زیرا که هنوز
حجاب دارد و ما را لجبوه تحقیق از مشرب عین الیقین نوشیده و هرگاه در این سالک یکبارگی
دائما قطع هستی و بیم نمود چنانچه در عین کثرت وحدت بیند و اصلا بظهور کثرت و فرق
از وحدت و جمع محتجب نگردد در مقام استقامت و یقین وطن ساخته وارث انبیا و مدار کاینات
و خلیفة الله فی العالم و قطب جهان و قوس جهانبان شده تاج کرامت و خلافت بحکم انی جاعل فی الارض
خلیفه بر سر او نهاده اورا معتقد کن قطبان گردانند مولوی هفت دریا اندر او یک قطره‌ای ٭ جمله هستی ز بحرش ذره‌ای ٭ مولوی
پاک دهن خواهم برهنای فلک ٭ تا بگویم وصف آن رشک ملک ٭ ور دهن یابم چنین و صدچنین ٭ تنگ

شک آید در میان آن این • وصف این آدم مرا باشد مبرم • تا قیامت گر بگویم قاصرم •
وعبارت از اتمام دایره وصول بمبدا بواسطه رعایت مراتب شرعیت و طریقت و حقیقت و عبارات ظهور در
در مظهر دیگر بارشادات کاملی و عبارت از اتمام این دایره در صورت انتظار ظهور بعد در مظهر دیگر جلوه
نماید فی الحقیقه تناسخ نیست بلکه این را تجلیات و بروزات گویند در فرق حجب ظلمانی نکته
از نهایت بهدایت و از بدایت بنهایت سیران دوران نمایند و تناسخ تعلق روح است از بدن
اول ببدن دیگر است و این تعلق موقوف بخراب بدن اول است و آنکه در ظهور حقیقت در مظهر
دارد و در مظهر دیگر گفته آمد از روی معنی و حقیقت ظهورات و بروزات است در عین تجلی دور تجلیه
لازم نیست در مظهر اول نیست که تا مظهر دیگر ظهور یابد با در هر دو مظهر بیک نوع ظهور باشد
بلکه تکرار در تجلی نیست لا تکرار فی التجلی فی صورة مرتین دور حاله واحده واحد مطلق بصورت چنین
مظاهر هر جا بنوعی ظهور یابد مولانا هر لحظه بشکلی آن بت عیار برآمد • هر دم بلباس دگر آن یار
برآمد القصه همان بود که می آمد و میرفت • تا عاقبت آن شکل عرب وار برآمد • این نیست تناسخ
سخن وحدت صرف است • کافر شده انکس که بانکار برآمد • چون غایت ظهور کمال کمل در مرتبه
سیر بالله و مقام صحو از سکر و فرق بعد الجمع است وقد تسلسلوا وقالوا اما النهایة فقیل هی
الرجوع الی البدایه چنانکه مکرر است اشاره رفت مدارج صعود در سیر و فیض از عالم اطلاق
و احدیت تا زمانی در نهایت مراتب تنزلات در مرتبه انسانی است نزد سیر عروج صورت
بندد و سیر در قوس نزولی دایره جلوه مبدأ احدیت باشد و منتهای مرتبه انسانی در قوس عروجی
دایره در عکس قوس نزولیست واقع مبدأ مرتبه انسانی در قوس عروجی دایره و منتهای مقام
احدیت است و نهایت کمال عرفا و سایران آنست که عبارت از آن سیر الی الله و فی الله

مقام

بمقام اطلاق و فنا وصول یابند باز بسیر بالله عن الله الی الله بمقام بقا و فرق بعد الجمع تنزل نمایند
تا کمال معرفت که منتهی مقصود ایشان است حصول پذیرد چنانکه سالک سایر بمقام جمع و توحید
عیانی رسیده بود کما ینبغی بحق بیدانست و بحق فنا در مرتبه جمع استهلاک گشته چون وحدت صرف
است را امتیاز اسما و صفات و مظاهر و احکام آن نمی توانند بود پس غایت و نهایت عرفان مرانیست
در مقام فرق بعد الجمع است چه درین مرتبه سالک عارف بحقیقه و یک ذات مشاهده نماید و
در جمیع مظاهر و مرایا هر جا بخصوصیتی بنوعی و صفتی و اسمی ظاهر گشته و جمیع اشیا را از روی عیان
آن حقیقت بیند و از روی خبر و عارف بحق بحق کما ینبغی در هر مراتب توان شد و فایده ظهور
و اظهار بحقیقت این مرتبه است و این مقام اطلاق است از اطلاق و تقیید و علامت وصول
عارف درین مرتبه آنست که مقید بصفتی و حالی و صفتی و حالی نباشد شعر فلا تتغنی فیها بنعت
مقرب اراه بحکم الجمع فرق جزیرة • فرصلی قطعی وافترانی تباعدی • وودی صدی و انتهائی
بدایتی چه از بدایت و نهایت مراد آنست که نسبت بقوس عروجی و رجوعی است یعنی ازین
الی الله و فی الله که سیری است از کثرت بجانب وحدت و از قطره بدریا بعبارت دیگر از مرتبه
فرق و تعین بمقام جمع و اطلاق و نهایت سیر سایران الی الله بعد وصول حاصل شد باز از آن
مرتبه اطلاق و جمع بهدایت در مرتبه تعین و فرق مراجعت نماید و بعد از استقامت و تمکین
قیام بتصفیه سایران و محبوسان قیود کثرات باطلاق وحدت رسانند و ایشان ببرکت صحبت ارشاد
آن کاملی عبارت از وصول و حصول کمال بجهت ارشاد دیگران از مقام استغراق باز بمقام کثرت رجوع
نمایند و باد از حقوق و آداب عبادات مشتغل باشند و مشاهده جمال محبوب در جمیع ذرات عالم

هر جا بجلوه دیگر شده نماید و از دوست بهیچ جا پا محجوب نگردند اهل حقیقه خلوت برای او لازم نماند هیچ
غمی سرور او انام نماند عشق و پرهیز شد هجران نماند کفر او ایمان شد و ایمان نماند آب شیرین چون
به چنبه مرغ گور چون بگردد کو چشمه آب شور شد نفس در نفس است می زدی بلا بر ستاره رو بزن
بانگ صلا عیشم است بحر مطلق میکند روح شد سفر اناالحق میکند چون اشاره شد بعبارت
وصول مقام جمع و تنزل بمرتبه فوق و کثرت که جمله هدایت و ارشاد است بدانکه روح اعظم را
در عبارت از حقیقت محمدیت در عالم مطلق بسیار است از انبیا و اولیا علیهم السلام و مقام هدایت
و قطبیت کبری در جمیع ازمنه آن حقیقت را است و بروز کمل است از حقیقت محمدی علیه السلام
در صور مختلفه کمل مثال ظهور ربوبیت حق است در مظاهر اسماء و صفات و ادراک این معنی
جز بکشف خاص میسر نیست نظم ان یار یعنی هست … نداری اتکا این خانه پر از دوست ولیکن
نیاز وصول و دانش همه مذهب است معرفت در دین باخبر این نیز فروع است نه اصول و حمل را
قوت ظهور در عالم شهادت بعد از اشغال بعالم غیب در هیچ عالمی از عوالم برازخ مقید و محجوب نماند
مطلق العنان بعد بهر جا که خواسته باشند طیران و سیران نمایند و از عالم غیب بظهور عالم شهادت
نیز ممنوع نخواهند بود زیرا که غرض از ایجاد عالم معرفت بشری است و معرفت تام بهدایت
و ارشاد کامل میسر نیست و هدایت و ارشاد حقیقی منحصر بحق الیقین باشد و جمیع احاد در رتبه حقیقت این
حضرت بوده و آنچه در احادیث وارد شده در آن حضرت در حق برابند و بعضی امت خود را
برون برند دلیل عدم تقیید است بمرتبه صاحب مرتبه و این بروز ظهور بحسب اوقات و ازمان
و استعدادات اهل زمانه خواهد بود و بعضی نشانات است و بعید اند … ازین در کدام مظاهر

[illegible]

ظهور نموده بود چنانچه مولوی معنوی در کتاب مثنوی فرموده مولوی از جمادی مردم و نامی شدم وز نما مردم ز
حیوان سر زدم مردم از حیوانی و آدم شدم پس چه ترسم کی ز مردن کم شدم حمله دیگر بمیرم از بشر
تا برآرم از ملایک بال و پر وز ملک هم بایدم جستن ز جو کل شیء هالک الا وجهه بار دیگر از ملک
قربان شوم آنچه اندر وهم ناید آن شوم پس عدم گردم عدم چون ارغنون گویدم انا الیه راجعون
دور کمال پیر … هفتصد و هفتاد قالب دیده ام همچو سبزه بارها روییده ام و حکایت
خضر علیه السلام نیز از این جمله خواهد بود در هر مظهری که ظهور نماید بدانند همان حقیقت خضر است
و این خصوصیت مخصوص … بود بعضی دیگر آنست که علی الاجمال دانند و او در مظاهر ظهور داشته
اما علم الیقین ندانند که در کجا بوده و اکنون در کدام نشأه ظهور خواهد نمود چنین همه همان یک حقیقت
باشد و بعضی … گویند مثل است گفته باشد اگرچه در اوقات بواسطه غایت مناسبت و اتحاد
و بعض المظاهر باشد ندانند که در نشأه دیگر است چه او تحقیق خارج از علم زمان است و قیدهای
و مستغنی را در مرتبه اطلاق او راه نیست و آنچه حکیم سنائی قدس سره فرموده بیت بگذار بزیر چرخ
گردون چون نیست بود و خواهد بود این معنی فرموده چه همان یک حقیقه است که در هر زمان
بصورت کامل آن زمان بروز نموده و تحقیق همه … و الا باشد مخصوص حضرت ختم محمدی صلی الله علیه و سلم
و حضرت خاتم الاولیا علیه السلام چنین توانند ظهور نموده و نخواهد بود و آنچه بعضی گفته اند که این بیت
… از … بفیض خاص است … در آن فیض … نیست
از غایت قصور فهمست چه آن معنی مخصوص کاملان نیست و جمیع ذرات موجودات باین خصوصیت نامیه
و تکرار در تجلی الهی نیست و آن خصوصیت شامل کامل و ناقص است و حصر آن … کاملی گردد

بنابراین مقدمات کشفیه یقینیه می‌توان دانست و آنچه بسیاری از کاملان سابق و لاحق نقل
کرده‌اند و ایشان فرموده‌اند که ما خاتم الولایه را دیده‌ایم با مظاهر مختلفه و از ایشان دعوی جمله
صدق است مولوی مردمی باید که باشد شه‌شناس تا شناسد شاه را در هر لباس و نسخهٔ جامعه
صورت الهی انسان است و حق بکمال ظهور در حجاب تعین ورای محقق و مستتر گشته بلباس تعین
متلبس شده و اگر خواهی که حق را عیان ببینی بحکم من عرف نفسه فقد عرف ربه باید که خویش را
بشناسی تا بشناسی که بجمال الهی رسی و حصول این دولت عظمی بعقل و فطنت و تقلید و برهان
میسر نیست مگر آنکه تعین هستی مجازی خود را در حق محو سازی و بیچه تو آنانی را براندازی تا حق پس از
حجاب تو ای روی نماید و حق را در خود مشاهده نمائی و این معنی جز بطریق طاعت و عبادات
و سیر و سلوک و مجاهده و ارشاد کامل و تصفیه و تجلیه و دوام ذکر میسر نیست و آنها بمنزلهٔ مصقله است
که آینه دل سالک را از غبار و زنگ اغیار مصفی کرده‌اند تا نور الهی در آن دل تابان گردد و انوار خورشید
ذات تابیدن گیرد مولوی چون تجلی کرد اوصاف قدیم پس بسوزد وصف حادث را کلیم
سالک بمرتبهٔ احدیت مقتضی فنای مظاهر است محو و فانی گردد و عین محققی خود را عین آن
حقیقت بیند و بحقیقت شناسای حق بحق الیقین گردد و یقین داند که حق را چگونه و چه طریق میزان
دیده است و سلوک و شهادت ارباب عقول در این معنی گفته‌اند بیت ما فانی محض شده عدم
شد سوی جان بجز قدم منصور وقتیم و صبر کریم انا الحق بر ملا شیخ فرید الدین عطار قدس سره در تذکره
الاولیا نقل کرده که امام شافعی گفته که در زمان من هیچ عالمی بعلم من نرسیده و علم من بعلم معروف
نرسیده و همه روز ندیم که آورده که امام احمد حنبلی بسیار اوقات پیش بشر حافی قدس سره میرفت و ارادت

تمام

تمام بوی داشت شاگردان با امام احمد حنبل گفتند که تو امام عالمی و بسیار علم در احادیث و فقه
و اجتهاد داری و در انواع علوم نظیر نداری هر لحظه پیش بال پایی که است که در پی این شوریده
میروی امام احمد حنبل جواب داد که آری اینهمه علوم در شرح میشمند بهتر از وی میدانم فاما او خدا را
بهتر از من می‌داند و میشناسد و چون پیش بشر حافی رفتی گفتی حدثنی عن ربی یعنی با من از
خدای من سخن گوی مولوی ای ز پا افتاده ای خفته بخیز بگذار انصاف ده بستان بگیر گر تو انصاف
آید در صحیفه که عمری در روح حق سجده این حکایت شیخ عطار از زبان امام نقل فرموده
که گواه عادلند بر آنکه بطریق تصفیه و سلوک معلومات چند حاصل میشود که بطریق عقل
و علم ظاهر ادراک آن حاصل نمیشود پس اگر عالمی بنابر قصور فهم انکار ریاضات نماید
از غایت بی‌انصافی باشد چون قطع جواب سؤال سابق باین شده هرچه خواهی از حق
طلب کن این بیانیست در تحقیق آنچه ارباب کمال بعبارات جلال اظهار نموده‌اند مثل انا
الحق و انا الفاعل فی العالم و لیس فی جبتی سوی الله و سبحانی ما اعظم شانی و لیس فی الدارین
غیری و امثال این سخنان بسیار گفته‌اند چون عاشق صادق و سالک صادق از جذبات
تجلیات حق و از شور عشق جمال مطلق مست و بیخود گشته است آنگونه اسرار کند و از شدت
سکر از حالت مرتبت محو و فانی شود و بی اختیار آنگونه اسرار از او سر زند بیت از زبان چنین
تو خود گفتی انا الحق آشکار پس چو منصورم چرا بعد از عشق او بختی ای که باشد از غبار غیر بر بود
نقاب که عزت را الصحرای بعضه انکیتی اگر عارف در آن سخنان حقایق و مکتوبات
خبر اظهار نماید اگر خلایق الله ماشا دانسته همه بطعن و انکار او بر خیزند بلکه بکفر و قتل وی
فتوی دهند و این را دین دار و مسلمانی تصور ننمایند نقل است که سلطان بایزید بسطامی سال

که از وی نوبت از استطعام بیرون کرده که او زنده و مقید است و هر بار که از استطعام برغم مرید منع بود
خوش نشد که مقیدش باز بیند باشد و اکنون همه مرید و معتقد گور او شده زیرا که مادام حیات
خلق را با او مناسبتی نبود اکنون که روح مقدس او بعالم علوی پیوسته و در مزار او بجز سنگ و گل
دیگر چیزی نباشد خلق از جهت کثافت با سنگ و گل مناسبتی بهم رسانیده مرید گور او گردیده اند
حضرت عزت عز شانه می فرماید یا حسرة علی العباد ما یأتیهم من رسول الا کانوا به یستهزئون
مصرع دیده این شاهان زعامه خوف جان کین گره کورند شاهان بی نشان انبیا را گفته قوم راه گم
از سفه انا تطیرنا بکم زرد جان لیصرا و زر کرا خطر باشد از قلاب جان بیشتر چون هستی عالم مطلق وجود
الحق و توهم غیریت حقیقی وجود عالم خیال باطل است و هر پندار غیریت اسیر خواب غفلت است
یعنی چنانکه شخص در خواب صورتی چند بیند که مطابق واقع نباشد و در خواب پندارد که آنها محقق
الوجود اند و نداند که آنها صور خیالیه اند که در خارج وجود ندارند و تو که عالم را وجود حقیقی می پنداری
در خواب غفلتی و نمیدانی که وجود عالم اعتبار یعنی خیال باطل است و هر چه تو می بینی بحقیقت
عکس و مثال وجود حق است که از آینه اعیان ممکنه منعکس شده و غیر حق را وجودی نیست بیت این
نقشها که هست سراسر نمایش است اندر نظر چو صورت سیار آمده چون کلهم الناس نیام اذا ماتوا
انتبهوا یعنی انسان در خواب است چون بمیرد بیدار گردد در روز حشر هشیار شود از این جهت حشر موت
ارادیست یعنی این که من مات فقد قامت قیامته بصبح حشر موت ارادیست چون از خواب
غفلت بیدار گردد تعینات و کثرات برخیزد آنچه مستغرق می نمود موجب غفلت و تخیلات
فاسد گشت بجمع مبدل گردد و توحید ظاهر شود از وقت بدانی که وجود واحد بوده و سبب کثرت
مظاهر بسیار نموده و آنها را که تصور غیریت کرده بودی و ایشان را حقیقتی پنداشتی همه وهم و پندار بوده

و غیر حق را وجودی نیست و در اصطلاح صوفیه برانگیخته شدن بحیات طیبه قلبیه بعد از موت ارادی
مسمی بقیامت وسطی است که او من کان میتا فاحییناه و جعلنا له نورا یمشی به فی الناس
یعنی میتا بالجهل فاحییناه بالعلم و چون این قیامت در نسبت سالک عارف واقع است جلوه گری
قیامت کبری است هر آینه علامات آن در اینجا بظهور پیوندد و انوار وجود خیالی مجازی ممکنات
منعدم می شود در تاب نور تجلی ذاتی حق محو مطلق گردد و بظهور حق بصفت اطلاق قیامت قائم
گردد و غیر حق نماند و از آنکه نسبت با دیگران نسیه است اما نسبت به تو نقد است مصرع هر که گوید
کو قیامت ای صنم خویش را بنمای که قامت منم این قیامت از قیامات انفسیه که کلام است این قیامت از حکم
واحد چون مرهم است چون قیام قیامت بمقتضای اسم قهار و معید است ظهور نشر است
در این روز کل من علیها فان و یبقی وجه ربک ذو الجلال و الاکرام و از آن نور تجلی که خورشید حیات است
مکیات انبیت که جمله کوهها و سنگهای خارا از تاب تجلی و غلبه نور قاهر الهی از هم بپاشد و منطق
و محو و متلاشی گردد و تکون الجبال کالعهن المنفوش بیت چار دکانه و ز شق الجبل هم برانتم مرجل
رقص الجمل چون تحصیل کمالات حقیقی و معارف تحقیقی که مقصود کلی است بتجرد از این نشأه
میسر نیست به آنکه انسان از رابطه جامعیتی که در اصل فطرت دارد قابلیت آن هست که بطریق
تصفیه و تجلیه حقایق امور بر او مکشوف گردد و عروج و سیران و طیران در افلاک و عوالم العلویه ملکوتیه
و تجرد تمام در مراتب تجلیات آثاری و افعالی و اسمائی و صفاتی رابدیده جمال با کمال
حضرت ذو الجلال نماید و هستی مجازی و تعین سالک در پرتو تجلیات احدیت محو مطلق گردد و بعد از
فنا فی الله متصف ببقا بالله گشته حقانی شده و به اعلی مقصود از آفرینش معرفت است

ب اگر دری کلبهٔ بجوانی نا اهل؛ بر بینی اکنون که بی دیده و آنکه دیده ور؛ و حصول این معانی موقوف
بمقدمات و اسباب چند است اول آنکه طالب و عاشق راه خدا باشی و در سلوک تابع کامل
و مکمل گردی چنانچه وظیفهٔ ارباب طریقت است شیخ باشی و مراتب کمالات معنویه را جا بجا گذشته
شده و وصول یافته و آن کامل بنا بر بشارت اجازت مخصوص باشد و آن سالک ارشاد از پیر کامل مطلق
یافته و آن کامل نیز او را از کاملی دیگر مجاز باشد و همچنین برانند و سینه بسینه معنعنًا تا بحضرت رسالت علیه السلام
دوم راه دور است و پر آفات ای پسر؛ راه رو را می بباید راه بر؛ گر ترا رهبر فرود آید بسر؛ گر همی شیری
فرو افتی بچاه؛ کور هرگز کی تواند رفت راست؛ بی عصاکش کور را رفتن خطاست؛ گر تو کوری نیست
بهر سنگلاخ؛ تو طلب کن در هزار اندر هزار؛ زانکه گر پیری نباشد در جهان؛ نه زمین بر جای ماند نه
آسمان؛ گر نه باشد در زمین قطب جهان؛ کی تواند گشت بی قطب آسمان؛ گر ترا درد است درد آید پدید؛
نفس در درد است را پدید آید کلید؛ چون دست در دامن چنین پیر کامل نوری باید در اختیار خود سالک
در اختیار او محو و فانی سازی و در حکم او کالمیت فی ید الغسال گردی و علی الدوام متوجه حق
باشی و علامات بصدق اقوال و افعال نمائی و از مشتهیات جسمانی و لذات نفسانی اعراض کنی
و نفس را از رذایل اخلاق و نقایص اعمال تزکیه سازی و در فعل توجه و ذکر مشغول داری و پیر را در حضور
گیری و مراقب احوال دل گردی تا آنکه انوار الهی در دل پاک تو تابان گردد و در تجلیات انوار
محو و فانی گشته سوم چون نور خورشید توان آفتاب؛ محو گردی فانی در بحر خدا؛ قطره بود گم شدی
در بحر سلوک؛ عمر بنا بی از زمان انقطاع باز؛ گرچه کم گشتن نه کار هر کس است؛ در فنا گم گشتن گم
بر است؛ این سرمایهٔ عمر عزیز و اسباب سیر و سلوک مهیا داری باید همیشه جد و جهد بعمل آری و اعمال

ل

سعی و طلب افزون گذاری در نفس الامر انسان بهمین جهت بوجود آمده پس آن مقدمات که موقوف
علیه این حصول کمالات است مرتب گردان و اسباب آن را مهیا ساز زیرا وقتی که فوت شد که
اسباب تحصیل مطلوب بود بضعف مبدل شود و از سلوک و ریاضت باز مانی و فرصت فوت شود
و نتوانی که ادای حقوق این مقدمات نمائی چهارم بعد در اول همه کار صحبت نیکو و نیکو رسیده او خفا قسمی
باز در اواسط همه کارها حالت شباب بعد دیوانگی؛ باز در آخر به پیری بیکار شدن فرض در مانده چنان گشته
زاره؛ چون نه اول نه آخر غافل است؛ حاصل الامر هیچ صحبت نیست؛ زیرا آنکه روح از بدن چنین مفارقت
نمود اسباب تحصیل کمال نماند پس از فوت اوقات که ربنا فارجعنا نعمل صالحا اثر نکند و باید
قبل از وقت چنانچه مسطور شد خود را در طلب پیر کامل در سر نهاده و تسلیم او گردی پنجم ای خلف آن پاره
که خود رسته شد؛ در وجود زنده پرستش شد؛ هر که شد در طلب صاحب حالی تنها نشد در راه هرگز تجلی؛ چون
انسان را جامعیت جمیع مراتب است هرگاه بطریق تصفیه کما ینبغی اشتغال نماید و بنور قدس یعنی بذکر دوام
و فکر مستدام رفع موانع ساخته و صفای تمام حاصل گردد و آینهٔ دل را جلا دهد تا که صور جمیع اشیا از مادیات
و مجردات در او منکشف گردد و بواسطه مناسبت که عالم معنی حاصل کند مجردات که در عالم جسمانی
صور جسمیه ندارند متشکل باشکال محسوسات گشته بر او ظاهر شوند بمناسبت صفای ارواح و میان او
و صورت ایشان بعضه مثل جبرئیل که بصورت دحیه و بارها بصور دیگر بر جناب سید المرسلین صلوات الله
علیه و آله اجمعین ظاهر شده حضرت حق گاه در عالم مثال متلبس بلباس جسمیه بر او ظاهر شود این را
در اصطلاح عرفا تانس خوانند و عبارت از تجلی حق است بصورت ظاهر جسمیه چنانچه بر ابن طالب عاشق
و نفانیه و این سبب تزکیه و تصفیه کامل است و گرده و این استمرار تجلیات قربت الکنون بر انهم
تجلی ظهور حق بر دیده دل پاک سالک از رهی که بر چهار نوع است آثار و افعال و صفات و ذات آثاری
آنست که بصورت جسمانیات در عالم شهادت از بساط علوی و سفلی و مرکبات بر صورت شبیه

حق را چنین دور میان رؤیت جزم داند که تجلی حق است غرض اینکه این را تجلیات آثاری خوانند و از جمیع
تجلیات آثاری تجلی صوری یعنی در صورت انسان مشاهده نمودن اتم و اعلاست و تجلی افعالی
آنست که حضرت حق بصفتی از صفات فعلیه که صفات ربوبیه است متجلی شود و اکثر آن است
که تجلیات افعالی متمثل بانوار ملونه نماید یعنی حضرت حق را بصورت نور سبز و زرد و کبود و سرخ
و نور سفید بیند و تجلی صفاتی آنست که حضرت حق بصفات سبعه ذاتیه که حیات و علم و
قدرت و ارادت و سمع و بصر و کلام متجلی شود و گاه باشد که تجلی صفاتی متمثل بنور سیاه گردد
یعنی حق متمثل بصورت سیاه بیند و تجلی ذاتی آنست که سالک عارف در آن تجلی فانی
مطلق شود و علم و شعور و ادراک مطلقا نماند و تجلیات مذکوره بحسب صفا و اوقات متجلی علیه
متفاوتست اگر حضرت حق را بیند بتجلیت و اگر خود حق شود یعنی بیند که خود حضرت حق است
اتم و اکمل است زیرا که محقق در حین این رؤیات در جمیع مراتب تجلیات مذکوره حضرت حق را
دیدن یا خود مظهر حق شدن در طریقه تصفیه واقع است و شنیدن موسی علیه السلام انی انا الله
رب العالمین و حدیث رأیت ربی فی احسن صورة و من رآنی فقد رأی الحق فان الشیطان لا یتمثل بی
شهود عدولند بر جواز تجلیات و بقا بالله که کمال کاملان از حیث راه رست مشهود است
که بعد الفنا سالک در تجلی ذاتی ببقاء حق باقی گشته و نور المحیط مطلق بی تعین جسمانی و روحانی
بیند و علم محیط سالک محیط بهمه ذرات کاینات شده نماید و متصف بجمیع صفات الهی گردد
[illegible] هر چه در عالم باشد هیچ چیز غیر خود نه بیند و مراد از کمال توحید عیانی اینست رباعی انکه سبحانی زبهی
گفت از زبان این معانی گشته بود از عیان هم ازین رو گفت آن بحر معانی ست اندر جبه ام
غیر خدا آن انا الحق کشف این معنی نمود از بصیرت پیش تو دعوی نمود لیس فی الدارین اینکو گفته است

در این

در این معنی چه خوش گفته است چون نمانده تو زنده با تو اثر سلیمان باید از این معنی خبر بسر کنم و لبرد
در خطاب کوش شود والله اعلم بالصواب چنانکه گفت ای حکیم چه خوش گفته ای سبب حذر نشد از تحقیقات
با تحقیق و تقریرات دقیق که بیان در نوی چنان معلوم می شود که در هیچ آن بسیط زمین از چنین کاملان و اصحاب
خالی نباشد در هیچ زمان و لب اعتبار از چنان کاملان حقیقت بین عاری نگشته که جهان را الحذر الکسبی نرع و جهانیان را
فی کل الامور تصید فتوح باشند آیا در عصر و این زمان از آن اولیا راسخ الایمان که اقطاب زمین
و اوتاد آسمانند هیچ ملاقات کرده و به تفاخر فیوضات ما لا نهایات از آستان عرش بنیان ایشان بهره ای شما
میسر شده است یا همین الفاظ بدیده عین الیقین در نظر بتقاظاهری کفایت نموده اید حکیم گفت الحمد لله الذی
هدانا لهذا و ما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله بیت فقیر هر چه گوید هم بمعنی گوید چرا عارف ره نادیده پوید
از جذبات عنایات الهی و از تفضلات بالاشیای چهارده قرار در دریای معرفت جنید شده و نقد جان در
کف انداخته جنیدی راستان در بازار طلب کعبه یعنی چهارده از آن اولیای حقیقت بین و صفا و صفای باریارت
نقد بهره فیض حضور با هر النور هر یک بحسب القابلیه و الاستعداد مستفیض گردیده و بالقدر حوصله خویش از خرمن
فیوضات هر یک خوشه چیده ام از آن جمله سه بزرگوار در ملک هند و ستان که سرآمد کاملان عالم و کن فکان
باشند زیارت شده و از ولی عالی مقدار در ملک روم و مشرق الشمس فقیر دوتا بودند ادراک فیوضات
نموده و از یک نفر وحید العصر و فرید الدهر در شام اقتباس انوار معارف کعبه و خاک بستان که نفر
عدیم النظیر را در قطب فلک مدیر بودند در ملک مصر توتیای دیده دل ساخته و درخشش رادمه معظمه و قبله
اصحاب ایمان و کعبه روحانیان بودند محراب حضور کعبه مشرفرا در ناحیه اولیس قرن بهره زیارت نموده
و از سه نفر جلیل القدر در مملکت ایران که هر یک قطب جهان و قوس یقین در زمان هستند استفاده نموده
خورشید الهیه که بحق الحق هر یک از این چهار ده نفر از خویش فانی و بحق باقی و از رسیل طور لا یقینی

عنها و لا یزید فوق افق رجال راست فی متصف بصفات اوصاف ذو الجلال و مظهر کل صفات جمال
جلال و جمال باشند کانها کوکب دری یوقد من شجرة مبارکة اصلها و اصل شجره چه نیکو منظومه اصلها
ثابت و فرعها فی السماء و نهال بدیع المثال شان مولود فی کل سنبلة مائة حبة والله یضاعف
لمن یشاء می باشند فسبحان الله حین تمسون و حین تصبحون چه گفت در بیان این اولیا واصلین و عرفا
کاملین کسی که اعرف از کل و بمنزله قطب باشد کدام است حکیم گفت سه نفر بزرگوار عظیم الشان
در در مملکت ایران هستند بمثابه آفتابند دیگران کالکواکب و بمنزله بدر حقانند و دیگران کالقمرا
اگر چه اولیا را الله و ابدال را از همدیگر تفاوت و از همدیگر تفارقی نیست و لیکن عاکس از عکس دوری نیز
از ظل اگر مقدم نباشد فارقی نه مثل نوره کمشکوة فیها مصباح المصباح و از آن سه بزرگوار که مذکور شد
یکی جناب مستطاب است در در سپهر ولایت مهر جهان فروز فلک خلافت بدر منیر است اعرف عرفای
زمان و المکرم شیخ ایران کاشف کنوز معرفت و عارف رموز حقیقت شهریار کشور فقر و فنا و تاجدار
مملکت صدق و صفا و حکمران شهرستان تسلیم و رضا الحق در تکمیل ناقصان دست طولی دارد و در تربیت
مریدان ید بیضا دارد نشان حق بینی از ناصیه اش ظاهر و علامات علو شان از جبهه اش باهر
آثار صدق از چهره اش هویدا و اسرار ولایت از جبینش پیدا اطوار معرفت از رویش عیان
و اسرار حقیقت از خویش نمایان از سر تا پا مرات حق نما دارد یا سراپا طلعت کبریا چهره النقا فی الله
باقی فی الله شده و بمرتبه البقاء بالله رسیده از عز الله کعبه رتبه خلافت کرم و هو و ولایات ولایت
صاحب لوا و علم گشته است نمانده قوت جز و پیش در کل خضر آسا شده صاحب ... کدا الجواهر کعبه
کوثر دیده مشتاقان را نور و مرات الفقر قبله روشن جمالی نور منظور در تربیت طالبان
مانند موسی ید بیضا نماید و در تکمیل ناقصان بمثابه عیسی احیاء اموات فرماید نظم در ملک رفاقتش و شکاه آن

در کشور فقر پادشاه است ملک و ملکوت سیر گاهش نکهت جبروت تکیه گاهش بالاتر از آن برا لفقر
از جا و مقام او خبر نیست لب انقدر مرا ازو از است رجالت او مراجر است در کسوت آب و خاک
پنهان سیر سیرت ... ادر نا بالکمال در صورت اگر چه از آب و خاک است لیکن بجزا که ذات پاک است
و ولی دیگر العارف بالله والفانی فی الله جناب میرزا ... سلمه الله تعالی است که فی الحقیقه مسکین سلا
مایه اسلام و ایمان و در شین بسالر پیرایه ایقان و اطمینان است در شرع شریعت غرای مصطفوی نیز علی
کامل است که عن کل المکروهات فضلاً عن المحرمات دقت تمام دارد و در سلوک طریقت بیضای
مرتضوی نیز کامل است که در حبس نفس تمام بالمره در تدبیر یاری معروف کند و انفاسش بکبری مرافق
رضای الهی است که از السلف خویش بالمره گذشته و بر اطاعت حق بالکلیه پیوسته است و احوالش مطابق
مطابق احوال حضرت رسالت پناه است که از غیر حق از نظر اعتبار کالقدم بنده داشته و ملاء بدیر
و جان را بایمان گذاشته است دل معرفت منزلش آیینه غیب نمای لاهوتیه شده و ضمیر حقیقت تخمیرش
مرات تجلی انوار ذاتیه گردیده و دارا داشت مصداق ان هو الا وحی یوحی و فرحانش منطوقه
علمه شدید القوی ذو مرة فاستوی کلمات حقایق علامانش ما دل و ما ینطق عن الهوی مقامات علو الدرجاتش
کانه فوای فکان قاب قوسین او ادنی است کز نسیم شمع ادیده شمع او عطا کن
کاملست در بدایت حال جهت تحصیل فضل و کمال غربت عراق و اصفهان نمود رفته و در اندک بار در خدمت
افاضت ... بکار مشغول تحصیل علوم رسمیه فقهیه و فنون ادبیه بعد از مدتی در میدان کنز است و از ... که
عارف ربانی و مجذوب سبحانی مجذوب علیشاه همدانی قدس الله سره العزیز ادراک فیوضات نموده
همت والا نهمت آن حضرت بدرجه علیا رسیده بلا انقطاع بهدایت طالبان راه خدا و سالکان طریق یقین

ماخوذ کردیده و بعد ازان بوطن اصلی مراجعت فرمود و بتصرف به سنگسر افتاد کان در آن
دارد در خاطر بزرگ چون یاران کلها بود نام دیگر العارف الکامل الحاج نصرت علیست چون آنجناب
مظهر نصرت اله و مرات قدرت الهیست لاجرم در حقیقت حضرت ظل اللهی را پشت
و پناه و در کار رشاد هر سلامر او همراه است آن مظهر الطاف کردگار اغلب اوقات بجهت
در رکاب حضرت شهریار معدلت شعار که لعبه حضرت ظل الله ادام الله بالبقاء و دعوات بزرگوار
تیر از اعظم مراتب پروردگار الطاف او مرادی تو زیبا رفیق زبان را طالبه تا زیبایی نیازها
جاذبه چون چرخ را که جذب این ملک طیبات و طیبین با باز خوان ذره ذره کان نغمه ازین
وسمات جنس خود سلسله جوگاه و گاه بایات آنجناب در عنفوان جوانی در میان بندگان خاقان
صاحب وجد و حال و طالب کسب کمال بوده آن از شور حالی در زمانی از حضور عالی بخیه اکثر احوال
با صغر سن و سال در بقاع خورشید شعاع عطاستان ملک پاسبان حضرت سید جعفر بن ابی الرضا
رسید و صفی الدین با ریاضات و مجاهدات بسی بعد در رشته الفقش از مجالست ابنای زمان
گسسته و رشته محبتش بمصاحبت فقرا و ضعفا بسته چندی برای حفظ مراتب و طی مقامات و مطالب سفر
عراق و فارس بعمره و کسب علوم رسمیه و فنون ادبیه فرموده در اندک وقتی در فنون ادب بیرون
عرب فایق آمده و در علوم حکم بر عرب و عجم سبق گشت معلم کل علوم عقلیه و مدرس جمیع رسوم نقلیه
گردید حضرتش مرجع علما و ملجأ فضلا شد علمای رسوم هر یک نسبت بکیاستش شیخ الفخیمة و جهلا علوم
هر یک بنسبت علی البنیاد و بوص سیر رکعشینه مرادی ظالم الفقه و حسان خجسته زبان سخنها
عالمی را در حشیته فاصطفی النقد یسیر علی الله یسیر و التکمیل علی التفسیر و المعارف علی العاکف
و الشرایع علی الصنایع فالفی قسم المرشی و الف الم العشق علم و عمل بر بیان آمد و کتب و صدها از میانه

افادت

بر خرابات مرادی عاشقانه شد مدرس حسن و ملت و فردوس بهشت بی ارادت فاش شد و نعره بکرار
سیر و هاعرش تخت بر بشان و در پیش اثر سجع زنانه نه در حضرت آن و باب سلسله سلسله ابتغوم حعبه
شکبار و سلسله هر رتبت و لیکن چون ربانی لاجرم گردد لانه که الا لعباس در حریم خلایق و دردام علایق
بسته هر نظر عوام و مانند انعام در کمینگاه آب و علف نشسته اند نامناسب اند نسبت بآنجناب
نسبتها دادند و ابواب تهمتها بر نشر گشودند بریدن لسطفوا نور الله بافواههم والله متم نوره ولو کره الکافرون
مرادی هر که داد از حسن خود در مراد و صد قضای بد بشی او رد بنها و چشمها و خشمها و رشکها بر برش بیند چرا
از رشکها و دشمنان او را با غیرت سیدند و دوستان هم بر دل کار شش سپرند لکن آنجناب بمقام الا ان
اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون صاحب توکل بالا از دست بی ملال و ابواب تسلیم و رضا بر روی
خویش میگشاید و از شوق وصال دوست دریوزه ترکیبیه و از ذوق لقا دیدار از خویش بخویش میگردید
طالب و مریدی باش و را خبر بنج و رضا کردید تا رشکه دست جذبه الهی گریبان گیر او گشته بخدمت
عارف بالله و محبوب الهی شیخ شرف شد و مدتی در حضور انور الطاف الهی مشغول بمجاهدات
و ریاضات بعد عقل ارشاد و هدایت رخش اش و در دویت را بر و بحبه ذکر و فکر زنار در دین وکتب را
پاره کرده با شاه ان معنی قدس لاهوت الفتی بیدا الحق با دلبران مجلس انس چون روح محتجب خاص کرد
از زمان سلسبیل لا تصید عن عنها ولا ینزفون جامی نوشید و از اذکار رضا انه ننیا بم مستندین و استبرق خضر
صفی پوشید دل محبت تر بش تمام خطاب یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة
گردید و بر بان صداقت بیانش مترنم لمن الملک الیوم لله الواحد القهار شد مرادی هر دوش صد نامه
و سلک انضوا بار به روشنی شفیع لیک از رضا و قت ادب به رضا تخت نقد حق دیش کفر ش جمله ایامها
بس هر دمی اورد ایام سر علم خاص در بسر او بند صد تاج خاص جسم او در خاک و روح جان در بالا ملکان

لا ملک فی فوق فهم سالکان القصه چون دانند که دفتر این کتاب معارج معارج تحقیق و سالک مسالک
توفیق جامع کمالات لا متناهی و معارف حقایق اشیا الطاف گشته دل تابناک آینه جمال الهی
و ضمیر منیرش مرات غیب نمای جلال شاهنشاهی گشته مولوی را الله اندر قدرت الله شه
آن رسول اجابت رسیده شاه جم حشم مهر منیر بذل بی ننگ ذات ظلمات فی اوانوار رشته لکلا زیتها یضیء
و لو لم تمسسه نار نور علی نور یهدی الله لنوره من یشاء الحق مجموعه اخلاق الهی و مجمع الصاف
ناشناهی است مولوی که نفوس خلق محجوب در کثیف بد نفوس صلقها تنگ و ضعیف در مدح کیش ما
معنی دادی بغیر این سخن لب بر مبند و ثبع اوصاف است بازتند انبیان گویم اندر مجمع روحانیان
ذلک فضل الله یعطیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم نظم خواهی و خبر ای عرفان حیثم دل تو
تو تکمیل اخلاق بعوث محمد بدل کن چون گشت صفات تو مبدل تحقیق انبیا کانه انداز کانکا تعلو
این عرض محقق بستان قدحی و بخبر شو از هر چه منفصل است و مجمل پس هم بود جسم مسیحی
بکین نظری در اثبات النفس می هیچ رنج جا نفزای مسیحی در جام جهان نمای با فی فیضان نظر
فی بطونه غایه الظهور و بطن فی ظهوره نهایه البطون هو الاول و الآخر والظاهر والباطن و هو بکل شی علیم
دفتر حکیم تریاقها صاحب عرفان از لطف و فضیلت از با منطق بیان منوّر ترجیح
بر آدم را با این پیش تقریر و عیان فسه مود در اوقات های با فرد ها در کمال عجز و افتقار زبان
معرفت بیان سلامی تر جان گشاده الآن حصحص الحق از قوت بر تو انوار غیب حکیم دین
دار در جمله طوایف دعویش و طیبه دوام و سوام و مکرر دما بر قصور خود اعتراف و اقرار نمود نور
ایمان و انوار منشا افتد ترجیح این بر کسی مافی الکون والمکان کما نیا مالکان معلوم و مفهوم
که شعشعه جمال حقیقت بر سینه تابید آن کرفت و گلستان ضمیر سایر حیرات از نفحات

نبی

٣٨٤

نسیم الطاف رحمانیه چمن گلکل سعادت شکفت در حضور حکیم ساجد ارکم شده و عذر و ابیس را که از سجده
آدم واداشته از سر بغاله حیثیه عبودیت بر خاک بندگی گذاشته و بر کمال فضل و رافت حکیم
تحسینها و آفرینها نمفه جمله بیکبار و یکبار بان گفته و الحمد لله علی فضله و احسانه و انعامه قد رجع الحق
الی مکانه و مقامه زبان انابه و استغفار رسید شد و دولت عذر و اشکبار کوتاه گشته با برزران ذل
و افتقار توبه و استغفار نمودند و مضمون صدق نمون این مقرات بار دیگر زبان ذکر انسان گشته ربنا
ظلمنا انفسنا و ان لم تغفر لنا و ترحمنا لنکونن من الخاسرین نسیم سلوت و رواج راحت تقصیر
کعبه فرح صدق و صفا از مناجیز مهر وفا ارشمام نمفه زنگ غم دورشت از آینه خاطر ما از نقش
غبار عنصر رد و حشت را از مجلای باطنها رفع تحقیق صحیح کل بربسان آمد و نقار طرفین از میانه برخاست
نظم ماه ملک اندر لطاق بر نشد روزگار جهان بهار بیان شد آخر سعد کف که طوع طالع
روزگار همیون شد چشم حرات زخواب شد بیدار روی ملک ز عیش گلگون شد حزن معان بخیر گشت
حالتی همرکاب قارون شد یوسف از قعر چه رهائی یافت یونس از بطن حوت بیرون شد
پس شهریار عادل با رعیت لطف شاهی و شیخ الاسلام فاضل و قاضی القضاة رضی المقضات و سایر اکابر
و افاضل بکلیم شیروان تحسینها و به لا هی و براهین آفرینها کردند اما ندم شهریار عدالت شعار امر فرمود
در این قضیه کنز الحصه سلام من البدایه الی النهایه با دلائل عقلیه و براهین نقلیه قاضی القضاة ثبت سجل
در سیاق نمفه شیخ الاسلام بر امضای او فتوی دلهم و بر اجرای او مهر بانفه بعد بدیوان سلطانی فرمان محکمه
خاقانی با انواع بلاغت و صنایف براعت منقور نامه نوشته مستوفیان محکمه شاهنشاهی
و محرران دفتر خانه اصفهانی عنوان نامه سلام مهر قاب و قب لفه مختوم خانه شکین ختامه عنبرین علامه
نمودند و در زیر عطا او دیر زمانه آفتاب منیر به زر و ذر فی کمال رسانه طغرای شاهی عنوان حکم تطول الهی

حسب الامر همایون حضرت خاقانی انفذه الله تعالی فی ربع المسکون امره ما دامت السموات والارضون موشح
فرمنشور ترقیع رفیع جهانبانی اصدار یافت که من بعد حکم بالکلیه ترا بانی واگذار نموده واصلی از طوایف
حیرانی مشکلی ومنتشی باشان کائنا ما کان بوجه من الوجوه وبنوع من الانواع فی السبلاد والاقطار والاقطاع
متمرد وسرکشی از حکم حکیم تجاوز ننموده بسایر حکمها سلاطین بر منفقر من الطاعه ثمار نیز وصلح کلی در میانه واقع شده
رفع نزاع نمایند ان جمیع کثیر وجم غفیر جلیه سمعاً وطاعتا گفته یکدل ویکزبان شده بحضرت سلطان
ومعمه ارکان واعیان وعلما عظیم الشان ومخزن معرف شان بدعای دولت وثنای حضرت
گفته باعتذار واستغفار زبان گشاده بمحبت گویان فارغ البال ومسرور الاحوال هر یک بمنزل
ومقام مخوف مراجعت نمودند نظم شکر خدا را که بعون ازل شد بصفا خیمه رحمت بدل نظم
مهر اقبال وزین گشته دین غلغله انداخت الصلح خیر الکه زدی دم ز نفاق وشقاق هر که بدو راه وفا ووفاق
اینهمه خاصیت عدل است بلطف وهمه فرزند ازان عدل نکو معدلت شه که ازین سان بود فتح ممالک
همه زان بود خسرو ایران زمین شه همان مظهر افعال وصفات خداست ذات حکایش آینه
بحر کمال ان جهود زمانش آفت نکبت جهان داده زمین نیستان که باد شهریار گرده شکر جوش بانصاف وداد
عدل وکرم محکم ازان گشت فتح وظفر هر دو بعهد ان اوست تا جهان هر که بپاس بندند تار غضب
مهر عطایش ببندند انکه همی خواست زحق عارفان لطف خدا داد باشان همان بمحری
احکام شریعت همان است ممضی آثار طریقت هم اوست سعر فتش هست حقیقت تمام بر همه آفاق
جهان والسلام العلم صلی مولانه رایه حضرته وشوکته واهلک اعدائه وانصر حسابه ما لام الصبح
تنفس واللیل عسعس بحق سمیه سید المرسلین محمد واله الطاهرین صلوات الله علیه وعلیهم اجمعین

خاتمه کتاب حقیقت الفاق الشاهیه فی التسلیح الی التاریخ الطریقه النعمة اللهیه

پایان

بپاس وفای می برویش در آر • چه دلگیرم از گردش روزگار • بمن ده که بس بی نوا مانده ام • ز هر راه بیگانه
وامانده ام • بیا چند گردون زند میرود • سپهر ار تیشه بمن میزند • بر افروز ساقی چراغ ربی • مگر ره بجود
یابم از نور می • بده می که تا بد ایات من • عوارض کسند که از ذات من • بده پیمانه ان آبروی مرا
همان مایه کعشکوی مرا • مرا گر چه بر نیست در کوی دوست • نخواهم رسیدن بجز انکه اوست • که با هم
منقر است انکار رویم • شب وروز هرگز نباشد بهم • چو باد صبا در بدر کو بکو • طلبکار اویم طلبکار او
بده می که از غم خلاصم کنت • غمم غصه روزگارم کشت • بده تا بگویم که گردون که آن • چرا می برد
روز وشب سرنگون • بده تا بگویم چرا این روزگار • چرا است با عارفان سازگار • دمی بر بنا طعام خشک در
نیابم از رنج محنت کشی • خنیانم درین منزل پر خطر • که شکست در گوره شیشه گر • چنان خوار وزارم
درین روزگار • که کوه مرا نیست بر روزگار • نه بینم کرمی درین روزگار • که ما را بجایی کند شرمسار
جهان را خدیت همت چنان برشت • که بارند منکانه همت نماند • چنان رسم همت برفت از جهان
که خورشید بزد نهد بر رایگان • بده باده ساقی درین رستخیز • که هنگام شرب است وقت گریز • بسی گرد
عالم بگشتم بسی • جگر خونتر از خود ندیدم کسی • هم از نام نیکو به تنگ آمدم • هم از زندگانی به تنگ آمدم
ازین غصه ساقی بجان آمدم • ازین غم چو چنبر در فغان آمدم • مگر وه راست قدم را بسال است • که رفت بشب
مرا بار رفت شست • ز بس سازگاری که دیدم ز دست • دلم گشته تیغ از جهان آشوب است • که چیز از تن من
برون کو بیست • شتات زدو ز کامت ز دست • ز بس ناخوشی کز جهان دیده ام • ز رنجی که از این ددان
دیده ام • بهر کس که خود هم آلخیان • که عالم بخورشید وقالب بجان • خنیانم درین عرصه پر بلا
که در دانش نیز برگ ریا • بده می که این عالم بی ثبات • کند ناگهانت درین عرصه مات • زمانی به هیچ

آب روان است بس غم ریختهاند دراو جان روحش اگر چون صراحی گریه دردی و گر درد شکر خنده چون ساغری
بیا بیا از من زیر دیر نیافت بهر آب این تشنه رفت از آن پس کلاه یام بر عمر دوش که به یار پر خون ما کهن
از آن پس کار نهر در این اخوان نشسته به جانب یار دیگران بیا ساقیا امروز را می بده بساقی کو زر جامی بیا
بده باده ساقی ... سیف بغفلت رسید جمله عمر حیف سعی در کیش کو باز کن دف و چنگ را انغمه بوعدا نکن
براز ایشان ناله درد ناک در چنگ را لکن بیرافته تاک سعی کو باده و چنگ و عود اروف جمله
گوش است بهر شنود جهان جز یکی حسرت آباد نیست رزند در کف مرد جز باد نیست سعی کو کان فلک را چون
آرام بس تشنه راست نالد آب المرا بخیشر و درد انجیان در تخن دل از دیده ام شد روان درد بغاک
عمرم بغفلت گذشت چه غفلت برابر بیت گذشت ای کودم میخانه من خدمتی در کعبه مسلمانیه لاینتی
مگر بر میخانه باری کنید پیکر عمره درفع خماری کنید کنم باز دیگر میخانه راز جه سر جز بیار آب چه
بود نیست من مژی مغان همان نسبت بیر دینه رستان دل عاشقم باز دیوانه شد بطلبا رندان میخانه شد
ره مسیکده پر خطر گرچه هست ز اصداد بسی پر ضرر گرچه هست ز بیعی بار ز رازنامه کنم تو کل بانوار مسکینم
نباشم درین ره ز بر باد بیز بخز ساغر می مسلامت گیر بده ساقیا آن المه لعل فام را آتش زنند در غم ننگ و نام
بروم بر سخن دل اندیشه را که چون گفت دست لین شیشه را بده ساقیا آن آتش ابرار همان اب چون آتش
ناابرار هم از معجز بر درد بی کشیر است در عجیز هم آب هم آتش است بس گفته شد گرچه در وصف می نشد
گفته یک رشته از حال وی اگر می برابد بدان حاجت است که بسیار او خال ور است نه ز بی بانده نرگس
بر بن هم دو فند و زبان و ری سعی یک ناله بر کش چنان که بخشم در آید ز خواب گسلان سعی وری نالها
نیز کن در چشم مرا به زخون بر کن سعی با تار بنالیم زار آنا هنگ این چنگ هم بیسه تار تو نه بار افروز

زانها

وز ناله سار و دل را جگر سوز رحم کلاه ساز مرا ساقیا از باده کاری بده چه بیا التفات می بده
چنین گوید مؤلف این رساله و محرر این مقاله الفقیر الحقیر الجانی محمد علی ابن اسکندر الشیروانی چنانچه در اوایل
کتاب مستطاب بسلک تحریر و سمط تسطیر در آمد و در این حقیر قریب بسیار روزهای شمار در سیاحت
ممالک و بلاد و زیارت اقطاب و او تاد مشغول بود و بقدر المادة و الاستعداد از خرمن معارف
عرفا و زهاد و فقرا و علما خوشه چینی نمود چون از سیاحت آب نیل و اتلک و ... سیاحت نفس
فعل متوجه گشت چون با قلیم نفس رسید در مرحله اول شهر عظیم دید در مقدار از طول و عرض آن
شهر تیره و دیده وهم و خیال از مسافت و ارتفاع قلعه آن شهر حیران بیش برج و بارو ی او با فلک البروج
برابری می نمود و کنگرهای او با کره فلک آفتاب طرف همسری می نمود از شخصی سوال نمود این
شهر را چه نام است در جواب گفت که این شهر دار الملک اقلیم نفس و شهر اماره نام دارد و مظهر اسم
قهار است منزلگاه علی الله داخل الشهر شد بسیار و بسیار و شهر را گشت و گذر می کردم کثرت و جمعیت
آنجا را سمیعه و بغایت دارد و حمام عام کالانعام بل هم اضل را در غایت کثرت مشاهده کرد گویا اغلب و اکثر
مردم آن اقلیم از هر مذهب و ملت صحیحه و فاسده بودند در آنجا مجتمع و بوجه الخصوص عوام کالانعام
و عالمان کالعوام و دشمن اولیای عظام و مشایخ کرام و عرفای عالی مقام در آنجا جا و مقام داشتند
و از درویشان پر بعیت و قلندران پطر الیقین و عارفان بحقیقت و مریدان بمعرفت و مرشدان پیچ
فتوت و علما بی عمل و فقهای با جدل و وعاظان بی عزور و خطیبان بی ذوق و حضور و زاهدان
ریاکار و عابدان ریاخوار و عالمان جاه طلب و معتقدان با طلب و قاضیان بی تمیز و مفتیان بی پرهیز
و حاکمان ظالم و مظلومان پی صبر و کاسبان بی مروت و زارعان بی نیت و در آن شهر ساکن
بودند مردم خلق و دیوانه و شوریده بسر شکسته مشکل بهم دگان رقص مست شدن هم در ک درنظارم شکسته شان

زرار

هم بزرگان و کبار، بعضی ایشان بحر علم و عمل، بعضی ایشان بحر زهد و ورع و حلم، بعضی ایشان بحر شریعت
با عزّ و وقار، بعضی ایشان بحر طریقت و حقیقت، بعضی ایشان هم بحر تجارت، بگفت من فی حبه ما جبل گشته
قد حصل الجنة فی اعناقهم، والجنة ما الجنة تحت اقدامهم، چون بطریق اجمال سیاحت احوال ایشان را
منظور خواستم که بطریق تفصیل دیده و دانسته باشم لهذا اکثر به شیخ الاسلام رفته و بخدمت او آشنا و مهمان
گردیدم چون بخدمت شیخ رسیدم بفقیر کمال محبت و شفقت نمود و ابواب لطف و مرحمت بر روی من
گشود تا مدت ایام محرم و همدم شیخ الاسلام شدم روزی آن عالی مقام از این فقیر که نام بطریق
تلطف تحقیق نمود و این شهر را دیده و در خدمت شهریار رسیده، فقیر در جواب عرض نمود از شهر مجملا
بنظر رسیده ولیکن بحضور شهریار شرفیاب نگردیده، فرمودند چونکه شما سیاح و طالب هر گونه نکاتید
صلاح در آن است که پادشاه عالم پناه و وزیر آصف جاه و امرای دلیر و رندهای با تدبیر ما را ملاقات
نمائید و ابواب مباهات بر روی خود گشائید، فقیر گزارش نمود که پادشاه شما را چه نام و وزرای ایشان را
چه اسم و هر چه بفرمایند فرمودند که پادشاه عقیق معاش نام دارد و او را اسم وزیر بیان فرموده اند که
و وزیر با تدبیر رسالت حسن شریک گرینه و امرای با اقتدار شهوات نام دارد و رندهای نخجی للاعتبار
مسمی کیالانتند و پادشاه ما بسیار عاشق دقایق حقیقت معنی کامل بنجم و هندسی و غایب حساب
فراست و کیاست است و وزیر نیز در جمیع تدبیرات دنیا دانا و بینا و در جمیع فضایل صوری
یکتا و بیهمتا است و البته ملاقات ایشان شما را در صلاح امور مسالک و معارف موجب
فلاح و نجاح است الحاصل تعریف و توصیف ایشان این فقیر را مشتاق و طالب ملاقات پادشاه
گردانید روزی دست این درویش را گرفته باتفاق خویش بخدمت پادشاه جهان پناه برده تبرّک
آداب دعای شاهی و ثنای ظل الله بجا آورده در گوشه نشستم آن پادشاه خیرخواه بسی از تلطفات

شاهی و مراحم ناشناسائی فقیر را افسرده نموده فرمود شما از گلک کدام گلشن و بلبل کدام چمنید این فقیر صدق را
سبب نجات دانسته بخدمت شهریار عالی مقدار عرض نمود؛ مودودی گفتم من مرغ باغ وحدتم فارغ از
قید رجال گذشتم؛ جای من ز لامکان نی در مکان؛ در مکانم مرغ باغ لامکان؛ خبر یار حق بخجسته
بیرون نیست جز عشق احد در جیب من؛ نه ز تعلیم نه ز مرحم نه ز خیال؛ فارغ از لفظ و حروف و قیل و قال
از خیالات و تحیر رسته ام؛ جان بجانان یکبارگی بسته ام؛ رخت خود را من ز ره بگذاشتم؛ غیر حق را
من عدم انگاشتم؛ کرده ام از صبر و علم رداء؛ گوهر را کی در دریا یافته ام؛ با خشم و با شهوت با آز
نبود او را که هنوز اما نیاز؛ با کبر و با عجب و با علم؛ نبود او را که هنوز ازاء ما علم؛ خشم و شهوت شد
ما را غلام؛ خشم را ... بسته ام زین و لگام؛ جمله اجب لله که نام من؛ جمله اغیض لله کام من
جمله اعطی لله امد جود من؛ جمله امسک لله آمد بود من؛ نیست من لله عطا لله و بس؛ جمله الاقدام بنیم من
آن کس از خیالات و وساوس رسته ام؛ آستین بر دامن حق بسته ام؛ ما هم و خورشید چشم من چرا؛ هنوز ای
ناشند جز خدا منم در رسته تقوا و با التمام؛ رست اندر بهشت ختم والسلام؛ پس عرض نمود ای
پادشاه زمان و وزیر دانای خیر و مار و طین اوصاف حمیده شایانه و اخلاق پسندیده شما را
شنیده بی اختیار رهنمای شوق طالب را خدمت حضور شهریاری گردیدم چون شهریار فرخنده الاقتدار صدق
بیان و حقیقت نام و نشان فقیر را استماع نمود از راه ذره پروری و مرحمت گستری ابواب انواع
تلطفات بر روی گشوده و کمال شفقت و مکرمت فرموده از فرط عنایت مهمانداری وزیر نمود فقیر را
نگاه داشت و تخم التفات و محبت در مزرعه دلم کاشت فقیر در خدمت آن پادشاه عظیم
و محرم الاسرار صحیح و سقیم نبوده از روی شوق کمال خدمت و بندگی نمود تا اینکه در تعلیم و تجهیز فنون

مجتبیه پادشاه عارف در علوم خفیه او واقف گردید روزی بطریق صحبت و محبت عرض کرد
که ای پادشاه عالم و ای جهان پناه ادام الله ظله بیشتر اهالی این شهر مرتکب معاصی و مناهی دلیر دار و اوامر
الهی کناره گیرند اکثر افعال و احوال این مردم به فعال را دیده و فهمیده در هیچیک از سیاسات شاهانه و تادیب
ملوکانه نمی فرمایید عجب از این حکمت چیست و مانع این کیست چون کلمات سفیرمآبانه فقیر را شنید متبسم
گردید حکیمانه خطاب فرموده عارفانه ادا نمود که ای درویش بدان و آگاه باش که در ایام پیشین
این شهر بکثرت اهل بسیار قلیل بود بعد مدید و عهدی بعید در اینجا سلطنت و خلافت نمود و جمیع این
مردم را به دین و آیین خود بر آورده و ظاهر احسن سلوک فرموده و این خلق را بنده و مرید خود ساخته و الحال
مضمون الناس علی دین ملوکهم مذهب ایشان سپرده و ماهم نیز با ایشان بتقاضای الحکم بالمدارات
مدارا می نماییم و منع فساد ایشان بطریق حکمت می فرماییم چو کلمه جواب حکیمانه و عذر عاقلانه
او را شنیده سکوت کرده ملازمت کار خود است روانه گردیده بطریق تفنن و تفرج در شهر سیاحت
مشغول شده به هر طرف سیر و تماشا می کرد در وسط آن شهر از دور قلعه دید که سر بفلک کشیده در
کمال رفعت و عظمت آن قلعه از دور مانند جبال بنظر رسید از شخصی پرسید آیا این قلعه که از دور
دیده می شود چه جا و چه مکان است آن شخص فرمود که این قلعه شهر لواته است شهریست خوش و مدینه الکثیر
البشر با صفا و پر از البشر روح افزاست فقیر چون این خبر را واقف و بر آثار او عارف گشت که بنزد پادشاه
مراجعت کرد آنچه دیده و شنیده بود بسمع جهان پناه رسانیده عرض نمود که ای پادشاه عالم و ای
خیرخواه بنی آدم این فقیر مدتیست مدید که در ظل عاطفت و سایه مرحمت شاهانه بانواع صفا و اقسام
عیش و عشرت که هرگز آرزو می کشیدم فی لذات نفسانی نمانده که ندیده و نچشیده باشم الحال این فقیر حقیر

عاشق بتماشا

٣٩٠

عاشق بتماشا و غرایب لولا و بعد در دوران و بیلای دیگر کون مبتلاست در جستجوی حکیم ذوفنون سیاح گشته
گرد عالم می گردد اگر اذن شود بانه فرمایید به سیاحت شهر لواته مأمور است پادشاه چون این سخنان را
از فقیر شنید متبسم گردید فرمود که شهر لواته نیز در زیر حکم ماست و در زیر باید بهره و در آن حاکم است از پادشاه الملک
نام نامی او اسلم که ای او دست اهالی آنجا ازا ما لی آن شهر غایب است و اعمال و افعال ایشان مستحسن است
اگرچه معصیت شعارند اما در عقب هر معصیت توبه و استغفار رند که تمام پشیمان گردند اگر سبب غالب در سیاحت
آن شهر طالب باشی سفارش شما را بپادشاه الملک نوشته ارسال فرماییم تا رسیدن با آن شهر شما را خدمت
و رعایت نماید فقیر را با انواع انعام ممنون و باقسام اکرام مرهون ساخته با خود فرمود فقیر زمین
ادب بوسیده روانه راه گردید چون چندی رفت بدر دروازه شهر لواته رسید و دید خط خوشی بالای
در نوشته دید التائب من الذنب کمن لا ذنب له یا بعد توبه گناه نماند و با وجود آب چرک در بدن
باقی نماند اگر شرط توبه بعمل آید و محو معصیت می باید نباشد بیت ای خبرات از خبر ده خبر توبه تو از روار
گناه تو بتر ای تو از حال گذشته توبه جو کی کنی توبه از این توبه بگو این بر شب اولی جرم گناه
که کنی توبه و دایم در شب تا نباشد برق دل ابر چشم که نشسته آتش تهدید به چشم گریه
کردی تو نامه عمر خویش توبه کن زانچه که کردی تو بیشتر مرگ توبه جاییست تن راست بر فلک تازه
یک ساعت زیست لاجرم توبه و استغفار از جمالت و مصاحبت آن معصیت شعاران که در خلق شهر
گردید و سیر و تماشا در آن مشغول شده در هر کوچه و بازار نظر می کرد دید اهالی شهر لواته بقدر
نصف خلق شهر اماره بلهو و صرف سیاحت و تماشای حقیقت آنجا بامی نمودند تا بدار الحکومه پادشاه الملک
رسید داخل عمارت گردید دید ازدحام و کثرت بسیار و جمعیت بیحد در آنجا است بعضی خاص و عام در صف سلام

قیام دارند فقیر پیشتر رفته تماشای دربار و طریق کردار و گفتار و آیین و شعار ایشان دید و بدقت نظر
می کرد دید اکثر بلکه همه کبار علما و فضلا و فقها و عرفای آن شهر در حضور ربابه الملوک ایستاده
در صف سلام الجلال خضوع و خشوع قیام دارند و با انواع عجز و انکسار و اقسام ذلت سلام و تحیت می رسانند که
می نمایند بعد از سیر و سیاحت دربار ربابه الدار تفرج کنان به یک مدرسه رفت و در آنجا نزول کرده و
چند روز آنجا توقف نمود و ابواب الفت و صحبت بر روی صغیر و کبیر و غنی و فقیر مدرسه و شهر وا کرده و
معاشرت و صحبت می نمود تا آنکه مشرب و مطلب هر یک از اعلا و ادنا معلوم شد که مشرب اعلا و اهالی آن شهر اغلب
عابد و زاهد و مسکین عارف و صاحب دل بودند زروی اغلب الظنین فی ترجیح زاد لا تماری الشمس فی توضیحها
لنگ می خسپید مرکبهای خویش مرکبی جاز نیده اید از بار خویش وهم و حس و فکر و ادراک شما همچو نی
دان مرکب لنگ هلا علمهای اهل دل احوالشان علمهای اهل تن اعمالشان علم چون بر دل
زند یاری شود علم چون بر تن زند باری شود گفت ایزد یحمل اسفاره بار باشد علم کان نبود زهو علم چون
مقصود بر پر اسطر نیست ان لا چو رنگ ماه سطر لیک چون این بار را نیکو کشی بار برگیرند و بخشند ات
خوشی هین مکش بهر هوا این بار علم تا ببینی در درون انبار علم تا که بر رهوار علم آیی سوار بعد از آن
افتد ترا از دوش بار از هواها کی رهی بی جام هو ای ز هو قانع شده با نام هو از صفت وز نام چه
زاید خیال وان خیالش هست دلال وصال دیده دلال بی مدلول هیچ تا نباشد جاده نبود غول هیچ
هیچ نامی بی حقیقت دیده ای یا زکاف و لام گل گل چیده ای اسم خواندی رو مسمی را بجو مه ببالا دان نه
اندر آب جو گر ز حرف و نام خواهی بگذری پاک کن خود را ز خود هان یکسری همچو آهن ز آهنی
بی رنگ شو در ریاضت آینه بی زنگ شو خویش را صافی کن از اوصاف خود تا ببینی ذات پاک

وصاف خود بینی اندر دل علوم انبیا بی کتاب و بی معید و اوستا و باقی مردم صورتا در صلاح و سلاح
و سیرت ایشان حریص خسیس طامع و جاه طلب بخیل و بی میل و از جام نافرجام حب الدنیا که رأس کل خطیئة
است و لا یعقل از محبت دنیا چون مست و مدهوش و از هوای نفس مبهوت و مدهوش گردیده فقیر تفحص
با زهد و ورع ایشان طرح الفت انداخته اغلب صحبت ایشان تا مقام تحریر رسیده عارف
دیده که از خوف عذاب نیران و طمع حور و غلمان به هوای جنان طاعت و عبادات می نمایند نظم
اگر حور و غلمان بجنت نبود کجا هیچ جنت کسی بر نبود بیاد و انش طاعات از بیم خدا همچنین اگر وعده
کرد ستی لا یکی عبادت کردی دل تو سر زدی کجا دم زاهد و اگر بنودی [illegible] طاعات رحمان و عبادات عز و فی
دار الذات بندگان عارف شهر را علم و افهم ایشان بود بدیرین صحبت فرموده فقیر شهر سالار
سیاحت نموده دقایق و حقایق ادراک فرمودی عرض کردم بالفرموده مردم شهر لاله نسبت بمردم
شهر اماره بیرون و متقی [illegible] کار [illegible] جمیع مردم اماره ملعون و شیطنت و معصیت شعار [illegible] لطاعت
و عبادت مشغول ایشان در شقاوت و معصیت معمول اند اگر چه با هم نسبت غلام ایشانند بالطبع با کم
عداوت و نفرت نیز در دل [illegible] ایشان [illegible] در انجا [illegible] عداوت [illegible] با مردم
ایشان کمال نفرت و عداوت فقیر عرض کرده عداوت شما با ایشان از چه راه و از چه باب را
در صورت چه گناه است ان شخص را هم فرموده اکثر بلکه همه صرف [illegible] دوری مسئله عارفانه اغلب مبتدی
[illegible] دیوان خواجه حافظ و سیر اشعار حقیقت آمیز و [illegible] خوانند ذکر [illegible] می نمایند
و ذکر خفی و جلی [illegible] سماع و وجد و طرب فرمایند از این سبب ایشان را کافر میدانیم [illegible] آنکه ایشان را
با شاهی [illegible] دعا [illegible] دلبر است عاشقان [illegible] فقیر گفت [illegible] ایشان را چه [illegible]

فرمود و پادشاه بشارت این راه و نیز اورا عشق معاد و حضرت عشق گویند این پادشاه بغایت
کامل و کامل نفس و با وقار و وجیه با سرعت بمرد و فیض گستر است و القاب او پادشاه سلطان
السلاطین خوانند و روز بروز از تعریف و توصیف مستغنی و مظهر ذات و صفات الهی
و منبع جمیع افعال و اخلاق نامتناهی است و اگر از شهرها کسی رعایا این شهر رعوا انه بکمند محبت
سلطان عشق گرفتار شوند و اسیر شوند شکیر مروت او گردد و مال و جان خود را فدای او نماید و از کثرت
اطاعت پادشاه و فرط محبت و زیر کمند و کشته بطریق افتخار گویند جذبه من جذبات الرحمن
توازی عمل الثقلین انواع ملاهی و سازهای مثل استماع نغمات ارغنون کرده است کم لذاید نفسانی
و جسمانی را صفای روحانی نام نهاده مشغول گردند و با اطوار مختلف ذوق و شوق نغمه و وجد و سماع
نمایند گاهی مجذوب و گاهی [illegible] و گاهی محبوب و گاهی [illegible] نام نهند رباعی بار عالم عشق را
بیکرانست اندر او عقل و هوش دلیرانه است تخت نهانست [illegible] جان سلطانان جان در حیرتش
غیر عقلا در عقب [illegible] تخته بندی [illegible] مطرب عشق این زند وقت سماع بند [illegible]
بند و فضای [illegible] صلاح بس چه باشد عشق دریای عدم در شکسته عقل را آنجا قدم کاشکی
هستی زبانی داشتی تا ز هستان پرده ها برداشتی آفت ادراک این قال است و حال خون بخون
شستن محال است و محال عاشق مستی و بیگانه زبان الله الله اشتری بر ناودان عشق جوشید
[illegible] بتحقیق یار او بجوید [illegible] صدیق یار پر توساقیت [illegible] شیره بر جوشید
رقصان گشت و نرفت اندرین معنی بپرسی این خبر [illegible] که خفی [illegible] دیده معهود شده یار و گاهی [illegible]
آینه رخسار [illegible] اعمال و افعال خود کنند علمای شهر با جمعیت [illegible] بهانه و الله [illegible]

العزیز

العزیز باز و هم عوام کالانعام این ناکامان را فسق و فجور [illegible] و یا اختراع و ایذا نمایند زیرا علما و فضلا
و فقهای شهر ما با نیکویند به اعتبار راضی نمی کردند و هر کسی بذکر کلمه طیبه لا اله الا الله یا بذکر اسم هو یا
بمداومت کلمه حق یا حق متذکر شده بوجد آید و سماع نماید و یا استماع بعضی نغمات حال انگیز
و الحان [illegible] نماید پس چون [illegible] خود را تمام نمود بخجلت و رسوائی فرزند مبتلا این مدینه
می نمایند و با مردم آنجا مصاحبت نماید و کسی سلوک نیز اندام آورده در کام اول از کار و بار دنیا
ناکام و به آرام سخت بصیام و قیام و اوراد صبح و شام [illegible] مقید سازند و از دول و عیال
و جاه و جلال ترا محروم دارند از جاه و منصبت بر آورده بکجا و خلوت و عزلت و ریاضت و قناعت
و غفلت و محبت [illegible] نام نهند از خلق رانده و از خدا
مانده خسر الدنیا و الآخرة است گردانند [illegible] هر کجا شمع بلا افروخته صد هزاران جان عاشق
سوخته عشق از اول سرکش و خونی بود تا گریزد هر که بیرونی بود عشق از بسیار کردند و کنند
[illegible] کردند و کنند عشق یک شعله است چون رخ بر فروخت هر چه جز معشوق باقی جمله سوخت
حقیر در جواب آن زاهد [illegible] عرض نمود جزاک الله فی الدارین خیرا آنچه فرمودی عین حکمت و آنچه
نمودی عین محبت [illegible] نصیحت شما این گمگشته را راه هدایت نمود و لکن بیان فرما
در راه آن مدینه از کدام طرف است تا از آن راه اجتناب نمایم و گرد آن عبور ننمایم زاهد فرمود راه آن شهر
رو بسمت قبله بطرف یمین واقع است فقیر چون تحقیق این طریق نمود [illegible] اختیار رکاب اندیشه را
بال همت گشود و در طی طریق سعی می نمود چون از شهر لوامه [illegible] قدم جدا کرده [illegible] در دروازه مدینه
منوره مطمئنه رسید و بالای درگاه کلمه طیبه لا اله الا الله نوشته دید سجدات شکر بجا آورده داخل [illegible]

مدینه مبارکه کردید و هجرت کنند و مردم آنجا را نظاره کرده و ناگاه در آن میان تکیه دیده که کاشی
برج ببر و کیفیات الوارش ملکشتگان را شکر بود در صحن آن تکیه کردیده که بنت شیخ جلیل
القدری رسیده دست او را بوسیده و با درویشان صفا نموده جناب شیخ فقیر را اکرام فرموده
و درویشان احترام و سایر مردم تعظیم تمام نمودند حسب الامر شیخ در گوشه نشسته دل بر توجه ایشان
بسته در مدت قلیلی با مردم آن مدینه صحبت الفت و محبت کثیر پیدا نموده با فعال و اقوال
ایشان به دقت نظر می‌نمود و دید که مردم آن مدینه مبارکه بقدر عشر عشیر اماره حرام بعد لیکن
غایت ظرافت و نظیف و شریف و صمیم و سلیم و صاحبان اخلاق حمیده و صفات پسندیده
صحبت ایشان قال الله و گفتارشان احادیث انبیا و اولیا مجلد صلح و صلاح و خیر و فلاح
از اخلاق ذمیمه دور و وجود ایشان پر نور با کمال تعظیم و تکریم علی الخصوص با مهمانان مهمان
بعزت و حرمت خدمت در خدمت فقیر و صغیر و کبیر و درویش و امیر ایشان غایت جانفشانی می‌نمودند
نقص شیخ در صدد و میل ایشان گردش * با ما مدت دو ما مدارش سخن این با ن مسالک * تا شیخ آن
این مراعات فلش تا آنکه فقیر در خدمت ایشان الفت و محبت تمامی نمود روزی بطریق صحبت
از درویشی اعلم و افهم و اعرف ایشان بود سؤال نموده ای حکیم دانا و عارف بینا فقیر مدتی است که
و با امراض غفلت و ظلمت و رنگ خفی گرفتار بوده در جستجوی حکیم حاذق و طبیب صادق در عالم آب و گل
و اقلیم تن فقط محتاج و طالب صلاح فلاح تا باین مدینه مبارکه رسیده اینجا غریب و بجز تو حبیب
و طبیب دیگر ندارد امید از لطف عمیم و اخلاق کریم چنان است که امراض فقیر را دوا یا درمان
خفی دعائی فرمایند که باعث شفای این بینوا گردد و یا خود کیاری دیگر و راه نمائی فرمایند که در دوای مسئله

علاج

علاج نمایند اندرویش حضرت الله شیر فرمود که ای غریب آواره و ای عاشق بیچاره مخفی نماند که تمام بیت
و عاشقان را خدمت و بسوی معشوقان بلطف و جواب است اگر فی الواقع عاشق صادق و طالب
موافقی گوش دل بشنو حکیم را در طلب ادویه و طبیب را در جستجوی بیرستی در مدینه ملعونه نمی‌رسی زیرا که
شیخ اینجا اکثر تکیه پیر مطالعه کتب عرفای عرفان نهان و عیان بیچارگان پیدا نموده اند و از کثرت
ذوق و شوق مطلب ملهم شده و بر آن سفر گرفته بلقلقه زبان بعضی از مردمان عوام کالانعام بلکه
کمینه کثرت قیل و قال و عیبی احوال بی‌مآل براه ضلال دعوت کلام خدا و رسول و اولیا را دانه
دوام را به سخنه در مقام ارشاد عبادا برآمده ریاست و حکم انبیا ملعونه گاهی خدا و گاهی نبی و گاهی ولی
گشته خواهش نفس خود را اجرا فرمایند لیکن از غایت فراست و ذکاوت معایب ایشان
خفی و مکاید ایشان پوشیده و مخفی است و تا محرم و همدم ایشان نگردی مفاسد ایشان معلوم و اسرار ایشان
معلوم نگردد مولوی ای بسا ابلیس آدم روی هست * پس بهر دستی نباید داد دست * صد هزاران امتحان است
ای پسر * هر که گوید من شدم سرهنگ در * گر بداند عام او را زامتحان * پیچ‌کان را ره چو بندی نشان چه کند
دعوی خیاطی کند * انگنه درپیش او شه اطلسی * در برابر انبساط قبا فراخ * زامتحان پیدا شود اورا دوشاخ
مست حق هشیار چون شد از هوا * مست حق ناید بخود از نفخ صور * باده حق راست باشد نی دروغ
دوغ خوردی دوغ خوردی دوغ دوغ * ساختی خود را جنید و بایزید * رو که نشناسم تبر را از کلید * خویش را
منصور حلاجی کنی * آتشی در پنبه یاران زنی * خویش را عاشق حق سازی * عشق با دیو سیاه بر بافتی *
باز پر از شیده عقل تا زگلی * برد در گورستان بر گذار * در این مدینه آنکامی و تو طالب راه حق هم نیز
لیکن در بخوالی بعد است هر او را بعد جای بی‌زمان ناسفته احتمال غالب و ظن صائب آنکه بعضی از حکمای الهی

دراکابر بوده باشند و امراض را نتوانستند علاج نمود چون درویش روایت کشف این سخنان را فرمود
فقیر بعزاز شوق روانه جانب بلده مکه این گردیده طی مسافت از راه را کرده تا بآن بلده طیبه رسید
داخل شهر شده و بهر طرف گشت و گلزار بهشتی و بسیار سیر و تماشا می کرد در اثنای سیاحت خانقاه
بنظر رسیده از صفای صوری آثارش انوار معنوی پیدا و اسرار حقایق از در و دیوارش هویدا لطف
از صفای ظاهر او دیده را منور و خاک عنبر بارش دماغ جان را معطر می نمود چون داخل آن خانقاه
معارف دستگاه گردید مردم آن خانقاه همه با ناله و آه دل پر درد و چهره ایشان بزرد بیت همه از نقد حق
همه از شکار حق همه منقطع مردم روزگار روزها در صیام و شبها در قیام با تضرع و خضوع و با ناله و خشوع
گاهی در سجود گاهی در رکوع از خوف و خشیت سیلاب خون مانند جیحون از دیده روان کرده با هزاران
عجز و انکسار رو بدرگاه حضرت غفار نموده در سوز و گداز در راز و نیاز بوده فقیر در گوشه توقف
کرده مراقبه احوال ایشان می نمود تا اینکه شخصی روحانی و مردی نورانی از میان ایشان بجانب
این ناتوان آمده و بکمال محبت فقیر را نوازش بسیار و تلطف بیشمار کرده بصومعه خویش این درویش
دل ریش را دعوت نمود و بنهایت شفقت و مرحمت فرموده فقیر در آن خانقاه در صومعه آن شخص
آگاه مدتی مانده در مجاهده با ایشان موافقت نموده در گوشه خلوت و عزلت چله اربعین بسر برد
گاهی نیز با مشایخ عظام و علمای کرام و فقرای عالی مقام الفت و صحبت علوم و خدمت می نمود تا اینکه
بمقام بندگی و مراتب فرخندگی رسید روزی بهزاران عجز و نیاز از آن محرمان راز سوال نمود
که آیا چند سال است که مجاهده و ریاضت مشغولید فرمودند قریب به پنجاه سال است فقیر عرض کردم
که آیا کیفیات و احوال و افعال و صفات برای سالک در چه مقام و در چه اوان ظاهر و در چه مرتبه از حجب

نور عبور و تقرب حضور میسر گشته و در چه وقت فنا فی الشیخ سالک را دست داده آن شخص در جواب
فرمود در مطالعه عربیه بدیده نخوانده ایم و لفظ تجلی را نفهمیده یا نام نشنیده ایم و صحبت را از کتب لغت
فرهنگ فارسی در نفو ماییت ما ندیده و نشنیده ایم [illegible] در دفتر صوفی سواد و حرف نیست جز دل
اسفید همچون برف نیست این الفاظ و عبارات بگوش ما نرسیده و از کسی نشنیده ایم قطعه سواد و رقت
اگر بهر رسی ما در درس عشق در دفتر نباشد ما خود تامل کرده بسیار دلتنگ شده سر بر زانوی تفکر
نهادم چون تحقیق طاعات و عبادات ایشان رسیده دیدم ریاضت و عبادات برای شهرت و
اظهار کشف و کرامات و تحصیل مقام ولایت می کنند و معلق بغرض هستند به این جهت از تجلیات
نور حضور و روح جسم حقیقت این ایشان کور مانده اکثر مردم عام کالانعام اینگونه مجاهدین را اولیا
دانسته [illegible] قطب وقت انکار زنند [illegible] غیر معشوق از تماشا [illegible] عشق نبود هر زنده سعادت بود
تیغ لا در قتل غیر حق براند در نگر که بعد لا دیگر چه ماند ماند الا الله و باقی جمله رفت شاد باش ای
عشق شرکت سوز رفت چون فقیر این احوال و اقوال از ایشان دیده و شنیده در باب رضا تقسیم و انواع
واردات را تسلیم گردیده لیکن بیچاره دل مانند مرغ نیم بسمل مضطرب و بیچگونه از غم [illegible] نکرده
روزی یک مرد مجاهدی را افضل و اکمل و اعقل از همه دیدم [illegible] احوال خود را عرض نموده
دعوی تمام مردیت غریب الدیار عاشق و گرفتار بدیار امراض ترک حق و ظلمت و غفلت قلبی مبتلا
بدور طب حکیم حاذق و طبیب صادق محتاج گشته [illegible] دردهای خود را [illegible] یا آنکه کجا بیرون نماید
آن مرد مجاهد فرمود ای فرزند از جنابت احوالت معلوم دارد گفتار [illegible] معلوم است [illegible] بسیار بیچاره
دخانمان بر باد داده دل از دست [illegible] آن حکیم را [illegible] جویا و طبیب را در طلب او بایستم مدتها است

عبده مجاهد بن بهم بیزبیر و ازانجا بجای دیگر نقل نمود اگر هیچ شخص طالب هر شهر در بلده مراقبان خواهد شد
عرض کردم که بلده مراقبان در کجا و راه او کدام است فرمودند چون از شهر ما بیرون روی یک بلده و منزل
بیشتر نیست فقیر از بلده مجاهدین بیرون رفته طی مراحل و منازل نموده تا به بلده مراقبین رسیده
داخل الشهر گردید بعد از شوق انجا را سیر و تماشا می کرد و به هر جانب گشت و گذار می نمود دید که عموم
مردم الشهر در ارتفاع مناصب مراقبه بر پای ایشان بر سر زانو نهاده بذکر و فکر قلبیه مشغول و وصال
شاهد دل ایشان را با مال حضور مقام حیرت جمع و مانند شمع خود بخود میسازند و میسوزند ظاهر
ایشان مظهر انوار حقیقت و باطن ایشان مرکز اسرار وحدت گشته پر و بال خیالات محو ساخته
در بحر مراقبه مستغرق گردیده بودند در گلشن اعمال ایشان گلهای مراد شگفته و از ایشان اسرار حقیقت
ظاهر و نفاق نهفته در جنت الوصال محبوب ازل همه بستان یکدیگر حضور گلزار وجد و حال همه
یکدیگر چه بگویم از وصف نهال او بوصف زبان راست نیاید و چه گلستانی که دراو الحان بلبلان شیرین
در توصیف مضمر جای همه گلهای شاخ او برنگ همه اوراق شاخ او یک سبزه او مراقی سنبل
لاله او سحاق ریحان نه درو اعتدال فصل بهار نه درو انحراف طبع خزان میرسان جام وحدت را
روی جان و نظاره جانان آن کج در جمال این واله و این کردر کمال او حیران فقیر نیز در گوشه
نشسته دل بر توجه و مراقبه بسته مدتها در آن کار با ایشان یار و در خدمات بر ایشان همخوار بعد
دیگر چند در آنجا اقامت نمود گاهی خدمت و گاهی صحبت علم وحدت می نمود تا آنکه الفت و محبت
و محرمیت بر حد صحوت رسید حضور وحدت قلبی فیضهای کثیر بفقیر عنایت گردید و بسیار از ظلمت غفلت
قلبی و ترک خفی بالمره آزاد و از بابهای وحدت برخنج و دلشاد گردیده بطریق دلخواه مقصود حاصل شد

الو

در مراد خود نایل گشت اگرچه بعضی احوالات و مکاشفات و بعضی مقامات و کرامات روی می نمود لیکن
ابواب اسرار مرموز تا قبل آن تو تو را بروی نمی گشود و هر یک ازیشان را از مراقبه هزار گونه محو می
و خودپسندی متنفر بود زیراکه درین مقام بسبب ظهور رموز اسرار وحدت و انوار هویت و بروز تجلیات
اسما و صفات غفلات در مرات قلوب و نفوس ایشان قوت حضور ذات ایشان قدرت پیدا
گشته بدین جهت با امتحانات چند ممتحن گردند اگر ذرّه اغراض نفسانی و امراض جسمانی بقیه
باشد در بحر انانیت او را مستغرق و مردود مرحوم درگاه حق گشته در وادی انانیت [illegible]
وجود می اظهار کشف و کرامات و خود را سنه نشین مقام خلافت و تاجدار تخت ولایت دانسته
و بکبت حب و توجه به دنیا از دولت قرب حضور مولا مهجور گشته مانند بلعم باعورا و ابلیس مردود
از درگاه خداوند ور کردند و بعضی دیگر با حال خود تا می حضور و ملاحظات احوال مخلق که بسیر
قصور اعتقد نمایند تا مردود و مخذول بشهر اماره رسانند نعوذ بالله من شرور انفسنا ان النفس لامارة
بالسوء الا ما رحم ربی از پنجهت بعضی حلولی و بعضی اباحی و بعضی تناسخی و بعضی دهری و بعضی
جبری و قدری گردند اللهم احفظنا من الضلال بعد الوصال مولوی گفت بیان از ولادت تا جنین
نفشنوان کل عام مرتین امتحان بر امتحان است ای پسر هین کمتر امتحان خود را بخر بلعم با خر
و ابلیس لعین زامتحان آخرین گشته مهین او بدعوی میل دعوت میکند مغز او خود بغض سبب
می کند اطراین زاغان دغل افروخته بانگ بازان سپید افروخته بانگ هدهد گیرند
فتی راز هدهد کو و پیغام سبا بانک دیده اول و آخر بین در دولت سیمرغ نیستند و بعضی نیز
مردانه در مرشد مردان را گرفته از سبران هستی و هلاک نسیم ایقان و عرفان از عالم ناسوت
بعالم جبروت پرواز نمایند ذلک فضل الله یعطیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم

چون از این احوال خبر شدم و باین مقام گذر کردم چنان انقلاب و اضطراب بر من دست داد که
تعریف او بتقریر و توصیفش بتحریر نگنجد مانند ابر بهار زار زار بحال خود می گریستم از کثرت خوف
و خشیت بیخود و بیطاقت گردیده بیهوش شدم چون بهوش آمدم درویشی هدایت نام داشت
سر مرا بزانوی خود نهاده از روی مرحمت می گفت ای عاشق بیچاره ای غریب آوارهٔ دلخسته
باش که امراض ساکنان این بلده نیز علاج نتوانند نمود و گره از کار تو نتوانند گشود زیرا اکثر مردم
این بلده بعلت خبط دماغ گرفتار و بدرد خودبینی و خودپسندی مبتلا اند لیکن در سه فرسخی
این بلده مدینه ایست خوش و شهری دلکش که او را مدینه منوره مطمئنه خوانند و درین سه فرسخ
راه در سه جا منزل و آرامگاه است منزل اول را مقام فنای افعال گویند منزل دوم مقام
فنای صفات دانند و منزل سیم را مقام فنای ذات نامند و در مقابل این منازل سه کس را
نیز در سر راه است در مقابل منزل فنای افعال کاشن برای بقای تجلی افعال است و در
مقابل مقام فنای صفات کاشن برای بقای تجلی صفات است و در مقابل مقام فنای ذات
کاشن برای بقای تجلی ذات است چون ازین مقامات و منازل فنا و بقا عبور نمائی و بمدینه منوره
مطمئنه مرور و نزول فرمائی فنای در بقا و بقای در فنا حاصل خواهی کرد مولوی است از وی بقای ذات او
نیست گشته وصف او در وصف هو چون زبانهٔ شمع پیش آفتاب نیست باشد هست باشد در حساب
هست باشد ذات او تا تو اگر بر نهی پنبه بسوزد زان شرر نیست باشد روشنی ندهد ترا کرده باشد آفتاب
او را فنا در دو صد من شهد یک اوقیه خل چون در افکنده شود در وی گشت حل نیست باشد طعم خل چون
بچشی هست اوقیه فزون چون بر کشی این قیاس ناقصان در کار رب جوشش عشق است
نز ترک ادب ور از کمال نه اعتراض و نه اعراض نه خودبینی نه بیچارگی تو خواهم ماند آن مدینه منوره

بمقامی است که از صد هزار کامل یکی بآنجا رسیده شود آنکس را توفیق الهی رفیق بعد تربیت و هدایت
از شهر اماره تا بمدینه منوره مطمئنه سیاحت طریق [illegible] در قفص محمدی صلی الله علیه و آله باحکام شرع
شریف عامل و بصحبت مرشد کامل مکمل الطریق را [illegible] ارشاد حقیقت نبوت و ولایت ارشاد
تام در هر منزل و مقام بعده باشد مولوی پا با بادرکش مادای زنند تا تو خود کشتی در این کشتی بر بند
نفس را که نفیر از طعن بیخ و در من آن نفس کش را بخت گیر چون این درویش دلریش از زبان درویش
هدایت کیش خیراندیش این گفتار را در ارسال گوش دل اصغا و بر روی فقیر ابواب رهنمائی گشاد فقیر
دست او را بوسیده بی اختیار از لطف پروردگار از آن دار خودبینی فرار و رو براه دار القرار
نهاده تا بمنازل فنای افعال و صفات و ذات رسیده و چند در آن مقامات منزل گزیده و در آن
منازل با اعلا و ادنی و اقاصی و مشایخ کامل مکمل و عارفان واصل موصل صحبت و الفت میکرد
دیدم که فی الحقیقه جمله مظهر نور قرآن بوده گشته و هیچ از خود رسته و اسباب خودبینی شکسته
دنیا را برو و شریعت را بسته بحق مطلق پیوسته بودند صفا و جفا و لطف و قهر و شهد و زهر
و عدل و جبر در نظر ایشان یکسان و برابر از خوف و رجا گذشته شریعت و طریقت و دنیا و آخرت
فدا کرده فکر را فنا کرده [illegible] بقدر شراب شوق و وصال نوشیده و محض عشق و عشق محض گردیده
بعد قبر تن منزل گزیده بعهد فقیر نیز با ایشان طابق النعل بالنعل علی طریق می نمود و راه
تحقیق می پیمود تا اینکه شبی وقت سحری در مراقبه بود که گوش دل سروش یا ایتها النفس المطمئنه
ارجعی الی ربک راضیه مرضیه فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی رسید مرا از من ربود و دست
و بیهوش کرده آنید مدتی در عالم بیهوشی در جنت الوصال با شاهدان معنی جمال الستی پیدا
نمود و با دلبران مجلس جلال الغنی حاصل گردید آنچه در آن جنت سرشت میسر گردید در مدت یکساله

روی نه نمود وانچه ازان مستی رو نمود در صحبت اشباری سیر نموده تم بیرق قلم بیدر قمر کان

برجوا القادر ربه فلیعمل عملا صالحا ولا یشرک بعبادة ربه احدا (مولوی) زین کند کسی ای پدر نوروز شد

خلق از صلاح خود پر نور شد · باز آمد آب جان در جوی ما · باز آمد شاه ما در کوی ما · سجز آمد گفت د

ازین نکینه · نوبت توبه شکستن بر رسید · توبه را بار دگر سیلاب برد · فرصت آمد پاسبان را خواب برد

هر خماری مست گشته باده خورد · رخت را امشب گرو خواهیم کرد · زان شراب لعل جان جان فزا

لعل اندر لعل اندر لعل ما · باغ خرم گشت و مجلس دلفروز · خیز دفع چشم بد اسپند سوز ·

نعره مستانه خوش می آیدم · تا ابد جانا چنین می بایدم · و صلی الله علی محمد و آله اجمعین الی یوم الدین

و سلم تسلیما کثیرا کثیرا · تاریخ · شکر لله بعون حضرت حق · در رسید این کتاب بر پایان ·

از کلام بلند و سفته نغم · در بیان شرافت انسان · مثنوی رهنمای عارفان هستم · کز ببینند سهو با سیان ·

قسم مرحمت کشند لبی · از ره فور عنایت و احسان · گر خطائی برفت معذورم · زانکه پیری

ربعه تاب و توان · طبع فصیحه گفت تاریخش · هر بیان شرافت الانسان ۱۲۵۲

تمت الکتاب بعون الملک الوهاب

فی شهر شوال المکرم

سنه ۱۲۵۳

غرض نقشیست کز ما باز ماند · که هستی را نمی‌بینم بقائی

مگر صاحبدلی روزی به رحمت · کند در حق مسکینان دعائی